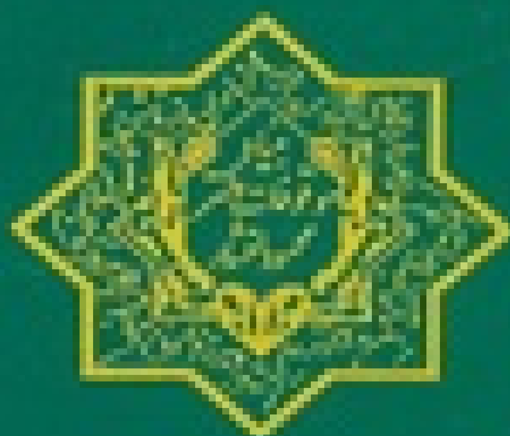
ریاض الفردوس خانی

تألیف

محمد میرک بن مسعود حسینی منشی

به کوشش

ایرج افشار و فرشته صرافان




قائمیه
مرکز تحقیقات رایانه ای
اصفهان
السلام علیک یا صاحب الزمان

رياض الفردوس خانی

مشخصات کتاب

سرشناسه : محمدمیرك حسینی، قرن ۱۱ق.
عنوان و نام پدیدآور : ریاض‌الفردوس خانی/ تالیف محمدمیرك‌بن‌مسعود حسینی‌منشی؛ به‌کوشش ایرج افشار، فرشته صرافان.
مشخصات نشر : تهران : بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، ۱۳۸۵.
مشخصات ظاهری : ۵۸۱ ،[۸]ص.: نمونه.
فروست : مجموعه انتشارات ادبی و تاریخی موقوفات دکتر محمود افشار یزدی؛ شماره ۱۰۵. گنجینه اسناد و تاریخ ایران۳۲)
شابك : ۵۶۰۰۰ ریال: 964-6053-26-2
وضعیت فهرست نویسی : فاپا
یادداشت : کتابنامه به‌صورت زیرنویس.
یادداشت : نمایه.
موضوع : نثر فارسی -- قرن ۱۱ق.
موضوع : ایران -- تاریخ -- متون قدیمی تا قرن ۱۴.
موضوع : خوزستان -- تاریخ -- متون قدیمی تا قرن ۱۴.
شناسه افزوده : افشار، ایرج ، ۱۳۰۴ - ، مصحح
شناسه افزوده : صرافان، فرشته ، ۱۳۴۹ - ، مصحح
شناسه افزوده : بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار
رده بندی کنگره : DSR۱۰۷/م۳ر۹ ۱۳۸۵
رده بندی دیویی : ۹۵۵
شماره کتابشناسی ملی : م۸۵-۱۳۸۳۵

[مقدمه مصحح]

بنام پروردگار اوّل: طبق ماده 23 وقفنامه اوّل مورخ یازدهم 1337 ه. ش. (... درآمد باید صرف ترجمه و تألیف و چاپ کتب و رسالات که با هدف این موقوفات موافق باشد و همچنین کمك به مجله آینده در صورت احتیاج و احتمالا دادن جوائز به نویسندگان بشرح دستور این وقفنامه گردد.)
دوّم: هدف اساسی این بنیاد ملّی طبق ماده 25 وقفنامه (... تعمیم زبان فارسی و تحکیم وحدت ملّی در ایران میباشد.
بنا بر این کتبی که با بودجه این موقوفات منتشر میشود باید مربوط به لغت و دستور و ادبیات فارسی و جغرافیای تاریخی و تاریخ ایران باشد. کتب کلاسیکی مدارس عمومی نباید با درآمد این موقوفات چاپ شود.)
سوّم: طبق ماده 26 (مقداری از کتب و رسالات چاپ شده با بودجه این موقوفات باید بطور هدیه و بنام این موقوفات به مؤسسات فرهنگی، کتابخانه‌ها و قرائتخانه‌های عمومی ایران و خارج و بعضی از دانشمندان ایران و مستشرقین خارجی فرستاده شود ...)
چهارم: چون نظر بازرگانی در انتشارات این موقوفات نیست و تا حدّی تحمل زیان هم جایز است طبق ماده 27 وفقنامه (هیچ کتاب و رساله نباید کمتر از قیمت تمام شده و همچنین مبلغی زائد از بهای تمام شده با افزایش صدی ده تا بیست و پنج قیمت‌گذاری شود ...) این افزایش 25 درصد بواسطه حداقل حق الزحمه فروشندگان و هزینه‌ایست که برای پست و غیره تحمیل میشود از کتابفروشان تقاضا داریم که در این امر خیر ملّی که ابدا جنبه تجارتی ندارد با ما یاری و تشریك مساعی بنمایند.
پنجم: بر اساس موافقت‌نامه دوّم (مورخ 12/ 4/ 1352) که میان واقف و دانشگاه طهران به امضا، رسیده، قسمتهای مهمّی از رقبات، مانند جایگاه سازمان لغت‌نامه دهخدا و محلّ مؤسسه باستان‌شناسی، بطور رایگان بدانشگاه طهران واگذار شده و رقبات دیگری هم با درآمد آنها طبق ماده دوّم (برای اجرای مفاد وقفنامه که از جمله عبارت از دادن جوائز ادبی و نشر کتب تاریخی و لغوی راجع به ایران (به استثنای کتب درسی) میباشد در اختیار دانشگاه طهران قرار میگیرد که وصول نموده و بنام این موقوفات اعطا و نشر گردد.)
ششم: چون طبق ماده 3 موافقت‌نامه نامبرده مقرر شده است که از طرف ریاست دانشگاه یکنفر ارمتولیان این موقوفات که از طرف واقف بعضویّت کمیته انتشارات بنیاد معین شده باشد برای سرپرستی اداره امور جوائز و نشر کتاب انتخاب شود، (ریاست دانشگاه آقای ایرج افشار را که از متولیان شورای تولیت است و از طرف واقف نیز بعضویّت کمیته

نامبرده معین شده بسمت سرپرست انتخاب و برقرار نمودند)
هفتم: چون نگارنده این سطور بواسطه کبرسن (86 سال شمسی) از این پس نخواهم توانست به سرپرستی این کارها بپردازم، از این پس تمام اختیارات خود را در انتخاب تألیف و ترجمه و خرید کتب و غیره به فرزند ارشد خود ایرج افشار واگذار کردم. درین چند سال اخیر هم که ده جلد از تألیفات خودم از طرف موقوفات بطبع رسیده با کوشش و سرپرستی وی بوده است. کسانی که مایل به همکاری در تألیف یا ترجمه و نشر کتاب، هستند میتوانند به او مراجعه کنند. تنها شرط کار موافق بودن تألیف و ترجمه با هدفهای این بنیاد، یعنی ترقی ملّت و کشور و تعمیم زبان فارسی و تکمیل وحدت ملّی در ایران که وطن مشترك و زبان رسمی و ملّی همه ایرانیان است، میباشد.
هشتم: این یادداشت کلی برای چاپ در آغاز هر یك از نشریات این بنیاد نوشته شده است.
دکتر محمود افشار یزدی
آذر ماه 1358 ه. ش.

تکلمه سوم

کتبی که با بودجه این موقوفات طبع و توزیع میشود باید کاملا منطبق با نیّت واقف و هدف وقفنامه باشد. اگر همه تألیفات و مجموعه‌هائیکه به قلم واقف منتشر شده یا می‌شود صد در صد این مطابقت را ندارد و به سبب این است که واقف قصد چاپ آنها را با مال خود داشت، ولی زمانیکه دارایی خود را وقف عام مخصوصا برای انتشارات کتب تاریخی و ادبی نمود چاپ کتب خود را هم که دارای همین جنبه‌هاست به عهده بنیاد واگذار کرد.
اما این مجوّز آن نیست که تألیفات دیگر را هم از هر نوع که باشد و برسد چاپ نماید. کتب نظم و نثری از گذشتگان یا آیندگان با بودجه آن چاپ خواهد شد که هدف غایی واقف را که ترویج زبان دری و تحکیم وحدت ملّی ایران است در بر داشته، کتبی که بویی از. ناحیه‌گرایی. و جدایی طلبی. و حکایت از رواج زبانهای خارجی به قصد تضعیف زبان دری، و دیگر چیزهای تفرقه‌آمیز و روشها و سیاستهای فتنه‌انگیز داشته باشد نباید با بودجه این موقوفات طبع و توزیع شود.
نکته دیگر آنکه، چون شاید برای چاپ کتب و فرهنگ‌نامه فارسی که دایره مانند یعنی. انسیکلوپدی. باشد، و تاریخ کامل ایران که اوراق زیاد و هزینه بیشتر دارد، درآمد ماهیانه بنیاد کفاف خرج آنها را ندهد میتوان با اندوخته بانکی این موقوفات چاپ نمود به شرط آنکه اجازه واقف در زمان حیات و موافقت شورای تولیت بعد از ممات یا هر کس و دستگاهی که قانونا قائم‌مقام آنها باشد در تکلمه دوم. یادداشت واقف. منتشره در جلد سوم. افغان‌نامه. نگاشتم که. کتب و رسالاتی که با بودجه این موقوفات چاپ میشود باید منزه باشد از تحریکات سیاسی، مخصوصا آلوده نباشد به اغراض سیاسی خارجی در لفافه پژوهش تاریخی و ادبی ایران شناسی ... و در پایان آن تکلمه افزودم. بیم داشتم که مبادا چنین رسالاتی سالها بعد از ما، نخواسته و ندانسته، بوسیله این بنیاد چاپ شود پس لازم بود که در این یادداشت تذکری داده شود .. عمده مخاطب این یادآوریها بنیاد موقوفات خود ماست نه مؤسسات انتشاراتی دیگر که هر يك روش خاص خود را دارد و ما دخالتی در کار آنها نداریم.
تا زمانی که نویسنده این سطور متولی هستم و فرزند دانشمند من ایرج افشار که به رموز نویسندگی کاملا آگاه میباشد سرپرست انتشارات این بنیاد است، موجبی برای نگرانی نخواهد بود، و بعد از ما هم امید است که این روش ادامه یابد. ان شاء الله. اردیبهشت 1362
تکلمه و تبصره یادداشت واقف چند روز پیش از درگذشت 28 آذر 1362

برای اطلاع نویسندگان
کتب نظم و نثری از گذشتگان یا آیندگان که با سرمایه و درآمد این بنیاد چاپ و توزیع میشود باید منطبق با نیّت واقف و هدف وقفنامه باشد، و مروّج زبان دری در قلمرو این زبان و تحکیم وحدت ملی و تمامیت کشور ایران باشد و بویی از ناحیه‌گرایی و جدایی طلبی ندهد، و حمایت و ترویج از لهجه‌های محلی و زبانهای خارجی، به قصد تضعیف زبان فارسی دری نکند. خلاصه آنکه این کتابها و رسالات باید منزّه باشد از روشهای تفرقه‌آمیز و سیاستهایی فتنه‌انگیز چه بطور مرموز و چه علنی مخصوصا نباید آلوده باشد به اغراض سیاسی خارجی در لفافه پژوهش تاریخی، نژادی یا ادبی و فرهنگی و ایران‌شناسی.
کتب تاریخی و ادبی. عالمانه. خارجی که از عربی و ترکی و فرنگی و روسی به فارسی ترجمه میشود اگر دارای هر دو جنبه از سود و زیان باشد، باید قسمت سودمند آنها ترجمه شود. قسمت زیان‌بخش اگر ترجمه شود باید به قصد مبارزه و مقابله عالمانه با آن باشد نه جاهلانه، زیرا گفته منطقی ممکن است مؤثر باشد، نه. شانتاژ. و هوچی‌گری. این بنیاد در انتشارات خود باید در هر حال از دروغ و ناسزا پرهیز کند. به گفته نظامی گنجوی:
چو نتوان راستی را درج کردندروغی را نباید خرج کردن برای چاپ و انتشار کتب و رسالات نه تنها هزینه و حق الزحمه نمیخواهیم، بلکه به سبب اهمیّت فوق العاده سودمند بودن کتاب جایزه نیز میپردازیم. این بنیاد در چاپ و انتشار کتابهای خود بطور مسلم ضرر مادی دارد، زیرا کمتر از ارزش تمام شدن، از کاغذ و چاپ و غیره، از راه فروش درآمد دارد. شاید بعضی تصور کنند که کار ما شبیه به معامله مرحوم. ملا نصر الدین باشد که تخم مرغ میخرید دانه‌ای دو شاهی، می‌پخت و رنگ می‌کرد و می‌فروخت يك شاهی! عقیده ما بر اینست که اگر در این سود ضرر مادی و مالی می‌کنیم سود معنوی که منظور ماست می‌بریم، و آن اینکه عقیده خود را که ترویج زبان دری و تحکیم وحدت ملی و تمامیت ارضی ایران است رواج می‌دهیم. این زیان را به حساب مصارف وقف در راه. ایده‌آل. و هدف ملی خود محسوب می‌داریم.
برای اطلاعات و توضیحات بیشتر لطفا به تکلمه منتشر شده در ابتدای کتابهای این بنیاد که اضافات و تفاوتهایی که با هم دارد توجه فرمائید.
دکتر محمود افشار
آذرماه 1362
مقرّرات مربوط به جایزه‌های ادبی و تاریخی ماده 34 وقفنامه اول
چنانچه درآمد موقوفات به مقدار قابلی افزایش یابد واقف یا شورای تولیت می‌تواند علاوه بر تألیف و ترجمه و چاپ کتب مبلغی از آن را

تخصیص به جوایز برای تشویق دانشمندان، دانش‌پژوهان، نویسندگان و شاعران بدهند، بالاخص برای بهترین نویسندگان و شاعران در مجله آینده، بنا بر این باید شعرا و نویسندگان را به سرودن اشعار و تصنیف قطعات نظم و نثر وطنی و ملّی و اجتماعی، طرح اقتراحات و مسابقه‌ها و دادن جوایز از درآمد موقوفات تشویق و ترغیب نمود، تشخیص این امور در زمان حیات با واقف است که با مشورت دوستان مطلّع خود انجام می‌دهد، سپس با هیئت شش نفره است که دو سوّم از متولیان و يك سوّم از هیئت مدیره شرکت مطبوعاتی آینده یا هر کس را که آنها و اینها به جایشان معین کنند، مرکب خواهد بود.

ماده 5 وقفنامه پنجم

به سبب انحلال شرکت مطبوعاتی آینده آنچه در مورد تشخیص امور مربوطه بدان جوایز طبق ماده 34 وقفنامه اوّل مورّخ دیماه 1337 به عهده آن شرکت محوّل بوده از میان رفته و انجام آن امور منحصرا به عهده واقف و سپس شورای تولیت است که می‌توانند از اهل بصیرت یاری بخواهند.

یادداشت واقف

جوایز- جوایزی که در این موقوفات تعیین شده نیز مانند سایر امور آن پیرامون هدف آن است، تکمیل وحدت ملّی به وسیله زبان فارسی، یعنی کتب و رسالات و مقالات و اشعاری که در پیرامون این هدف نوشته شود، خواه به زبان فارسی، خواه به زبانهای دیگر، خواه به وسیله ایرانیان یا ملل دیگر، خواه در خود ایران، خواه در خارج می‌تواند نامزد دریافت جایزه گردد. برای این کار آیین‌نامه‌ای باید تهیه شود، اجمالا اصول آن را یادداشت می‌کنم.

گراس 4/ 8/ 78 [19]

ریاض الفردوس خانی، ص: 2

جایزه‌های داده شده و تاریخ اعطای آنها 1/ 1368/ دکتر نذیر احمد/ دانشمند هندی، استاد بازنشسته دانشگاه علیگره (هندوستان)

2/ 1369/ دکتر غلام حسین یوسفی/ دانشمند ایرانی، استاد بازنشسته دانشگاه فردوسی (مشهد)

3/ 1369/ دکتر امین عبد المجید بدوی/ دانشمند مصری، متخصص ادبیات فارسی، استاد دانشگاه عین شمس (قاهره)

4/ 1370/ دکتر سیّد محمّد دبیر سیاقی/ دانشمند ایرانی، از مؤسسه لغتنامه دهخدا

5/ 1370/ دکتر ظهور الدّین احمد/ دانشمند پاکستانی، استاد بازنشسته دانشگاه پنجاب (لاهور)

6/ 1375/ جان هون‌نین/ دانشمند چینی، استاد و رئیس بخش فارسی

دانشگاه پکن (چین)
7/ 1377/ دکتر کمال الدّین عینی/ دانشمند تاجیکستانی، استاد و متخصص ادبیّات فارسی (دوشنبه، تاجیکستان)
8/ 1379/ دکتر منوچهر ستوده/ دانشمند ایرانی، استاد بازنشسته دانشگاه تهران
9/ 1382/ دکتر عبد الحسین زرّین‌کوب دانشمند ایرانی، استاد بازنشسته دانشگاه تهران
10/ 1380/ کلیفورد ادموند باسورث دانشمند انگلیسی، استاد بازنشسته دانشگاه منچستر، عضو آکادمی بریتانیا (انگلستان)
11/ 1382/ فریدون مشیری/ سخنسرای نامور ایرانی
12/ 1382/ تسونه‌ئو کورویاناگی/ دانشمند ژاپنی، استاد ممتاز دانشگاه مطالعات خارجی توکیو (ژاپن)
13/ 1383/ پرفسور ریچارد فرای/ دانشمند امریکایی، استاد پیشین ایرانشناسی دانشگاه هاروارد (امریکا)
14/ 1385/ هانس دوبروین/ دانشمند هلندی، استاد پیشین زبان فارسی دانشگاه لیدن (هلند)
ریاض الفردوس خانی، ص: 3
به یاد مادر شادروانم نصرت برازنده که چهارم آبان 1384 روز بدرود او از جهان بود

گزارش

اشاره

کارل استوری در کتاب پرارزش نوشته‌های فارسی، جلد اوّل، صفحه 237 نسخه ریاض الفردوس را بر اساس نوشته مورلیMorlly. H. W شناسانیده و چنین نوشته است «1»:

محمد میرك بن مسعود الحسینی ریاض الفردوس را در 1082 تألیف و آن را به شمس الدوله محمد زمان خان بیگلر بیگی کهگیلویه (از سال 1074) اهدا کرده است.

ریاض الفردوس تاریخ عمومی ایران و بیشتر آن مخصوص به فارس، کهگیلویه و خوزستان از زمانهای قدیم تا دوره سلطنت شاه سلیمان است در یك خطبه و دوازده روضه و یك خاتمه (که او آن را ضمیمه نام برده) تألیف شده و ارجاع داده است به معرفی مورلی در فهرست نسخه‌های عربی و فارسی و هندوستانی و ترکی کتابخانه انجمن پادشاهی آسیایی که به سال 1892 در مجله آن انجمن(JRAS)- صفحات 501 تا 569 چاپ شده است. «2» و نیز به فهرست توصیفی نسخه‌های تاریخی به زبانهای عربی و فارسی محفوظ در کتابخانه انجمن پادشاهی (لندن، 1854) شماره 136. «3»

* نزدیك به چهل سال پیش بخت یاری کرد و به لطف آقای دوبلواdel. F Blois که آن ایام در انجمن پادشاهی آسیایی در لندن به ترتیب و تحریر مجلدات دیگر استوری دلگرم

---

(1). C .A .Storey -Persian Literature ,London ,1936.

(2).

Catologue of the Arabic, Persian, Hindustani and Turkish MSS. in the Library of the Royal Asiatic Society.) J. R. A. S. 1892, P. 138

(3).

W. H. Morley- A descriptive catalogue of the historical manuscripts in the Arabic and Persian languages Preserved in the Library of the Royal Asiatic Society. London, 1854

بود آن نسخه را دیدم و با مطالعه روضه دوازدهم بر اهمیت بیش‌بهای متن آگاهتر شدم.

پس از چند سالی کتاب برجسته ه. گاوبه درباره گذشته ناحیه ارّجان انتشار یافت «1» و دریافتم که اعتبار کتاب برای آن دانشمند نیز مشخص شده و

از آن بهره برده است.
پس به صرافت آن برآمدم که متن را اگر چه یازده روضه آن مربوط به روزگاران پیش از مؤلف و درباره همه سلسله‌های حکومت‌کننده بر ایران است و طبعا برگرفته از مآخذ معروف پیشین، به مناسبت روضه دوازدهم و بخش جغرافیایی مندرج در آغاز متن به چاپ برسانم. پس به لطف همیشگی و دلبستگی علمی دوستم جان‌گرنی استاد دانشگاه آکسفورد به رشته تاریخ میکروفیلمی از ریاض الفردوس را به دست آوردم و در تهران تبدیل به عکس کردم و به استنساخ آن پرداختم و قسمتی هم توسط مؤسسه امید حروف‌چینی مقدماتی شد.
برای مقابله نخست از دوست فاضل پرتوان هاشم محدث درخواه همکاری شدم.
ایشان به مهر تمام توانست پنجاه ورق را مورد مطابقه قرار دهد ولی چون کارهای دلپسندتری را در دست داشت و نسخه هم به مناسبت بدی خط و بدی عکس و مملو بودن از اغلاط املائی و اصطلاحی دشوارخوان بود بخت با من یار نشد که از همکاری او بهره‌یاب بمانم. چندی اوراق را به کناری گذاردم و فرصتی می‌جستم که مگر باز بر سر آن روم. تا این که روزی خانم فرشته صرّافان که در قلمرو متون تاریخی از تصحیح و نشر «تذکره مقیم خانی» تألیف محمد یوسف بیك منشی (تهران 1380) فراغت پیدا کرده بود از من خواست متنی را به او معرفی کنم که بتواند به تصحیح آن بپردازد. به ایشان گفتم چون متن ریاض الفردوس را به مراحلی رسانیده‌ام اگر همت همکاری داشته باشید برای آگاهی شما به یك دوره از تاریخ عمومی ایران مفید تواند بود. زیرا این متن به یك بار خواندن و یك بار چاپ شدن می‌ارزد. خوشبختانه ایشان پذیرای درنوردیدن این راه دشوار شد و حاصل همکاری چهار ساله کتابی است که اینك می‌بینید.
این را هم بنویسم که چون آقای نور محمد مجیدی از مردمان ممسنی در صدد تألیف دو کتاب یکی در معرفی کهگیلویه و بویر احمد و دیگری در معرفی ممسنی برآمد ایشان را از بودن عکس ریاض الفردوس نزد خود آگاه کردم و اوراق مربوط به جغرافیای

---

(1).
H. Gaube, Die sudpersische Proving Arragan/ Kuh- Giluyeh von der arbbische. Eroberung bis Zur Safawidenzeit. Vienna 1973. ریاض الفردوس خانی، ص: 5

منطقه و حوادث پیش آمده از مدّعیات قلندر و سپس هدایت الله آرندی را به ایشان سپردم و در آن تألیفات مورد استفاده بوده است.
باری نام مؤلف در دو جای متن آمده است. یك بار در خطبه به صورت

محمد ميرك حسينى (ص 20) و ديگر بار در «انجام» متن به صورت محمد ميرك بن مسعود حسينى المنشى با ذكر تاريخ پايان‌گيرى آن در جمادى الآخر 1082. (ص 471).
نام كتاب هم دو گونه است. در خطبه «رياض الفردوس» (ص 22) و در انجام متن «رياض الفردوس خانى» (ص 471). علّت اين كه در پايان آن را با عنوان «خانى» موسوم گردانيده به مناسبت آن است كه تأليف كتاب به درخواهى محمد زمان خان بيگلر بيگى كهگيلويه انجام شده و مؤلف در خطبه نام او را آورده است، چنين:
و بعد بر ديباچه عرض و اعلان مى‌نگارد: چمن‌آراى اين رياض فردوس آيين و گلشن پيراى اين حديقه نزهت‌قرين محمد ميرك الحسينى مقارن جلوس ميمنت مأنوس ثانوى اعلى حضرت سليمان شاهى ظل اللهى ... از توارد هموم و تواتر غموم ... با بخت متراجع حكايتى و از عوايد مكايد شكايتى داشتم ...
درين حالت بشير عنايت نواب فلك جناب خوانين مآب ... بيگلر بيگى انشان اعظم ... خان بن خان ... شمس الدولة و الدنيا و الدين محمد زمان خان ... به طلب بنده مسرت‌بخش خاطر حزين گرديده.
بعد از شرف‌اندوزى به مجلس عالى به انجام اين خدمت مأمور گشتم كه مختصر ضابطه در بيان چگونگى بلاد فارس و كوه‌گيلويه و خوزستان كه محال اقتدار آن حضرت است در حيطه تحرير و تدوين آورم ... به قبول سرانجامش تلقى نمودم كه ... در اين باب از آنچه در متون تواريخ به نظر اين قليل البضاعه عديم الاستطاعه آمده مختصر ضابطه‌اى مرقوم گردانم تا نه مطوّلى مملّ و نه موجزى مخلّ مشتمل بر زبده وقايع سانحه اين بلاد ...» (ص 21- 22)
محمد ميرك، بنا بر آنچه در سرگذشت كوتاه جمال الدين محمد دشتكى (از فضلا) به اين عبارت نوشته است «و راقم حروف را با ايشان رابطه خويشى است» احتمال قوى دارد كه خود هم از دشتك بوده باشد و چون در انشاء تسلط داشته در دستگاه محمد زمان خان، منشى شده است و خود مى‌نويسد:
مسوّد اين اوراق به وحدانيّت حق تعالى قسم ياد مى‌تواند كرد كه در مدّت چهار پنج سال كه نواب عالى در الكا تشريف داشتند هر كس در زىّ اصحاب سداد اظهار

استيهال و استحقاق خود و استدعاى وظيفه نمود از نقد و جنس مسئول و مأمولش به عزّ اجابت اقتران يافت. تا غايتى كه قدر مبلغ وظايف نقد جمعا قرب يك هزار تومان شد.
و اين بى‌مقدار كه به منصب انشاى سركار عالى فايز گشته بود با محرّران

دار الانشاء از نوشتن ارقام وظایف ستوه آمدیم. (ص 438).
محمد میرك درین دوران به همراه محمد زمان خان به سفر اصفهان رفت و تفصیلی را از بار یافتن به حضور شاه و آیین جشن و مراسم مختلفی که در آن جا اتفاق افتاد به جزئیات خواندنی به قلم درآورده است (ص 449 تا 457).
محمد میرك طبع شعر داشت و چند بیتی ازو به تفاریق درین متن آمده است.
بخش‌بندی کتاب نسبت به متون تاریخی متعارف تا حدّی غیر معهودست. کتاب در دوازده روضه است و هر روضه‌ای دو چمن به دنبال دارد. مؤلف خود سبب این گونه بخش‌بندی و نام‌گذاری را یادآور شده و نوشته است:
لهذا اساس تدوین آن را بر فاتحه و خاتمه و دوازده روضه و بیست و چهار چمن گذاشته موسوم به ریاض الفردوس گردانید بر این نسق که امور سانحه این بلاد در عهد میمون هر یك از سلاطین ذوی الاحتشاد در طی روضات محرر گشته و شطری از احوال شاهان که در ایام اقتدارشان در این ولایت امری سنوح نیافته در طی چمنها نگارش پذیرفته است. (ص 22-23)
تألیف کتاب در زمان بیگلر بیگی محمد زمان خان آغاز می‌شود و چنان که تصریح دارد در سال 1082 پایان می‌گیرد، این شخص در عهد شاه سلیمان (1077- 1105) به مقام بیگلر بیگی نائل شده و مؤلف، دوران کار او را چهار پنج سال یاد کرده است. (ص 438). بنا بر این تألیف کتاب چندی پس از دوران محمد زمان خان به پایان رسیده بوده است.
سال ورود محمد زمان خان به بیگلر بیگی کهگیلویه از ماده تاریخی که همین محمد میرك سروده مشخصا سال 1074 سه سال پیش از درگذشت شاه عباس ثانی (1043- 1077) بوده و چون در 1082 تألیف به پایان رسیده بنابر این هشت سال تألیف کتاب گرفته است. شعر این است:
ریاض الفردوس خانی، ص: 7 چو آفتاب سپهر کمال خان زمان‌به اوج جاه برآمد ز لطف «شاه نجف»
دلم ز پیر خرد جست سال تاریخش‌سپهر گفت بگو «آفتاب اوج شرف» «1» (ص 438)
اعتبار این متن طبعا به مندرجات روضه دوازدهم آن است که در آن به شرح کارهای بیگلر بیگان کهگیلویه و خوزستان و مناطق پیوسته پرداخته و بی‌گمان اطلاعاتی را که درباره خوزستان و منطقه لرنشین فارس در خود ضبط کرده است، از قبیل عملیات شرارت‌انگیز قلندر و سپس هدایت الله آرندی و اطلاعی کوچك درباره ملّا کمال غیاث (ص 468) و بهای مروارید در زمان تألیف کتاب (ص 51) و اقدامات سید علی خان والی خوزستان (502 و جز آن) در جای دیگر نمی‌توان یافت.

نام کتابهای تاریخی زیادی را می‌آورد که نمی‌توان گفت همه آنها را دیده بوده است و بسا که نام آنها در متون نزدیکتر به عهد تألیف وجود داشته و او عینا عبارت را نقل کرده است. از جمله نام تاریخ ملك‌نامه سلجوقی است که به ظنّ یقین از مآخذ دیگر بدین کتاب آمده است. به هر تقدیر نام کتابهای تاریخی که ذکرشان را در این متن می‌بینیم چنین است:

- اعمال الاعیان
- تاریخ جهانگشا
- تاریخ سلاجقه
- تاریخ معجم
- تاریخ وصاف
- روضة الاخبار
- زبده التواریخ حافظ ابرو
- صور الاقالیم
- مجالس المؤمنین
- تاریخ بناکتی
- تاریخ حکماء
- تاریخ گزیده
- تاریخ ملك‌نامه
- تحفة الغرائب
- روضة الصفا
- شاهنامه
- متون الاخبار
- مسالك و ممالك

---

(1). یعنی 1074.
ریاض الفردوس خانی، ص: 8

- نامه خسروان
- نزهة القلوب

اصول نگارش مؤلف گاهی آمیخته به سجع و گاهی استفاده از الفاظ غریب و ندرة درازنویسی است و البته از عبارات ساده به دور نیست. لغات ساختگی هم دارد مانند گرمسیریت (ص 38، 39). از واژه‌هایی که احتمالا به چند معنی آمده «کللی» فتور و سستی است که متعدد (صفحات 92، 93، 117، 131، 178، 218، 231، 340) دیده می‌شود. گاهی اصطلاحی

را که مربوط به روزگاری بعدست در حوادث دوره‌ای دوردست آورده مانند تنکجات که ظاهرا هیچ ارتباطی با دوره آل بویه نداشته است.

نسخه

ازین متن تا کنون يك نسخه بیش شناخته نشده است و این نسخه در سال 1243 به دستور مردی انگلیسی به نام سردار جان رومر در بندر سورت به نگارش درآمده. کاتب فارسی‌خوانی از مردم آن صفحات است که چون توانایی کافی برای خواندن نداشته یا چون نسخه‌ای که از روی آن این نسخه را رونویس می‌کرده است مغلوط و معیوب بوده در نگارش آن دچار سهوهای عجیب و بدخوانیهای غریب و گاه مجبور به نگاره‌کشی شده است. بنا بر ین نسخه مملوّ از غلط است. دیدن وضع صوری لغات که در پانویس صفحات نقل شده و همچنین نگاهی به عکس چند صفحه از کتاب گویای کیفیت آن است. بنا برین کوشندگان تصحیح این متن امیدوار نیستند که عیب و سهوی در چاپ وجود نداشته باشد.
در نقل کلمات اشتباه برای پرهیز از دراز دامن شدن کلمات نادرست از ذکر الفی که از سر نام «اسکندر» یا از پایان «زیرا» یا رایی از دنباله ایلغار افتاده (و نظایر آنها) دوری شد و منحصرا آنها به نقل درآمد که ضرورت ایجاب می‌کرد. اشتباهات نقلی نسخه در اسامی اشخاص و جاها و طوایف زیادست و هنوز مخصوصا در مورد نام طوایف منطقه جای رسیدگی بر جای است. عمده اشکالات رسم الخط را چنین می‌توان برشمرد:
- بی‌نقطگی که موجب دشواری و احتمالا بدخوانی است.
- پس و پیشی حروف در کلمات مانند رصحای به جای صحاری.
- افتادگی حرفی از میان کلمه مانند دوعی به جای دواعی.
- غلطخوانی کلمه مانند کاوانی به جای کاویانی.
- مرکب نوشتن دو کلمه مخصوصا پیوستن قید به کلمه.

- سفید ماندن جای کلماتی که نتوانسته بخواند.
- تقلید کردن نامفهوم کلماتی که نتوانسته بخواند.
- تصحیف کلمات مانند جای به جاده.
پس ازین که متن آماده استخراج فهرستها شده بود دوست عزیزم آقای م. پورمختار که از سیرجان آمده بود مرا سرافراز کرد و چون از هر دری سخن در میان بود پرسید به چه دوچارم. پس متن ریاض الفردوس را نشان دادم و از آن فاضل گرامی خواستم در گریزگاه سیرجان نظری بدان بیفکند. ایشان از راه لطف سراسر را خواند و پس از چندی که باز پس فرستاد مناسب دیدم عده‌ای از پیشنهادها و نگرشهای او را در پاورقی بیاورم و البته همه معایب چاپی را که ایشان ملتفت شده بود دور سازم.

نیز باید از دوست گرامی فاضل آقای علی اوجبی سپاسگزاری خود را بر قلم آرم ازین روی که فهرستهای آیات و احادیث و عبارات و اشعار عربی را در مرحله پایانی از زیر نظر دقیق گذرانیده و به اصلاح متن کمك کرده است.

در پایان باید از همکاری دلپذیر بانوی فاضل خانم صرّافان و بردباری ایشان سپاسگزاری کنم که این اوراق چند مرحله از چشم تیزبین ایشان گذشته است و در استنساخ چندین صفحه از پایان نسخه و استخراج چند فهرست شخصا کوشش دلسوزانه انجام داده است.

بیستم آبان 1384

ایرج افشار

متن ریاض الفردوس خانی

[خطبه مؤلف]

بسم اللّه الرحمن الرحيم
جواهر زواهر حمدى كه دست فرسوده اوهام مقدسه نگرديده نثار بارگاه احديت پادشاهى سزاست كه امور «1» سلطنتش از وصمت فنا مبرّاست، و لئآلى متلألى شكرى كه اذهان قدسيّه «2» به كنه نزهتش نرسيده ارمغان درگاه صمديّت سلطانى را در خور است كه بود و نمود عظمتش از غايله انتقال معرّاست.
كريمى كه به مؤدّاى «تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشاءُ» فرق تمكّن فرق اساطين سلاطين را به تاج افراز و امتياز برآراست.
حكيمى كه به مقتضاى «تَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشاءُ» استرداد مواد نعمت و دولت فرمود از آنكه چار ديوار رياض فردوس قطعه [اى] از رياض كرامت اوست و خلد برين محقر كلبه [اى] از قصور بى‌قصور عنايت او.
اى گدايان كرده از انفاس تو پايندگى‌با گدايان تو شاهان در مقام بندگى و روايح درود سعادت ورود و فوايح نعوت نامحدود خورشيد فلك تدوير رسالت و ماه جواهر آسمان نبوّت را اولى است كه تا نيّر عالم‌افروز از مطالع «وَ آتاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ وَ الْحِكْمَةَ وَ عَلَّمَهُ مِمَّا يَشاءُ» بر جهات ستّه عالم رباعى ساطع گشت:
لموع مشاعل دولت قياصره قاصره مانند چراغ صبحگاهى به مغارب افول مختفى گرديد، و تا از كوس بلند آواز [ب] اعجاز طراز سعادتش طنين طنطنه «وَ رَفَعْنا لَكَ ذِكْرَكَ» در رواق بوقلمون و خم طاق گردون پيچيد رقم كسر بر نواصى كتابه ايوان عالى‌شأن اكاسر كشيد.

---
(1). اصل: ابود (تصحيح قياسى).
(2). اصل: قادسيه.

گلشن آمال بطارقه و چمن مآل اساقفه از تاب سموم قهرش به فحواى «هشيما تذروه الرياح» پژمرده، صفوت آب وضويش دود حيرت از آتشگاه زردهشت برآورد.
رافع لواى عالم آراى «وَ ما يَنْطِقُ عَنِ الْهَوى»، كاشف فتح الباب «انا مدينة العلم و على بابها»، پرده‌دار حريم حرم محرميتش قائل «لو كشف الغطاء ما ازددت يقينا»، تيغ دو زبانش كه مانند لاى نفى اژدهاى گنج «الا» بود به كورى چشم منافقان دو انگشت گرديده، و سنان سرافشانش كه چون الف احديّت به يكتايى علم گشته الف وار در ميان جان معاندان قد كشيده، ساقى بزمگاه لاهوت كه جانهاى صاف نوشان مصطبه جبروت خراب جرعه

و جام ولایت اوست و دلهای شیران آجام بسالت کباب آتش بی‌دود صولت او.
وارث مرتبه هارونی‌پرده‌دار حرم یزدانی صلوات اللّه علیه و عترته الطاهرین.
و بعد بر دیباچه عرض و اعلان می‌نگارد: چمن‌آرای این ریاض فردوس آیین و گلشن پیرای این حدیقه نزهت قرین محمد میرك الحسینی که مقارن جلوس میمنت مأنوس ثانوی اعلی حضرت سلیمان شاهی، ظل اللّهی، نوباوه بساتین خیر المرسلین، با کوره حدایق طه و یس، فصّ خاتم ید اللّهی، ضرغام بیشه اسد اللّهی، بالفعل [و] بالقوة شهنشاهی
سلیمانی که پیش تخت او شاهان کمر بسته‌چو موران‌اند پیش پایه تخت سلیمانی دارای جهانگشای ممالك آرای، کیخسرو مکان فریدون فر، جمشید حشمت اردوان شأن، گوهر تاج سعادت سیمایش مصقل آینه ماه منیر، اکلیل فلك فرسایش نوربخش آفتاب جهانگیر، پرچم علم ظفر طرازش [2 الف] طرّه عنبرفشان حور، غریو کوس رعد آوایش دمساز «يَوْمَ يُنْفَخُ فِی الصُّورِ». رمحش در آسمان سطوت شهاب ثاقبی است که بر خرمن حیات شیاطین الانس به سر دویده، نعل سمند هلال آسایش حلقه بندگی در گوش سلاطین ذوی الاحتشاد کشیده.
ریاض الفردوس خانی، ص: 21
منور نجوم العدل بانوار الهدی قامع آثار الجور باصناف العلی لازالت رایات دولته رافعا علی فوق السماء و ابدت آیات عظمته مکتوب فی لوح البقا بحرمة النبی و آله الازکیا که مبادی طلوع نیّر اقبال و آغاز تباشیر صبح دویم اجلال بود و لحظه فلحظه مبشّران تأییدات آسمانی به مسامع مجامع اولیای دولت جاوید طرازش می‌رسانیدند که:
بشری فقد أخبر الاقبال ما وعداو کوکب المجد فی الافلاك قد صعدا شبی از شبها که درفش کاویانی «1» منوچهر مهر به عزم تسخیر سواد دیجور تحت الارض سبای روانه دیار غربی گردیده، سلطان یکه‌تاز شرقی انتساب نقره خنگ شیر رفتار برقفای هزیمتیان ثوابت و سیّار برانگیخت و یزك‌داران طلیعه ماه عالم نورد علم مشکین پرچم ثریا را به قمّه جوزا برافراشته، بنات هفت اورنگ «2» به نورافشانی آهنگ نمودند سبزه‌زار فلك دمیدن و یاسمین کواکب خندیدن آغاز نهادند. فرّاشان قدر مشعل دو سر فرقدان را بر حوالی قطب شمالی به گردش آورده شادروان زرافشان ماهتاب را بر بسیط اغبر بگسترانیدند، سماك رامح نیزه پر ستیزه دور باش از کف رها نمود و گلهای شب افروز اختر در بوستان اخضر بگشود. چشم حادثه‌زای دیده‌بانان این نیلی حصار به سرمه بیداری مکحّل گشت و نوای طرب افزای ناهید از ایوان جمشید خورشید درگذشت.
لمسوده

شبی آیینه‌دار مهر انورشبی چون صبح دولت فیض گستر از توارد هموم و تواتر غموم و استیلای غوایل و استعلای نوازل و تلوّن روزگار و تصاریف اطوار ادوار بابخت متراجع حکایتی [2 ب] و از عواید مکاید شکایتی داشتم، و نقوش خیالات متنوعه بر لوحه ضمیر می‌نگاشتم.
درین حالت بشیر عنایت نواب فلك جناب خوانین مآب، فلاطون منش ارسطو دانش، زبده گوهر آفرینش، بزرگ کوچك دل دانش پژوه، بطلمیوس

---

(1). اصل: کاوانی.
(2). اصل: هفتورنگ.

مجسطی‌گشای والاشکوه، ناثر جوهر مردمی و مروّت و امتنان «1»، ناشر لئآلی عدل و احسان، کشّاف معضلات دقایق همگنان، بیگلربیگی انشان اعظم، امیر الامرای افخم اکرم، خان بن خان، خرد پرور زبده عقول عشر، شمس الدولة و الدنیا و الدین محمد زمان خان- ابد اللّه ظلال افضاله مادام اختتام الاوان- به طلب کمینه، مسرّت بخش خاطر حزین گردیده.
بعد از شرف [اندوزی] به مجلس عالی به انجام این خدمت مأمور گشتم که مختصر ضابطه در بیان چگونگی بلاد فارس و کوه‌گیلویه و خوزستان که محال اقتدار آن حضرت است در حیطه تحریر و تدوین آورم.
هر چند که به مؤدّای «من صنف فقد استهدف» امن و سلوت خود را در صموت و سکوت می‌دانستم زیرا که با وصف سخندانی و برتری آن سرور بر کمله و مهره فنون تواریخ در میادین سخن جولان نمودن امری خطیر است.
رباعی
همی ترسم از نخلبند ریاحین‌که خار مغیلان به بستان فرستم
از آن شرم دارم که پای ملخ راسوی بارگاه سلیمان فرستم لکن چون از موقف عنایت و معدن کرامت رجوع این خدمت تواتر یافت به قبول سرانجامش ملقی نمودم که به فحوای «ما لا یدرك کله لا یترك کله» در این باب از آنچه در متون تواریخ به نظر این قلیل البضاعه عدیم الاستطاعه آمده مختصر ضابطه [ای] مرقوم گردانم تا نه مطولی مملّ و نه موجزی مخلّ مشتمل بر زبده وقایع سانحه این بلاد در سلك عیان و سمیط اعلان سمت بیان پذیرد.
و هر آینه این تاریخ اگر به نظرپسند خدایگان زمان آید بلا تشکیك و ارتیاب مطبوع طباع اولی الالباب و پسندیده رغبت متنزهان و موجب نزهت متأملان خواهد گردید [3 الف].
لهذا اساس تدوین آن را بر فاتحه و خاتمه و دوازده روضه و بیست و چهار

چمن گذاشته موسوم به رياض الفردوس گردانيد، بر اين نسق كه امور سانحه اين بلاد

(1). اصل ناخوانا و به احتمال امتنان خوانده شد.

در عهد ميمون هر يك از سلاطين ذوى الاحتشاد در طى روضات محرّر گشته و شطرى از حال شاهانى كه در ايام اقتدارشان در اين ولايت امرى سنوح نيافته در طى چمنها نگارش پذيرفته است. اميد كه شايان قبول گشته به عزّ اصلاح برسد.

*** فاتحه در بيان چگونگى بلاد و ابنيه و امكنه «1» و بقاع و اصقاع و ارباع و صحارى «2» و برارى و جبال و كهوف و مغارات و عيون و آبار و انهار و ساير غرايب بحار.

روضه اول: در ذكر وقايع كه در زمان ملوك عجم درين بلاد فرخنده بنياد سنوح يافته:

چمن اول: در بيان تسلط فراعنه بنو اميّه

چمن ثانى: در بيان حالات جبابره بنى العباس

روضه دويم: در بيان امور سانحه زمان آل پويه «3» الشهير به ديالمه

چمن اول: در بيان وشمگير بن زيار «4»

چمن ثانى: در بيان حالات صفاريان

روضه سيم: در بيان سوانح ايام سلطنت سلاطين نامدار سلاجقه

چمن اول: در ذكر حالات فضلويه شبنكاره

چمن ثانى: در بيان حالات ملوك غزنويه

روضه چهارم: در بيان وقايع ايام سلاطين خوارزمشاهيه

چمن اول: در بيان حالات ملوك غور

چمن ثانى: در بيان حالات آل سامان

روضه پنجم: در بيان وقايع سانحه ايام استيلاى چنگيز خان

چمن اول: در بيان حالات ملوك كرت «5»

چمن ثانى: در بيان حسن صباح و وقايع آن ايام

روضه ششم: در ذكر سوانح عهد ملوك لرستان، الشهير به اتابكان

(1). اصل- انكبه.
(2). اصل- رصحاى.
(3). كذا در نسخه به پ.
(4). اصل: زنار.
(5). مطلب مربوط به اين چمن و چمن ثانى در متن كتاب نيامده است.

---

(1). كذا به جاى ايلخانان.
(2). اصل: چومانيان.
(3). اصل: مهدوت.
(4). اصل: پادشا.

فاتحه در بیان چگونگی ابنیه و امکنه و غیرهم این بلاد خجسته بنیاد

[شیراز]

اشاره

شیراز نزهت‌طراز به اعزاز را بعض محاسبین ذوی الارصاد از جمله اقلیم سیوم و برخی از چهارم نوشته‌اند. طولش از جزایر خالدات «بح‌ها» و عرض از خط استوا «کط». ابتدای اقلیم چهارم را از مشرق و شمال وسطی دانند. پس بر بعض بلاد چین و کوه بلور و جنوب بلاد نوبه و طنجه و قصر عبد الکریم و طرسوس و ... «1» ذیل همدان گذرد، پس بر خراسان و وسط تخارستان و فارس و خوزستان و کرمان گذرد، پس بر وسط بلاد ... ربیعه و اسکندریه مرور نماید، پس بر دیار شام و جزیره اخضر و طرابلس و آماسیه و رصافه و حلب گذرد.

... بن ماثور بن سام بن نوح است و به قولی طهمورث دیوبند متصدّی بنای آن گشته و به روایتی و به قولی محمد قاسم بن ابی عقیل عمزاده آن میشوم تجدید و تعمیر کرده و این شهر را به حوف اسد بسته و به موجب شرط امیر المؤمنین علی علیه السلام حقوق دیوانی شیراز به مقاسمه مقرر بوده.

در سنه [4 الف] ... به نحوی معمور شد که جای سپاهیان نماند «2» تا عضد الدوله فنا خسرو در سمت قبلی شهری بنا کرده مسمی به ... «3» می‌بود، و در عهد علی بن عیسی شش پاره هزار هزار مثقال طلا خراج بر آن مقرّر گشت، و در عهد مغول [به] هزار دینار خانی رسید.

---

(1). در تمام مواردی که بین کلمات سه نقطه آمده، نسخه افتادگی داشته و جای کلمه سفید مانده است.

(2). اصل: بماند.

(3). در نزهة القلوب نام آن فنا خسروگرد آمده است.

ریاض الفردوس خانی، ص: 26

مشهور است که از عهد کیومرث پیشداد الی یومنا چهار هزار سال کوس نوبت از قلل جبال فارس به ایوان کیوان رسیده.

و در مجمع البلدان «1» از رسول صلی اللّٰه علیه و آله مروی است که «ان کان الاسلام عند الثریا لتناوله رجال من الفرس».

و صاحب نزهت القلوب گوید که متموّل در شیراز کثیر است لکن هر کس يك سال در شیراز ساکن باشد بعد الیوم معاش بر وی آسان گذرد. «2»

قرار در کف آزادگان نگیرد مال‌نه صبر در دل عاشق نه آب در غربال و قال الجریر: ان الفارس و الروم من اولاد اسحاق بن ابراهیم علیهما السلام و اعلم ان کلام الفرس و الروم قدیما کان یجری علی خمسة السنة و هی الفهلویة و الدریة و الترکیة و العربیة و الفارسیة، و یقول لسان اهل الجنة

العربية و الدرية و التركية.
الحق شيراز مكانى خوش و شهرى نزه و دلكش است و در فصول اربعه رياحين از بازارهاى شيراز كم نمى‌شود، مشحون به صنوف امتعه و اطعمه موفور، و هواى لطيفش مورث انواع بهجت و سرور. فواكه متنوعه‌اش نمودار با كوره باغ نعيم، و زلال بى‌همال ركن آبادش رشك كوثر و تسنيم. چمنهاى بنفشه‌زارش چون خال بر جمال دلبران خوشنما، و سنبل و ضيمرانش مانند خط خوبان روح‌افزا. نرگس مخمور در سير بوستان همه تن دريده «3» شده و سوسن آزاد به وصف سروبستانش سراپا زبان گشته. رعونت و لطافت با تازه نهالانش همدوش و طراوت و نداوت با سروهاى باغ عضديش هم‌آغوش. نى‌نى فوّاره‌هاى سبزه‌اند كه از آن بحر نامیه سر برافراشته‌اند يا صفهاى اوتاد و اخياراند كه سقف ميناكار سپهر را به دست كم برداشته.
مردم آن جمله فرشته سرشت‌خوشدل و خوشخوى [چو] اهل بهشت [4 ب]

---

(1). معجم البلدان درست است زيرا مطلب را از نزهة القلوب نقل كرده و آنجا معجم البلدان آمده است.
(2). چنين مطلبى در نزهة القلوب نيست.
(3). اصل: ديده.

رياض الفردوس خانى، ص: 27

و شيراز مشتمل است بر هفده محله و نه دروازه: اصطخر، ... نرس «1»، بيضا، كازرون «2»، سلم، فسا، بال‌كت، دولت، سعادت.
پيوسته ... تحف و طرف و اقمشه ثمين و مجلوبات بلاد هند و اقصى روم و چين به شيراز آورند.
و قبور اولياى دين سيّما سلاله دودمان طيبين و طاهرين احمد بن موسى عليهما التحية و الثناء مشهور به «شاه چراغ» و ديگر امامزادگان در آنجاست.
و قبر جاماسب حكيم در سمت جنوبى شيراز واقع شده در حوالى «3»، و زير قبر آهن‌پاره بسيار ريخته است و جهت بودن آهن‌پاره ظاهر نيست. احيانا يكى از واردين آن سرزمين آهن‌پاره‌بردار ... درا ... به جا نگذارد را نبايد. «4»
از اين غريب‌تر آنكه هر صاحب منصبى كه برابر قبر وى سواره بگذرد [در] عمل پياده گردد. و در عهد سلطان محمود، جمال الدين مصرى عامل شيراز از آنجا سواره مى‌گذشت شخصى گفت: يا ايها الامير، ... [در] السنه و افواه جريان و سريان دارد، گفت: «هنا من فنا ذات العجم»، و سواره درگذشت چون پنج ماه بگذشت «5».

مسوّد این اوراق از شخص صادق القول شیرازی استماع نمود که در حوالی کربال به دامن کوهی که به جبل رحمت اشتهار دارد چشمه‌ای است و آبش خالی از حرارت و ملوحیتی نیست. هر سال که قریب اربعینی به نوروز می‌ماند خلقی کثیر از رجال و نسا بر سر آن چشمه رفته از آن آب به جای مسهل می‌خورند تا باطن به حدّی مصفا می‌شود که هیچ خلطی باقی نمی‌ماند. آن‌گاه مراجعت می‌نمایند. طرفه این که در ما بقی سال اهل اوریات «6» در آن ناحیه ساکن‌اند و آب آن چشمه را می‌آشامند مطلقا قوّت اسهال ندارد.

---

(1). چنین نامی یا شبیه به آن در مآخذ نیست.
(2). اصل: کازرفن.
(3). کذا، نام محل نوشته نشده.
(4). کذا، مغشوش.
(5). دنباله مطلب نانوشته مانده.
(6). مراد ظاهرا عشایر است.

و من البدایع

و همچنین شنیده شد که در فارس قریب شیراز پشته‌ای است هر گاه گیاه و رستنیهای آن پشته آبش کشیده بسوزانند برگ چقندر موفور از آنجا رسته چقندر بسیار به عمل آید.

از جمله اقلیم سیوم است. طولش از جزایر خالدات «صح»، و عرض از خط [5 الف] استوا «ل هی». به قولی کیومرث بانی آن است و به روایتی جمشید، و جمشید در پای کوه اصطخر شهری و سرایی بنا نهاده و آن دكه را به طریق چهار سو بنا كرده. از سه جانب صحرا و از يك طرف به كوه پیوسته است. طول جدارش سه ذراع باشد. به دو جانب نردبان بسته و اسطوانه‌های مدوّر و منقوش و منقور به خطوط باريك، به نحوی كه مثل آن بر چوب منقور كردن دشوار است بر آنجا نصب كرده‌اند.

استاد به نوك تیشه خاره شكن‌آن كرد در آن سنگ كه فرهاد نكرد محكوكش قروح و جراحات را مندمل گرداند. «1» و در آنجا صورت براق «2» پیغمبر را- صلی اللّه علیه و آله- نگاشته‌اند، رویش مانند روی انسان و بازویش مجمله، تاج بر سر، قوایم و دم و پایها بر مثال بقر پرداخته.

و گرمابه از سنگ تراشیده ... كه سلیمان- علی نبینا و علیه السلام- باد را در جوف صورت محبوس كرده و از دهن آن تمثال همواره [می‌دمد]. از این جهت به «زندان باد» مشهور است. «3»

و به قولی در هنگامی كه كیومرث آن شهر را بنا نهاده دوازده فرسنگ ... عرضش بوده. و دیگر صور عجیبه «4» و تمثال غریبه در آنجا ساخته‌اند كه موجب حیرت [است] و اكنون اطلال و دمن و اسطوانه‌های وی برقرار و به چهل منار مشهور است.

---

(1). اصل: كردند.

(2). اصل: برق.

(3). عبارت آشفتگی دارد، در نزهة القلوب (ص 145) به عبارتی دیگرست.

(4). اصل: عجبه.

رياض الفردوس خانی، ص: 29

و در آن ناحیه قریه ... صحان كه اكنون كمال معموری دارد و در تحت آن عمارت توتیای هندی بسیار ریخته است و ... معلوم نیست. برخی مورخین گفته‌اند كه آن اساطین از عمارت دار الاماره همای بنت بهمن است.

[در صور] اقالیم آورده‌اند كه آن ستونها از مسجدی است كه سلیمان- علی نبینا علیه السلام- در اصطخر بنا فرموده ... و به فرموده عفاریت و شیاطین و اجنه به حكم «يَعْمَلُونَ لَهُ ما يَشاءُ «1» مِنْ مَحارِيبَ وَ تَماثِيلَ وَ جِفانٍ كَالْجَوابِ وَ قُدُورٍ راسِياتٍ» ... مختلفه و هیاكل متنوعه ساخته و پرداخته‌اند.

و به موّادی «غُدُوُّها شَهْرٌ وَ رَواحُها شَهْرٌ» آن حضرت نماز بامداد را در

بعلبك شام و شام را در اصطخر [5 ب] گزاردى و پيوسته تختگاه خزاين شاهان ايران در اصطخر بودى، چنانچه حكيم فردوسى طوسى اشعارى در آن باب نموده است.

سه در گنبدان «2» و صطخر گزين‌بود جاى شاهان ايران زمين گويند دخمه و مقابر كيومرث و طهمورث و هوشنگ در اصطخر است و بعضى در شيراز گفته‌اند.

و در بعضى رساتيق آنجا به روايت صاحب نزهت القلوب نوعى سيب شيرين است «3» كه قطرش به قدر دو شبر باشد، و نوعى سيب ديگر نيز آنجا به عمل آيد كه يك نيمه ترش و نيمه ديگر شيرين.

ولایات بخش فارس و توابع

اشاره

چون اردشیر خوره و دارابجرد و شاپورخوره و قبادخوره. این بلاد را از جمله اقلیم پنجم شمرده‌اند و از این خوره‌ها چندین بلاد و قراء منشعب می‌شود [و] تا عراق عجم و خوزستان منتهی می‌گردد و لرستان و شبنکاره و بحر فارس را مقارب دارد.

یکی از آنها بسابور است در کازرون «4». طولش از جزایر خالدات «بج» و عرض

---

(1). اصل: یفعلون ما یشاء.
(2). کذا (این شعر در شاهنامه نیست).
(3). اصل: فرما شد (تصحیح بر اساس نزهة القلوب).
(4). اصل: کازرفن.

از خط استوا «لحی». بعضی بنای آن را به طهمورث منسوب می‌سازند و برخی به شاپور بن اردشیر بابکان. هوایش به غایت گرم و عفن است.
چون سکندر فتح بلاد و اقالیم نمود کازرون را خراب کرد و در عهد شاپور که قیصر بر بلاد ایران مستولی گردید بسابور را خراب کرد، و چون شاپور از حبس قیصر نجات یافته با قیصر محاربه نمود بر وی فایق آمد، چنانچه در محل خود گفته خواهد شد. مقرر فرمود تا قیصر خاك از قسطنطنیه آورده بسابور را عمارت نمود.
و در آنجا میوه جز هندوانه و انجیر و خیار به عمل نمی‌آید و زمستان در صحاری و براری بنفشه و نرگس بسیار می‌شود. و مردمش اکثر سنّی شافعی مذهب‌اند.
و [در] ظاهر بسابور «1» صورتی از سنگ سیاه مهیب و قوی هیکل تراشیده‌اند.
بعضی گویند صورت شاپور است و برخی گفته‌اند ظالمی بوده به دعای اکابر سلف سنگ شده- و العهدة علی الراوی-

[بئر خور حوض]

دیگری بئر خور حوض، و آن چنان است که بر سر چاهی حوض از سنگ و صاروج ساخته و در قعر چاه دیگ مسین تعبیه [6 الف] کرده و آن دیگ ثقبه کوچك دارد که آب از آن فوران می‌نماید. از این جهت به «طلسم» علم شهرت افراخته و در قدیم الایام شهری معمور بوده و اکنون به قدر دهی معمور است.

جرّه

شهری کوچك است در زیر شیراز و الیوم خراب، و از حلیه عمارت عاری و عاطل است. یکی از شعرا به رسم مطایبه گفته است.
از خطه شیراز گشایش مطلب‌کز زیر «گره» دارد و از بالا «بند»

[جند «2» شاپور]

از مستحدثات شاپور بن اردشير است و اليوم آبادانى ندارد. طولش از جزاير

---

(1). اصل: شاپور.
(2). اصل: چند.

رياض الفردوس خانى، ص: 31

خالدات «يدها» و عرض از خط استوا «لا يد». وى را داخل اقليم سيوم شمرده‌اند.

شاپور ذوى الاكتاف نيز تجديدش نموده. قصور بى‌قصور متكلّف و عمارت عالى درجات در آنجا ساخته بوده. لكن چون هواى لزج و عفن داشته متوطنين، ترك تمدن آن كرده‌اند.

و نيز آورده‌اند كه چون نيشكر بسيار در آنجا به عمل مى‌آيد ثفل نيشكر بر زبر يكديگر متعفّن گشته عقارب و حشرات موذيّه «1» از آنها تولد يافته‌اند. از اين جهت مردم، ترك توطن آنجا كرده‌اند.

دارابجرد

از مستحدثات داراب بن فارس و از جمله اصطهبانات است. طولش از جزایر خالدات «نجه» و عرض از خط استوا «له». وی را داخل اقلیم سیوم شمرده‌اند، و ایج از مضافات آن است.
آبگینه و نارنج و لیموی بسیار در آنجا به عمل آید، و از آنجا به اقطار و اکناف عالم برند. و ملح احمر [و] اصفر [در] دارابجرد باشد که ظروف از آن تراشند و خالی از صلابت و صفایی نیست، و با وصف خرابی سیصد قریه و ناحیه دارد.
و در یکی از جبال شبنکاره قریه‌ای است مشهور به آیی که موم‌آیی در آنجا به عمل می‌آید. رفته رفته «مومیای» خوانده شده است.

در عهد ملوك پيشداد شهر عظيم بوده از اقليم سيوم. طولش از جزاير خالدات «فره» و عرض از خط استوا «ل ه». شاپور بن اردشير نيز تعميرش نموده و اتابك چاولى در تعميرش به اقصى الغايه كوشيده. و درين وقت تنباكوى «2» بدى در وى به حاصل مى‌آيد.

از مستحدثات [6 ب] شاپور بن اردشير بابك است. شهری عظيم بوده و اليوم

---

(1). اصل: موابه.
(2). اصل: بيشاكوی.
رياض الفردوس خانی، ص: 32
شهر قديم خراب است و آثار اطلال و دمن آن ظاهر است. لكن شهر جديد معمور است و چهل و چهار قريه معمور دارد، و چون در ظاهر شهر آب نيست و رودخانه و عيون و انهار در قراء و بلوكات جاری است آب خوردن از عيون و آبار صرف می‌شود.

و زراعت بخس كار بسيار دارد و اما فاريابش زياده بر بخس است، و از ميوه‌ها انگور بسيار خوب دارد و هلو و انجير و هندوانه خوبی به عمل می‌آيد و در مواضعش غله و برنج به وفور به حاصل آيد. هوايش يابس و سالم است.

يكی از مواضعش خاكی سربيشه است كه در آنجا نارنج و مركب كه به اصطلاح آنجا «دبه» گويند به عمل می‌آيد، و چشمه‌سار به وفور دارد مشحون به چمن و سبزه بسيار و مواضع نزه و دلكش.

بیشور «1»

از جمله عیون عذوبت مآبش سرچشمه [ای] است که آب صافی خوشگوار دارد و به قدر دو آسیا آب از وی جریان می‌یابد.

روان اندر آن ماهی سیم سیماچو ماه نو اندر سپهر مدور

[نانجر] «2»

دیگری از مواضعش قریه نانجر است بر دامن کوهی واقع شده و سه چشمه دارد که از هر یکی یك آسیا دایر می‌گردد. لیکن در سالی که باران کمتر باشد مطلقا آب ندارد، و در آنجا نیز لیمو و اقسام آنها به عمل آید، و در بساتینش بلبل بسیار باشد.

و برف به دهدشت نزدیك است. از کوهی که به جبل سر مشهور است به شهر می‌برند و شارع عام که از دهدشت به اصفهان تردد می‌نمایند از پای این کوه است و آن درّه‌ای است مشتمل بر کمال صفا و لطافت هوا و محتوی بر اشجار مثمره و غیر مثمره و راه بر فراز کوه است، الحق آن راه انموذجی از پل صراط است، اما

---

(1). (- بشور در تلفظ کنونی).

(2). ناشناخته.

مستقیم نیست- ببین تفاوت ره از کجاست تا به کجا- و درّه مزبور به «تنگ ناری» مشهور است و در حوالی تنگ مذکور قریه‌ای است موسوم به دیلحاسل «1» و قرب یك هزار خانه از اتراك در آنجا ساکن‌اند و در صیف و شتا ییلامشی و قیشلامشی می‌نمایند. و در فراز همین جبل قلعه‌ای است موسوم به قلعه گیو و در ازمنه سابقه مستحفظان داشته.

چرام

چرام نیز از مضافات بلاد [7 الف] شاپور است و محتوی است بر قراء و مواضع بسیار و ییلاق و قشلاق بی‌شمار. انواع فواکه و اثمار لطیفه در آن محال به حاصل آید و عسل مصفّا و گزانگبین سفید خوب دارد و رودخانه‌های متعدد از آنجا گذشته به بهبهان و زیدان جریان نموده ضمیمه بحر فارس گردند.

و این محال مخصوص الوار ممسنی بلاد شاپور باشد و اسامی طوایف ایشان برین موجب است:

گشتاسبی «2»- کرشابی «3»- زیلابی- بادلانی- تومانی- دلاوری- دشمنزیاری- میرکوهکی- چهار روستاق- گیوه مویی- حسن عالی- بویر احمد اردشیری- بویر احمد عباسی- قلندر بویری.

نیز از محال تابعه بلاد شاپور است. مزارع و مواضع بسیار و ییلاق و قشلاق متعدد دارند و قرب به پنج «4» هزار خانه‌اند.
و در حوالی نشیمن و محال سکنی احشام مزبوره، کوهی است و بر فراز کوه قلعه مشهور به قلعه دز کوه. چشمه عظیم دارد که از کوه به زیر آمده و در پایان کوه زراعت می‌شود و اکنون بنابر مصلحت بروج و جدارش را خراب کرده‌اند و اگر بیگلر بیگی از محافظت غافل شود سکّان آن کوه از بروج و دیوار حصار کمال استغنا دارند.

---

(1). دل حاصل در کتاب مجیدی.
(2). اصل: کشتابی (تصحیح از مجیدی).
(3). مجیدی آن را گشابی می‌داند.
(4). اصل: بنحش (تصحیح احتمالی).

رود کرم

نیز از توابع بلاد شاپور باشد و دو ناحیه است، هر یکی محتوی بر پنج قریه: یکی دم رود و دیگری سر رود.
و در سر رود انواع فواکه سردسیری به عمل آید و از شارع بر يك طرف است.
لکن دم رود بر سمت شارع اصفهان و کوه گیلویه وقوع یافته.
یکی از قرای دم رود قریه دناست که در پای کوه دنا واقع شده و آن کوهی است که سیّاح عالمگرد حسّ بصر به کمند پر پیچ و تاب و هم ارتقا به ذروه رفعتش نتواند نمود، و رنگ کوهگرد فلك مینا رنگ از تندی و بلندیش در وی نتواند غنود.
ز تنگ عیشی بر ذروه‌هاش کرده همای‌ز استخوان مسافر، ذخیره‌های گران مجتازان اقالیم سبعه این کوه را ثالث البرز و الوند شمرده‌اند و اگر حایل و حاجزی ممانعت رؤیت ننماید از بیست و سی فرسنگ می‌نماید.
و زعم عوام انام از آنجا آن است که شاه کیخسرو در مغاره [7 ب] کوه دنا غایب گشته.
و در قریه مزبور نوعی انگور به عمل می‌آید که بر انگور مشهور بلاد شاپور رجحان دارد.

در آن نواحی است که هرگاه عبور ملخ به محلی واقع شود مسرعی بر جناح استعجال رفته مطهره [ای] از آن چشمه مملو ساخته بر زمین نگذارد تا به مقصد رسد، و نوعی از طیور که آن را سار گویند همراه حامل آب رفته با ملخان قتال نموده تا همگی را مفقود و معدوم نگردانند معاودت ننمایند.
طرفه‌تر این که اگر فوج طیور مزبور از عهده کثرت جراد بیرون نیایند چند قطعه رفته افواج دیگر [را] به کومك و مدد آورده اثری از آنها باقی نگذارند.

قصبه طشان تیر

از مستحدثات شاپور و به دهدشت و بهبهان هر دو مقاربت دارد. بعضی
ریاض الفردوس خانی، ص: 35
بنای آن را به قباد بن فیروز منسوب می‌سازند و برخی این قول را ضعیف شمرده‌اند.
طولش از جزایر خالدات «فو» و عرض از خط استوا «رل».
در قدیم الایام شهری معمور بوده. به اصناف خوبیها و انواع بودنیها آراسته و پیراسته، به روزگار ملاحده- لعنهم اللّه و خذلهم- خرابی تمام به حال آن بلده راه یافته.
هوایش گرمسیر و آبش از چشمه‌ای است که منبعش در قریه مذکور است.
لیمو و نارنج موفور در آنجا به حاصل آید.
و در آن نواحی چاهی است که بئر سیامك گویند. همواره بخاری از آن چاه مرتفع شود که هر مرغ [که] از فرازش طیران نماید فجأة هلاك شود، و اگر انسان نیز به آبش غسل کند نعش او را بیرون آورند.

کردستان و کیکاوس «1»

دو قریه معموراند قریب ارجان، لیکن در این وقت کردستان آبادان‌تر است.

هوایش بهتر از سایر گرمسیرات باشد. و آب کردستان از رودخانه ارغون است که اکنون به رودخانه کردستان مشهور است.

نارنج و لیمو بسیار دارد و غله موفور در آنجا به حاصل آید و خرماش که مصدوقه «وَ النَّخْلَ باسِقاتٍ لَها طَلْعٌ نَضِيدٌ رِزْقاً لِلْعِبادِ» است به نحوی لطیف می‌شود که نظیرش در سایر بلاد گرمسیر امکان ندارد.

و در قدیم الایام امراء کرد از اطراف آمده در آنجا سکونت نمودند و به کردستان شهرت یافت.

و بنای قریه کیکاوس [8 الف] به اسم شاه کاوس مشهور است و گنبدی فسیح عریض رفیع در آنجا است. گویند که این گنبد دار الاماره کاوس بوده است.

را بعضى به قباد بن فيروز منسوب مى‌سازند و برخى از ابنيه شاپور بن

---

(1). به گفته نور محمد مجيدى حومه بهبهان هنوز به همين نام ناميده مى‌شود.
رياض الفردوس خانى، ص: 36

اردشير مى‌شمارند. بالجمله ارّجان در كنار رود ارغون شهرى عظيم و معمور بوده در عهد ملاحده خراب شده.

مردم ارّجان به مرور دهور جمع آمده در موضعى كه اكنون بهبهان است سياه خيمه [اى] چند برافراشته ساكن گرديدند و چون به عرف و اصطلاح ساكن آنجا خيمه سياه را «بهان» مى‌گويند بعد از مدتى خانه [اى] چند از خشت و گل ساخته گفتند «به از بهان» است. از اين جهت به بهبهان موسوم گشت و هواى ارّجان بهتر بوده تنباكوى چهابى و آب ليموى بسيار خوب در آنجا به عمل آيد. و در قريه بكان كه دروازه شهر ارّجان بوده چاهى بعيد العمق است كه فى المثل اجزاى كوهى را در وى ريزند انباشته نگردد.

و در ليالى تابستان به سمت قبلى ارّجان قريب دره زيركان كه به ريزكان اشتهار دارد آتش مرئى مى‌گردد كه هر چند برابرش رفته‌اند خبرى نشده و مى‌گويند بروج الصيم است- و العلم عند اللّه العزيز الحكيم-

و در فصلين بهار و زمستان اراضى و صحارى آنجا بالتمام به آب باران و رودخانه مزروع مى‌گردد، و چمن مينا رنگش از رياض مينو دلگشاتر و فضاى جنت آسايش از صحن خلد برين دلگشاتر.

نوعى گل بنفش مشهور به «گاوگوش» در آن صحارى به تربيت باغبان فطرت شكفته مى‌شود كه هيچ يك از رياحين بوستانى و كوهستانى به آن نشو و نما و آيين نيست. و شب بوى صحرايى نيز در آن دشت مى‌باشد كه از غروب شمس تا گشودن ياسمين صبح رايحه آن به ترتيب و ترطيب دماغ بى‌منت لخلخه مصندل و مكفر و مطيب و معنبر مشغول است. و قريب يك ماه از شبهاى بهار مغز ارباب هوش را معطر دارد.

در يك فرسخى بهبهان مرغزار نرگس است كه به گوشه چشم رايحه روح افزا تاراج به نظاره حيرت انتما مى‌نمايند. زمينش از كثرت رياحين الوان و فرط سنبل و ضيمران به مانند [8 ب] چمن سبز افلاك است كه به گلهاى كواكب آراسته باشد.

و نرگس آن صحرا چهار نوع است: اول نرگس متعارف است، و نوع ثانى نرگس هفت زرده است، و نوع ثالث را «مسكينك» گويند [كه] عطر آن

بیشتر و برگ «1»

(1). اصل: در کتب (تصحیح قیاسی شد).

آن کوچکتر از نرگسهای دیگر است. نوع رابع را «گاو چشم» گویند.

یکی از نفایس غریبه‌اش نوعی مومیایی معدنی است که به حرارت شمس در مشیمه کان حادث می‌گردد، و آن موضعی مضیق است که یك نفر آدم برهنه که لاغر اندام نیز باشد به درون فرستاده هر سال قریب بیست مثقال و سی مثقال بیرون می‌آرند و زیاده به عهده نمی‌آید. و آن موضع مشهور است به نای ده که در فراز کوه زراعتی می‌کرده‌اند و اکنون زراعت برطرف شده. همان موضع مومیای را نایی می‌گویند و موم‌نایی مومیای شده.

و دو رودخانه عظیم نیز بر شمال و جنوب شهر جریان می‌نماید: یکی رود ارغون کردستان و دیگری رودخانه «1» شیرین و آصف مرحوم خواجه سلطان محمد بهبهانی به رودخانه شیرین پلی به یك طاق ساخته است. الحق استاد بنا در اتمام آن طاق که مانند ابروی مقوّس دلبران به خوبی و یکتایی طاق است کمال تصنّع به کار برده.

و در حوالی همین رودخانه نوعی درخت که گل و شاخ و برگ و چوبش همگی زرد است و مصداق «صَفْراءُ فاقِعٌ لَوْنُها تَسُرُّ النَّاظِرِينَ» می‌تواند بود می‌باشد که آن را «زرین درخت» می‌گویند، و از غایت غرابت حسب الفرمان خاقان خلد آشیان صاحبقرانی- انار اللّه برهانه- عالی جاه امیر الامرا، نهالی «2» چند از آن درخت به بساتین ارم ترتیب شاهی فرستادند.

اگر چه آب رودخانه بهبهان در کمال عذوبت و لطافت است لیکن دو سه ماه زمستان و بهار مردمان آنجا به آب باران که در برکه‌ها «3» جمع می‌شود مدار می‌گذرانند.

و در هیچ ملکی لبنیات و بره تازه به وفور بهبهان نمی‌شود. اما عیب کلی از ممر گرما و وفور عقارب قتاله دارد.

قلعه سه مردی و گل و گلاب سه قلعه است که معمار قدرت دقیقه [ای] از دقایق مناعت و حصانت آنها نامرعی نگذاشته، گویی آسمان است. [9 الف] که [به] بروج دوازده‌گانه مزیّن گشته.

(1). اصل: رودخان.

(2). اصل: الامرایی نهال.

(3). اصل: کها، گمان نمی‌رود مقصود کوهها باشد.

 مثل گر کسی را به آن ره بدی‌اجل را از آن دست کوته بدی همواره کوتوالی زحل‌وار با بیست نفر کوتوال در آنجا

مسکن دارد. مرتقی آن قلعه اول به «سه مردی» بالا رود و آن برجی است که دروازه حصون ثلاثه است.
دیگر قلعه گل، بعد از آن قلعه گلاب.
و رودخانه زهره از یك طرف قلاع گذشته به اراضی زیدان مرور نموده به بحر اعظم داخل شود.

بعضی مورخین گفته‌اند اول ماهی روان «1» شهر بوده و برخی برآنند که زیدان شهر بوده و امامیه و ماهیروان از مضافات آن است.
بالجمله به موجب که ذکر خواهد یافت از مستحدثات شاپور است. داخل اقلیم سیوم و گرمسیر است.
و بندر غزاله نیز از بنادر زیدان است. وجه تسمیه غزاله آن که شخصی از عرب صادق القول قبل از طلوع شمس متصل به بحر اعظم، قلعه حصین رزین می‌بیند از دروازه داخل می‌شود، شهری آراسته مشحون به صنوف بودنیها و زر و گوهر بی‌شمار و امتعه و اقمشه و اسواق مرفوعه به نظر درمی‌آرد. قدری از آن اقمشه برداشته به جانب دروازه [ای] که از آنجا داخل شهر شده می‌رود. سرگردان و متحیّر می‌گردد. چون مکررا این معنی وقوع می‌یابد، اقمشه را به جا گذاشته از دروازه خروج می‌کند و بر سمت شارع، چوبی چند بر زمین نصب می‌نماید که حین احتیاج راه را بداند. متعاقب اعرابی «2» از قلعه بیرون آمده چوبها را به دندان از زمین قلع می‌نماید و شهر از نظرش مخفی می‌شود.
راوی گوید که در عرض مدت بیست سال سه چهار نوبت این واقعه بر بینندگان واقع می‌گردد- و العهدة علی الراوی-
آسان مگیر کار که در سین این طلسم‌دندانه [ها] که بینی دندان اژدهاست

---

(1). در منابع دیگر ماهی روبان و ماهی رویان آمده است.
(2). اصل: عرابی.

شوشتر

صاحب مجالس المؤمنين گويد كه شوشتر از بلاد خوزستان، و خوزستان سيصد و شصت موضع است و دار الملكش را مدينه مى‌گفته‌اند. به غايت «1» گرمسير است. ليكن با وصف گرمسيريّت خوش آب و هواست. حدود آن به عراق عرب اتصال دارد و از سمت ديگر به كردستان لر بزرگ كه مالمير [9 ب] گويند و لر كوچك كه فيلى و بختيارى است متصل باشد. حقوق ديوانيش در عهد خاقا [ن] سيصد هزار تومان بوده.

و درين عهد دار الملك خوزستان به شوشتر است كه در قديم الايام تستر مى‌گفته‌اند يعنى شيرسر «2». شاپور اردشير سدّى در آنجا بسته از آهن و سرب و سنگ و صاروج.

و شوشتر شهرى است به انواع خوبيها آراسته و به صنوف تكلّفات پيراسته. در فصول ثلاثه از گلها خالى نيست.

همه عالم بهار شوشترى‌جايگاه تذرو و كبك درى آستانه امامزاده واجب التعظيم عبد اللّه در شوشتر است. عمارات عاليه بنا نهاده‌اند كه گويى ايوان كيوان درجه [اى] از درجات و كاخ مشترى قبه [اى] از شرفات اوست. ديگر عمارت شده است كه نظيرش در عالم حدوث و امكان نشان نداده‌اند.

يا معدل النهار است كه با فلك البروج تقاطع نموده شد و در آن راسخ الاركان شامخ البنيانش كه مصداق «كَأَنَّهُمْ «3» بُنْيانٌ مَرْصُوصٌ» است محدث چرخ اعظم را مفخر خود نشمرده، يا كهكشانى است منطقه شكوه بر ميان جوزا بسته عدد طاقهايش به عدد منازل قمر بسته شده. مردمش غريب دوست و صالح باشد. همواره مسقط الرأس سادات رفيع درجات و فضلا بوده است.

نیز از بلاد خوزستان است. طولش از جزایر خالدات «بدا» و عرض از خط

---

(1). اصل: غایته.
(2). کذا.
(3). اصل: کأنها.

ریاض الفردوس خانی، ص: 40

استوا «لا». آن را «دز پل» گفته‌اند، معربش دزفول است.
و شاپور به دستور بانی آن است و اندلیك «1» نیز گفته‌اند.
پل آن بر نهر تستر در حدود خوزستان است و قرب قلعه عسکری را طی نموده نزدیك قلعه مهدی به بحر عمان منتهی شود. مشتمل بر بیست و نه چشمه باشد. عرضش یازده گام باشد. و در سمت غربی پل جدولی از سنگ بریده به رودخانه رسانیده‌اند و دولابی که نمودار چرخ دولابی است افراشته.
قری و مواضع بسیار دارد. لیکن هوای شوشتر بهتر است و در حدود قری سد و مطران «2» مرغزار نزه و دلکش دارد و ریاحین خود روی در اراضی و صحاری آن بسیار باشد.

[اهواز]

اهواز نیز از بلاد خوزستان و در قدیم الایام شهری معمور و معظم بوده، محتوی [10 الف] بر عمارات عالیه و مدارس و خوانق رفیعه، زوایای ابرار و اخیار و قبور مهاجر و انصار. طولش از جزایر خالدات «ید» و عرض از خط استوا «ل».

اردشیر بابکان بانی آن است. سه بند از شط کارون که آب کرنگ نیز گویند داشته، و در هر بندی هزار خیش زراعت می‌شده.

یکی مشهور به بند قیر نهر طاب. منبعش از جبال اصفهان است. میانه فارس و اصفهان و خوزستان گذرد و هم نزدیك قلعه مهدی به بحر عمان منتهی شود.

دویم معروف به بند خاك.

سیم‌بندی است که از سنگ و صاروج بسته بودند. و یك هزار دکان شکرپزی متجاوز بوده، به مرور ازمنه و دهور ثفل «3» شکر بر زیر ریخته و به حرارت آفتاب جنبدگان در آن متولّد گشته رفته رفته آن کرمان پر و بال به هم رسانیده بعض عقارب قتاله که «جرّاره» گویند و دم را بر زمین کشند، مثل برخی هوام «4» عجیبه شده‌اند که نامش از خودش غریب‌تر است. آن ملعون را «کرکروره» گویند. قدش برابر انگشت

---

(1). کذا، نام قدیم آنجا اندامیش بوده و ممکن است که اندلیك تصحیف باشد از اندمیش و حتی اندیمشك.

(2). کذا.

(3). اصل: نقل.

(4). اصل: سوام.

آدمی است. دو بال بزرگ سفید دارد و چشمها به طریق شونیز سیاه و بدنش موی دارد و در وقت پریدن آن صدای موحش به ظهور می‌رسد. خرطومی بر پشت دماغ منحوس پیچیده دارد. در وقت لدغ خرطوم را باز می‌کند، نعوظی می‌دهد تا همچو سوزن شود و لدغ نماید. گویند اگر ملدوغ خود را به آب اندازد «کرکروره» بمیرد و اگر آن منحوس سبقت جوید ملدوغ هلاك شود. و از شئامت این هوام قتّاله مردم از آنجا گریخته هر چیز داشته‌اند به جا گذاشته. این است که ایام باران از طلا و نقره و نگینهای منقوره و غیر منقوره پیدا می‌شود.

منقول است که بالفعل در صحرای اهواز سنگ آسیای کوچك بسیار است و شهرت دارد که ستونهای آهن ساخته با کشتی به میان آب برده آن ستونها

را مثل میخها در میان آب بر زمین نصب کرده سنگ آسیاها را ثقب «1» می‌کرده‌اند، تا مساوی سر ستون می‌شده.

سه چهار جا در عرض رودخانه به این طریق مناره‌های سنگین می‌ساخته‌اند.

پس چوب بر عقب آنها انداخته سنگ و خاك می‌ریخته‌اند، سدّی می‌شده.

آن‌گاه آب را به کشت و زرع می‌برده‌اند [10 ب] و این معنی کمال غرایب «2» دارد.

رامهرمز

بلده رامهرمز نیز از بلاد خوزستان است و داخل اقلیم سیوم. طولش از جزایر خالدات «ید» و عرض از خط استوا «لا».
هرمز بن شاپور بن اردشیر بابکان بانی آن است. در آن اوان شهری مختصر بوده، هوایش از گرمسیرات دیگر بهتر است. غله و پنبه و نارنج و لیمو و خرمای بسیار در آنجا به عمل آید، و در فصل بهار، نارنج و گل سرخ شکفته می‌شود. از عطر گلها خواب به تجاویف دماغ درنمی‌آید و بلبل بسیار دارد. نوعی کنار حاصل می‌شود که نهایت شیرینی و نزاکت دارد، و آن شهر تا دو ماه انموذجی از بساتین جنان است.
و در بالای رودخانه چشمه نفط است و اگر چه داخل آب رودخانه می‌شود

---
(1). اصل: ثقبه.
(2). کذا، شاید: غرابت.
ریاض الفردوس خانی، ص: 42
لیکن طعم آب متغیّر نمی‌گردد و موجب هاضمه آب می‌شود.

دو گرمسیر و دو سردسیر است که هر کدام مشتمل بر چندین قراء و مواضع و مزارع است. از خانمیر «1» که جوانکی سردسیر است کوهی در کمال رفعت به «مانجشت» «2» مشهور تا رامهرمز کشیده و روی آن جبل بر سمت قبله است و بر زبرکوه جایگاه و منازل ایل و احشام است.
آب صافی و سبزه وافی دارد و درختان منافع‌رسان از مهلب که «پسته غالیه» گویند و بلوط و «انجکك» و «کلجنگ» «3» و «بنك» بسیار دارد. تا به حدّی که وجوهات نقدی خود را از آنها به عمل می‌آورند.
و بندانی گرمسیر بر این موجب است که: مال‌میر، سوسن، چهار بره، دو بره، کهوا، الکو، نوترکی.
جوانکی برین موجب که: علی خورشید، میداود، دیشمك، ابرهیم خمره، ابو الفارس بالا بلند، ابو الفارس دامن بند، کیت و ماغر، ابو العباس، سروستان، اشکوهی، بلتولی، کورکیر، سادات کوشکك، مشایخ ساوش، میلاس.
جوانکی سردسیر برین موجب که هفت قریه است، هر یکی در کمال معموری.
لوردجان محتوی است بر چهار قریه، شیوند جوانکی مبنی است بر دو قریه.
بندانی سردسیر مشتمل بر پنج بلوك «4»، هر بلوکی «5» پنج قریه: ابو الحسن، شیران، باطولی، بلیعد «6»، نبی، اورك، دیناران. «7»
و در وسط این [11 الف] کوه انگور و سیب و انار و انجیر و بلوط و بادام کوهی و بنك و انجلك و کلخنگ و مهلب و غیره به حدّی «8» است که از تشارك و تشابك اشجار ره بر مترددین مسدود است.

---

(1). اصل: + را.
(2). امروز مان‌گشت گفته می‌شود.
(3). اصل: کلجنك (بر اساس ضبط مجیدی).
(4). اصل: ملوك.
(5). اصل: ملوك.
(6). مجیدی «هلید» تصحیح و ضبط کرده.
(7). مصرحا با فاصله و هفت نام آمده.
(8). کذا.

و چهار رودخانه عظیم دارد که چشمه‌سارش در جهت قبلی فرود آید:

رودخانه اول مشهور است به رود اعلی، دويم مشهور به رود شاه غالب، سيم به رود اوره، رابع معروف است به رود ابو العباس. و اين رودخانه‌ها همگی در تحت ميدان «1» جمع شده به رامهرمز می‌روند.
و ابتدای اين جبل از ديشمك چهار روستاق است و به ولايت مالمير و سوسن می‌رسد، و از شمال كوه مزبور نيز چهار رودخانه است كه به رودخانه بارز و عدور می‌رسد: اول شيوند جوانكی، دويم كوزوك به كسر واو، ديگر تنگ چويل، ديگر شاه غالب. فاضلابش به مزارع ليراوی مالابند می‌رود، پس به طلاورد و محال كرجی و سوالی گذرد. از آن گذشته به سه فرسخی ابو العباس و از آنجا به علی خورشيد، و صحرای اشكوهی را به محصولات شتوی معمور گرداند و در فصل بهار موضع نزه و دلكش دارد.
پس چون به موضع اللهك «2» يعنی «عقابك» رود، آن‌گاه به كوه كهف سلمان رود و آن غاری است عديم الانتها به غايت فسيح و عريض كه قطرات آب از سقفش متقاطر می‌شود كه اگر هزار كس از آن آب صرف نمايند كفايت می‌كند.

در قدیم الایام شهر عظیم بوده و بالفعل باز معمور است. طولش از جزایر خالدات «فرها» و عرض از خط استوا «کردیط». اگر چه چندان گرم نیست که مانند گرمسیرات دیگر باشد و زمستان و بهارش به غایت اعتدال گذرد. و در و بام و دیوار شهر و اراضی و صحارش از وفور سبزه و ریاحین مختلفه و گلهای متنوعه چون تخته ارژنگ و جناح طاوس به صد رنگ باشد، چنانچه مؤلف در يك ذرع زمین آنجا بیست و هفت رنگ گل و ریاحین چیده.
یکی از متنزهات آن مرغزار نرگس است که در يك فرسخی واقع شده و دیگری دشت ارژن که در فصل بهار شکوفه ارژن و بادام بی‌شمار بر فراز چمن

(1). (- بابا میدان کنونی).
(2). کذا. ولی چون به معنی عقاب آمده است شاید الهك درست باشد.

زمردین فامش مانند سبزه‌زار سپهر اخضر که به لئالی متلألی [11 ب] کواکب درخشان «1» و نمایان باشد در انظار جلوه ظهور می‌نماید. نسیم عنبر شمیمش مانند دم مسیحا فیض گستر و آب عذوبت مآبش چون سلسال خضر روح‌پرور.
در میان دشت مذکور دریاچه بعید العمق که قطرش به مساحت ده فرسخ است واقع شد [ه] که آب عظیم از کوه رفیع منیع به زیر آمده داخل دریاچه می‌شود.
و بر فراز کوه فضای عریض فسیح واقع است که مانند رخسار دلبران به انواع خوبیها آراسته و به اقسام فواکه و اثمار پیراسته.
ز بالا چو نخجیرش آید به آب‌خورد آب از چشمه آفتاب
بزش را فلك سبزه دلپذیرز بزغاله آسمان داده «2» شیر از غرایب آنکه آب آن بطیحه همیشه در کمی و افزونی به يك قسم باشد. و در کازرون انواع میوه‌ها چون نارنج و لیمو و خرما و هندوانه بسیار لطیف دارد و در ایام بهار رایحه شکوفه نارنج و گل سرخ استقبال واردین می‌نماید. و نوعی خرما دارد که «جیلان» گویند، مانندش در هیچ ولایت نیست. و انگور نرم و لطیف و انجیر خوبی دارد. و کتان و قماش کازرونی به عمل می‌آید که به آب چشمه کازرون شویند. آب و رنگ نیکو به هم رساند و اگر در آن چشمه نشویند صفا و طراوت ندارد.
مردمش اکثر سنّی شافعی مذهب‌اند و در سمت شرقی کازرون بحیره‌ای است بیست و پنج فرسنگ طول دارد و در حوالیش نمك بسیار منعقد گردد

و سباع ضارّه در آنجا بسیارند. مراقد امامزادگان واجب التعظیم و اکابر دین در آنجاست و عمارت عالیه دارد که دلیل آبادانی ایام سالفه است.
از نقش و نگار در و دیوار شکسته‌آثار پدید است صنادید عجم را

کام فیروز]

کام فیروز را بعضی از مستحدثات یزدجرد اثیم و برخی از یزدجرد بن بهرام شمرده‌اند. اکثر میوه‌های مرغوب دارد و بر کنار رودخانه در میان دو کوه واقع شده.

---

(1). اصل: درختان.
(2). اصل: جاده.

[خلار]

خلار در قديم الايام شهرى كوچك بود. اكنون قريه‌اى است. انگور بدى «1» به حاصل مى‌آيد و ميوه‌اش آسياسنگ است.

قلعه باران

در نواحی شیراز باشد. چندان حصانت و مناعت دارد که یك نفر محافظت [12 الف] می‌تواند نمود و آب بر سر کوه دارد.

گنبد بلغان «2»

در نواحی مشهد امّ النبی است و آن خانه‌ای است از سنگ بنا نهاده، و به آبش «3» مغلق است و احدی جرأت دخول ندارد. زیرا که هر کس داخل شود چون چشم بگشاید کور گردد- و العهدة علی الراوی-

جبل سيراف

از جبل فارس، نزديك دريا است. در آنجا سنگريزها به هم رسد شبيه بلور، چون مدّتى بر آنها گذرد سرخ و شفاف شود. گاه به لون ياقوت بهرمانى و گاه رّمانى و ارغوانى رنگ نيز باشد و به مرور ازمنه و دهور كمتر از ياقوت متكون «4» نشود.

و لار تلی عظیم است و دار السلطنه ملوك. هوای گرم عفن دارد و خوردن آبش مورث عرق مدنی است كه به اصطلاح مردم این ولایات «پیوك» و به اصطلاح ماوراء النهر «رشته» گویند، زیرا كه در بخارا نیز باشد.

---

(1). ظاهرا جمله افتادگی دارد زیرا انگور آنجا مشهور است و شرابی كه به خلار شیراز شهرت داشت از آن ناحیه بود. دنبال عبارت هم آسیاسنگ معنی مناسبی ندارد.
(2). كذا، ولی در نزهة القلوب گنبد ملغان ضبط شده.
(3). كلمه‌ای پس از این افتاده است مانند «گوگرد».
(4). اصل: بی‌نقطه و حرف اول به «با».
ریاض الفردوس خانی، ص: 46 فرشته گر خورد آب بخارابرآید رشته از پای فرشته و قلعه لار [از] حصین [ترین] قلاع عالم است. بر فراز كوهی رفیع منیع واقع شده و در ازمنه سالفه صورت آدمی از روی بر زبر برجی ساخته و تیر و كمانی به دست وی داده كه به حركت شمس متحرك بودی و روی به دیار ایران استاده، یكی از كوتوالان به گمان این كه طلاست صورت را شكسته بعد از شكستن ظاهر می‌شود كه روی است.
بالجمله حصار لار هر ... «1» و به طلسم كیانی مشهور است. اهالی لار همگی تجّارند و كسب دیگر ندارند.

بوانات

ولایت آبادان است و اکثر میوه‌ها دارد و انگور موفور در آنجا به حاصل آید که کشمش و اقسام آنها را به ولایات دیگر ببرند.

[شعب بوان] را سیّاحان ربع مسکون خلاصه ارباع و اصقاع گفته‌اند و مجتازان جهان بوقلمون متفق‌اند که در هر باب از لطافت هوا و عذوبت میاه و وفور فواکه متنوعه و سایر بودنیها بر دیگر بلاد رجحان دارد، چنانچه حکما گفته‌اند: «و من الدنیا یحسن اربعة: غوطة «2» دمشق و سغد سمرقند و شعب بوان. «3»
و این درّه‌ای است در ما بین دو کوه. طولش سه فرسخ و عرض نیم فرسخ و آن درّه محتوی است بر عیون و انهار و اشجار مثمره. هوایی دلگشاتر از کوی جانان و آبی [12 ب] روح‌افزاتر از زلال جنان. انگورش از تاك پاك چون عقد ثریا آویخته و سیب عقیق رنگش رنگ سهیل یمانی را بر خاك مذلّت ریخته. انارش چون آتش ایمن از شجر اخضر افروخته و آبی آبدارش از لطافت با هلوی اصفهان به شفتالو گرو بسته. وفور میوه‌هایش به حدّی است که به شرح راست نیاید.

---

(1). جای یك كلمه سفید مانده.
(2). اصل: غوطه و دمشق.
(3). چهارم را یاد نكرده و آن «ابله» است.
ریاض الفردوس خانی، ص: 47

قلعه سفید

بر فراز کوه نوبند جان در يك فرسخی بوان واقع شده و آن قلعه‌ای است که سیّاحان عالم نورد به آب «1» بصر، هر چند به بال و هم بر شواهق قلل شامخاتش طیران نمایند قدم سوده و بال فرسوده مراجعت کنند. و گویا مناسب آن گفته شده.
یکی سنگ خارا کشیده بر اوجچو خارای چینی برآورده موج
مه و مهر بر دور آن لاله‌هاستاره بر اطراف آن ژاله‌ها
چو البرز هر پاره سنگی در آن‌سپهر منقش پلنگی در آن و بر بالای قلعه قرب يك میل زمین مربّع مستطیل محل زراعت و مغرس اشجار باشد و خراسان «2» يك سال چهار صد اصله «3» انجیر به شمار آورده‌اند.
و آبی در کمال عذوبت قرب يك آسیا از آنجا به زیر می‌آید که صدایش قریب فرسخ به سامعه می‌رسد.
اشرب علی الشعب و احلل روضة الفاقدر ادنی حسنه فازددته شفعا مورخین گفته‌اند که همواره اتابك سعد بر زبان «4» افتخار و مباهات جریان دادی که در ملك من دو چیز است [که در] ربع مسکون ثالث ندارد، و ملوك ذوی الاقتدار را از نظایر آن چاره نیست: حصنی چون قلعه سفید و نزهتگاهی چون شعب بوان.
و عضد الدوله فناخسرو در بیرون قلعه مذکور سرابستانی بساخت در کمال نزهت و زینت و آن را به «صبوحی آباد» موسوم گردانید. و بروج فلك عروجش را به نحوی عمارت فرمود که با محدّب چرخ اعظم لاف موازات می‌زد.
ز سنگ انداز آن سنگی [اگر] جستپس از قرنی سر کیوان شکستی

از ابنیه و مستحدثات فیروز بن یزدجرد است و داخل اقلیم سیوم. طولش از

(1). اصل: نوزرهاب.
(2). کذا، شاید: محاسبان.
(3). اصل: اصلحه.
(4). اصل: زنان.

جزایر خالدات «مح» و عرض از خط استوا «لح ط». در میان شهر عمارتی عالی بوده. هوایش به غایت گرمسیر است.
چون اسکندر به حوالی فیروزآباد [13 الف] رسید بدان جهت که فتحش ناممکن بود به صلح به دست آورد. آب قصر را که به مرور صعود می‌نمود مخرج وی را پیدا کرده مسدود نمود و با غلبه آب آن را خراب کرد.
چون اردشیر بابکان آنجا رسید منفذ را گشوده تعمیر آن نمود و شهر مدوّر بنا نهاد و در شعب صبوی «1» آن صورت اردشیر را از سنگ تراشیده‌اند.
نارنج و لیموی بسیار دارد و اکنون «گرمسیر ترکی» می‌گویند.

از جمله بلاد فارس، داخل اقليم سيوم است. طولش از جزاير خالدات «لح» عرض از خط استوا «ها».
صاحب نزهة القلوب گويد هواى معتدل دارد. آبش از قنوات جريان مى‌يابد و غله و پنبه بسيار به حاصل آيد. چون اولا «2» بنا [ى] قلعه را بر دامن كوه گذاشته بودند ابرقوه گفتند و ابركوه نيز مى‌گفتند.
مرقد طاوس الحرمين آنجاست. چون طاوس الحرمين [به] مدينه مشرفه- على ساكنها الف الف السلام و التحية- رسيد در برابر روضه جنت استاده گفت «السلام عليك يا رسول الثقلين». جواب آمد «و عليك السلام يا طاوس الحرمين».
چون شب درآمد جمال بى‌همال آفتاب مثال آن حضرت را به خواب ديد فرمود كه خاك مدفن تو جايى خواهد بود كه رايحه‌اش به رايحه خاك مكه معظمه باشد. پس شيخ به هر جا مى‌رسيد استشمام خاك مى‌نمود تا رايحه خاك ابرقوه را موافق يافته در آنجا ساكن شد. اكنون مرقد شيخ قبول عمارت بر فراز خود نمى‌كند، اگر همه «3» سايبانى نصب نمايند.
و در وقت كه مأمون- عليه اللعنه- حضرت امام الانس و الجن على بن موسى رضا- عليهما السلام- را به خراسان طلب كرده بود از راه ابرقوه رفت و در مسجدى

---

(1). كذا.
(2). اصل: اولاى.
(3). يعنى در سراسر آن.

كه بالفعل نيز آبادان است نماز كرد و در حمام غسل كرد و بر مردم ابرقوه دعاى خير فرمود.
صاحب عجايب البلدان گويد: در اندرون حصار ابرقوه هرگز باران نبارد و اين معنى به دعاى حضرت خليل الرحمن است، و يهودى زياده از چهل روز در ابرقوه توقف نتواند كرد و اگر كند البته بميرد.
و در نواحى ابرقوه قريه‌اى است مشهور به مراغه «1» و گويند كه سرو كشمر كه زردشت از آتش «2» برآورده بود از اين مراغه بوده است نه مراغه تبريز.

ذورق «3»

نیز از اقلیم سیوم است و داخل خوزستان، و خرمای بدی در آنجا به حاصل می‌آید «4» و خربزه آنجا نیز بد نیست. [13 ب]
رودخانه ارغون کردستان به آنجا رود و چون رودخانه به طریق خندق بر دور قلعه می‌گردد و قلعه مانند ذورق بر سر آب می‌نماید «ذورق» گفته‌اند.

حویزه

شهری بزرگ، سواد اعظم گرمسیرات است. طولش از جزایر خالدات «مدنه» و عرض از خط استوا «ها». از جمله ابنیه شاپور ذوی الاکتاف است.
هوایش بهتر از گرمسیرات است. حقوق دیوانیش شصت هزار تومان می‌شود. مجلوبات و طرایف روم و هندوستان و ایران بدان آوردند و هر سال نقره و قروش موفور از روم آورده در آنجا مسکوك می‌سازند.
و نهر طاب و کرخه که به عذوبت و لطافت مشهور است از آنجا گذشته به شطّ العرب می‌روند. و از میوه‌ها نارنج و لیمو و خرما در آنجا به عمل آید.
و حویزه تصغیر حوزه است، چنانچه حمیده تصغیر احمد.
مرغزاری دارد معروف به دشت غزاله که از یك طرف به دار السلام بغداد و از طرف دیگر به شطّ العرب متّصل است. و در هر بهار قریب پنجاه هزار خانه عرب به

---

(1). کذا. ولی نام این آبادی «فراغه» است.
(2). اصل: اش.
(3). کذا. امروز آن را دورق می‌گویند.
(4). کذا. ولی «نمی‌آید» مناسب است.
ریاض الفردوس خانی، ص: 50
آنجا آمده چهارپایان خود را می‌آورند و ازین ممر خانه باشد که اسپی و خانه باشد و شتری و گوسفندی. به قدر حال تواضع والی نمایند. ریاض الفردوس خانی 50 [خلف‌آباد] ..... ص : 50

[خلف‌آباد]

خلف آباد نیز داخل اقلیم سیوم و خوزستان است. هوایش بهتر از ذورق باشد و در قدیم الایام دو قریه معمور یکی تولخوار، دیگری مدرسه در محاذی اراضی خلف‌آباد بوده که یکی از آنها مدرسه رفیعه بوده است.
در عهد سید علی خان والی عربستان قریتین مزبورتین خراب و خلف‌آباد معمور شده. ازین جهت که آب و اراضی [از میان رفته] و زارع آن دو قریه به خلف‌آباد رفته‌اند و بالفعل دو سه هزار خانه از مردم کوه گیلویه و اعراب در آنجا مسکن دارند.

نیز داخل اقلیم سیوم و توابع فارس است. طولش از جزایر خالدات «لح» و عرض از خط استوا «به». در میان بحر فارس و بحر عمان واقع شده. بحرین از این جهت گویند.

و آن جزیره‌ای است متجاوز از ده فرسنگ که به قدرت بالغه الهی عیون و آبار و انهار عذب شیرین در آن باشد و باغستان و نخل بسیار و نارنج و لیمو و هلو و هندوانه خوب [14 الف] در آنجا به هم رسد.

گویند قلعه بحرین را اردشیر بابکان ساخته. انواع ریاحین سیّما گل رازقی و یاسمین سفید دارد. و جزایر احسا و قطیف نیز در قدیم الایام داخل آن بوده. گویند هر کس يك سال در بحرین باشد طحالش بزرگ شود.

و من یسکن البحرین یعظم طحاله‌و یحصد ما فی بطنه و هو جائع هوایش عفن و لزج و با امزجه غربا ناسازگار است، و مردمش از کمال زهد و ورع تا چاشت از مساجد بیرون نمی‌آیند و از خمر و میسر و انصاب و از لام بجز نامی در کتاب ملك علّام نشنیده‌اند.

رياض الفردوس خانى، ص: 51

اگر چه بحر عمان چند جا مغاص لئالی است لیکن مروارید بحرین سفیدتر و روشن‌تر است، و چون مروارید مقطوع العله باشد نیم دانگ چهار هزار دینار قیمت دارد و سه طسوج هشت هزار دینار و به قدر سنگین دو چندان در قیمت افزاید. و بهترین مروارید را «نجمی» خوانند یعنی ستاره رنگ و بعضی سفید به زردی مایل، رنگ کاه باشد «تبنی» گویند. خوردنش نفث الدم را مفید باشد.

و بحرین از این سبب به دار المؤمنین «1» علم اشتهار افراخته که مردمش سابق الاسلام‌اند و همگی راکب سفینه «مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکب فیها نجی و من تخلّف عنها غرق» اند.

و سال هشتم از هجرت حضرت رسول- صلى اللّه عليه و آله- عبد اللّه بن علا الخضرمی را به حکومت بحرین فرستاد. نامه به منذر بن ساوی فرستاد. چون نامه بخواند با اعراب تبعه خود بر سر و چشم نهاده ایمان آوردند و هشتاد هزار دینار به خدمت آن سرور فرستادند. مگر بعض یهودیه که خرمای مناصفه جزیه قبول نمودند.

و عمر بن الخطاب، ابو هریره را به حکومت آنجا روانه نمود [و] چون ابو هریره به آنجا رسید در مالیات دیوانی مبلغها خیانت کرد. چون عمر استماع نمود وی را معزول کرده مصادرات فرمود.

و اصل ملك بحرین است که جزیره «وال» می‌گفته‌اند، و «خطّ» به کسر خاء معجمه و قطیف و احسا توابع وی‌اند، و نیزه خطّی به آن منسوب

است.
و وجه تسمیه بحرین را چنین نیز گفته‌اند که چون آب دریای شور و شیرین با یکدیگر تداخل می‌نماید مجمع البحرین است، قوله تعالی «وَ إِذْ قالَ مُوسى لِفَتاهُ لا أَبْرَحُ حَتَّى أَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَيْنِ أَوْ أَمْضِيَ حُقُباً». [14 ب]

خارك

جزیره‌ای است ما بین بندر ریق «2» و بصره. کوهی است به آن جزیره متّصل.
طول و عرض به قدر فرسخی باشد و آستانه امامزاده واجب التحیة محمد حنفیه به قول مردم بنادر در آنجاست و مغاص مروارید است. گویند کشتی مملو از فلفل

---
(1). اصل: دار المومین.
(2). (- ریگ).

ماندنی و طفل در گهواره که همگی متحجّر شده‌اند آنجا است- و العلم عند اللّه العزیز الحکیم- و کتان خوب در آنجا به عمل می‌آید.

جزیره قیس

نیز از جزایر فارس است. در عهود سابقه و قرون سالفه معمور و آبادان بوده.
طولش از جزایر خالدات «نح» و عرض از خط استوا «ها». در جزایر مزبور نیز چند جا مغاص مروارید است.
صاحب تاریخ وصاف گوید: این جزیره را کیش گویند. چرا که دور به هیأت «کیش ترکی» مرئی می‌شود. «1»

[بصره]

بصره نیز از جمله خوزستان و داخل اقلیم سیم است. بر ساحل بحر فارس، بر زمین سنگستانی واقع شده. و عرب سنگستان را بصره گوید. از بصره تا بحر عمان هشت فرسخ است. و قدمگاه امام المشارق و المغارب علی ابن ابی طالب- علیه السلام- در کنار شط العرب متصل بصره واقع شده و این شهر از مستحدثات مهلایل بن شیث بن آدم- علیه السلام- است. و در محلی که آن حضرت به دفع اصحاب جمل به بصره آمد به جامع رفته بر منبری که از آجر و گچ ساخته بودند خطبه خواندند.
و چون قبله درست نبود بنّایی را خواستند که محراب بسازد. آن‌گاه آن حضرت بنا را به دست مبارك برداشتند و از آن جا به دیوار بلندتر نگاه داشت تا مکه معظمه به نظرش آمده محراب بساخت و در حق بصره دعای خیر فرمود.
و مشهور است که آن حضرت فرمود که هر که را کار مختل شود باید که به بصره من آید.
الحق بصره شهری است که مجلوبات بلاد هند و روم و ایران و فرنگ با غرابهای انگلیس و ولندیس به آنجا می‌آید.
و از میوه‌ها خرما و نارنج و لیمو و انجیر و انار و هندوانه و انگور بسیار خوب

---

(1). در تحریر تاریخ وصاف توسط عبد المحمّد آیتی آمده: «اما ایرانیان آن را کیش خوانند زیرا از فراز که به آن می‌نگرند چون کیش ترکی مخروط شکل است (ص 102).
ریاض الفردوس خانی، ص: 53
در آنجا به عمل می‌آید. و در موسم گل، روز و شب کشتیها مشحون به وجود دلبران ماه سیما از ذکور و اناث بر روی شطّ عشار «1» با اقسام سازها و خوانندگان خوش‌آواز به سرّاجی که قریه‌ای است بر کنار شطّ العرب می‌روند. «2» [15 الف]
و همچنین به باغی که پاشای اعظم افخم حسین پاشا بن علی پاشا بن احزاب پاشا مشهور به «قردالان» ساخته رفته شبها در آنجا به سر می‌برند.
و در عهد پاشایان مزبوره بصره بهترین بلاد بود و واردین و صادرین از ایشان فیوضات کلی می‌یافتند و مترددین شیعه «3» مرفّه بودند.
مرحوم میرزا فصیحی الانصاری در عهد مرحوم علی پاشا وارد بصره شده قصیده‌ای در مدح مرحوم مزبور گفته بود که مطلعش این است.

بصره شهری است که روشنگر نور بصر است‌خوش سوادی است که معمورتر از چشم ترست و مداخل بصره که تحقیق یافته پنجاه و هشت هزار تومان می‌شود.

[بنادر فارس]

بنادر فارس متعددند و همگی گرمسیر است: بندر هندجان، بندر ریق دیلم- بندر ریق حمّاد- بندر ماهی‌روان- بندر ریشهر- بندر نخیلو- بندر اصیلو «4»- بندر بردستان- بندر معشور- بندر غزاله- بندر کنگ- بندر عباسی- بندر- چارك.
منقول است که پنج شعبه از بحر محیط به میان عالم آمده و آن خلیجات: خلیج بربر و خلیج احمر و بحر اخضر و بحر سند و بحر فارس باشد و بیست هزار جزیره از این بحر منشعب می‌شود.
بحر فارس بحر مبارك کثیر الانتفاع است و خطرش از دیگر بحار کمتر باشد و هر کشتی که از این بحر سالم به منزل [رسد] منافع موفوره یابد. لیکن در دو محل

---

(1). کذا.
(2). در حاشیه این صفحه آمده است:
در تحفة الغرایب مسطور است که ما بین بصره و اهواز رودخانه‌ای است و گاه‌گاه شبیه آدمی شبحی نامند (؟)، مناره آنجا به هم رسد و از آن آواز طبل و نفیر ظاهر شود.
(3). اصل: مترودین شتعیه (؟).
(4). باید همان باشد که اکنون عسلویه می‌گویند.

سنگلاخ عظیم دارد: یکی ... «1» نرود، دیگری را کبیر می‌گویند. طولش از بندر جرون «2» تا بندر سورت چهارصد و شصت فرسنگ و عرض یك صد و هشتاد فرسنگ باشد.
و میانه بحر فارس و خزر [ج] پانصد فرسنگ زمین ساحل است آن را ارض جزیرة العرب گویند.
و در حوالی مسقط دو کوه است: یکی در بحر و یکی در ساحل. چون از پشت کوه به حسب خطر دریا نمی‌توان گذشت از میان دو کوه راه است و گردابی خطرناك است و آن دو کوه یکی مشهور باشد به مرزان و دیگری ماماسلیمه. بنابرین چون آب دریا مدّ نماید از آنجا گذشته به مسقط روند.
و عمق این بحر بر ممرّ عبور مراکب هفتاد و هشت ذراع است و چنان گفته‌اند که چون در قعور بحار صخور [15 ب] و احجار بی‌شمار است چون قمر مسامت «3» قعر بحار شود اشراق خود بر وی افکند شعاشع سواطع آن بر احجار صلبه رسد و از آنجا به تراجع منعکس شود آن را تسخیر کند. چون مطارح اشعه قمر گردد لطیف و گرم شده تخلخل پیدا کرده مکانی

فراخ‌تر از اول خواهد، امواجش متلاطم گردد و بر شطواط و سواحل متموّج شود و میاه و جداول و انهار که در بحار متراجع گردد بر این حال بماند تا قمر به وسط السماء رسد.
چون از آنجا زایل شود مدّ و غلیان ساکن گردد و اجزای آب به قوام خود آید.
جزر عبارت ازین حال باشد. باز چون قمر به افق غربی رسد در افق شرقی بنیاد مدّ کند تا قمر در تحت الارض به وسط السماء رسد. و در شبانه‌روزی دو نوبت این حرکت واقع «4» شود.
و در بعضی اخبار آمده که «ان الملك الموكل بالبحار رحله بالخیر فیکون منه المدّ ثم یرفع فیکون منه الجزر».
و اتصال کواکب و سیر قمر با زیاده و نقصان بحر دخلی عظیم دارد و عجایب و غرایب این بحر بسیار است.- و اللّه تعالی اعلم بحقائق الامور.

---

(1). نام سیاه شده خواندنی نیست. ذکر این محل خوفناك در کتب جغرافیایی هست از جمله در مسالك و ممالك اصطخری نام آن تاران آمده است.
(2). اصل: حرفن. چنین نامی در مآخذ نیست. شاید تصحیف شده است.
(3). كذا.
(4). اصل: رافع.

بسم الله الرحمن الرحیم

روضه اول در ذكر ملوك عجم و سوانح امور ايشان

اشاره

در کتب تواریخ مسطور است که قطب العارفین شیخ صدر الدین قونیوی- قدّس سرّه العزیز- افاده این حدیث شریف نموده که راسخین علوم الهیه از عالم کشف تام خبر داده‌اند که چون عرش اعظم به قدرت کامله الهی مخلوق گردید ابتدا دورش در برج میزان بود. زیرا که اعدل روحانی در آن مرتبه به ظهور آمد، «ثم اعلم ان وجود الزمان کان فی المیزان». پس ابتدای زمان در برج میزان بود و بعد از آن عقرب و از عقرب به قوس و از قوس به جدی و از جدی به دلو و از دلو به حوت چنانچه هست.
پس حضرت حق [16 الف] سبحانه و تعالی ارواح سماویّه و صور اصلیه را در جوف عرش اعظم ابداع و ایجاد فرمود و در بروج سته مزبوره حرکات آنچه موجود است مدت بیست هزار سال متمادی گردید. بعد از آن بروج سته دیگر از حمل تا سنبله مخلوق گشت و مدت دور و حرکات آن پنجاه هزار سال شد. بعد از آن دور سنبله هفت هزار سال بود. در الف آخر برزخ جامع میان جسم و جان مبعوث گردید.
و ابتدای عالم به موجب حدیث صحیح نبوی- صلی اللّه علیه و آله- «کان اللّه و لم یکن شیء غیره و کان عرشه علی الماء و کتب فی الذکرای فی اللوح المحفوظ کل شیء خلق السموات و الارض» در کتم عدم بود که به مشیت الهی لباس وجود پوشید.
ریاض الفردوس خانی، ص: 56
و به قول شارح، اول مخلوقات عالم امکان آب بود که استعداد لطافت و کثافت داشت. آن‌گاه از ماهیت ماء ماهی خلق شد و از صور نباتیه زیتون و از حیوان نسر طایر مخلوق گشت و [پس] از همه اینها آدم و حوّا به عرصه وجود خرامیدند و پیغمبران نامی و رسل گرامی به شرف اصطناع و عزّ اصطفاء اختصاص یافتند.
و در الف ثانی ادریس مبعوث گردید و چون حسن تمدن و تدبیر و تعمیر عالم کبیر به توسط عالم صغیر که عبارت از شهرستان ابدان انسان است منوط و منتظم، و تنسیق و ترتیب امور بلاد و رفاه و رفاغ کافه عباد، قیاس به این دو عالم، به وجود کثیر الجود پادشاه مربوط است، خلایق به جهت تعدیل امور محتاج به فرمانفرمای بودند، کیومرث را که مؤید من عند اللّه بود پادشاه کردند. وی از اولاد سام بن نوح بود و گلشاه و پیشداد نیز می‌گفتند و معنی کیومرث به لغت سریانی «زنده گویا» ست، و پیشداد به این جهت که پیش از جمهور سلاطین داد مظلوم از ظالم غشوم گرفت و آدم ثانی نیز گفتند. بعضی مورخین، عهد سلطنت وی را هزار سال و برخی پانصد سال نوشته‌اند.

پیشدادیان ده نفراند: اولی کیومرث و آخرین زوطهماسب «1». مدت ملکشان دو هزار و چهار صد و پنجاه سال.
کیانیان نه نفراند: مدت ملکشان پانصد و هشتاد سال.
اشغانیان نوزده نفراند: مدت ملکشان ششصد و هیجده سال بود. [16 ب]
اکاسره که ساسانیان گویند سی و یك نفراند. مدت ملکشان دو هزار و سیصد و پنجاه و دو سال «2». و از طبقه آخر، ملك و دولت علاوه نبوّت به رسول انس و جان انتقال یافت.
بالجمله چون موسم خزان چمن آمال کیومرث رسید [بنای] شهرستانها چون اصطخر و دماوند و بلخ و خراسان به اتمام رسانیده، بودنیها و کردنیها به عمل آورد.
روزی ثمرة الفؤادش که سیامك نام داشت در کوه به شکار مشغول بود، سیه دیو نبیره ابلیس، به کین دیرین وی را بکشت. کیومرث، هوشنگ بن سیامك نبیره خود را فرستاد تا با سیه دیو حرب کرده وی را به خون پدر بکشت. آن گاه کیومرث سریر پادشاهی را به وجود هوشنگ مزیّن ساخته خود عزیمت ملك بقا فرمود.

---

(1). اصل: طهماست.
(2). رقم عجیبی است.

[طبقه اول] پادشاهی هوشنج «1» سی سال [بود]

اشاره

چون هوشنگ فرمانفرما گردید به فرّ رای و هنگ و میامن هوش و فرهنگ جهان را طراز رفاهیت و حلّه کرامت پوشانید و بنابر وفور خرد وی را هوشنگ گفتند. در علم حکمت عملی تصانیف شریفه دارد که یکی از آن جمله کتاب جاودان خرد است که جزوی چند به دست فضل بن سهل وزیر مأمون افتاد و آن را به لغت عرب مدوّن گردانید، و شیخ الرئیس ابو علی سینا کتاب آداب العرب و الفرس از آنجا تضمین فرمود.

و هوشنگ معاصر هرمس الهرامس ادریس النبی- علیه السلام- است. از سخنان اوست که:

اندك تأنی بهتر از بیش تعجیل است.

سه چیز است که صلاح آن فساد نپذیرد: عبادت علما- قناعت اصحاب- بصیرت [و] سخاوت ارباب کرامت.

لذات دنیا در سه «2» چیز است: بنا، غنا، نسا، طلا.

سه چیز به سه چیز میسر نشود: توانگری به آرزو، و جوانی به خضاب، نصیحت مست و دیوانه چون افشاندن تخم بی‌میوه است در شوره‌زار.

سه چیز به سه چیز سلاطین را خراب کند: هزل هیبت را، دروغ قدرت را، ظلم سلطنت را.

سه چیز در سه حال محمود است: تعجیل در مکافات نیکوکاران، و تأخیر در عقوبت گنه‌کاران، تأنی در وقوع حدثان.

چون مدت سی سال از پادشاهی آن بی‌همال درگذشت [17 الف] طهمورث ولد خود را ولیعهد نموده خود در بلخ، سلخ شهور عمر را به عبادت آراسته نمود.

دیوان در حین سجود سنگی عظیم بر سرش زده هلاك کردند. طهمورث خبر یافته برفت و پدر والا گوهر را دفن کرده آن شهر را «تلخ» نام نهادند. رفته رفته به «بلخ» «3» مشهور گردید.

---

(1). کذا.

(2). ولی چهار چیز ذکر شده است.

(3). اصل: تلخ.

پادشاهی طهمورث دیوبند سی سال [بود]

بعد از پدر، طهمورث به عدالت و نکو داشت رعیّت قیام نموده متوجّه انتقام دیوان گردید و چون دیوان از پیش وی فرار می‌نمودند اسپ را از صحاری گرفته سواری کرد. و پسر سیه دیو، بزرگ دیوان را گرفته اراده قتل نمود. و می‌گفت از قتل من درگذر تا تو را به چیزی چند تعلیم کنم. آن‌گاه هفتاد و دو زبان و خطوط به وی آموخت.
و گویند طهمورث افسونی می‌دانست. دیوان را به افسون مقهور کرد. ازین جهت او را «دیوبند» گفتند.
و قیل ولد هوشنج و ملك الاقالیم «1» و كلها كان مطیعا للّه عزّ و جل و خضع له ابلیس و جنوده و كان محمودا فی ملكه و انه اول من اتخذ رتبته الملوك و الخیل و البغال و الحمیر و اتخذ الكلاب و حفظ المواشی و حراستها من اسباع و اول من اتخذ الصوف و الشعر و كتب بالفارسیة، و من كلامه: «اقنع بالقلیل النافع فأن القلیل النافع خیر لكم من الكثیر المضار «2».»
گویند طهمورث چهار صد و هشتاد دیو به دست خود بکشت و سی سال پادشاهی و هشتصد سال عمر کرد. چون نوبتش به آخر رسید جمشید، پسرش، را ولیعهد نموده جهان فانی را وداع فرمود.

چون جمشید پادشاه شد در اوایل عدل و احسان پیشه نمود تا به حدّی که مستجاب الدعوه گردید. وی را به جهت حسن صورت جمشید گفتند یعنی «آفتاب روی». و به افسونی که از پدر آموخته بود دیو و پری و سباع و بهایم را تسخیر نمود.
از حق تعالی درخواست تا به روایتی هفتصد سال، و به قولی سیصد سال موت و هرم از خلایق برداشت و روز اول خرداد ماه فرمود تا تمامت تابوتها شکستند.
و به زعم جهّال عجم جمشید و سلیمان نبی یکی است. لیکن این قول

---

(1). اصل: اقالم.
(2). اصل: انصار.

به غایت ضعیف باشد، زیرا که از عهد جمشید تا سلیمان نبی- علیه السلام- چندین سال فاصله است.
دیگر اینکه جمشید کافر شد. [17 ب] ایزد تعالی در قرآن مجید فرموده است که «و ما کفر سلیمان»، و همچنین به کتاب متنوعه این قول باطل است. اما شاید که او را نیز به دستور سلیمان حکم بر جنّ «1» و انس روان باشد. چنانچه قول حکیم فردوسی طوسی مؤید آن است:
زمانه بر آسوده از داوری‌به فرمان او مرغ و دیو و پری و جمشید پادشاهی صاحب تصرّف بود. در مدت پادشاهی هر پنجاه سال عمر خود را به ابداع و اختراع انواع ضروریّات و صنوف بودنیها مصروف گردانید:
چو خفتان و تیغ و چو برگستوان‌همه کرد پیدا به روشن روان
دگر پنجه، اندیشه جامه کردبدین اندرون سال پنجاه خورد و همچنین پنجاه دیگر عمارات و گرمابه و سور قلاع بنا کرد، و پنجاه دیگر جواهر و فلزات و معادن بیرون آورد، و پنجاه دیگر طیب و عطریات و ادویه مفرده را از جزایر و براری و صحاری به دست آورد و قس علی هذا. آن‌گاه اصناف امم و سروران عساکر و خدم و حشم را از یکدیگر ممتاز گردانید.
قسم اول: علما و ارباب قلم.
قسم دویم: سرکردگان جیوش و حشم.
قسم سیوم: اصحاب فلاحت و ارباب زراعت.
قسم چهارم: پیشه‌وران و اهل حرفت و صناعت.
قسم پنجم: زهّاد و عبّاد.
قسم ششم: حارسان اموال رعایا و حافظان احوال برایا که شبها در کویها

تردّد و صيانت منازل نمايند.
قسم هفتم: صحرانشينان.

---

(1). اصل: جين.

مشهور است كه جمشيد را چهار خاتم بود كه در هر وقت به يكى از آنها ... «1» نمودى و بناى سلوك را بر مضمون منقور خاتم گذاشتى. بر خاتمى كه در محاربات ... «2» كردى منقور بود كه رفق و مدارا. و نگين مخصوص دواوين اين بود كه عدل و عمارت. و بر نگين همه روزه نوشته بود كه راستى و ثبات، و بر ديگرى اين بود كه سياست و انصاف.

مورخين آورده‌اند كه حكماى معاصر جم، جامى به جهت وى مرتّب گردانيده بودند. چون از آب و نظاير آن مملو مى‌ساختند صور وقايع كه در خاطرش مخطور بودى در آن جام «3» عكس‌پذير گشته معاينه نمودى و آن جام به «جهان‌نما» مشهور بود. [18 الف]

گويند جام مزبور به خطوط سبعه مشحون بود:

خط اول خط مرتفع جام، و دويم خط ازرق، مادونش خط بغداد، ديگر خط جور، ديگر خط كاسه‌گر، ششم خط بصر، هفتم خط محور.

چون صنوف بودنيها در عالم پيدا كرد و جهان را با اخلاق حميده و عادات پسنديده مانند صد هزار بهار آراسته و به حليه عدل و داد پيراسته گردانيد تختى عريض فسيح از طلاى احمر مشبوك ساخته جوفش را به عنبر اشهب مملو كرده به يواقيت ثمين رمّانى و لعل بهرمانى ترصّع داد.

و ارباب تنجيم كه سيّاحان اقاليم سبعه آسمان‌اند ساعت اول فروردين ماه كه مبداء اشراز نجوم و اشجار و بدايت طلوع ازهار كواكب آثار از افق شاخسار است انتخاب نموده بر آن تخت جلوس فرموده و آن روز را «نوروز» خواندند. چنانچه حكيم فردوسى فرمايد:

به نوروز نو شاه گيتى‌فروزبر آن تخت بنشست فيروز روز

همى زر و گوهر برافشاندندمر آن روز را روز نو خواندند پنجاه سال ديگر به اين مصروف داشته، پنجاه ديگر شهر خفرك را بنا كرده به اتمام رسانيد به نحوى كه مجتازان ربع مسكون به آن تكلّف، جايى و به آن تصلّف

---

(1). يك كلمه ناخوانا، شبيه بجم، ظاهرا: به ختم.

(2). يك كلمه ناخوانا بمانند پيشين.

(3). اصل: خاتم.

بنايى مشحون به صنوف صناعات هندسى و اشكال اقليدسى در عرصه روزگار نديده و نظير آن نشنيده، پنجاه ديگر گرمابه را نيز ابداع فرموده

تمام کرد.
چون خاطر جم از امور مسطوره فراغت یافت روز نو، روزی که جمشید خورشید بر اورنگ مینارنگ سپهر تکیه داد و نسیم عنبر شمیم فروردین را به غالیه بیزی باغ و راغ فرستاد جمشید بر تخت به عادت معهود جلوس نموده امر فرمود تا عفاریت، تخت «1» را بر روی هوا بلند کرده بر هر طرف سیّار گردانیدند.
ابلیس ملعون به صورت پری نزد جمشید آمده گفت: تو خدای آسمانی و به جهت نظام امور عالم سفلی مدتی است که ترك عالم علوی کرده و بنا بر وفور مشاغل و کثرت شواغل از خاطرت محو و منسی گشته. اکنون وقتی است که نظر التفات بر حال ملائکه آسمان انداخته به وطن اصلی رجوع نمایی.
هر چند جمشید از اباطیل اقاویل وی ابا نمود ابلیس در مبالغه افزوده گفت تو می‌دانی که انسان از نظر [18 ب] پنهان نتواند شد. اینك من غایب می‌شوم و باز حاضر می‌گردم، و چنان کرده بعد از لمحه [ای] حاضر گشت. از آن جا که دواعی نفسانیت را با دیو فریبنده ربطی عارض می‌شود جمشید از راه منحرف گشته خلایق را گفت چنین و چنان کرده مرگ از شما برداشته‌ام، باید که مرا سجود نمائید.
بعضی «2» سجده او کرده برخی ابا نمودند.
جز از من که برداشت مرگ از کسی‌دگر بر زمین شاه باشد بسی
منی «3» کرد آن شاه یزدان شناس‌ز یزدان بپیچید و شد ناسپاس
چو پیچید سر از ره بخردی‌ازو دور شد فرّه ایزدی چون جمشید کفران نعم الهی ورزید هیبت و شکوه وی از نظرها دور گردید و ز هر سری سخنی به هم رسید. از جمله مردی بود از نسل فرس بن طهمورث [که] وی را مرداس تازی می‌گفتند و بزرگ تازیان بود پسری داشت که در عهد حیات پدر ده هزار اسپ از خاصه مال خود داشت. وی را به این جهت بیوراسپ می‌گفتند چرا که «بیور» به لغت پهلوی ده هزار را گویند.

---

(1). اصل: سخت.
(2). اصل: بعض.
(3). اصل: مهر.
ریاض الفردوس خانی، ص: 62 جهانجوی را خوانده‌ای بیورسب‌فروزنده فرخ آذرگشسب
کجا بیور از پهلوی در شماربود در زبان دری «1» ده هزار و اسم این بیوراسپ «ده آك» بود یعنی خداوند ده عیب. رفته رفته «ده آك» را معرّب کرده ضحاك گفتند. و عیوب عشره که در جبلت ضحاك مظهر و مضمر بود برین وجه است: اول کوتاهی قامت، دویم زشتی، سیوم بی‌شرمی، چهارم

پرخواری، پنجم بیدادگری، ششم فحاشی، هفتم دروغ‌گویی، هشتم شتاب‌زدگی، نهم جبن، دهم بی‌خردی.
ضحاك شنید که کافه برایا از جمشید متقاعد شده‌اند. پنهان از پدر داعی سلطنت گردید. ابلیس نزد وی رفته او را تعلیم داد تا پدرش را در چاه انداخته هلاك نمود و صلای تجهیز عساکر در داده به تمهید قواعد پادشاهی قیام نمود. اسپان خود را به مردم داد. خلق کثیر بر خود جمع آورده و از اطراف و اقطار نیز مردم ارذال واقعه طلب به وی پیوسته اسم پادشاهی بر او اطلاق کردند. آن‌گاه لشکر عظیم به حرب جمشید برد و در نوبت اول سران سپاه جم به وی رغبت نموده جمشید را گذاشتند و چون جم بخت را متراجع دید از صف سپاه [19 الف] تنها برون رفت و ضحاك بی‌تحمل اعباء زحمتی بر دولت جمشیدی مستولی گردید.

چون جم از خیل و حشم دور افتاد، در اقطار عالم خایف و متحیّر می‌گشت و بساط بوادی و فیافی «2» را در می‌نوشت تا در ملك نیمروز به در باغ دختر کورنگ‌شاه حاکم آن ملك رسید و دختر بر حال وی متحیّر گشته با پدر بگفت.

کورنگ شاه مقدم او را محترم شمرده دختر به وی داد و یك صد سال جمشید در آنجا بماند و تور بن جمشید جد گرشاسف از آن دختر به هم رسید. بعد از مدت مزبوره روزی در کنار دریا موکلان ضحاك، وی را گرفته به نزد ضحاك بردند و ضحاك ناپاك به اره دماغ ماهی که «اره پشت نهنگ» می‌گویند جمشید را به دو نیمه کرد. و به روایتی جمشید خال ضحاك بود.

---

(1). اصل: آوری.

(2). اصل: فنافی.

ریاض الفردوس خانی، ص: 63

بالجمله چون ضحاك بر ممالك فرمانفرمای گردید در مبادی حال عدل و انصاف پیشه نمود تا روزی ابلیس ملعون در صحرای شکارگاه هنگامی که لشکر مجاعت بر ملك وجودش استیلا یافته بود نزد وی آمده به صورت و زیّ خالیگران زمین خدمت بوسیده نان تنك و خایه ریز که هیچ یك در آن عهد معهود و متداول نبود حاضر نمود. ضحاك از روی حرص و شره خورده بسیار محفوظ گردید.

پس ابلیس را مخیّر نمود که هر آرزویی که داری بخواه تا مبذول دارم. ابلیس گفت من از مال دنیا بی‌نیازم. در ازای این خدمت خواهم که پادشاه هر دو شانه خود را برهنه نماید تا من ببوسم و سالهای دراز به آن مباهات کنم. ضحاك چنان کرد.

ابلیس هر دو شانه وی را بوسیده از نظرش غایب شد. در حال هر دو کتف ضحاك خارش بسیار کرده [دو] مار سیاه از دو شانه‌های وی بیرون آمده قصد گوشتهای او نمودند.

ضحاك از وجع و تعجب بی‌تاب شده به بارگاه خود آمده بزرگان و پزشکان را جمع نموده معالجه آن صورت را جویا گشت. همگی در معالجه عاجز آمدند. ناگاه ابلیس به صورت حکیم هندی حاضر شده زمین خدمت ببوسید و گفت مغز سر آدمی معالجه این غایله کند. در حال دو نفر از محبس بیرون آورده مغزش را به خورد ماران داد [ند]. ایشان ساکن گشته ضحاك بیاسود. آن‌گاه هر روز دو نفر را کشته مغزهای ایشان را طعمه اژدهای ستم ضحاك بی [19 ب] باك می‌ساختند. تا روزگاری بر این ممتد گردید و

مردم از جور ضحاك به ستوه آمده، دو قولی و دو رنگی در باب پادشاهی به هم رسید.

محضر ساختن ضحاك و خروج كاوه

چون ضحاك از تنفر كافه انام خبر يافت خواست كه محضرى در باب عدالت خود و عدم ظلم و جور بسازد. امر فرمود تا اكابر و سران سپاه را طلب نموده مجمعى مشحون به وجود ايشان مرتب گردانيد و همگى مهر بر محضر مزبور مزوّر نمودند، از جمله كاوه نام آهنگرى اصفهانى كه چهل پسرش طعمه ماران ضحاك شده بودند.

و اين كاوه از نژاد پهلوانان و به مزيد شجاعت و شهامت موصوف بود. به رياض الفردوس خانى، ص: 64

درون بارگاه آمده محضر ضحاك را به بهانه مهر كردن بستد و بر يكديگر دريد و فحش بسيار گفت. آن‌گاه چرمى كه آهنگران به جهت محافظت آتش بر روى ران مى‌گيرند بر سر نيزه كرده فرياد برآورد كه هر كس پادشاه عادل خواهد همراه من بيايد و از بارگاه بيرون رفته، جمعى كثير و جمّ غفير بر وى گرد آمدند.

بعد از خروج كاوه از بارگاه مردم ضحاك را گفتند چه روى نمود تو را كه آهنگر مجهولى چنين سخنان منكر در روى تو گفت و نتوانستى به او حرف درست بگويى. ضحاك گفت: هرگاه اراده زجر و منع كاوه نمودم در پيش روى اژدهايى ديدم كه قصد من مى‌نمود.

بالجمله شبى كاوه در عالم رؤيا مشاهده نمود كه شخصى به وى مى‌گويد كه فريدون نامى از نژاد جمشيد در دامن كوهى مى‌باشد و فريدون بر ضحاك غالب آمده مالك رقاب هفت كشور خواهد شد. كاوه از خواب درآمده مردم شاه جوى را برداشته نزد فريدون رفت و به پادشاهى بر وى سلام كرده گرز گاوسارى به جهت فريدون ترتيب داد و وى را با لشكر بى‌مرّ به عزم رزم ضحاك به اصفهان برد و صبحدمى شبيخون عظيم بر لشكر ضحاك آورد و فريدون به درون بارگاه ضحاك درآمد.

چون ضحاك فريدون را با گرز گاوسار بديد خوف و رعب تمام بر وى مستولى گرديده مجال مدافعه نيافت. فريدون گرزى بر سر ضحاك فرود آورد كه از ضربت آن بى‌هوش گشت. چون خواست كه سرش از تن جدا كند، سروش از عالم غيب [20 الف] شنيد كه اكنون اجل موعود ضحاك نرسيده. دوالى از پشت او كشيده دست وى را در بند و او را در چاه كوه دماوند محبوس گردان. فريدون به اشاره ملهم غيبى قيام نموده بر ملك موروث مالك شد. از سخنان ضحاك است كه «الحكمة مفتاح السعادات و السعادات ادراك الامنيات» و بنايى جز گنگ دز از وى نشان نمى‌دهند.

چون به يكى «1» پاره پوست ملك توانى گرفت‌حيف بود در دكان كوره و دم داشتن

پادشاهی فریدون پانصد سال بود

چون فریدون فرمانفرمای اقالیم جهان گردید کاوه را سپهسالار نموده به فتح

---

(1). اصل: بنکی.

ریاض الفردوس خانی، ص: 65

بلاد روم فرستاد و نریمان گرد و گرشاسف را به تسخیر بلاد ترکستان روانه گردانیده به نفس خود لشکر به حرب عادیان برده آن گروه را مستأصل گردانید و کاوه دیار روم گرفته معاودت نمود و همچنین نریمان و گرشاسف نیز فتح بلاد ترکستان نمودند.

و در جهان فریدون را معارض و مجادلی نماند. پس آن پوست را به جواهر الوان و یواقیت و لئالی ثمان مرصّع نمودند و در هر مصافی که شقه «1» علم کاویانی گشوده شدی فتح و فیروزی از مکامن قوّت به مواطن فعل پیوستی.

بدان بی‌بها چرم آهنگران‌بیاویخت [او] نو به نو گوهران مورخین آورده‌اند که در عجم پادشاهی به وفور دانش و کیاست و سیاست فریدون نبود. به فرط «2» معدلت و زیور رأفت عالم را حله رفاهیت و طراز سعادت پوشانید و جرّ ظلم و جور ضحاك نمود. و اول کسی که بر فیل سوار شد وی بود و دقایق و غوامض نجوم را به کثرت فکرت و آرای ثاقبه استخراج نمود.

از سخنان اوست که «من عدل فی سلطانه استعز عن اخوانه» و قال «آفة الامراء سوء السیرة و آفة الوزرا عجب النفس و خشب السریرة» و قال «الایام صحایف آجالکم فاودعوها باحسن اعمالکم».

روزی یکی از امرا عریضه‌ای به وی نوشت که فلان با پادشاه در فکر غدر و مکیدت است. فریدون در صحن «3» نوشت که تا پادشاه ... هستیم «4» نه پادشاه سیرت، و مالك سیرتیم نه مالك سریرت. و هم از سخنان اوست [20 ب] که دنیا مشابه سایه ابر است و خواب شب. گویند مظهر ظهور استر فریدون بوده.

علی بن علی صاحب کتاب مسالك و ممالك می‌گوید که آمل به چهار فرسنگ قطر بنا کرده فریدون است و از عهد منوچهر تا بهرام گور تختگاه پادشاهان ایران بوده.

در صور اقالیم آورده که حق تعالی فریدون را به وحی مؤید گردانید، و فریدون را از بطن دختر ضحاك دو پسر آمد: یکی را تور و دیگری را سلم نام نهاد و ایران پسر

(1). اصل: سقه.
(2). اصل: بطرط.
(3). كذا، مراد بر صفحه كاغذست.
(4). اصل: نستيم.

كهتر كه به ايرج مشهور است از بطن ملوك زادگان فرس بود. چون فرزندان به حدّ تمييز رسيدند فريدون خواست كه هم بر آن نسق روزگار ممتد گردد. ملك روم و ديار مغرب را به سلم و تركستان را به تور و ايران را به ايرج داد.

سلم و تور به يكديگر پيغام فرستادند كه پدر ما را در اقطار عالم سرگردان كرده بلاد ايران [را] كه سره بلاد عالم و زبده مداين و اماكن بنى آدم است [به] برادر كوچك داده. همان اولى‌تر كه او را از ميان برداشته ايران را با هم تصرّف نماييم.

آن‌گاه ايرج را به بهانه مهمانى طلب كرده كرسى زرّين بر سرش زده هلاك نمودند. اين خبر به فريدون رسيد. تا يك سال به سوك ايرج پرداخته بعد از آن منوچهر را كه به قولى دخترزاده و به روايتى پسر صلبى ايرج بود لشكر داده به حرب ايشان فرستاد تا سلم و تور را به خون ايرج بكشت و نزد فريدون آمد. چون فريدون انوار نباهت و آثار دولت از ناصيه حال او تفرّس نمود وى را به پادشاهى جلوس فرموده و خود انزوا اختيار نمود و هم در آن ايام درگذشت.

پادشاهی منوچهر صد و بیست سال بود

چون منوچهر پای بر پایه سریر جهانبانی گذاشت قباد و قارن- پسران کاوه- را سپهسالاری داد و سام سوار در آن عهد جهان پهلوان بود و عالم را به فرّ دیهیم کشور افروز از عدل و انصاف بیاراست.

صاحب روضة الاخبار گوید: اول کسی که حفر خنادق نمود منوچهر بود و نقاره صبح و شام او رسم نهاد. از سخنان اوست که «الجند للملك كالاجنحة للطير، و الملك للرعية كالرأس فى البدن و الرّوح فى الجسد» و قال: «اسعد الرعاء من سعد به رعيته».

آورده‌اند که منوچهر به غایت صاحب جمال بود. ازین جهت که «مینو» بهشت را گویند [21 الف] وی را منوچهر گفتند، یعنی بهشت روی. بعد از يك صد و بیست سال پادشاهی، نوذر شهریار پسرش را بر تخت جای داده جهان را پدرود «1» نمود.

---

(1). كذا در اصل. معلوم می‌شود تلفظ کاتب به «پ» بوده است.

پادشاهی نوذر هفت سال بود

چون نوذر قایم مقام پدر نامور گردید اندك وقت كه سام سوار در قید حیات بود ایرانیان در مهاد امن و امان آسوده و غنوده بودند. بعد از وفات سام، پشنگ بن تور افراسیاب ولد خود را كه سفاك ناپاك بود و گوی مسابقت در فنون شجاعت از اقران و اشباه می‌ربود با لشكر ذرّه شمار و تركان خونخوار به حرب نوذر شهریار فرستاد.
چون این خبر وحشت اثر به نوذر رسید قارن و قباد را مقدمه سپاه كرده با افراسیاب مقابل شد و شكست فاحش یافت. از پهلوانان و بزرگان ایران چهل نفر با نوذر گرفتار شدند و افراسیاب در بلاد ایران محلی آبادان نگذاشت. تا روزی نوذر را به بارگاه طلب نموده به دست خود گردن زد، و شبی اغریرث، برادر خود، را فرمود كه فردا بزرگان ایران را حاضر گردان تا به قتل رسانم. اغریرث به غایت رقیق القلب و خداجوی و نیكو سیرت بود. همگی امرای ایران را از قید نجات داده خود را فدای ایشان نمود.
روز دیگر كه افراسیاب غیور گردون از هزیمت مواكب كواكب مخبر شده تیغ شعشعه از نیام انتقام بركشید، افراسیاب فرمود كه اغریرث، امرای ایران را به بارگاه آورد. خبر به وی دادند كه اغریرث ایشان را رخصت داده. اغریرث را طلب نموده سرش را در طشت زر برید و پهلوانان ایران نالان و غریوان به سیستان رفته به زال زر تظلّم نمودند و همگی متفق اللفظ گشته پادشاهی ایران را بر وی عرضه داشتند. زال از قبول ابا و امتناع نموده گفت زوطهماسب از فرزندان منوچهر سزاوار این معنی است. آن‌گاه زوطهماسب- نبیره منوچهر- را طلب داشته در سن هشتاد سالگی پادشاه كردند.

پادشاهی زو شش سال بود

چون تخت «1» سلطنت ایران به وجود زو نو گردید، گشواد زرین کلاه و قارن و قباد، اولاد کاوه، را سپهسالار نموده با لشکر بی‌شمار به حرب افراسیاب [21 ب] فرستاد. افراسیاب ایران را گذاشته از آمویه عبور نمود و تا مدت شش سال که زو

---

(1). اصل: بخت.

ریاض الفردوس خانی، ص: 68

متقلّد امر پادشاهی بود از حدّ فاصل ایران تجاوز ننمود. تا مدت حیات زو انقضا [یافت] و جهانداری طبقه اولی که پیشدادیان بودند به وی اختتام پذیرفت.

دیگر باره بزرگان ایران در نیمروز جمعیت کرده زال سام را تکلیف نمودند. زال امتناع نمود. گفت کیقباد از احفاد منوچهر در البرز کوه است و او سزاوار این امر است. من رستم، فرزند خود، را به طلب وی می‌فرستم. لیکن هیچ اسپ را طاقت حمل یال و کوپال وی نیست.

ذکر رستم زال و به هم رسیدن رخش او

اگر چه مورخین به تخصیص حکیم فردوسی واقعات شجاعت رستم را به حدّی زیب اخبار و تاج اسمار گردانیده‌اند که عقل دوراندیش در قبول اخبار راسخ نمی‌تواند بود اما حکیم فردوسی بنای کار آنها را بر «نامه خسروان» که نزد آزاد سرو نامی از نژاد سام نریمان در مرو بوده گذاشته است- و العهدة علیهم-
یکی مرد بد نامش آزاد سروکه با احمد سهل بودی به مرو
که او نامه خسروان داشتی‌تن و پیکر پهلوان داشتی
به سام نریمان کشیدی نژادبسی داشتی رزم رستم به یاد
بگویم هر آنچه ازو یافتم‌سخن را یك اندر دگر بافتم و دهقان پسر که در شاهنامه می‌گوید مراد از وی است. بالجمله زال مقرر داشت تا گله اسپان وی و مهراب شاه کابلی را حاضر کردند و یك‌یك را از نظر رستم گذرانیده. رستم دست بر پشت اسپان می‌گذاشت طاقت نمی‌آوردند. در میان آنها کره اسپ خوش خط و خالی که در ضخامت جثه از همگی ممتاز بود نمودار گشت.
آن را پسندیده به گله‌بان فرمود تا به خم کمند گرفته نزد وی آورد. چندان که دست بر پشت آن می‌سود خبرش نبود.
گله‌بان گفت دو روز است تا این اسپ پیدا شده و می‌گویند رخش رستم است.
خداوند این را ندانیم پس‌همی رخش رستمش گویند و بس
ریاض الفردوس خانی، ص: 69
رستم آن را به فال نیکو گرفته به زین و ستام زرین درآورد. پس زال زر، رستم را نزد کیقباد ارسال داشته خود با سپاه ایران متوجه اصطخر فارس گردیدند.

آمدن افراسیاب [22 الف] و خراب کردن ایران نوبت دگر

بعد از ارتحال زوطهماسب دیگر باره افراسیاب لشکر خونخوار برداشته به ایران آمد و تا اصطخر فارس تاختن آورده قتل و غارت موفور نمود. آن‌گاه به ولایت ری رفته قشلاق فرمود. امرای ایران نیز به نزدیکی سپاه افراسیاب رفته انتظار ورود کیقباد داشتند. رستم به البرز کوه رفته کیقباد را برداشته روانه گردید. نیم شبی که سپاه منام بر افراد اجناد توران تاختن آورده بود کیقباد را به لشکرگاه آورد.

روز دیگر که افراسیاب شرقی انتساب آفتاب بر تخت اقلیم چهارم گردون برآمد، امرا و عظمای ایران به دیدار کیقباد مسرور گشته بارگاه سپهر اشتباه را به انواع زینت و ابهت برآراسته کیقباد را جلوس دادند و دبدبه کوس شادمانی به اوج عظمت و کامرانی رسانید.

[طبقه ثانیه] پادشاهی کیقباد که اولین طبقه ثانیه بود یك صد و بیست سال [بود]

اشاره

چون سریر پادشاهی بلاد ایران به انوار اقبال کیقبادی مماس محدّب سپهر کیوان گردید افراسیاب داعی رزم ایرانیان گردیده، دو لشکر بی‌عدّ و مرّ در برابر یکدیگر مانند بحر اخضر به جوش آمده به تسویه صفوف پرداختند.
رستم زال از شخصی پرسید که افراسیاب در کجا استاده و نشانش چیست؟
گفتند خفتان سیاه می‌پوشد و درفش سیاه دارد. رستم رخش رخشنده را برانگیخته خود را به افراسیاب رسانید و هر چند افراسیاب مدافعه نمود وی را امان نداده کمربند افراسیاب بگرفت و از صدر زین ربوده متوجه سپاه ایران گشت.
افراسیاب در فنون سپاهیگری مهارت تمام داشته کمربند خود را گسیخته در حالتی که رستم گرم رزم ترکان بود، از زیر دست و پای مرکبان برون رفت.
رستم به خدمت کیقباد آمد. شاه و امرا و نظرا وی را آفرین و تحسین نمودند.
چون افراسیاب از جنگ اژدهای دژم یعنی رستم به فنون حیل برون رفت، دو منزل باز پس نشسته شفعا برانگیخت و با کیقباد مصالحه نموده به دیار توران رفت.
ریاض الفردوس خانی، ص: 70
کیقباد به اصطخر آمده خزاین را بگشود و علی قدر تباین درجاتهم امرا و لشکریان را نوازش [22 ب] و انعام فرموده منشور ایالت هند و سند و کابل و زابل به عهود خلود، رستم را ارزانی داشت و اهالی ایران تا مدت يك صد سال [در] سلطنت کیقباد در مهاد امن و امان غنودند.
چون عهد دولتش به آخر رسید کیکاوس فرزند ارجمند خود را ولیعهد کرده روانه دار الملك بقا گردید. عجم جبابره را کیقباد گویند و اول طبقه ثانیه و ملوك کیانیان است. از سخنان اوست که «من لا ینفعك صداقته لا یضرك عداوته» و ایضا من کلامه: «العمارة كالحیاة «1» و الخراب كالممات» و قال: «بناء كل ملك علی قدر خطره و همته».
گویند الیاس و ایسع و اشموئیل و حزقیل «2»- علیهم السلام- در عهد او مبعوث گردیدند. و تعیین امیال و فرسخها او کرد، و به قول صاحب گزیده بانی اصفهان است.

چون كاوس رايت سلطنت به اوج فلك آبنوس رسانيد همت والا نهمت به افاضه عدل و داد و اشاعه مبرّات مصروف داشت. پيكرى خوب و سيرت مرغوب داشت. ضخامت جثه‌اش چندان بود كه هر مركوبى توانايى سوارى او نداشت. بناء عليه اكثر اوقات بر تخت فيل مى‌نشست.

در مبادى جهاندارى عزيمت بلاد مازندران و فتح آن بلدان نمود. در آن وقت جمعى از سحره نزد شاه مازندران مى‌بودند و ديو سفيد، جهان پهلوان و ارژنگ «3» ديو سپهسالارش بودند و بنابر وفور و تراكم اشجار در شوارع مازندران عبور سپاه مقدور نبود، و به قولى ديوان از نسل شياطين و به روايتى از نوع انسان و شجاع و قوى جثه بودند.

بالجمله امراى ايران و زال زر صلاح در يورش مازندران نديده شاه را منع نمودند. كاوس نصيحت گوش نكرده با لشكر بى‌شمار روانه مازندران گشت و گيو را

---

(1). اصل: كالحيات.

(2). اصل: حرقيل.

(3). اصل: اررنگ.

رياض الفردوس خانى، ص: 71

مقدمه سپاه فرمود و فى ما بين رزمهاى شديد وقوع يافته شاه مازندران هزيمت اختيار نموده از ديو سفيد مدد خواست.

ديو سفيد با يك صد هزار نره ديو به كومك آمده ارژنگ سالار را طليعه لشكر نمود و صبحدمى بر لشكر ايران تاختن آورده چنان نمود كه چشمهاى شاه و سپاه به علم سحر نابينا شد و همگى را اسير و دستگير كرده به ارژنگ سالار سپرد [23 الف] شاه كاوس شخصى را به سرعت نزد زال فرستاده مدد خواست. زال، رستم را فرمود كه خواب و آسايش را بر خود حرام كرده كاوس را نجات بايد داد.

همان گردن شاه مازندران‌همه مهره بشكن به گرز گران

ممان تا كه ارژنگ و ديو سفيدبه جان از تو يابند هرگز اميد رستم قبول كرده از راه هفتخوان روانه مازندران گشت و در اثناى راه شير و اژدها و جادو كشته مخاطر و مهالك بى‌شمار گذرانيد. تا نيم شبى شبيخون بر لشكر ارژنگ آورده وى را بكشت و ديو سفيد را در غار بى‌بن هلاك نموده جگرش را بر آتش نهاد تا از دود آن حشم شاه و سپاه به حالت اولى معاودت نمود و شاه مازندران را در جنگ گرفته به قتل آورد و دوستكام به ايران آمدند.

دیگر باره شاه کاوس به آوازه جمال سوداوه دختر شاه هاماوران- که اکنون یمن گویند- مفتون شده لشکر به دیار هاماوران برد. شاه هاماوران صرفه در جنگ ندیده به مواصلت رضا داد و در خواب کاوس را گرفته محبوس نمود.
رستم به آنجا رفته با شاه هاماوران حرب کرده وی را بکشت و حرم و خزاین وی را متصرّف گشت. شاه کاوس چون از عشق سوداوه بی‌قرار بود وی را به شبستان برد. بعد از مدتی سوداوه تعلق خاطری به سیاوش بن کاوس به هم رسانیده اظهار محبت نمود. سیاوش ابا نمود. سوداوه به توهّم آنکه سیاوش هتك این پرده خواهد کرد به قبض این معنی به شاه کاوس گفت و چون در آن عهد مدّعی و مدّعی علیه بر آتش می‌گذشتند، بی‌گناه سالم از آتش می‌گذشت و گنهکار می‌سوخت.
سیاوش به جهت برائت ذمه خود به آتش رفته سالم و بریّ الساحه بیرون رفت و سوداوه از رفتن [به] آتش ابا کرد. کاوس از وفور محبت سوداوه هیچ نگفت.
سیاوش از پدر رنجیده نزد افراسیاب رفت.
ریاض الفردوس خانی، ص: 72
شاه ترکان مقدم وی را گرامی داشته استقبال سیاوش نموده او را قرین هزار گونه اعزاز و اکرام و تبجیل و احترام به ترکستان برد و شهر گنگ بهشت را که سغد سمرقند گویند و به حسب لطافت هوا و عذوبت میاه و انهار و انواع فواکه و اثمار [23 ب] مصداق «جَنَّاتٍ تَجْرِی مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ» بود، پیشکش سیاوش کرده آفتاب حرم جلالت و ماه سپهر اسوت فرنگیس بانوی، دختر خود، را در حباله زوجیّت وی آورد و مدت یك ماه جشنهای فرخنده برآراسته صلای عیش و سرور به نزدیك و دور رسانید.
و شاهزاده سیاوش سریر دولت را از انوار رخسار متلألی خود ممثّل حامل آفتاب گردانید و محاط بارگاه آسمان جاه مرکز لهو و طرب گشته زمزمه شادمانی به گوش ساکنان ایوان خنیاگر گردون می‌رسید.
جهان چون بهشتی شد آراسته‌پر از رنگ و بوی و پر از خواسته
ز ایران برآمد یکی ماه نوچو مه افسری بر سر شاه نو بعد از فراغ عیش و سرور افراسیاب به مقرّ سلطنت خود رفت و ایران و توران به ذریعه آن مواصلت نمودار امن آباد عالم بقا گردید.

ذکر حیله گرسیوز و کشتن افراسیاب سیاوش را

گرسیوز- برادر افراسیاب- را مرض مزمن حقد و حسد گریبانگیر جان گشته خلعت و نامه محبت‌آمیز از افراسیاب به جهت سیاوش گرفته به سغد سمرقند رفت. سیاوش استقبال گرسیوز نموده بساط عیش و نشاط بر روی وی مبسوط گردانید و چون گرسیوز مراجعت می‌کرد به سیاوش گفت افراسیاب قصد هلاك تو دارد و تو را طلب خواهد کرد. باید که در وقت آمدن با ملازمان خود در زیر جامه زره بپوشی که من به دوستی «1» تو امداد و معاونت به تقدیم می‌رسانم. آن‌گاه نزد افراسیاب رفته تقریر نمود که سیاوش دواعی هلاك تو و پادشاهی توران در خاطر دارد.

---

(1). اصل: بدوسیتو.

افراسیاب اندیشناك شده سیاوش را بخواند. چون سیاوش نزد افراسیاب آمد ظاهر شد که با چهار صد نفر زره در تحت جامه پوشیده‌اند. افراسیاب بیدادگر گروی زره «1» را فرمود تا سر آن شاه را در طشت زرین ببرید و فتنه ماتم را بیدار گردانید.

به جز خاك خوبان در این دشت نیست‌به جز خون شاهان در این طشت نیست چون این خبر وحشت اثر به کاوس رسید از تخت کیانی بر خاك نشست و زال و رستم را مخبر ساخت. رستم زال سیاوش [24 الف] را پرورش داده و آداب رزم آموخته وی را به منزله فرزند بود. رستم داغ دل «2» شده دوازده هزار سوار جرّار [را] که در جمیع اسفار با رستم بودند به فرامرز پسر خود داده از سیستان روانه توران نمود و خود نزد کاوس آمده وی را تقریع بسیار کرد. آن گاه بی‌تجویز کاوس به سرای حرم رفته سوداوه را به شمشیر گذرانیده بیرون آمد و کاوس از لا و نعم هیچ نگفت.

پس گودرز و طوس و گیو را فرمان داد تا همگی با عساکر ایران ملبس به لباس سیاه شده روانه توران گردند. روز دیگر که آفتاب نورانی گریبان طیلسان ظلمانی چاك زده، صبح سر برهنه سراسیمه از کوهسار نمودار گشت رستم و پهلوانان ایران داغ دل «3» و پراندیشه عزیمت ترکستان نمودند و به هر جا وارد می‌شدند [آنجا را] با خاك یکسان کرده سمت «عالیها سافلها» ارزانی می‌داشتند.

اولا افراسیاب شنید که فرامرز با فوجی سپاه خود به توران می‌آید. لشکری به فرزند ارشد خود سرخه نام داده به مدافعه فرامرز نامزد گردانید و خود نیز با لشکر بی‌شمار مستعد حرب و پیکار گشت. سرخه با فرامرز حرب نموده گرفتار شد.

فرامرز وی را بر دار کرده از لشکر سرخه معدودی باقی گذاشت، تا خبر به افراسیاب رسید.
چون افراسیاب از قتل پسر و آمدن رستم با خبر گردید طاقت مقاومت نیاورده به دریای چین و کیماك «4» عبور نموده پناه به خاقان برد و رستم قتل و غارت موفور به تقدیم رسانیده هفت سال بر تخت دولت افراسیاب نشسته هر کس [را] از

---

(1). کذا.
(2). اصل: هر دو مورد «واغدل» به احتمال چنان آورده شد.
(3). اصل: هر دو مورد «واغدل» به احتمال چنان آورده شد.
(4). اصل: کیمال.

ترکان پدید می‌آمد ناپدید می‌گردانید، تا چند آسیا از خون ترکان دایر کرده آن‌گاه به ایران معاودت نمود.

رفتن گیو به طلب کیخسرو به توران و رزم او با پیران

و هم در آن اوان شبی از شبها گودرز گشواد در عالم رؤیا دید که کیخسرو بن سیاوش به تختگاه سلطنت ایران جلوس کرده و افراسیاب را گرفته به خون پدر قصاص نموده لاجرم گیو پسر خود را به طلب کیخسرو به توران فرستاد. چون پیران ویسه کیخسرو را سفارش نموده بود که خود را مخفی می‌داشته باشد تا افراسیاب آسیبی به وی نرساند گیو سعی بسیار نمود تا کیخسرو و مادرش را به دست آورده عازم ایران شد.

افراسیاب [24 ب] مخبر گشته پیران ویسه را با ده هزار نفر به اخذ و استیصال گیو و کیخسرو فرستاد و گیو در آن واقعه رزمی نمود که مقدور نوع بشر نبود، تا پیران را گرفته دست بربست و قسم داد که دست او را هیچ کس نگشاید مگر گلشهر حرمش، و داستان حرب گیو در جنگ پشن محتاج مزید بسط نیست.

بالجمله کیخسرو و فرنگیس، دختر افراسیاب، مادرش را به ایران آورد.

عظمای ایران و زال و رستم نزد کاوس آمده تهنیت داد [ند] و [برای] کیخسرو «1» شادمانیها کردند. از سخنان کاوس است: «البرّ دافع البلیات و الامور مرهونة بالاوقات و الاعمال ثمار النیات.»

آن‌گاه کاوس شاه تاج کیانی را بر تارك میمون کیخسرو جای داده بر تخت سلطنت ایران جلوس فرمود. کیخسرو دست به عدل و احسان گشوده و زال و رستم و سران سپاه را نوازشات گرانمایه نمود. اصفهان را به گودرز داد و منشور پادشاهی بلاد هند و کابل و زابلستان به رستم عنایت فرمود و فرنگیس مادر خود را به فریبرز کاوس عقد کرد.

گویند کیخسرو زبده سلاطین آفاق و ملاذ خواقین به استحقاق و اعتضاد

---

(1). اصل: کیخسرو داده.

رياض الفردوس خانی، ص: 75

اعاظم سلاطین، و قضا چون تیر در کمان عزمش چله‌نشین بود. در عهد پادشاهی او گرگ به شبانی شتافتی و کبك دری از سینه شاهین کوهساری طعمه یافتی.

بعد از اندك زمانی که خاطر عاطرش از لوازم اشتغال جهانداری پرداخت طوس زرینه کفش را سردار لشکر ایران نموده درفش کاویانی به وی داده به کینه «1» خواهی خون پدر از افراسیاب روانه ترکستان گردانید.

افراسیاب از سلاطین اطراف استمداد و استعانت نموده عساکر بی‌شمار جمع آورد. گویند در آن رزم خاقان چین «2» لشکر بی‌شمار [و] فیلان بیستون آثار، و شنگل رای هندوستان لشکر بی‌مرّ با فیلهای کوه پیکر به کومك افراسیاب آوردند و پادشاهان کل زیربون «3» و کشان چون کاموس و اشکبوس و چنگش به مدد آمده لشکری آراسته گردید که از فضای دشت قبچاق تا حوالی خراسان، کوه و صحرا از هزاهز سلیح ایشان تضایقی پذیرفت.

آن‌گاه افراسیاب [25 الف] پیران ویسه را به سرداری آن لشکر تعیین و روانه نمود. بعد از تقارب و تقابل عسکرین رزمی سخت فی ما بین استحکام یافته شکست بر لشکر ایران آمد. ترکان اراده نمودند که درفش کاویانی را به دست آورند.

در آن مقدمه هفتاد و دو نفر فرزندان و نبایر گودرز به قتل رسیدند.

بالاخره به کوه هماون که از جبال رفیعه جهان [و] در رفعت شأن امتیاز و اختصاص دارد متحصن «4» گردیده گیو را به خدمت شاه کیخسرو ارسال داشتند.

چون کیخسرو خبر یافت به غایت اندوهگن شده هم گیو را به زابلستان نزد رستم فرستاد و رستم در آن واقعه ایلغار نموده رخش رخشان وی سوده و فرسوده گشت.

چون به خدمت کیخسرو رسید کیخسرو استقبال وی نموده عذر خواست. آن‌گاه رستم از شاه رخصت خواست و کیخسرو نامه‌ای در صحبت رستم فرستاد که فریبرز سردار لشکر باشد. چون رستم به ایرانیان رسید همگی را جان رفته به تن باز آمد و روز دیگر اشکبوس کشانی «5» آغاز حرب نمود. رستم پیاده به میدان وی رفته بر سندان ... «6» دمار از وی برآورد، چنانچه حکیم فردوسی در آن باب داد

---

(1). اصل: بکنی.
(2). اصل: ش.
(3). کذا.
(4). اصل: مستحصن.
(5). اصل: کسانی.
(6). کلمه‌ای ناخوانا مانند گزار.

ریاض الفردوس خانی، ص: 76

سخنوری داده و از آن جمله است:

بمالید چاچی کمان را به دست‌به چرم گوزن اندر افکند شست

چو سوفارش آمد به پهنای گوش‌ز چرم گوزنان برآمد خروش

چو پیکان ببوسید انگشت اوگذر کرد از مهره پشت او

بزد بر بر و سینه اشکبوس‌سپهر آن زمان دست او داد بوس و چون سپاه تیر رستم را تصور نیزه کرده نزد خاقان بردند. وی را از مشاهده آن تیر خوف و رعب تمام دست داده با پیران ویسه و بزرگان گفتگوها نموده پرسید که صاحب این تیر کیست؟ پیران تجاهل نموده اندیشه کرد که اگر دانند که رستم به مدد ایرانیان آمده دل شکسته شوند و از سپاهیگری دور است. گفت نمی‌دانم و فردوسی گوید.

چو خاقان نظر کرد پیکان و پراز آن حال شد روی خاقان چو زر

به پیران چنین گفت کاین مرد کیست‌ز گردان ایران ورا نام چیست

ندیدم چنین کس به ملك جهان‌میان کهان و میان مهان

همه لشکر آن تیر برداشتندسراسر همی نیزه پنداشتند لاجرم پیران بساط آن گفت و شنید را در نوردید. روز دیگر رستم [25 ب] به رخش رخشنده سوار گشته کاموس کشانی را که عین اعیان سپاه توران بود به خم کمند گرفته، در حرب دیگر خاقان چین را با کمند از تخت فیل به زیر آورده بگرفت و شکست فاحش به تورانیان رسیده، خزاین بی‌حدّ و اسباب بی‌عدّ و فیلان آراسته را گذاشته فرار نمودند و رستم غنایم موفور برداشته مظفر و منصور به خدمت کیخسرو آورد.

و در حرب دیگر که «یازده رخ» گویند از جانب کیخسرو، گودرز سردار لشکر شده با پیران ویسه حرب نموده و پیران با ده نفر از پهلوانان توران

و قاتلان سیاوش به قتل آمدند و پشنگ «1» بن افراسیاب مشهور به «شیده» در دست کیخسرو کشته شد و روز دولت افراسیاب برگشته با گرسیوز به دست کیخسرو مقتول گشتند و ملك توران نیز به تصرّف کیخسرو درآمد.

---

(1). اصل: شنگ.

چون خاطر خطیرش از انتقام خون پدر بپرداخت در خواب «1» به الهام ملهمان عالم غیب به سرش در دادند که دنیا گذاشتنی و گذشتنی است، همان بهتر که به مؤدّای «موتوا قبل أن تموتوا» رخت عافیت به سراپرده عزلت کشی. پس به اکابر ایران از این مقوله سخنان در میان آورد. همگی گفتند که مطیع رای جهان آرای شاهیم.

آن‌گاه کی لهراسب را که از نبایر کیقباد بود بر تخت پادشاهی جلوس داد.

جمله پادشاهی لهراسب را پذیرفتند مگر زال زر که چون سفارش کیخسرو تکرار یافت انگشت بر خاك زده بر زبان کشیده وی را شاه گفت. آن‌گاه کیخسرو [] «2» وداع پوشیده روی به آن «3» حریم اسوت کرده، به غار کوهی که در نواحی فارس بود رفته مختفی گشت و زال و رستم به زابلستان رفته، بعضی که از عقب کیخسرو می‌رفتند در زیر برف هلاك شدند.

برخی از مورخین گفته‌اند که سلیمان- علیه السلام- در عهد کیخسرو مبعوث شد و رستم به خدمتش رفته قبولی پیغمبری وی نمود و کیخسرو را ترغیب دین اسلام کرد. کیخسرو قبول نکرده گریخته به بلخ رفت و در آنجا وفات یافت. لیکن فردوسی به نحوی که سبق ذکر یافت غیبت وی را مذکور ساخته که مستمع را طاقت شنیدن نیست. و زمره‌ای از عجم، کیخسرو را پیغمبر می‌دانند.

حافظ ابرو گفته است که کیخسرو مسجدی ساخته همراه به اسفار می‌برد و محراب آن زرّین بود و آنچه ملوك سلف به عنف از علما گرفته بودند [26 الف] از مال خود باز داد. و لقمان معاصر وی بود- و اللّه اعلم بحقایق الحال.

از سخنان کیخسرو است که: «اعلم ان قوام الملك بالرعیة و قوام الرعیة بالمال الذی جعله اللّه آلة لاستصلاح المعاش و المعاد». «4»

پادشاهى لهراسب «5» [يكصد و بيست] «6» سال بود

چون كى لهراسب بر سرير سلطنت ايران جلوس كرد شهر بلخ را دار الملك

---
(1). اصل: خواب با مالهام (؟).
(2). كلمه‌اى افتاده است.
(3). اصل: راويان.
(4). برگرفته از روضة الصفاست.
(5). اصل: سهراسب.
(6). از روضة الصفا تكميل شد.

نمود و رهام گودرز را به مغرب فرستاد كه هر چه مسخّر سازد وى را باشد و ثانى الحال حكومت مصر و قاهره را به وى داد. رهام در آنجا مستقل شد و به بخت النصر اشتهار يافت و به قولى ديگر بخت النصر ديگرى بود.

بخت النصر بالتشديد اصله بوخت و معناه ابن و نصر كبغم صنم و كان وجد عند الصنم و لم يعرف له ابّ فنسب اليه و خرّب القدس.

و در تواريخ مسطور است كه گشتاسب بن لهراسب به روم رفته كتايون دختر قيصر را بخواست و اسفنديار از او متولد شد و در آنجا اژدها و گرگ بكشت. آن‌گاه به ايران آمده خراج از لهراسب بخواست. بعد از آن كه لهراسب از حال فرزند مخبر گرديد تاج و تخت به وى داده خود به عبادت يزدان مشغول گرديد. از سخنان اوست كه «العفو عند الاقتدار من علوّ الاقدار» و قال: «ربّما صحة الاجسام بالعلل.»

پادشاهی گشتاسب شصت سال بود

چون گشتاسب مالك تاج و تخت كيانى شد بعد از مدتى بنابر مصالح امور دولت در يكى از اسفار بود [كه] ارجاسب بن جهن بن افراسياب لشكر بى‌حدّ به بلخ آورده لهراسب را بكشت و حرم و خزاين را به غارت برد. چون گشتاسب آگاهى يافت به بلخ آمده تعزيت پدر بداشت و اسفنديار پسر خود را كه به مزيد شهامت، ثانى پوردستان بود طلب نموده گفت هرگاه خون لهراسب را از ارجاسب بد گوهر بازخواست نمايى تاج و تخت كيانى را به تو ارزانى دارم. اسفنديار قبول كرده لختى تحف «1» و طرف «2» و مجلوبات روم و چين برداشته هزار سوار به وضع تجار با خود برد و از راه هفتخوان به رويان دز رفته تحفه‌ها به نظر رسانيد.
ارجاسب مهربانيها به وى كرده در قلعه وثاقى جهت وى تعيين فرمود.
نيم شبى اسفنديار در قلعه و پشوتن در بيرون قلعه آتش قتال افروختند.
ارجاسب با جمعى از قلعه بيرون رفت. اسفنديار دروازه را گرفته هر كس [26 ب] بيرون مى‌رفت تا ارجاسب را نيز به ياران ملحق گردانيد و خواهران را با خزاين افراسيابى به دست آورده مظفر و منصور به ايران آمد.

---

(1). در نسخه سياه شده و به احتمال تحف خوانده مى‌شود.
(2). اصل: ظرف.

گفتار در بیان ظهور زردشت به پیغمبری مزور «1»

در تاریخ بناکتی مسطور «2» است که زردشت و جاماسب برادران پدری گشتاسب بودند و در بادی النظر ترقی زردشت شاگرد یکی از تلامذه ارمیا علیه السلام بود. ممارست نجوم نمود. از اوضاع کواکب معلوم کرد که شخصی ظهور خواهد نمود که به طریق موسی- علیه السلام- نور ایزد تعالی در لباس آتش به وی تجلّی نماید. آن‌گاه به ریاضات و مجاهده مشغول شد. ابلیس آن نور را در لباس آتش به زردشت نمود. از میان آتش با وی سخن گفت که شخص موعود تویی. زردشت مخاطبات ابلیس را جمع نموده «زند» «3» نام نهاد و چون فهم عوام فهم آن زخارف نمی‌نمودند شرحی بر آن نوشته «پازند» «4» و «اوستا» نام کرد و نزد گشتاسب آمده گفت پیغمبرم.

اولا اسفندیار به او گرویده پدرش را ترغیب نمود تا دین وی را پذیرفت و زردشت آتشکده تعیین نموده به قوّت نیر نجات و مخاریق در شهر طبس خراسان درخت سروی از آتش برآورده سرو کشمر نام نهاد که هر چند آتش فروزنده‌تر می‌شد خضارت و طراوت سرو زیاده می‌گشت. و گفته‌اند:

یکی را لعبت کشمیر گویندیکی را برکشیده سرو کشمر ائمه تواریخ حکایات غریبه‌ای در این باب کرده‌اند. از جمله عقیده مجوس آن است که یزدان یعنی خالق نور و ظلمت روح زردشت را از اعلی علیین بر درختی خلق نمود و حقیقت آن به شیر گاو آمیخته شد. پدر زردشت آن شیر بیاشامید و نطفه گشته در رحم مادرش قرار گرفت. چون زردشت متولد شد چنان بخندید که همگنان صدای وی را شنیدند.

و در کتاب تبصرة العوام به زعم مجوس منقول است که یزدان و اهرمن در عالم بودند، اهرمن با یزدان حرب کرد. یزدان ملائکه را خلق نمود تا به اهرمن [نبرد] کرده وی را از عالم بیرون کردند، و از بیرون عالم سوراخی بود اهرمن از آن ثقبه یزدان را می‌دید. آن‌گاه پنج ریباس از زمین بیرون آمد و کیومرث از آن پیدا شد، «تعالی شانه عما یقولون «5» [27 الف] علوا کبیرا.»

---

(1). کذا.
(2). اصل: مسفور.
(3). اصل: ژند.
(4). اصل: ژند.
(5). اصل: یقول الظالمون.

رياض الفردوس خانى، ص: 80
بالجمله دين مجوس به سعى گشتاسب و اسفنديار در جهان شيوع يافت و عجم گويند زردشت روغنى در اندام اسفنديار ماليد كه سيف و سنان و آتش به وى آسيب نمى‌رسانيد. بعد از فتح روئين دژ اسفنديار از پدر طلب تاج و تخت نمود.
گشتاسب جاماسب را فرمود كه طالع مولود اسفنديار را با طالع وقت سنجيده ملاحظه نمايد كه ايام پادشاهى و اعوام عمر او چه مقدار است. جاماسب ملاحظه هيلاج و سعود و نحوس نموده اسطرلاب از كف افكنده گفت كاش جاماسب را مادر نزادى تا مرگ اسفنديار نديدى. گشتاسب پرسيد كه چه واقع است؟ گفت از عمر اسفنديار يك سال باقى است.
ورا هوش در زابلستان بودنداند كس از پور دستان بود گشتاسب گفت در اين صورت كه يك سال از عمر اسفنديار باقى است او را به زابلستان بايد فرستاد تا تاج و تخت به وى نبايد داد. آن‌گاه جاماسب را نزد اسفنديار فرستاده پيغام داد كه جهان را از بدانديش پرداخته‌اى مگر پور زال كه پادشاهى ما را خوار گرفته اطاعت نمى‌نمايد. چون رستم را مقيّد ساخته به درگاه آورى در تفويض تاج و تخت زياده معذرتى باقى نخواهد بود. چون جاماسب تبليغ رسالت نمود اسفنديار نزد پدر آمده سخنان معذرت‌آميز در ميان آورد، چنانچه فردوسى گويد:
چه جويى نبرد يكى «1» مرد پيركه كاوس خواندى ورا شير گير
همى خواندندش خداوند رخش‌جهانگير شير اوژن تاج‌بخش
دريده جگرگاه ديو سپيدز شمشير او گم شده «2» راه شيد
ترا باشد «3» اين تاج و تخت شهان‌مرا گوشه [اى] بس بود زين جهان
چون مبالغه پدر به سر حدّ افراط رسيد اسفنديار با لشكر ستاره‌شمار روانه به زابلستان شده بهمن و پشوتن و نوش آذر و مهرنوش پسران خود را همراه برد.
گويند چون حرارت هوا در غايت اشتداد بود بهمن سپرى را بر سر نيزه كرده

---

(1). اصل: ز نزديكى.
(2). شاهنامه: شود.
(3). شاهنامه: باد.

رياض الفردوس خانى، ص: 81
بر سر اسفنديار حايل نمود و رسم چتر شاهان از آن زمان الى الان باقى ماند. بعد از طى مراحل چون به حوالى سجستان رسيد بهمن را به رسالت نزد رستم فرستاد.
خبر دادند كه رستم با زواره، برادر، و فرامرز پسرش به صيدگاه [27 ب]

رفته‌اند.
بهمن متوجه شكارگاه شد. ديد كه مردى به جثه عظيم و قامتى طويل و ضخم «1» در پاى كوه نشسته و گورى بر سيخ گزى كشيده كباب مى‌كرد. او را گفتند رستم اين مرد است. بهمن از مشاهده پيلتن انديشه‌مند گشته گفت پدرم از عهده اين مرد هر آينه بيرون نخواهد آمد.
من او را به يك سنگ بى‌جان كنم‌دل زال و رودابه پيچان كنم سنگ عظيم از كوهسار به زير افكند. زواره به جهت شغلى بر فراز كوه بود.
خورشيد كاى پهلوان [سوار]يكى سنگ غلطان شد از كوهسار رستم از جا حركت نكرد تا آن كوه پاره نزديك رسيد. پاى خود را دراز نموده سنگ به آن عظمت را نگاه داشت. بهمن را از آن قوّت و قدرت بر تعجب افزوده نزد رستم آمد و اداى رسالت نمود. رستم وى را عذر خواسته به شهر رفت و با زال زر تهيه استقبال اسفنديار نمود. روز ديگر وى را پذيره شده هر چند مهربانى كرده خزاين و هدايا بر وى عرضه فرموده استدعا نمود كه با او گشاده نزد شاه رود مفيد نيامد. تا كار به محاربه انجاميده به زخم تير رستم هلاك شد.
و در محل وفات وصيت نمود كه رستم بهمن را تربيت نمايد و تاج و تخت كيانى به جهت او بگيرد. بعد از فوت او رستم نعش او را در تابوت زرين مصحوب پشوتن فرستاد. بهمن را دو سال نگاه داشته، آن‌گاه با خود نزد گشتاسب برده تاج و تخت جهت او گرفته خود بازگشت و در همان سال رستم به حيله شغاد، برادر خود، هلاك شد. از سخنان اسفنديار است كه «الشكر افضل من [بذل] النعمة» و «بيضاء» شيراز بنا كرده اوست.

---

(1). اصل: زخم.
رياض الفردوس خانى، ص: 82

پادشاهی بهمن صد [و] بیست سال بود

چون کی‌بهمن به پادشاهی جلوس نمود بعد از وفات رستم لشکر کشیده سجستان را خراب کرد و فرامرز را بکشت. فارسیان وی را بهمن درازدست گویند، زیرا که ملوك اطراف را قهر کرد.
و مورخین در نام وی وجهی چند گفته‌اند: اول آنکه چون در روز اول بهمن ماه متولّد شد از خادمی که آرد و شیر در دست داشت پرسید که چه داری گفت آرد و شیر. لاجرم وی را آردشیر نام کرد و بهمن نیز گفتند.
و در مفاتیح العلوم آورده که «ثم «1» کی اردشیر بهمن بن کی [28 الف] اسفندیار بن کی‌گشتاسب و کان یسمی بهذین الاسمین و لقبه طویل الباع.»
مورخین گفته‌اند که بعد از کیخسرو پادشاهی [مانند] بهمن به اصابت رأی و فرط خرد و وفور عدالت نبود، و اول کسی که نام بزرگ الهی در مناشیر و فرامین نوشت بهمن بود. همواره جواسیس آگاه و منهیان نیکوخواه به رسانیدن اخبار سلوك امرا و عمّال و مباشرین اعمال گماشته بود تا کسی سرا او علانیة نتواند بر ضعفا و زیردستان زیادتی نماید.
و در سالی یك مرتبه از تخت به زیر آمده عظمای قوم را گفتی یك سال تجدید شد تا من حاکم شمایم، اگر از من و حکّام من امری ناشایست به ظهور آمده بگویید که تدارك آن نمایم، و الا هر کس را خواهید بر خود حاکم سازید و در احکام و امثله نام خود چنین نوشتی که این نامه کی‌اردشیر است بنده و خادم خاص خدای و حاکم شما.
مورخین در کتب مبسوط آورده‌اند که بیت المقدس در عهد بهمن به نحوی معمور گردید که از عمارات ماضیه تفاوتی نداشت. لیکن بهمن نوبتی رسولی به بنی اسرائیل فرستاد. ایشان به قتل رسول اقدام نمودند. بهمن در خشم رفته بخت نصر را فرستاد تا شام و بیت المقدس را خراب کرده و اهالی آنجا را قتل عام نموده و صد هزار کودك به اسیری آورد.
از حکما بقراط و ذی مقراطیس تلامذه لقمان معاصر وی بودند. نوبتی ملك

---

(1). اصل: مسمّی.

سند از بهمن التماس حضور ذی مقراطیس نموده یك صد شتر بر هر شتری صد و بیست رطل، هر رطلی نود مثقال طلا جهت حکیم فرستاد. بهمن فرمود تا دو چندان از سرکار وی به حکیم داده روانه نمودند.
بعضی گفته‌اند در اواخر حال همای دختر زوجه خود را که از وی حامله بود به پادشاهی وصیت نمود. ساسان پسرش رنجیده در زیّ فقرا درآمده به

اطراف عالم رفت. از سخنان بهمن است: «بالافضال تعلق «1» الاقدار»، و هم او گوید: «تجربة المجرّب تضييع العمر.»

مدت پادشاهى بهمن [را] صد و بيست سال و بعضى صد و دوازده سال گفته‌اند.

پادشاهی همای سی سال بود

بعد از بهمن همای بر سریر پادشاهی به حکم وصیت جلوس نمود. به فرّ عدل و احسان طایر قلوب اکابر و اصاغر ایران را صید نمود و چون وضع حملش رسید به حکم این که «الملك عقيم» [28 ب] آن معنی را از مردم پنهان داشته طفل را در پارچه دیبایی پیچیده و بر صندوق گذاشته به آب رودخانه انداخت. گازری آن را گرفته به تربیت طفل قیام نموده وی را داراب نام کرد. بعد از مدتی که داراب در حجر رعایت قصّار پرورش یافت سرش به آن شغل خسیس فرود نیامده دستی اسلحه و مرکبی از قصّار گرفته نزد همای رفت و مستدعی گردید که در زمره سپاه انتظام یابد. همای را مهر مادری متقاضی گشته تفحّص نسب وی نمود. تا حقیقت حال بر وی ظاهر گشت اعیان سپاه را خوانده تاج خسروی بر سر داراب نهاد. بعض مورخین چهل منار و اصطخر را به وی منسوب می‌سازند.

چون داراب وارث سلطنت آباء گردید ... «2» را به رای جهان‌آرای نیکو مراعات نمود و سلاطین اطراف که سر از ربقه فرمان کشیده بودند تابع «3» ساخت.

---

(1). روضة الصفا: تتلوا.
(2). چند کلمه در سیاهی عکس خواندنی نیست.
(3). اصل: طابع.

رياض الفردوس خانی، ص: 84

اول کسی که در منازل اسپ «یام» بست داراب بود. دختر فیلقوس قیصر روم را بخواست. چون دهان دختر علت ... «1» داشت بعد از آنکه حامله شده بود به خانه فیلقوس فرستاد و حکیمان دهان دختر را به داروی اسکندروس معالجه نمودند تا اسقاط حمل وی شد.

پسر نیکو اختری متولّد گردید که آثار شکوه و جهانداری از ناصیه همایونش درخشان و تابان بود. به این جهت که مکرر «2» دهان مادرش به اسکندروس نیکو شد وی را اسکندر خواندند. و برخی گفته‌اند که چون صولت و سطوت تمام داشت اسکندر گفتند یعنی شدید البأس.

بالجمله داراب چون چهارده سال پادشاهی کرد در هنگام مرض موت دارا پسر خود را پادشاهی داد. از سخنان اوست که «العدو الضاحك اليك مثل الحنظلة الخضرة.»

بعد از پدر داراى بن داراب به مراسم [كشور] داراى و لوازم جهانبانى پرداخته عدل و داد پيشه نمود و در آن عهد قياصره روم هر سال يك چرم گاو مملو از بيضه زرين به رسم باج و ساو نزد داراى كشور ايران مى‌فرستادند. چون نهال قامت اسكندر در جويبار اصطناع قيصر بر ساقه باليدگى رسيده بود فيلقوس [29 الف] را مانع آمده گفت هرگاه من و دارا دو برادر باشيم خراج روم به من متعلق است.
چون مدت ارسال خراج معهود متمادى شد دارا كسى را به تحصيل آن فرستاد. سكندر متعهد جواب شده گفت مرغى كه بيضه مى‌آورد نماند. لاجرم ايلچى بى‌حصول مقصود «3» معاودت كرده آنچه شنيده بود تقرير نمود. دارا به خشم رفته با سپاهى كه بحر اخضر در جنب آن ناچيز نمودى روانه روم شد. سكندر نيز لشكر آراسته برداشته به قدوم مدافعه مستقبل حرب دارا گرديد. چون كار مقاتله به مقابله انجاميد دو وزير دارا كه يكى ماهيار و ديگرى جانوسيار نام داشتند به طمع اين كه كار وزارتشان در خدمت اسكندر رونقى خواهد يافت زخمهاى منكر به دارا زده نزد اسكندر آمدند.

---
(1). يك كلمه ناخوانا.
(2). ظاهرا جمله افتادگى دارد.
(3). اصل: مقصد.

چون اسكندر بر فعل بد آن دو مدبر مخدوم‌كش آگاهى يافت هر دو را به دژخيم سپرده به صف سپاه دارا آمد. ديد كه شاه ايران بر خاك بوار افتاده از مركب فرود آمده سر دارا را بر كنار گرفت. دارا به گمان اينكه شخصى در تاج كيانى او طمع كرده گفت اين سر هرگز بى‌تاج نبوده، لمحه‌اى توقف كن بعد از وفات تاج مر تراست.
اسكندر بگريست و گفت منم اسكندر برادر تو و كشندگان تو را گرفته‌ام. دارا وصايا به تقديم رسانيده دار دنيا را بدرود نموده. اسكندر و عظماى ايران چند روز تعزيت وى داشته دارا را غسل داده به جامه‌هاى منسوج از سيم و زر به رسم كيان تكفين نمودند و به طريق ملوك عجم از هر جانب تابوت ده‌هزار نفر با شمشيرهاى كشيده مى‌رفتند تا وى را در دخمه گذاشته آن‌گاه هر دو وزير حرام نمك را بر فراز دخمه از دار اعتبار نگونسار آويختند- فَاعْتَبِرُوا يا أُولِي الْأَبْصارِ-

بعد از ارتحال دارا ايران ضميمه ملك اسكندرى شده اسكندر فرمانفرماى جهان شد و لشكر به هندوستان برده با فور هندى جنگ عظيم كرده بر وى غالب آمد. در حين مراجعت از هندوستان فيلقوس را مرض موت طارى گرديد. دست اسكندر گرفته به دست ارسطاطاليس سپرد. آن‌گاه وصاياى شريفه نموده درگذشت.

در وجه تسميه اسكندر بعضى اختلاف نموده‌اند. زمره‌اى گويند چون دهان مادرش را به داروى [29 ب] اسكندروس معالجه نمودند مسمّى به اسكندر شد، و برخى گفته‌اند اسكندر يعنى شديد البأس. و ارسطاطاليس يعنى فاضل كامل مشهور به معلم اول و فيلسوف اكبر است.

بالجمله چون سكندر جلوس نمود در حضور جمع برخاست «1» و گفت اى مردمان من يكى از امثال شمايم و مرا بر شما هيچ‌گونه حكمى و تسلط «2» نيست.

هر كس را دانيد كه از من به شما مهربان‌تر است و توزيع غنايم در ميان شما نيكوتر مى‌كند بر خود امير سازيد. مردمان آواز برآوردند كه هرگز مباد كه ما بى‌وجود تو زندگانى خواهيم.

---

(1). اصل: برخواست.

(2). اصل: تسلطت.

رياض الفردوس خانى، ص: 86

در تاريخ معجم مسطور است كه چون رايات دولت اسكندر اعتلا يافت كارها را به راى و رويّت ارسطو مفوّض داشت. نوبتى در فتح بلاد فارس حكيم از ظلال چتر همايون فال بنا بر عارضه [اى] تخلّف جسته بود. اسكندر به وى نامه نوشت كه چون [به فرّ] ايزدى فارس ضميمه ممالك شد با ملك زادگان اين ملك چگونه بايدم سلوك نمود؟ حكيم در جواب نوشت كه نامه ترا خواندم به مقتضاى نفس رعنا در هدم اساس حيات برايا نتوان كوشيد و اگر چنين نمايى حق- سبحانه تعالى- شخصى را بر تو گمارد تا به پادافره آن با تو همين عمل نمايد. بايد كه هر يك از ايشان را در اطراف عالم ملك و امارت دهى تا از دغدغه ايشان فارغ گردى و ذكر جميل تو بر بياض صبح صادق با خانه عطارد مرقوم گردد.

گويند اسكندر همواره صحبت نسوان را كاره مى‌بود. اعيان سلطنت عرض نمودند كه پادشاه را جهت بقاى نسل به دختران ماه پيكر ميل بايد كرد. گفت سلاطين اساطين بارگاه جبروت اندر شب باشد كه به هواى نفس با زنان تملق نمايند. نام نيكو مرا از فرزند بهتر است.

گویند زیتون «1» شاعر، نوبتی قطعه‌ای گفته هزار مثقال طلا از وی استدعا نمود.
اسکندر گفت پانصد مثقال به وی دهند زیرا که از قدر او زیاده است. زیتون گفت اگر از قدر من زیاده است از قدر تو کم است. سکندر بخندید و هزار مثقال در وجه او مقرر نمود.
روزی شخصی در لباس حقیر به نزد وی آمده مدحی نیکو بگفت. اسکندر فرمود که مآرب تو به اسعاف مبذول است. اما چنان که باطن را آراسته‌ای ظاهر را نیز به لباس آرایش دهی چه شود؟ گفت آرایش باطن در دست من است، آرایش [30 الف] ظاهر در دست پادشاه است. سکندر فرمود تا صله گرانمایه به وی دادند.
و از سخنان اوست که: «لو علم الناس لذتی من العفوا لقربوا الی الجرائم». و هم از سخنان اوست که عاقل را به زیادت مکافات نیکی و عفو از بدی موجب خوشحالی و مسرّت است.
و هرگاه ارسطو در مجلس وی حاضر نبودی مرتکب مرافعه قضایا نگردیدی.

---
(1). کذا، زینون یا زئنون یا زنون درست است.
ریاض الفردوس خانی، ص: 87
همواره از حکمای عظام بیست نفر در صدر بارگاه آسمان جاهش جلست نمودندی که یکی از آن جمله افلاطون بود.
و در اواخر حال از مشرق تا مغرب به حیطه تصرّف آورده عزم آب حیوان نموده به ظلمات رفت و سد یأجوج را به سیصد ارش ارتفاع و صد ارش عرض از روی و آهن ساخته یأجوج فتنه را پی سپر قاف عدم گردانید.
و در اسکندریه متّصل به دریا به تعلیم بلیناس حکیم مناره‌ای ساخت و بر فراز مناره به عمل طلسم آیینه‌ای که قطرش ده ذراع بود مرتب گردانید که هر چه در بلاد فرنگ حادث گشتی هر آینه در آیینه عکس افگندی و مراد از «آیینه اسکندری» که ضرب المثل شده همین آیینه است. و مدتها مرز و بوم روم از دست‌انداز فرنگان میشوم ایمن ماند، تا بعد از وفات سکندر فرنگیه شبی از دریا بیرون آمده آیینه را شکسته فرار نمودند.
از بلادی که اسکندر احداث و عمارت فرمود هرات و مرو شاهجان در خراسان و سمرقند در توران و دمشق در شامات و اسکندریه در روم است.
در روضة الصفا مسطور است که نسب ذو القرنین به یافث بن نوح می‌رسد و این قول مخالف دیگر اقوال است. و با وصف لوازم امور سلطنت به زنبیل‌بافی قیام نموده از وجه قیمت آن معاش کردی.
و این ذو القرنین را ذو القرنین اکبر گفته‌اند و از جمله پیغمبران بوده. سدّ

یأجوج به امر الهی و مؤونت پادشاهی به اتمام رسانید و خطاب مستطاب «قلنا یا ذا «1» القرنین» مخصوص به غیر نبی نتواند بود.
مفسرین نیز گویند که اسکندر ذو القرنین سوای اسکندر فیلقوس روم است، چنانکه امام فخر الدین رازی در تفسیر کبیر گوید که «من هو؟ ذکروا قولین: الاول، انه هو اسکندر بن فیلقوس الیونانی قالوا و الدلیل علیه ان القران دلّ علی ان الرجل المسمی بذی القرنین بلغ ملکه الی المغرب [30 ب] بدلیل قوله تعالی- «حَتَّى إِذا بَلَغَ مَغْرِبَ الشَّمْسِ وَجَدَها تَغْرُبُ فِی عَيْنٍ حَمِئَةٍ».
و به قول صاحب متون الاخبار چنین آمده که: «انه کان نبیا بعثه اللّه الی قوم

---

(1). اصل: ذو.

رياض الفردوس خانى، ص: 88

فکذبوه و ضربوه علی [احد] قرن رأسه قتلوه فاحیاه اللّه تعالی فسمّی ذا القرنین».
و در اعمال الاعیان مسطور است که «عاش ذو القرنین الفا و ستمائه و اهل الکتاب یقولون عاش ثلاثة آلاف سنة.»
و در تفسیر مدارك از علی مرتضی- علیه السلام- مروی است که: «انه لیس بملك و لا نبی و لکن عبدا صالحا ضرب علی قرنه الایمن فی طاعة اللّه فمات ثم بعثه اللّه فضرب علی قرنه الایسر «1» فمات فبعثه اللّه فسمّی ذا القرنین».
و زمره اهل تواریخ بر آن رفته‌اند که ذو القرنین بجز اسکندر رومی نتواند بود که مالك ممالك جهان گردید.
وجه تسمیه ذو القرنین آنکه قرن تا قرن جهان بگرفت، و برخی گفته‌اند که چون قرنین کاملین که عبارت از شصت سال است زندگانی کرده ذو القرنین گفتند.
بالجمله چون ساغر کامرانی اسکندر از زلال حیات لبریز گشت به تجویز ارسطو ممالك اقالیم سبعه را به ملوك طوایف توزیع و تقسیم فرموده ملك فارس را به اشك بن دارا داد و وی را بر نود نفر ملوك طوایف امیر گردانید.
تا روزی در صحرا مرض ناگزیر موت وی را طاری گشت، زرهی را بستر و سپر مرصّعی را بر سرش سایه‌گستر ساختند، اسکندر چشم گشوده خود را در آن حالت دید. گفت حکمای الهی گفته‌اند که وفات من در زمین آهن سخت و آسمان زرین باشد. اکنون آن را به رأی العین مشاهده می‌نمایم.
پس نامه‌ای به والده خود در قلم آورد که بعد از استماع خبر وفات من جزع مکن و سفارش نمود که تا یك دست وی را از جنازه بیرون گذارند،

یعنی با این همه مال و جاه و دولت از دنیا تهی دست بیرون رفتم. آن‌گاه جان به موکّلان آن جهان تسلیم نمود «لِكُلِّ أَجَلٍ كِتابٌ يَمْحُوا اللَّهُ ما يَشاءُ وَ يُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتابِ».

سکندر که بر عالمی «2» حکم داشت‌در آن دم که می‌رفت و عالم گذاشت میسر نبودش کزو عالمی‌ستانند و مهلت دهندش دمی در تاریخ حکما مسطور است که اسکندر نه به دارا شبیه بود و نه به مادر.

---

(1). کلمه ناخواناست.

(2). اصل: عالم.

لونش به شقرت مایل بود و رویش به روی شیر مشابهت داشت. یك چشم سیاه که پیوسته به بالا نگاه کردی و یك چشم ازرق [31 الف] که همواره به زیر نظر می‌کرد، و دندانهایش رقیق بود و شجاعت و جرأت عظیم داشت.

بعد از ارتحال اسکندر شخصی از تلامذه ارسطو بر پای خاسته «1» فصلی در تمجید و تحمید باری سبحانه و تعالی بیان کرده گفت ای فصیح بی‌نظیر! و ای سخنگوی شیرین، و ای زبان‌آور ملیح! چه چیز ترا چنین اخرس و الکن و ابکم نمود. به آن وسعت میدان بیان و حکمت چون صید غافل در این دام چگونه افتادی؟ پس به موجب وصیت یك دست سکندر را از جنازه بیرون گذاشته بر دوش به روم رسانیدند.

مادرش وصیت‌نامه برخواند. نوشته بود که چون نامه من به تو رسد از اهالی روم جمعی را که مصیبتی به ایشان رسیده باشد طلب داشته بر سفره تعزیت دعوت کنی. مادر سکندر خلایق را دعوت کرد. احدی حاضر نشد. چرا که هر یك گفتند ما چندین مصایب دریافته‌ایم. مادرش قصد سکندر را دریافته از جزع خاموش «2» گردید.

صاحب عجایب المخلوقات گوید که نوبتی سکندر درخواست که عرض بحر محیط را طی نموده بداند که بیرون محیط چیست. جمعی حکما را با خود در سفاین جای داده مانند نسیم سبکخیز بر سطح محیط روانه گشته شش ماه برفتند و آب و آذوقه شش ماهه تلف گردید. عرض نمودند که یك ساله آذوقه برداشته‌ایم و شش ماهه صرف شده. به قدر مراجعت باقی است. در این صورت از این مقام معاودت باید نمود. سکندر ناچار به مراجعت فرمان داد.

مقارن حال سفینه‌ای عظیم مشحون به وجود جمعی کثیر نمودار گشت.

سکندر فرمود تا طوعا او کرها دو سه نفر از ایشان گرفته نزد وی آوردند. احدی زبان ایشان را نمی‌فهمید. حکما گفتند صلاح در آن است که اینها را همراه آورده زنان به عقد ایشان درآورند تا فرزندان متولد گردند و ادراك

اصطلاح پدر و مادر نموده آن‌گاه آنچه از ایشان سؤال فرمایند اولاد بیان توانند نمود. پس از مراجعت به ساحل چند نفر از نسوان را معقوده ایشان ساخته رفته اولاد به هم رسانیدند.
سکندر فرمود تا فرزندان از پدران استفسار نمودند که ماورای محیط چیست

---

(1). اصل: خواسته.
(2). اصل: خواموش.

و چگونه است و ساکنان آنجا چه کسان‌اند؟ گفتند در آن طرف محیط چندین سواد اعظم است و ملك الملوك را سکندر گویند و به روایتی نام دیگر [31 ب] دارد.
وی می‌خواست بداند که در این سمت محیط چگونه جایی است و ساکنان این بلاد چه کسان‌اند. سکندر دانست که وقوع این حالت جهت انتباه اوست که در غوامض اسرار قدرت ربّانی خوض می‌نماید. لاجرم استغفار نموده دست از تحقیق این مطالب برداشت.

ذکر مجملی از احوال حکمایی که معاصر اسکندر بودند

اشاره

چون ائمه تواریخ- تغمد اللّه هم بغفرانه- در تذکار حالات حکمای معاصرین اسکندر شروح مبسوطه [ای] رقم‌زده خامه تبیین- فرموده‌اند راقم این مختصر عدم تخلّف را مجملی نگاشته خامه عجز و انکسار گردانید- و من اللّه الهدایة و التأیید-

[سقراط]

سقراط معلم افلاطون بود و پیوسته عزلت دوست و مرتاض بودی. نوبتی یکی از ملوك را گذار بر وی افتاد که در خم سفالین نشسته و راه آمد شد به روی مردمان بسته بود. گفت ای حکیم چه باشد اگر به صحبت ما میل فرمایی تا از انفاس شریفه تو ما را فایده‌ای عاید گردد. در جواب گفت که چون سقراط را معلوم است که خالق و رازقی دارد لاجرم از بندگی او به بندگی دیگری نپردازد.
ملك فرمود تا خلاع گرانمایه جهت وی آوردند. حکیم گفت آدمی از خاك است و آنچه او را از حرارت آفتاب و شدت برد محافظت نماید بهتر از خاك نتواند بود. مرا به احجار معادن و لعاب دهان کرمان احتیاجی نیست. گفت ملتمس آن است که از من چیزی بخواهی. گفت می‌خواهم که از من دور شوی. زیرا که سایه تو حرارت آفتاب را از من باز می‌دارد.

به لغت مدينة الحكما- آثينه «1» يونان- افلاطون بسيار دانش را گويند. وى

---

(1). (- آتن، آتنه).
رياض الفردوس خانى، ص: 91
اسمر اللون، معتدل القامه، وافر الاحسان، شديد البكا بود.
صاحب تاريخ حكما گويد افلاطون منتج «1» انجلاى مراياى ضماير بود و بعد از وفات زيارت مرقدش نيز همين نتيجه بخشيدى و كلامش را مفرح القلوب مى‌گفتند.
و از كلام افلاطون شصت و پنج نسخه به نظر رسيده و همواره چهارصد تلميذ چون اسكندر و ارسطو در خدمتش استفاده علوم نمودى.
در بعض اخبار وارد است كه روزى اصحاب رسول صلى اللّٰه عليه و آله در خدمت آن حضرت طعن افلاطون نمودند. آن سرور منع ايشان نموده فرمودند كه زبان طعن از وى كوتاه داريد.
و در بعض نسخ به نظر رسيده كه «افلاطون الالهى [32 الف] كان نبيّا جهله قومه.»
از افلاطون پرسيدند كه جواد كيست و بدتر از شمشير چيست و عقوبت قاتل پدر كدام است؟ گفت جواد آن است كه مال خود بذل كند و در مال ديگران طمع نكند، و بدتر از شمشير زبان منشيان نظم و نثر است، و عقوبت كشنده پدر مافوق تقرير است.
گويند افلاطون در بدايت حال استفاده علم لغت و نحو و شعر مى‌نمود تا به مجلس سقراط رسيده پنج سال تلمذ وى و استفاده علوم حكمى نمود.
بعضى گفته‌اند كه عيسى عليه السلام در عهد او مبعوث شد و دين عيسى پذيرفت و اين رقعه به عيسى نوشته بود:
«يا طبيب النفوس المريضة بداء الجهالة المكتنفة باكتناف الزوالة، المنغمسة فى العوايق البدنية، المكدرة بالكدورات الطبيعية و يا موقظ القوم من رقدة الغافلين و يا منبه العباد من مضيق الجاهلين و يا منجى الهالكين و يا غياث المستغيثين إن أنا هبطت فاغتربت و تكدرت فمنعت فهل الى وصول من سبيل.»
جواب نامه مزبور
«يا من شرفك اللّٰه بالاستعدادات العقلية و الرموزات النقلية كن طالبا لتنوير النفس بالانوار الالهية القدسية الجاذبة من الدار الدنية الفانية الى دار نسمية الباقية

---

(1). كذا، شايد منبع.

رياض الفردوس خانى، ص: 92

التى هى محل الارواح الطاهرة و النفوس الزكية فان مجرد العقل غير كاف فى الهداية الى الصراط المستقيم.»

چون سقراط را وفات رسيد افلاطون به مصر رفته با تلامذه فيثاغورث صحبت داشت و معلومات آنها را فهم نمود.

از سخنان اوست كه پادشاه رودخانه است و خلق مانند جويهاى كوچك از او منشعب‌اند. هرگاه آب رودخانه شيرين باشد شعبها «1» همين عملها «2» [كنند] و الا كه خلاف اين باشد به دستور.

از سخنان اوست كه: «قم و استنشق رائحة الصبح قبل ان يكدّرها انفاس الخلايق، و قال انظر وجهك فى المرأة ان كان حسنا فافعل ما يناسبه و ان كان قبيحا فلا تجمع بين القبيحين». كللى «3» حكمت انجام وى بسيار است كه اين مختصر ظرف آن معانى شگرف نتواند گرديد.

ارسطا در لغت اهل یونان کامل فاضل باشد و نیقوی ماخس سخنگوی قاهر.
و پدر ارسطو در علم طب مهارتی داشت و ملازمت اسکندر یونانی می‌نمود. چون ارسطو به هشت سالگی رسید پدر وی را به آئینه برده به خواندن [32 ب] علم نحو و لغت و تحصیل فصاحت و بلاغت نظم و نثر امر فرمود و نه سال در آن کوشید. و یونانیان علم لسان را علم محیط خوانند. چه همه کس به وی محتاج‌اند.
پس در خدمت افلاطون فنون اخلاق و سیاسات «4» و طبیعی و الهی شروع نمود و افلاطون افاده علوم را به حضور ارسطو موقوف می‌داشت تا بعد از وفات افلاطون، ارسطو به مدینة الحکما رفته مدرسه بنا نهاد و به افاده مشغول شد.
روزی به ابناء ملوك که تلمیذ وی بودند گفت اگر شما را دولتی رخ نماید پاداش تعلیم من چه خواهید داد؟ هر کدام سخنی گفتند تا سررشته به دست اسکندر آمد. گفت مرا در میانه دو عدم مخیّر مگردان. اکنون حیات خود را فدای تو می‌نمایم تا دولت به من رسد. آنچه دانم کنم. ارسطو گفت حصافت و زیرکی تو مرا معلوم است، اکنون بهتر ظاهر شد.

---

(1). اصل: شعبه.
(2). اصل: عملهار.
(3). متعدد آمده، مقدمه دیده شود.
(4). اصل: ثابتات.

نیز در عهد او بود و مذهب او چنان است که مبدع اول آب است. ارض از آب متکون شد، و از تحرّك آب آتش پدید آمد، و از صفوف آتش هوا به هم رسید و دخان پیدا شد، و از دخان آسمان وجود یافت و از شعلات آن کره اثیر پیدا گردید، و کواکب از شرارات آن لباس هستی پوشیدند.

از سخنان اوست که هر چه از تصرّف تو بیرون رفت اگر بدلش ممکن باشد غم نباید خورد، و اگر عدیم البدل است غم خوردن را فایده‌ای مترتب نمی‌گردد.

مقبول طبعت «1» آنچه شود واقع ای حکیم‌خوردن غمش چراست ز غمهای زایده

یا می‌شود به کام تو یا خود نمی‌شوددر هر دو حال خوردن غم را چه فایده

انکساغورث

او نیز از شهر ملاطیه است. مذهب وی چنان است که اصل هر اشیا جسمی است که جمیع اجسام و قوای جسمانیه از آن متکون شده. اما بیان نکرده که آن جسم از عناصر است یا خارج عناصر، و مجموع اشیا در جسم اول کاین بالقوه موجود بوده و از آن جسم به حسب نوع ضعیف مقدار و شکل و تکاثف و تخلخل ظاهر گشته و چنان که خوشه از دانه موجود گردد، آدمی از قطره به هم رسد.

ثاوفرطيس «2»

از كبار تلامذه ارسطوست. بر كرسى نشسته افاده كردى. وى گويد كه آباى علوى عكس [33 الف] امهات سفلى‌اند و كواكب عقول و نفوس مميّزه دارند و چنانچه جسم از مأكولات و مشروبات «3» نموّ نمايد و متلذذ «4» شود، نفس ناطقه از نغمه ادراك اينها كند.

از شهر صور است. اول کسی که در ریاضی سخن گفت او بود و کتاب او به

---

(1). اصل: طبیعت.
(2). ثاوفرسطوس درست است.
(3). اصل: مشربات.
(4). اصل: متلبذ.

ریاض الفردوس خانی، ص: 94

اسم وی مشهور است. از سخنان اوست که «الخط هندسة روحانية ظهرت بآلة جسمانية.»

بعد از اسکندر ارسطو شاهد ملك را در نظر اودش بن اسکندر جلوه داد [و] او قبول ننمود. بالاخره بطلمیوس را پادشاه کردند. وی رصد بست و کتاب ماغاسطن «1» یعنی مجسطی تصنیف کرد. و بطلمیوس پادشاه بزرگ را گویند. بعد از بطلمیوس دقیانوس پادشاهی یافت و اصحاب کهف در خدمت او بودند.

طبقه ثالثه- ملوك طوايف سيصد و هيجده سال

اشاره

از عهد اردشیر بابکان تا مدت سیصد و هیجده سال ایران در تحت تصرّف ایشان بماند و این جماعت بیست و یك نفراند:
اول انطخش رومی است كه اسكندر تمامی بلاد ایران را در حیطه فرمان او استقرار داد.
بعد از آن اشك بن داراست. و در باب اشغانیان روایات مختلفه است. اما حافظ ابرو و حمد اللّه مستوفی و حمزه اصفهانی متفق القول‌اند كه اشك بن اشكان بعد از اسكندر خروج كرده و سلطنت او دوازده سال بوده.
شاپور بن بهرام بعد از اشك به حكم وصیت سی سال پادشاهی یافت.
بلاش، برادر او، بعد از وی جلوس كرده یازده سال پادشاهی نمود.
هرمز بن بلاش بعد از برادر ملك یافته پانزده سال حكم نمود.
نوش، برادر او، بعد از پدر نوزده سال پادشاه بود.
فیروز بن هرمزد بعد از برادر چهارده سال پادشاه بود.
بلاش بن فیروز بعد از وی ملك یافت و هفده سال پادشاه بود.
خسرو بن بلاش بعد از پدر دوازده سال جهانبانی نمود.
بلاش، برادر او، بعد از پدر چهل سال پادشاهی نمود و شهر سیرجان از آثار اوست.
اردوان بن بلاش بیست و چهار سال پادشاه بود.

---

(1). كتابات غاسطن.
ریاض الفردوس خانی، ص: 95
اردوان بن اشغان بعد از او سیزده سال پادشاهی نمود.

قول دیگر در باب اشغانیان

بعض مورخین گفته‌اند که اشغانیان طبقه دیگراند از ملوك طوایف که نسب ایشان به فریبرز کاوس [33 ب] می‌رسد و ایشان هشت نفر بوده‌اند، کما قال فی مفاتیح العلوم: و هما الطبقة الثالثة سموا بذلك لانّهم اولاد اشك بن اشکان، ثم ابنه شابور و لقبه زرین ای الذهبی «1»، ثم ابنه بهرام و لقبه جودرز، ثم ابنه نرسی و هو گیو، ثم ابنه هرمزد و لقبه روشن «2» ایّ المضی، ثم ابنه بهرام و لقبه نژاده «3» ایّ النجیب.

طبقه رابعه- که ایشان را اکاسره و ساسانیان گویند دو هزار و سیصد و پنجاه و دو سال «4»

اشاره

در مفاتیح العلوم آورده که معنی بابکان میر دیوان است. وی اول کسی است که به «شاهنشاه» موسوم شد و اول کسی که اختراع کمر نموده بر میان بست.

و مورخین متفق‌اند که اردشیر بابکان از نسل ساسان الاصغر [از] احفاد ساسان بن بهمن بود و اردوان که اول ملوك اشغانیان بود تابستان در اصفهان و زمستان در اهواز به سر بردی.

و بابك در بدایت حال نزد اردوان می‌بود و اردوان فارس را به یکی از امرای خود داد و امیر مزبور دارابجرد و شبنکاره را به خواجه سرای پیری «5» نام داده تعهد آتشخانه‌ها را به بابك مفوّض داشت.

بابك، اردشیر فرزند خود را نزد امیر فارس فرستاده امیر چون بر فطانت و شجاعت اردشیر آگاه گردید اردشیر را به حکومت دارابجرد روانه گردانید.

چون اردشیر در امر حکومت آن حدود مستقل شد بنا بر آنکه در عالم رؤیا فرشته‌ای وی را مژده پادشاهی داده بود لشکر جرّار ترتیب نموده عراق و آذربایجان

---

(1). اصل: الدهن.

(2). اصل: روشن رای.

(3). اصل: و نژاده.

(4). معلوم نیست که این رقم طولانی از چه جهت آورده شده، چه حتی مجموع تاریخهایی هم که در این کتاب برای سلطنت ساسانیان ذکر شده سیصد و شش سال و سه ماه است. (پور مختار).

(5). کذا، طبری: تیری.

را مسخر ساخت و نامه به پدر نوشت که گماشته اردوان را در فارس به قتل رسانیده و رفته رفته بابك، شاپور برادر اردشیر را در فارس پادشاه کرد و خود به موت طبیعی درگذشت.

اردشیر لشکر به فارس برد و با شاپور، برادر خود، محاربه نمود. امرای شاپور را گرفته نزد اردشیر بردند. اردشیر شاپور را گرفته در قلعه اصطخر محبوس نمود و امرای بی‌وفا را بکشت و کرمان را نیز به حیطه تصرّف آورده ملوك اطراف را قهر کرد.

اردوان در آن وقت به غبوق و صبوح در صباح و رواح مشغول گشته از امور ملك غافل بود. چون خبر خروج اردشیر قرع سمع او نمود نامه خشونت‌آمیز به اردشیر نوشت که شمشیر به گردن آویخته به درگاه حاضر

شو، تا هر ملك كه خواهى به تو ارزانى [34 الف] دارم. و الا چنين و چنان كنم.
اردشير در جواب نوشت كه زود باشد كه سرت از تن جدا كنم. چه دولت امرى است عطايى حق تعالى. ملك خود به كسى دهد كه به عمارت بلاد و رفاه كافه عباد كوشد. اكنون حسب الارث «1» و الاستحقاق من وارث ملكم. بعد از تواتر نامه و پيغام كار به رزم انجاميد. چون هر دو پادشاه ذى جاه با يكديگر مقابل گرديدند تيرى چون بر قضا به اردوان رسيده وداع ملك و دولت نمود و خزاين و ممالك اردوان به آسانى هر چه تمامتر به اردشير رسيد.
سلاطين اطراف غواشى اطاعت وى را بر دوش جان و رقاب اذعان كشيدند و به غير از حاكم بحرين كسى كه سر از ربقه بندگى وى كشد باقى نماند.
لاجرم اردشير لشكر به بحرين كشيد. ملك بحرين به محض خبر توجه اردشير خود را از قلعه به زير انداخته هلاك شد و بحرين نيز ضميمه ولايات ديگر گشت. آن‌گاه به مداين رفته تاج و تخت شاهى را به فرزند خود شاپور سپرد. گويند از پادشاهانى كه تمامت ربع مسكون را تسخير نمودند يكى اردشير بود و از سخنان اوست كه:
«من اردشير المؤيد ذى البهاء ملك الملوك وارث العظماء الذين هم حملة

---

(1). اصل: الارب.

للذين و حماة الدين ثم حفظه بيضة الاسلام و الكتب، الذين هم زينة المملكة و ذوى الحرث، الذين هم عمارة البلاد و السلام عليكم.»
و هم از كللى «1» اوست كه: «لا ملك الا بالرجال، و لا رجال الا بالمال، و لا مال الا بالعمارة، و لا عمارة الا بالعدل، و لا عدل الا بالسياسة.»
«و قال لا تركنوا فى هذه الدنيا فانّها على احد لا يبقى و لا يتركوها «2» فأن الاخرة لا ينال الا بها.»
از جمله مؤلفات او نسخه‌اى است كه مسمى است به كارنامه كه در باب آداب معاشرت كافة الناس نوشته است و به حدّى تعيين اوقات مردم نموده كه هيچ كس لمحه [اى] بيكار نمانده. و در آنجا گفته كه بيكارى موجب تفكّر و تفكّر مورّث مفاسد است.
چون منجّمان گفته بودند كه از نسل مهرك پادشاهى به ظهور خواهد آمد اردشير ديار [ى] از فرزندان ملوك طوايف نگذاشت مگر دخترى كه در سراى حرم خدمات مى‌نمود. اردشير بدون معرفت به دختر رغبت كرده وى را معقوده گردانيد و دختر به شاپور حامله شد.
روزى اردشير از دختر پرسيد كه نسب به چه كس مى‌رسانى. دختر گفت

از احفاد ملوك طوايفم. اردشير [34 ب] در خشم رفته وزير خود را بخواند و گفت خون اين دختر را ريخته زمين را از جسد او برساز. «3»
چون وزير دختر را از آنجا بيرون آورد دختر گفت من از پادشاه حامله‌ام و بی‌گناه. اگر خود را از خون من معاف داری می‌تواند بود. آن‌گاه وزير دختر را فصد نموده مسمّای ريختن خون وی را به عمل آورد. پس دختر را با قوابل و ما يحتاج در زيرزمين مختفی گردانيده مفتاح ابواب مغلقه ابكار و اقليد حرث و نسل ابواب شهرستان ابدان نسوان يعنی عضو تناسل خود را مقطوع ساخته در درجی درج نمود و سر درج را مقفل و مختوم گردانيده نزد شاه آورد و گفت به فرموده عمل نمودم. اكنون در اين درج گوهری گرانبها مندرج است. خازن را بفرمای تا ضبط

---

(1). اصل: كلمی.
(2). اصل: لاكرها.
(3). كذا، شايد بپرداز.

نمايد كه در وقت خود به خدمت عرض نمايم. آن‌گاه آن را به خازن سپرده مترصد تولد فرزند بود.
دختر پسری آورد. وزير آن را شاپور نام كرد يعنی پورشاه، و در تربيت او بذل جهد به تقديم رسانيد. تا آن نهال چمن اقبال در مستغرس اجلال مصداق «أَصْلُها ثابِتٌ وَ فَرْعُها فِی السَّماءِ» گرديد.
نوبتی قريب يك صد نفر از ملك زادگان و فرزندان امرا با شاپور در نظر اردشير به چوگان زدن مشغول بودند. گوی بر روی زيلوچه‌ای كه اردشير نشسته بود افتاد و هيچ كس نتوانستند گوی را بيرون برند. شاپور مركب جهانيده و گوی را از روی بساط بيرون برد. اردشير مخايل نجابت و امارات دولت از ناصيه حال آن صاحب سعادت تفرّس نموده، مهر پدری نيز گريبان دلش را گرفته احوال وی را استفسار نمود. چون غير از وزير احدی را بر نسب وی اطلاع نبود كسی نگفت كه وی ثمره كدام شجره است.
وزير فسحت ميدان بيان ديده گفت اين تازه نهال از گلشن آمال شهريار جهان است و خازن را به احضار درج مختوم امر فرموده حقيقت حالات را تقرير نمود.
اردشير وزير صايب تدبير را به انواع التفات و مواعيد سرفراز گردانيد و به موجبی كه سبق ذكر يافت پادشاهی به شاپور داده خود به عبادت ايزد تعالی مشغول گشت.
و ايام ملك داری اردشير بيست و چهار سال بود. دوازده سال در عهد اردوان و دوازده سال بعد از آن.

شاپور [35 الف] بن اردشير پادشاه مؤيّد امجد بود. به وفور عدالت و فرط شجاعت آراسته. راى رزين و خرد متين داشت. در بدايت حال مدينه حضر و شهر نصيبين بگرفت. چون از سفر مراجعت فرمود به موضع بلاد شاپور كه اليوم بين الجمهور به دهدشت «1» مشهور است رسيد. قضا را فصلى بود كه باد بهارى نداى «كَيْفَ يُحْيِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها» به مسامع خفتگان مطموره خاك مى‌رسانيد.

---

(1). اصل، دهدست.

رياض الفردوس خانى، ص: 99

ساحتى ديد از جوش رياحين الوان و اشتباك و امتزاج سنبل و ضيمران موّاج و هواى جنت آسايش مورث مسرّت و ابتهاج. [لا] له و خيرى در هر گوشه هزار چراغ افروخته و دل عنادل و بلابل بر آتش گل سپندوار سوخته. هوا كارگاهى بد از خزّ ادكن‌زمين فرشى از ديبه خسروانى شاپور را قابليت آن مكان خوش افتاده فرمود تا سراپرده عظمت كشيده در آنجا قبه بارگاه به قمه ماه برافراشتند. مقارن حال پيرى نژند به نظر شاه ارجمند آمد كه در آن صحرا مى‌رفت. وى را طلب داشته گفت مى‌خواهم در اين مكان شهرى بسازم. پير گفت وقتى شهر ساخته شود كه من دبيرى بياموزم. شاپور موبد موبدان را بخواند و گفت اين پير را مى‌بايد در عرض يك سال خواندگى و نوشتن آموخته نزد من آرى. آن‌گاه فرمود تا فرامين به حكام بلاد قريبه در قلم آوردند كه بنايان چابكدست و معماران مؤسس مهندس با چندين مرد كار روانه نمايند و مسرعان جاده به هر طرف ارسال گردانيد و بعد از حضور ايشان طرح چهار شهر در كوه‌گيلويه و خوزستان افكند.

يكى دهدشت.

دويم ارّجان.

سيوم زيدان.

چهارم ماهى‌روان.

بعد از اندك زمانى استادان بنّا شهرها را در كمال خوبى به اتمام رسانيدند و موبد موبدان نيز پير را به حليه خواندن و نوشتن مزيّن ساخته به حضور شاه آورد.

شاپور گفت اى پير بى‌تدبير «إِنَّ أَنْكَرَ الْأَصْواتِ لَصَوْتُ الْحَمِيرِ»، اينك آنچه بالقوه [در] مخيله تو نبود از مكمن قوّت به فعل آوردم و حكومت اين شهر را به تو ارزانى داشتم. آن‌گاه امر فرمود تا مركب به اعزاز روانه شيراز گرديد.

چون چند روزی در شیراز توقف نمود خواست تا بر اوضاع النیانوس قیصر روم که در آن روزها سر از ربقه فرمانبرداری و خراج‌گزاری کشیده بود، مطلع شود.
به وضع تجّار به دیار روم رفته روزی در مجلس قیصر بر سر خوان نشسته بود.
خوانسالار صورت [35 ب] شاپور را که مصوّران در ظروف نگاشته بودند، شناخته ریاض الفردوس خانی 100 پادشاهی شاپور بن اردشیر بابکان بیست و دو سال بود ..... ص : 98
ریاض الفردوس خانی، ص: 100
آهسته به قیصر گفت. قیصر به حبس شاپور امر فرموده وی را در پوست گاو پیچیده در آفتاب انداخت و لشکر به ایران برده مسخّر نمود و سدّ شادروان شوشتر و شهر شاپور را خراب کرده مراجعت نمود.
در آن حال یکی از اسیران عجم شبی انتهاز «1» فرصت نموده شاپور را از آن بلیه رها کرد. شاپور به ایران آمد و امرای ایران را جان تازه به بدن معاودت نموده از اقطار و اکناف و ثغور ممالك آمده با عساکر به وی پیوستند. آن‌گاه لشکر عظیم به مرز و بوم روم کشیده با قیصر مواجه گردید، و دو لشکر مانند بحر اخضر در جوش و خروش آمده چون دو کوه فولاد بر یکدیگر حمله‌آور گشتند. از گرد سپاه جهان چون شعر زنگیان ژولیده و سیاه شده سواد «تَكادُ السَّماواتُ يَتَفَطَّرْنَ» بر مردم واضح گشت. ابر شمشیر بر عالمیان شنگرف می‌بارید و کواژه موکلان آجال به گوش آمال می‌رسید.
نوك ناوك چو عقل در تك و پوی‌از درون دو دیده مردم جوی از طلوع شمس تا وقتی که پیکر نوربخش آفتاب در تارهای معنبر زلف شب عباسی شعار پنهان گردید از طرفی التهاب نوایر شین به چرخ اثیر می‌رسید. بالاخره نسایم فیروزی بر پرچم درفش کاویانی وزیده سپاه قیصر شکسته و ابتر هزیمت نمودند و قیصر اسیر سرپنجه قدر گردید.
شاپور فرمود تا قیصر را بر زبر فیل کوه پیکر در زنجیرهای زر کشیده پیشاپیش سپاه بردند تا به ایران رسید. به قیصر گفت ترا از قتل امان داده ملك ترا به تو ارزانی می‌دارم، مشروط آنکه خاك از قسطنطنیه به ایران آورده ثلمه‌ها و رخنه‌های شهر شاپور را تعمیر کنی و شادروان شوشتر را بسازی. قیصر قبول نموده کس به روم فرستاد تا لوازم عمارت سدّ شوشتر را با خاك بسیار از قسطنطنیه به ایران آورده شروع در کار عمارت نمودند. روایت کرده‌اند که هر روز به جهت تخمیر صاروج هزار میش شیرآور می‌آوردند و بر گردن هر کدام یك مثقال نقره یا جوهر دیگر از فلزات بسته بود.

---

(1). اصل: انتهاض.

بالجمله در مدت سه سال سدّ شوشتر تمام شد و از خاك قسطنطنيه ثلمه‌هاى شهر شاپور به دستور معمور گشته اشجارى كه از بساتين استيصال «1» كرده بود غرس نمود. آن‌گاه شاپور قيصر را پذيراى خراج كرده مخلع ساخته [36 الف] رخصت انصراف ارزانى داشت و در باب رعايت كافه رعايا و عامه براياى آنجا وصايا فرمود.

از سخنان شاپور است كه: «فانا بحمد اللّٰه صالحون و قد وضعنا عن رعيتنا بفضل رأفتنا او بهاء الموظفة و نحن فى ذلك كاتبون اليكم بوصية لا تستشعروا فى اممكم العداوة و لا يحتكروا اقشملكم القحط و شروجوا فى القوامين فانه امس الرحيم و انبت النسب و لا تعدوا الدنيا شيئا و انها لا تبلى على احد و لا تركضوها مع ذلك فان الاخرة لا تنال اليها.»

جمعى بناى استراباد، نشاپور را به وى منسوب مى‌سازند. چون مدت سلطنت وى به بيست و دو سال رسيد هرمز ولد خود را وليعهد كرده عازم تختگاه بقا گشت.

پادشاهی هرمز دو سال بود

و هرمز به موجب وصیت قایم مقام سلطنت شد. وی پادشاه صاحب مهابت ذو شوکت بود. رامهرمز در خوزستان و شهر دستگرد فی ما بین بغداد و خوزستان بنا نهاد. لیکن روزگار غدّار وی را بیشتر از دو سال مهلت نداد. و معنی هرمز مشتری است.

بعد از هرمز بهرام پسرش به حکم وصیت فرمانفرمای جهان گردید.
در اوایل پادشاهی او مانی زندیق ظهور کرده ادعای نبوت نمود، و آن چنان بود که به سمع ناقص مانی رسیده که عیسی- علی نبینا و علیه السلام- فرموده که بعد از من فارقلیطا یعنی فرق کننده حق از باطل محمد- صلی اللّٰه علیه و آله- مبعوث خواهد گشت و لقب مانی فارقلیط بود.

---

(1). اصل: استصلام (؟) متن حدس دکتر پورمختار.

رياض الفردوس خانی، ص: 102

به اغوای ابلیس ملعون جرأت به اظهار امر خطیر نبوّت کرده جمع کثیر و جمّ غفیر را در خلاب حیرت و سراب غوایت و ضلالت منهمك نمود و دین زندقه احداث کرده، سردابه ترتیب داده شخصی را با ما یحتاج در آنجا مختفی گردانید و آتش بر بالای آن افروختی به نوعی که آن شخص هرگاه سخن گفتی مردم را ظن غالب شدی که آتش با وی سخن می‌گوید.
و تخته [ای] داشت که به صور و نقوش مختلفه و الوان متنوعه مصوّر و منقوش بود مسمی به «ارژنگ» که هر لحظه به رنگی و نمطی می‌نمود.
و همچنین صورت اقالیم سبعه را از جبال و بحار ربع مسکون با ثلاثة ارباع «1» در کره‌ای به قدر بیضه بطّی مصوّر ساخته بود. و پیراهن منسوج نموده بود که در پوشیدن مرئی می‌شد و در هنگام بیرون کردن مرئی نبودی. و با [36 ب] سر چوبی بلند دوایر عظیمه و صغار بر زمین رسم نمودی که مهندسان [چون] پرگار می‌زدند سر مویی تفاوت نداشت. و عوام ساده دل فریفته اباطیل قولی و فعلی او گشته کارش درجه اعلی یافت و نزدیك شد که فتنه عظیم حادث گردد.
بهرام به لطایف تدابیر مانی را طلب نموده تعظیم و تبجیل تمام به تقدیم رسانید و فرامین استمالت به تبعه «2» مانی در قلم آورده آن گروه را از اطراف و اکناف بخوانده چون همگی حاضر آمدند مجلسی مشحون به وجود موبدان و فرماندهان بلاد برآراسته سخنانی با مانی در میان نهاد. تا سخن مانی به سرحدّ روح و جسد رسید مانی گفت تا روح در جسد آدمی است حکم مرغی دارد که در قفس محبوس باشد و سر بر دیوار و در قفس می‌زند و جویای نجات است و آن جهان نیکوتر از این جهان است.
بهرام گفت از این قیاس چرا روح پیغمبر خدا در قفس قالب محبوس باشد و فورا حکم فرمود تا در برابر [وی] داری بلند قامت نصب نموده مانی را بر دار کشیده تیرباران کردند و در قریب دو ساعت سی هزار کس از اتباع مانی [را] به قتل آورد و جهان را از لوث وجود زنادقه مصفّی نموده عالم

[را] به فرّ ایزدی بیاراست. چون گلبرگ حیاتش به صرصر اجل پژمرده می‌گشت نرسی ولدش را ولیعهد فرمود.

---

(1). اصل: ارباغ.
(2). اصل: شیعه.

پادشاهی نرسی دو سال بود

چون نرسی بر مسند دولت جلوس كرد، دو سال سلطنت نموده ملك را به شاپور، ولد اصغر «1» خود وصيت كرده به دار باقی خراميد.

بعد از وفات نرسی عظما و اعیان ملك شاپور ذوی الاكتاف را در صغر سن بر تخت خوابانیده تاج کیانی را با زنجیر زرین محاذی «2» رأس شاپور آویختند و مدار امور ملك را می‌گذرانیدند. طایر عرب غسّانی ملك ایران را از وجود پادشاه خردمندی خالی یافته دست به نهب و غارت گشوده جبرا خواهر هرمز را خطبه نمود.
چون شاپور به سن تمیز رسید لشکر انبوه فراهم آورده به جنگ طایر رفت. طایر شنید که شاپور لشکری آراسته آورده است که محاسبین «3» ذوی الارصاد از تعدادش عاجز می‌آیند. دانست که پرواز طایر اقبال او با شاهباز دولت شاپور از قبیل پرواز مگس و سیمرغ است. لاجرم در قلعه حضر که حصن «4» استوار بود متحصن گردید. دختر طایر ملکه نام بر [37 الف] شاپور مفتون شده پدر را مقتول گردانید و کلید خزاین طایر را با مقالید قلعه به خدمت شاپور برد. شاپور وی را نوازش شاهانه نموده به حرم فرستاد.
قول دیگر آن است که دختر نصیره نام داشت، بر شاپور مفتون شد. نامه بر تیر بسته به لشکرگاه انداخت که این قلعه طلسم است. اگر خواهی مفتوح شود پای کبوتری را به خون حیض آلوده، چنان کنید که بر فراز برج حصار نشیند. شاپور نامه را بخواند و چنان کرد. چند برج حصار که در رفعت با نسرین و سماکین «5» دم موازات می‌زد بیفتاد. قلعه مفتوح و طایر مقتول گردید. شاپور دختر را به حرم فرستاد.
شبی دختر از درد پهلو به خواب نرفت. صبح ظاهر شد که برگ گلی در پیراهن وی بوده شاپور تعجب نمود. دختر گفت پدر مرا به مغز قلم گوسفند و نبات

---

(1). اصل: صغر (شاید صغیر).
(2). اصل: مجازی.
(3). اصل: مجاسنی.
(4). اصل: حصین.
(5). معمولا سماکان ضبط شده.

پرورش داده. شاپور گفت هرگاه به چنین پدری وفا نکردی با من چه خواهی کرد! و نصیره را بکشت،
«با که وفا کرد که با ما کند»
.

و جمعی کثیر را از طوایف عرب کشته بسیاری را شانه بیرون می‌آورد. به این جهت به ذوی الاکتاف اشتهار یافت. و ملك دیلم و قزوین از آثار اوست.
بعد از هفتاد و دو سال که پادشاهی به استقلال نمود فرمان یافت. اکابر و امرای ایران اردشیر برادرش را قایم مقام او نمودند و ملك فانی کمتر زمانی با وی بوده، عزم دار الملك باقی نمود.

پادشاهی شاپور بن شاپور یك سال بود

بعد از وی شاپور بن شاپور ذوی الاکتاف ملك یافت. همواره خلاصه ایام حیات خود را به صید افکندن مصروف داشتی. روزی در شکارگاه ستون بارگاه بر سرش خورده به همان درگذشت.

پادشاهی یزدجرد اثیم «1» ده سال بود

بعد از شاپور یزدجرد بن شاپور را بر سریر فرمانفرمایی ایران بنشاندند. وی را به این جهت اثیم گفتند که امرا و سایر مردمان را بی‌جریمه مؤاخذ می‌ساخت. در اول پادشاهی خود یزد را بساخت. پس به مداین رفت. در آن وقت بهرام فرزندش تولد یافته بود. ارباب تنجیم به اثیم خبر دادند که این مولود عاقبت محمود چون اردشیر، پادشاه هفت کشور گردد. لاجرم در تربیت بهرام کوشیده او را به نعمان بن منذر والی عربستان سپرده جهت وی مکانی [که] به خوبی آب و هوا ممتاز باشد می‌خواست. [37 ب] نعمان ولایت جنزه «2» را که اکنون گنجه می‌گویند انتخاب نمود و سه رضاعه جهت بهرام اختیار کردند. «اختیار الرضاعة ثلاثة نسوة: ذات اجسام صحیحة و اذهان زکیة و آداب حسنة من بنات الاشراف منهن».

پس چون بهرام در مستغرس دولت نشو و نما یافت نعمان، سنّمار «3» نامی را

---

(1). اصل: اثهم.

(2). اصل: جره.

(3). اصل در غالب موارد: شمار.

که در فنون معماری به چابکدستی بر طاق هشت رواق اطلس مقرنس بستی و مجسطی دانان اقلیدس گشای هندسی نمای در ظل مقیاس بلند اساس وی نشسته جهت ساختن عمارات به دست آورده، باغی جهت بهرام بساخت و دو قصر بدیع البنیان و رفیع الارکان در آنجا بنا نهاد. یکی مشهور به خورنق یعنی خورشگاه. دیگر خانه سه دری که به سدیر مشتهر «1» گردید.

و سنّمار آن دو قصر را چنان ساخته بود که صبحگاه ازرق و چاشت سپید و ظهر اصفر در نظر می‌نمود. و باغی طرح کرد به نحوی به صنوف ریاحین متنوعه و اقسام گلهای مختلفه آراسته و پیراسته که نقوش اسلیمی و خطایی در هنگام مشاهده از آن به عمل می‌آمد و الیوم بساتین نزهت آیین ارم تزیین را از سبب خوبی به خورنق مثل زنند.

چون سنّمار معمار قصور بی‌قصور و باغ مزبور را به شرح مسفور ساخته خاطر از آنها بپرداخت نعمان صله سنّمار را بقدر کار وی نداد. سنّمار نوبتی اظهار کرد که اگر صله من در خور جفایی که برده بودم به عمل می‌آمد عمارت را به نوعی می‌ساختم که به حرکت آفتاب متحرك می‌گشت. نعمان در خشم رفته سنّمار را از بام قصر به زیر انداخت. برخی گفته‌اند

که سنّمار به قوت نیرنجاتی که داشت غایب شد. لیکن صله معکوس سنّمار مشهور است. گویند که این نعمان پدر امرء القیس که از شعرای مشهور عرب است بوده.
چون بهرام به سن تمیز رسید وی را ذوق کمانداری و سلحشوری به هم رسید. ممارست اینها نمود تا در اکثر فنون ماهر گردید.
منقول است که منجّمان یزدجرد گفته بودند که وفات او در کنار چشمه سبز باشد. لاجرم یزدجرد به هیچ سرچشمه‌ای نمی‌رفت. تا نوبتی وی را به جهت گوشمال بعضی خصمان سفر خراسان روی نمود. در اثنای راه به کنار چشمه [ای] وارد گردید که به غایت بعید العمق بود. مقارن حال اسپی «2» پر خط و خال از چشمه بیرون آمده به دنبال مادیانی رفت. یزدجرد را حیرت دست داده مشغوف خوبی آن اسپ گردید و فرمود تا کمند افکنان اسپ را گرفته [38 الف] به خدمتش آوردند. آن‌گاه

---

(1). اصل: بهتر.
(2). چون رسم کاتب بر نوشتن اسپ است ضبط او رعایت شد.

امر نمود تا زین بر پشت اسپ گذارند و خود متصدی «قشقون» انداختن شد. اسپ لگدی بر وی زد که به همان درگذشت و مؤدّای «أَيْنَما تَكُونُوا يُدْرِكْكُمُ الْمَوْتُ وَ لَوْ كُنْتُمْ فِی بُرُوجٍ مُشَيَّدَةٍ» بر همگنان روشن و مبرهن گشت.
اکابر و امرای ایران از کفن و دفن یزدجرد فارغ شد [ه] به مداین رفتند و کس به طلب بهرام فرستادند. چون بهرام حاضر شد میانه کسری برادر بهرام و بهرام منازعه روی داده امرا نیز بعضی به طرف بهرام و برخی به پادشاهی کسری میل کردند.
بالاخره مقرر شد که تاج را بر تخت طاقدیس نهاده دو شیر گرسنه را رها نمایند، و از هر دو نفر هر کدام تاج را بردارند پادشاه شود. آن‌گاه تاج و تخت را در میان دو شیر جای دادند. بهرام کسری را گفت پیش باش. کسری گفت درین امر تو بر من سابق خواهی بود، زیرا که پادشاهی از من است و مدعی تویی.
بهرام، حسام خون‌آشام بهرام انتقام از نیام برآورده بر شیر نر حمله‌آور گردید و چنان ضربتی بر فرقش زد که به دو نیمه گشت. شیر دیگر بر وی حمله کرد، آن را نیز به قتل آورده پایه تخت ببوسیده تاج وهّاج را بر سر گذاشت و بر تخت جلوس نمود.
امرا و اعیان مملکت نثارها نموده وی را تهنیت پادشاهی دادند، «ذلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشاءُ».

پادشاهی بهرام گور بیست و سه سال بود

چون مسند شهریاری به وجود بهرام زیب و زینت یافت بهرام حمات بیضه خلق و امراء و ولات امر را به تشیید دعایم رأفت و تأسیس قوایم نصفت مأمور داشت. رسوم نیکو پیشنهاد خاطر و وجهه همت نمود.
لیکن چون هنوز اساس پادشاهی وی استحکام نیافته بود خاقان چین که از اولاد ارجاسب بود لشکر بی‌حدّ و مرّ به ایران آورد. بهرام چون از ورود عساکر توران خبر یافت سه هزار سوار جرّار از لشکر ایران برداشته به بهانه شکار به جانب آذربایجان رفت. خاقان این معنی را حمل بر عجز بهرام و ایرانیان کرده به تختگاه بهرام خرامید.
امرای ایران از بهرام مأیوس و بی‌سر و سامان بودند. بنابرین خاقان را پذیره
ریاض الفردوس خانی، ص: 107
شده مراسم انقیاد به تقدیم رسانیدند. خاقان خوشدل و شادمان بر تخت شهنشاه ایران جلوس نموده به فراغ بال بنشست و عساکر توران را مرخّص گردانید.
بهرام از غفلت دشمن [38 ب] مخبر گشته فرمود تا پانصد گاو کشته از پوست گاو هزار کیسه دوختند و سنگریزه در میان آنها کرده به آفتاب گذاشتند تا خشك گردید و در وقت حرکت دادن صدای عظیم موحش [از] آنها به ظهور می‌رسید.
آن‌گاه امر نمود که هزار نفر آن کیسه‌ها را از پهلوی مراکب خود بسته در شبی که قهرمان ظلام بر خفتگان مهد خاك شبیخون آورده بود فرمود که هزار نفر او اولا از ابتدای لشکرگاه خاقان اسپ انداخته از انتها بیرون رفته مطلقا به حرب مشغول نشوند، و نوبت دیگر از سه جانب هر هزار نفر از یك طرف سورن کشیده تاختن آرند و طبل باز کوفته به آواز مرتفع نام بهرام بگویند.
لاجرم بهرامیان به فرموده قیام نمودند. در حمله اول عساکر خاقان از آن صدای موحش از جا رفته چندان خوف و رعب بر ایشان مستولی شد که از خیمه بیرون نتوانستند آمد و چهارپایان ایشان رم کرده در میان اردوی خاقان سراسیمه می‌دویدند. در حمله ثانی شمشیر در یکدیگر گذاشتند.
بهرام در میان غوغا به سراپرده خاقان رفته سرش از ملك بدن برداشت و شخصی آن را بر نیزه کرده فریاد برآورد که ای متجنده خاقان، پادشاه شما در دست بهرام کشته شد و شما را امان است. هر یك از شما منصب و کار و شغلی داشته‌اید در کار خود مستقل بوده به فضل الهی و عنایت بهرامشاهی امیدوار باشید. ایشان تسلّی شده هنگام طلوع آفتاب بر در

بارگاه بهرام جمعیّت نمودند و علی قدر تباین درجاتهم از بهرام عنایت و عاطفت یافتند و نوبت دیگر دیده هجران کشیده ایرانیان به انوار شکوه بهرام مکحّل و منوّر گشت.
چون بهرام را فتوحات یزدانی روی داد و غنچه دولتش به نفحات تأییدات آسمانی بوی داد نرسی برادر خود را نایب مناب نموده از اصطبل خاص مرکبی سوار شده دو سه بدره زر سرخ برداشت و به تغییر لباس به هندوستان رفت و فیل مستی [را] که راه بر متردّدین بسته بود بکشت، و یکی از ملوك چین [را] که به معارضه ملك هند لشکر کشیده بود به قتل آورد.
چون ملك هند از حال بهرام آگاهی یافت دختر نیك‌اختر خود را به عقد
ریاض الفردوس خانی، ص: 108
بهرام آورده ملك هندوستان را پیشکش وی نمود. بهرام بر سریر سلطنت هندوستان جلوس نموده بعد از شش ماه ملك [39 الف] هند را به نیابت خود بر تخت نشانیده عزم ایران نمود. ملك هند دختر را با مال و خزاین بی‌قیاس همراه بهرام نمود. چون بهرام به ایران رسید اهالی ایران استقبالها کرده شهرها را آذین بستند. گویند که بهرام تا هفت سال خراج از رعایا برگرفت.
محمد جریر طبری گوید که چون زنان مطربه در ایران نمی‌بودند بهرام کس نزد ملك هند فرستاد تا دوازده هزار خانه مطاربه از کابل به ایران روانه گردانید و کاولیان از آن فرقه جلیله‌اند.
آورده‌اند که بهرام وزیری داشت نرسی نام که در محاسبات ملك و مال و موازنه حصول امانی و آمال نامش سر ورق دفاتر روزگار، و افعال ستوده وی گوشوار مفرده لیل و نهار بود. وی را چهار پسر بود: اول سمنگان، دیگر زراوند، دیگر حبش، دیگر فرخزاد.
بهرام سمنگان را سپهسالار، و زراوند را موبد موبدان، و حبش را میر دیوان نمود. نرسی را سرکرده لشکر کرده با چهار پسر به حرب قیصر فرستاد. چون قیصر از این معنی خبر یافت پذیرای باج و خراج و طالب مصالحه شد. ایلچی نزد نرسی ارسال داشت. نرسی با قیصر صلح نموده مقضی المرام «1» جمله نزد بهرام آمد، و جهان بهرام را مصفّی شد.
مورخین روایت کرده‌اند که چون بهرام خراج هفت ساله از رعایا باز می‌داشت امرا و ارکان رنجیده به خدمتش عرض نمودند که اساس کریاس دولت سلاطین جم التباس از خزانه مشیّد و بساط با انبساط حشمت و شوکت از دراهم و دنانیر ممهّد است، و در صورتی که خزانه خالی از درم باشد خرابه است.
بهرام جواب داد که هرگاه مرغ دلهای آزادگان و خداوندان شوکت را به دام و دانه انعام و احسان صید توانم نمود از خزانه بی‌نیازم و چون فرّ ایزدی و

تأیید آسمانی از من تراجع نماید، هر آینه خزانه نفع ندهد و دفع اضرار [و] اشرار ننماید.
خاص ز بهر کرم آمد درم‌بین گذر قافیه اینك کرم

---
(1). مقتضی المراحله.
رياض الفردوس خانى، ص: 109
چون نرسی از بلاد طبس خراسان بود رخصت گرفته به خراسان رفت و چهار قریه احداث کرده نخیلات خرما غرس نمود و آتشکده عظیم بساخت.
وجه تسمیه بهرام گور را بعضی چنین گفته‌اند که چون از شکار گور بسیار محظوظ بود به این لقب ملقب شد.
و برخی گفته‌اند که نوبتی شیری بر پشت گور سوار شده بود تیری بر شیر زد که از هر دو گذشته بر خاك [39 ب] آمد.
و جمعی نوشته‌اند که در اواخر حال از دنبال گوری اسپ می‌دوانید با مرکب در چاه افتاد و اثری از آثار بهرام و اسپ و گور پدیدار نگشت.
و طایفه‌ای هم گفته‌اند که بعد از سی سال پادشاهی به موت طبیعی درگذشت و به فرموده وی بر لوحش مرقوم گردانیدند که: «با آن که هر کامی که در عالم داشتم یافتم، به ناکام همه را گذاشتم».
بهرام که گور می‌گرفتی «1» دایم‌این نادره بین که گور بهرام گرفت

پادشاهی فیروز بیست و شش سال بود

بعد از وفات بهرام، فیروز بن یزدجرد را بر سریر ایران جلوس دادند. در بدایت حال دست به ظلم و بیداد گشاد. لاجرم ایزد سبحانه را خشم آمده باران رحمت و فیضان نعمت از خلایق بازگرفت. فیروز را انتباه تمام حاصل آمده با حق تعالی نذر کرد که تغییر سلوك بد نماید و ابواب انبارها مفتوح ساخته خلایق را اطعام عام فرمود. پروردگار عالمیان بارانهای متوالی و متواتر فرستاده آن قضیه هایله منکشف گردید.
شه چو عادل بود ز قحط منال‌عدل خسرو به از فراخی سال گویند فیروز شش «2» بلد در عالم بنا کرد: شار فیروز در اصفهان، و کم فیروز در «3» ارجان به فارس، و روشن فیروز در جرجان، و نواکه نوشهر گویند در دماوند. پس در

---

(1). اصل: گرفت.
(2). پنج شهر نام برده شده است.
(3). اصل: و.

عهد ملك هياطله به تركستان رفت و او را از ظلم و جور منزجر و مرتدع فرمود و با خشنواز ترك حرب نمود و در دست وى هلاك شد.

پادشاهی قباد چهل و دو سال بود

بعد ازو قباد بر سرير ايران جلوس نمود. گويند قباد پادشاه ذوى الاحتشاد بود. در عهد او مزدك ملحد دعوى بى‌معنى پيغمبرى كرده جهان را بشورانيد و نوشيروان «1» خلف ارجمندش دفع شرّ مزدك نمود. در حيات پدر يك روز هفت هزار نفر را در زير خاك كرده مزدك را بر دار اعتبار نمود.

قباد پادشاهى را به نوشيروان وصيت كرده خود به عبادت مشغول گرديد و نوشيروان به معنى كامران است.

از سخنان قباد است در نصيحت نوشيروان كه: «يا بني لا تدخل فى مشورتك بخيلا فأنه يقصر بك عن غاية الفضل و لا حسبانا فأنه يضيق عليك الامور عند انتهاض الفرصة.»

بعد از قباد بن فیروز چون سریر سلطنت به فرّ ذات نوشیروان عزت سپهر برین [40 الف] گشت اعیان ملك را گفت نظام امور مهمل و کارها مختل شده، سفلگان مباشر مهمات محال و اکابر ز [ا] دگان نژند و پریشان حال شده‌اند. اگر من متقلّد امر پادشاهی باشم تبدیل این اوضاع کنم و دماء در معرض اراقت آید. شما دیگری را بر خود امیر سازید. همگی گفتند آنچه مطابق رای جهان‌آرای تو باشد هر آینه محض خیر و صواب است. آن‌گاه به مهمات ملکی [روی] نمود.

آورده‌اند که شگال که ابن آوی و شغال گویند، در ایران نبود. در زمان نوشیروان از ترکستان آمد. شبی صدای موحش آن به گوش نوشیروان رسید.

نوشیروان «2» پرسید که سبب پیدا شدن این جانور چیست. ابوذر جمهر گفت چون جور و ظلم در ممالك شیوع یابد چنین چیزها به هم رسد.

---

(1). کذا در همه موارد ولی نوشروان درست است.

(2). اصل: ابوذر جمهر.

ریاض الفردوس خانی، ص: 111

نوشیروان منهیان به ولایات فرستاد تا در خفیه تحقیق سلوك عمّال نموده خبر دادند. آن‌گاه نود نفر را که در محال بعیده ظلم کرده بودند به قتل آورد و عقبات و گریوه‌های شوارع را هموار کرده قلاع و رباطات بنا کرده راه‌نشینان و حارسان بازداشت.

نوبتی ملك باب الابواب به نوشیروان معروض داشت که اتراك دشت خزر به ایران آمده خرابی می‌نمایند. نوشیروان فرامین به ولایات محروسه خود که از منتهای هندوستان و ماوراء النهر و خراسان و دربند خزران و طبرستان و فارس و کرمان و عراق و جزایر «1» و بحرین و عمان و سمانه «2» و یمن تا سرحد مغرب بود در قلم آورد که بنّا [و] عمله و فعله جهت عمارت سدّ باب [الابواب] روانه نمودند. از جمله چهار هزار بنّا بودند و در مدت دوازده سال سد به اتمام رسید. چنانچه شیخ آذری علیه الرحمه فرماید:

آن شنیدی که سدّ «3» باب الباب‌در زمان قدیم بود خراب

تا که در مدت دوازده سال‌کرد معمور کسری آن به کمال آن‌گاه طاق کسری، بنا نهاده زنجیر عدل آویخت.

معدلت جستند از نوشیروان، زنجیر ساخت‌بین چه محکم نکته [ای] در کاربرد از عاقلی

یعنی از دیوانگی جز قابل زنجیر نیست‌هر که از ما ظالمان جوید نشان عادلی صاحب تاریخ روضة الصفا [گوید] نوشیروان لشکر به حرب قیصر برده وی را شکست فاحش داد. فی ما بین مصالحه شد. نوشیروان را اوضاع شهر انطاکیه مقبول خاطر گشته شکل انطاکیه را بر کاغذها نگاشته در مراجعت [40 ب] قریب مداین شهری مشابه انطاکیه بساخت و «رومیّه» نام کرد.
آن‌گاه حکم نمود که قیصر ساکنان انطاکیه را به رومیّه فرستاد. هر کس از دروازه شهر داخل می‌شد بی‌تأمل به منازل خود می‌رفت، مگر گازری که در آنجا درخت «4» بر در خانه‌اش بود و درین جا درخت نداشت.

---
(1). اصل: جزیر.
(2). اصل: سمایه.
(3). اصل: شد.
(4). رخت مناسبت دارد.

نوبتی ملك چین رسولی به خدمت نوشیروان فرستاده تحفه [ای] چند مرسول داشت که یکی از آن جمله فارسی با فرس زرین بود به جواهر قیمتی ترصیع داده که چشمان فارس و فرس از یاقوت احمر بود و قایمه شمشیر فارس از یك قطعه زمرد، و چند من عود که به هوای آتش مانند موم می‌گداخت، و کنیزکی صاحب جمال که هفتاد شبر طول قامتش بود و زلفش «1» به رخسار وی می‌رسید.
و در عهد وی ملك هند کتاب کلیله و دمنه را با شطرنج که طلخك حکیم هندی وضع کرده بود فرستاد. ابوذر جمهر با طلخك شطرنج باخته مرتبه اول وی را فیل مات کرد.
همواره در بارگاه سپهر اشتباه چهار کرسی زرین گذاشته چهار پادشاه چهار اقلیم چون قیصر روم و خاقان چین و رای هند و تبع یمن بر آنها جلوس می‌کردند و حدیث حضرت نبوی در باب معدلت و رأفت نوشیروان وارد گشته که «ولدت فی زمن ملك العادل.»
آورده‌اند که چون زمان ولادت با سعادت سرور عالم- صلی اللّه علیه و اله و سلّم- نزدیك رسید نوشیروان خوابی موحش دیده از سطیح «2» و شق کاهن که هر دو برادر بودند- سطیح مانند مشکی پرباد و شق نیمه آدمی بود و هر دو را بر تختها خوابانیده از جایی به جایی نقل می‌فرمودند- تعبیر واقعه جست. ایشان گفتند فارقلیطا که حضرت عیسی- علی نبینا و علیه السلام- ما را از ورود مسعود وی خبر داده و پیغمبر آخر الزمان و دین او اشرف ادیان است دوش تولد یافته و شهب و شهاب ایمان پیدا شد و شیاطین که قبل برین بر دریچه‌های آسمان نشسته استراق «3» سمع

نموده کهنه را خبر می‌دادند از عروج ممنوع گردیدند.
و علامات دیگر که مخصوص تولد آن سرور است چون انطفاء آتشکده فارس و خشك شدن دریاچه ساوه و افتادن دوازده کنگره از طاق کسری می‌باید که ظاهر شده باشد، یا دفعة ظاهر شود و کهنه مجموع فانی گردند. اینها گفته وصیت [41 الف] نمود که هر کس رستگاری خواهد باید که دین وی گیرد.
آن‌گاه هر دو برادر وفات نمودند و علامات مزبوره چون انهدام کنگره‌های

---

(1). کذا.
(2). اصل: سطح، شمع.
(3). اصل: اسراق.

قصر و غیرهما فورا به ظهور رسید. گویند که کاهنان مزبور آن به نوشیروان خبر داده بودند که دولت عجم به عرب انتقال می‌یابد. اما بعد از تو نیز هفت نفر از اولاد تو پادشاهی خواهند کرد. آن پادشاه خیراندیش را دیده بصیرت به غشاوه غفلت پوشیده شده ایمان نیاورد. لیکن علما در باب عذاب نوشیروان توقف کرده‌اند.
مشهور است که در عهد یکی از بنی العباس خاتم نوشیروان را یافتند. بر آن منقور بود که: راه تاریك است مرا چه منش، عمر دوباره نیست مرا چه خواهش، مرگ در قفاست مرا چه آرامش.
از سخنان اوست که: «المرّوة ثلاثة تحصین بیته وصل رحمه و اکرم اخوانه.»
از ابوذر جمهر پرسیدند که فرق میانه کریم و لئیم چیست. قال «الکریم من استوی عنده الذهب و الاحجار و اللئیم من [ما] استوی عنده الذهب و الاحجار.»
چون شصت سال از پادشاهی او بگذشت هرمز را ولیعهد نموده به دار بقا خرامید.

پادشاهی هرمزد دوازده سال بود

چون هرمز بر مسند دولت نشست بر خلاف پدر عمل نمود تا ملوك رقاب ممالك از وى نفور گرديدند. ساوه شاه، خاقان چين، خراسان را بگرفت، و قيصر و پادشاه خزر لشكر به ايران آوردند. هرمز با موبد موبدان مشورت كرد. وى گفت قيصر و عرب را به مال و هدايا بايد فريفت، و بهرام چوبين را كه سپهسالار است به حرب خاقان بايد فرستاد.
هرمز هدايا به قيصر ارسال داشته بهرام را به جنگ ساوه شاه فرستاد. قيصر به هدايا راضى شده مراجعت نمود، و بهرام چون قريب عساكر خاقان رسيد دوازده هزار سوار نيزه‌گذار برداشته و با خاقان مواجهه گرديد. در حينى كه خاقان بر فراز پشته در زير سايبان نشسته و موازى دويست زنجير فيل بيستون كردار رعد آثار و سيصد قلاده شير هژير ديدار بر حوالى بازداشته بودند، بهرام از گرد راه رسيد. با لشكر خود بر فيلان و شيران تيرباران كرد و بسيارى را كشته و خسته دمار از آنها برآورد. خاقان متوهّم شده بر فيل سپيد خود ركوب نموده در [41 ب] برابر بهرام آمد.
رياض الفردوس خانى، ص: 114
بهرام به يك چوبه تير خاقان را به دار فنا فرستاد. و عساكر «1» را خواستند بهرام خزاين و جهات وى را تصرّف كرده تحفه چند جهت هرمز روانه [كرد] و ما بقى را به لشكريان داد.
هرمز در خشم رفته مقنعه با قدرى پنبه و چرخه زنان به جايزه بهرام فرستاد.
بهرام رنجيده پرويز را بر تخت پادشاهى جلوس داد و امراى داغ دل [ديده] از اطوار هرمز، وى را گرفته چشمانش را به ميل آتشى مكحول نمودند.

مورّخين آورده‌اند كه در مبادى حال پرويز بر شيرين دختر ملك ارمنيه فتنه شد. بهرام فرصت يافته لشكر به مداين برده با پرويز حرب نموده هزيمت يافت.
آن‌گاه به فغفور چين ملتجى گرديد. پرويز شخصى فرستاد تا به حيله بهرام را بكشت وصيت شوكت و عظمت پرويز در مقعر اصماخ جاى گرفت.
نوبتى لشكر به محاربه قيصر مى‌برد. بنابر مهيا نمودن «2» كشتيها لختى بر كنار دريا توقف داشت. قيصر خزاين قياصره را در هشتاد كشتى جاى داده سفاين را با يكديگر به زنجيرها استوار فرموده باد مخالف كه موافق طالع پرويز بود عنان تمالك و ازمه تماسك از ايادى اختيار نواخد «3» ساير بحار گرفته كشتيها را لحظه [اى] بر مهدب كره‌ها «4» و لمحه [اى] بر اوج سطح هوا مرتفع ساخته به هيأت اجتماعى نزد پرويز آورد.
خدا كشتى آنجا كه خواهد بردوگر ناخدا جامه بر تن درد يكى از فتوحات و نوادر پرويز اين بود كه گنج باد آورد گفتند.
ديگر بار بد عوّاد كه فيثاغورث ادوار و نادره روزگار بود.
[سه] ديگر اسپ شبديز است كه تا رايض زرين ستام مهر بر نقره خنگ شيرگام سپهر دوار سوار است نظير آن مركب نديده و شبه آن نشنيده.

---

(1). اصل: عساكران.
(2). اصل: نمودند.
(3). ظاهرا جمع براى ناخدا.
(4). كذا.

رياض الفردوس خانى، ص: 115 جهان نوردى كامروزش ار برانگيزى‌به عالميت رساند كه اندر آن فردست چهارم قطعه طلا [ى] دست افشار كه تا صاحب عيار افلاك گوى زرين مهر را از كوره تفسنده گردون بيرون آورده به مصقل شعشعه عالم افروز مجلّى گردانيده است، چنان جوهرى در معادن امكان و خزاين اكوان به نظر درنياورده.
پنجم همچو شيرين محبوبه‌اى كه شاهدان شيرين‌كار «وَ حُورٌ عِينٌ كَأَمْثالِ اللُّؤْلُؤِ الْمَكْنُونِ» در خلقت و طينت [42 الف] وى حيرت كرده به عجز و قصور خود معترف گرديدندى.
شكر با گلشكر آميز كرده‌ز تلخيهاش ... پرهيز كرده (؟) ششم پنجه [اى] از عاج كه در وقت حمل نسوان در آب افكندى. اگر بر سر آب استادى مولود پسر و الا دختر بودى.
همواره يك هزار و دويست فيل كه هر يك به صولجان اژدها صولت

خرطوم، گوى زرين و سيمين ماه و مهر را ربودندى در معسكر پرويز بود، و چون سوار مى‌شد دويست دختر ماه پيكر با مجمرهاى زرين پيشاپيش مى‌رفتند، و سيصد سقا گلاب بر رهگذارش مى‌پاشيدند، و شش هزار خادم و حارس بر درگاه حاضر بودند، و همه وقت بيست هزار اسپ عربى در اصطبل داشت كه بيست هزار زين زرين داشت.
و ديگر تخت طاقديس بود كه از جم به افريدون و از وى به ملوك عجم انتقال يافته بود و آن تختى «1» بود از طلاى احمر مرصّع به يواقيت و درر غرر- كه هر روز يك صد و بيست استاد زرگر كه هر كدام صد شاگرد داشتند دو سال بى‌تعطيل كار كردند تا به اتمام رسيد.
از جمله يك صد و بيست هزار مسمار طلا و به قولى صد و چهل هزار در آنجا به كار رفت، و يك صد هزار گوى زرين هر يك به وزن پانصد مثقال مشبوك و مملو از عنبر بر اطراف تخت آويخته بود و اشكال بروج اثنى عشر با كواكب سبعه ترتيب داده و بساطى نمودار فصول اربعه كه گلها و رياحين را از جواهر محكوك نموده بودند بر وى افكندى.

---
(1). اصل: تخت.

و در سر خوان انواع تره و سبزيها از زمرد اخضر مرتّب مى‌نمودند. و هر روز بره با سيخ طلا بريان كرده با سينى طلا به خدمتش مى‌آوردند. بعد از اكل چند لقمه در وجه ارباب طرب مقرّر بود.
و باربد به عدد ايام سال سيصد و شصت نوا ساخته بود و هر روز يكى از آنها خوانده مى‌شد. يكى از آن جمله نواى «خسروانى» است.
ز خسرو نيست كمتر عزّ و جاهت‌كه بزمت را نواى خسروانى است ديگرى نواى «خاركن» است:
نواى «خاركن» از عندليب نيست عجب‌كه عمرها سر و كارش نبوده جز با خار ديگر نواى فاخته است كه اكنون «فاخته ضرب» گويند.
بالجمله چون موجبات غرور و نخوتش از تعداد تجاوز نمود باد پندار به كاخ دماغش راه يافته وقتى كه نامه [42 ب] سرور عالم- صلى اللّه عليه و آله و سلم- به وى رسيد بر نخوتش گران آمده بدريد و گفت:
كرا زهره كه با اين احترامم‌نويسد نام خود بالاى نامم و صورت بعضى از نامه مبارك اين است كه:
من محمد رسول اللّه الى پرويز بن هرمزد: اما بعد فأنى احمد اللّه اليك الذى ارسلنى بالحق بشيرا و نذيرا انذر بحرب من اللّه و رسوله اسلم تسلم.
پرويز در خشم رفته به بازان ملك يمن نوشت كه شخصى در تهامه دعوى پيغمبرى مى‌كند. بايد كه او را گرفته نزد من روانه كنى. بازان معتمدى را

با شش نفر فرستاد. ایشان به خدمت جناب اقدس نبوى آمده گفتند خداوند ما چنين فرموده.
آن حضرت گفت خداى من خبر داد كه دوش خداى شما را هلاك نمودند. ايشان تاريخ را نوشته مترصّد خبر بودند. بعد از هفته خبر رسيد كه شيرويه بن پرويز به طمع ملك در همان شب كه آن سرور خبر داده بود شكم پدر را دريده.
منقول است چون خبر دريدن نامه مرسوله به رسول- صلى اللّه عليه و آله- رسيد دعا فرمود كه «اللهم مزق بطنه كما مزق كتابى» و بعضى به جاى «بطنه»
رياض الفردوس خانى، ص: 117
«ملكه» نوشته‌اند به اين نحو: كه «مزق اللّه ملكه كما مزق كتابى.»
بالجمله چون فرستادگان ملك يمن، صدق كللى «1» سعادت فرجام آن حضرت را به رأى العين ديدند ايمان آورده در سلك احرار و ابرار منخرط گرديدند.
پرويز به هر بزمى زرين‌تره آوردى‌زرين‌تره كو بر خوان رو كم تركوا برخوان گويند روزى پرويز در طاق كسرى با شيرين بر تخت طاقديس نشسته اسباب عظمت و موجبات عشرت آماده [كرده] و بساط با انبساط و صحبت چيده با شيرين گفت چه خوش بودى اگر سلطنت هميشه با يك نفر مى‌بود. شيرين گفت اگر چنين بودى از اسلاف تو به تو نرسيدى. قصر «2» شيرين از آثار اوست.

پادشاهی شیرویه شش ماه [بود]

چون شیرویه پرویز را کشته قایم مقام وی شد به حکم این که:
پدرکش پادشاهی را نشایدو گر شاید بجز شش مه نپاید بعد از شش ماه کشته گردید.
آورده‌اند که هیچ پادشاهی در نسب به شیرویه نمی‌رسد، زیرا که نسب او به بهرام گور و نسب بهرام به اردشیر بابك و از اردشیر به کیقباد و از کیقباد به کیومرث گلشاه منتهی می‌شود.

پادشاهی توران دخت شانزده [43 الف] سال [بود]

چون بعد از شیرویه از ابنای ملوك كسی نمانده بود توران دخت را پادشاهی دادند. وی شانزده سال حکومت کرده درگذشت.

پادشاهی شهریار بن پرویز شش ماه [بود]

شهریار بن پرویز [را] که از شکم «3» مطربه اصفهانی متولّد شده بود بر تخت

---

(1). کذا.
(2). اصل: قیصر.
(3). اصل: شکر.

دولت جلوس دادند. او نیز مثل شیرویه برادر خود بعد از شش ماه بر دست بنده [ای] هلاك شد.

پادشاهی یزدجرد دو سال [بود]

بعد از شهریار، یزدجرد پسرش را پادشاه کردند. عهد وی با خلافت عمر بن الخطاب مقارن بود.
عمر، سعد بن ابی وقاص را به حرب عجم فرستاد و یزدجرد شکست یافته به جانب خراسان طریق هزیمت پیمود. در عرض راه به آسیابی فرود آمد. آسیابان به طمع لباس مرصّع و یراق اسپ یزدجرد را کشته سرش از تن جدا کرد و دولت ملوك عجم به انجام و اختتام انجامید.
پرده‌داری می‌کند بر طاق کسری عنکبوت‌جغد نوبت می‌زند بر دخمه «1» افراسیاب

محدّثان آثار و مستخبران اسمار مرقوم خامه گوهربار درر نثار فرموده‌اند كه چون به مؤدّاى حديث صحيح صريح حضرت رسالت پناهى كه «الخلافة من بعدى ثلاثون سنة ثم بعدها ملك و امارة» سى سال ايام خلافت خلفاى راشدين آن سرور منقضى گرديد.
بنابر آنكه بنو اميه و ايّام اقتدار عثمان مكنت تمام و ثروت و حشمت ما لا كلام يافته بودند و معاوية بن ابى سفيان در بلاد شامات مستقل شده منشور حكومتش به طغراى غرّاى موشّح گشت بكلى دست از ايمان و اسلام بازداشته با آل و اولاد آن سرور خصومت و قتال نموده و چون هنگام انتقال آن مخذول به بئس المهاد نزديك رسيد مردمان را به بيعت يزيد پليد ملعون دعوت نموده و آن ملعون آنچه لازمه شرارت و شقاوت بود به عمل آورده و اصرار بر كفر كرد. آنچه كرد و ايام تسلط آن

---

(1). اصل: بدفعه.

جبّاره كه حق سبحانه و تعالى در سوره كريمه «انا انزلنا» از آن خبر مى‌دهد كه «لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ» هزار ماه بوده و آن ملاعين بى‌دين چهارده نفر بيدادگر بوده‌اند. چنانكه شاعر گويد.
اول معاويه پسر هند بد فعال‌وز بعد آن يزيد جفاكار بدگهر
ديگر معاويه بدو مروان و بعد [43 ب] از آن‌عبد الملك وليد و سليمان و پس عمر
آن گه يزيد و باز هشام است و پس وليدبعد از وليد بود براهيم بى‌هنر
مروان بن محمد آن كش لقب حماربود آخرين و نيست جز اين چارده دگر
چون نوبت ظلم و استيلاى ايشان سپرى گشت دولت و سلطنت به بنى العباس كه اولين ايشان ابو العباس الشهير به سفاح بن سفاك بود- در صحاح سفاح را سخنگوى قادر مى‌گويد- مستقل گرديد.
آورده‌اند كه دولت بنو اميه به اراقه بول درگذشت و آن چنان بود كه چون مروان الحمار با قحطبه حرب مى‌كرد در اثناى محاربه مروان به جهت بول كردن از مركب فرود آمد، لشكريانش وى را نديدند فرار اختيار كردند و در آن باب گفته‌اند كه «ذهب الدولة ببولة.»

خلفاى بنى العباس كه پادشاهى اقاليم عالم و فرمانفرمايى سلاطين محترم نموده‌اند سى و هفت نفراند، مدت ملكشان پانصد و بيست و سه سال برين منوال بوده.
ابو العباس سفاح چهل سال و نه ماه،
ابو جعفر [منصور] الشهير به دوانيق برادر مهتر سفاح بيست و دو سال،
مهدى بن [ابو] جعفر دو سال و يك ماه،
هادى ولد او يك سال و سه ماه،
هارون الرشيد بن مهدى بيست و سه سال و دو ماه و نيم،
رياض الفردوس خانى، ص: 120
محمد امين بن هارون چهار سال و نه ماه،
مأمون الرشيد بن هارون بيست سال و هفت ماه،
معتصم بن هارون الرشيد كه خليفه مثمن گويند هشت سال و هشت ماه و هشت روز،
واثق بن معتصم چهار سال و نه ماه و سيزده روز «1»،
متوكل بن معتصم پنج سال و نه ماه و نه روز،
مستنصر بن متوكل سه سال و شش ماه،
معتصم بن مستعين سه سال و نه ماه و نه روز،
مهتدى بن واثق يازده ماه و دو روز،
معتمد بن متوكل بيست و سه سال،
معتضد بن موفق «2» نه سال و نه ماه،
مكتفى بن معتضد شش سال و هفت ماه و بيست روز،
مقتدر بن معتضد بيست و چهار سال و يازده ماه و دو روز،
قاهر بن معتضد يك سال و پنج ماه و هشت روز،
راضى بن مقتدر شش سال و دو ماه،
متقى بن مقتدر سه سال و يازده ماه و نيم،
متكفى بن مكتفى [44 الف] يك سال و چهار ماه،
مطيع بن مقتدر بيست و نه سال و نيم،
طائع بن مطيع هفتده سال و دو ماه،
قادر بن اسحاق چهل و يك سال و يك ماه،
قائم بن قادر چهل و چهار سال و هشت ماه،
مقتدى بن [محمد بن] قائم نوزده سال و پنج ماه،
مستظهر بن مقتدى پنج سال و سه ماه و نيم،
مسترشد بن مستظهر بيست و چهار سال و يازده ماه،

مستنجد بن مقتفى يازده سال،

---

(1). در ترتيب خلفا و سالهاى خلافت آنها اشتباهات دارد. همانطور كه بود نقل شد.
(2). اصل: موفق بن متوكل.

رياض الفردوس خانى، ص: 121

مستضىء بن مستنجد سه سال و هشت ماه،
ناصر بن مستضئ چهل و شش سال و يازده ماه،
مستعصم بن مستنصر پانزده سال و هفت ماه،
مستنصر بن طاهر شانزده سال و يازده ماه،
چون مؤلف را در تذكار حالات ايشان على سبيل التفصيل غرضى نيست به ذكر وقايع ملوك ديالمه پرداخت.

رياض الفردوس خانى، ص: 123

روضه دويم در بيان پادشاهى آل بويه كه ايشان را ديالمه «1» نيز گويند

اشاره

آل پویه که به ملوك دیالمه علم اشتهار افراخته‌اند هفتده نفراند. مدت ملکشان از غرّه ذیقعده سنه احدی عشرین و ثلث مائه تا سنه ثمان و اربعین و اربع مائه صد و بیست و هفت سال برین منوال که:

عماد الدوله علی بن پویه شانزده سال و نیم،

معز الدوله احمد بن پویه بیست و یك سال،

عضد الدوله بن رکن الدوله هفت سال،

عز الدوله بختیار بن معز الدوله دو سال و نیم،

مؤید الدوله بن رکن الدوله سی و چهار سال،

فخر الدوله بن [رکن] الدوله چهارده سال،

مجد الدوله بن فخر الدوله و سیّده مادرش سی و سه سال،

شرف الدوله بن عضد الدوله چهار سال و نیم،

صمصام الدوله بن عضد الدوله نه ماه،

بهاء الدوله بن سلطان الدوله شش سال و دو ماه،

جلال الدوله بن بهاء الدوله بیست و پنج سال،

عماد الدوله بن بهاء الدوله بیست و چهار سال،

ملك الرحیم [بن] عماد الدوله هفت سال،

---

(1). اصل: دیالمیه.

ریاض الفردوس خانی، ص: 124

ملك ابو منصور بن عماد الدوله هشت سال،

چهره‌گشایان صور دلفریب اخبار مرقوم کلك اهتمام فرموده‌اند که سلاطین آل پویه- تغمدّ هم اللّه برحمة الواسعة «1»- از نسل بهرام گوراند، و پویه بن فنا خسرو ماضی از حوادث روزگار و تصاریف لیل و نهار چندان گرفتار فقر و فاقه شده بود که قدرت بر قوت یك روزه نداشت.

روزی جهت دفع اندوه و الم به منزل شهریار [44 ب] بن رستم رفته سه پسر داشت که هر سه همراه پدر بودند. منجّم از فنون تعبیر خواب سخنان می‌گفت.

پویه گفت خوابی غیر ارتیابی «2» دیده‌ام، چه خوش باشد اگر به تعبیر آن بر من منت نهی.

منجّم گفت چیز خوبی باید داد که تعبیر نمایم. پویه اظهار عدم قدرت نمود. منجّم را بر وی ترحّم آمد. از خوابش پرسید.

پویه گفت در این اوقات به خواب دیدم که آتش از قضیب من بیرون آمده بر فلك اعتلا یافت و به شعاب ثلاثه منشعب گردید. هر شعبه بر ناحیه‌ای

پرتو سطوع افکند.
منجّم از طالع مولود پسران استفسار نمود.
پویه پاره کاغذی که روز ولادت ایشان را نوشته بود به وی نمود.
منجّم ملاحظه فرمود که در یوم و ساعات ایام تولّد آنها کدام کوکب طالع بوده. هیلاج و درجات و سقوط و هبوط و منحوس و مسعود و بیوت و کدخدا را ملاحظه کرده گفت از آثار علویات چنان به ظهور می‌رسد که هر سه این پسران ملك و سلطنت یابند. آن‌گاه نوشته از اولاد ثلثه گرفت که چون پادشاهی به ایشان رسد وی را رعایت نمایند.
بعد از اندك زمانی ماکان بن کاکی بر طبرستان و جرجان مستولی شد. پویه بنا بر معرفتی که با وی داشت با اولاد امجاد نزد وی رفت و اسفار بن شرویه و مرداویج «3» بن زیار و برادرش وشمگیر نیز در خدمت ماکان می‌بودند. اسفار بر ماکان خروج کرده او را منهزم گردانیده ملك دیلمان بگرفت. اخوان الان کما کان نزد اسفار برفتند تا اسفار کشته شد.

---

(1). اصل: واستعه.
(2). اصل: آتیمابی.
(3). اصل: مرداونج.

عمّ قابوس مرداویج بن زیار بعد از اسفار سلطنت یافت و رودبار و رستمدار و مازندران و ری و ابهر و زنجان [را] مسخر ساخته متوجه فتح دیگر بلاد و امصار گشت و در همدان قتل عام فراوان نمود.
آن‌گاه علی بن پویه و اخوان را با پانصد نفر به فتح لرستان کوه‌گیلویه گسیل نموده خود به اصفهان نهضت فرمود.

چون على و اخوان به ديار كوه‌گيلويه رسيدند موازى دويست نفر سپاهى كارآمدنى از الوار واقعه طلب كوه‌گيلويه به وى پيوستند. مظفر بن ياقوت غلام خليفه كه حاكم فارس بود مخبر گشته با ده هزار سوار جرّار از فارس ايلغار كرده به مدافعه على عزيمت [و خود را] مصمم [45 الف] گردانيد.
على از كيفيت واقعه مطلع شده با اندك مايه لشكرى كه در ظلّ رايت فتح آيت داشت به استقبال ياقوت شتافت. تا در حوالى فارس تلاقى فى ما بين دست داد.
ياقوت فوجى عظيم از پيادگان را جهت رمى «1» قوارير نفط در پيش صفوف بازداشت. چون نفّاطان قوارير نفط را آتش داده شروع در حرق حرن حيات «2» لشكر اقبالمند على نمودند، ناگاه از مهبّ قهر حضرت مرسل الرّياح بادى عنيف در هبوب آمده نفاطان با فوجى از عساكر ياقوت به آتش غضب الهى بسوختند و اسپان عنان از دست فارسان فارس گرفتند، در بيابان سرگردان شدند و اموال و خزاين ياقوت به دست على آمد.
ياقوت فرار بر قرار اختيار كرده از راه خوزستان به دار السلام بغداد رفت و لشكرى از خليفه گرفته روانه فارس گرديد. على نيز فكر جمعيّت عساكر نموده با هفت هزار سوار به قدوم مدافعه پذيره سپاه ياقوت گشت و با خود گفت اگر درين مرتبه ظفر و نصرت يابم رجا به عون الهى به پادشاهى واثق است، و الا ترك اين مقدمات اولى و انسب خواهد بود.

---

(1). اصل: رمى و نفط قوارير.
(2). كذا (؟).

پس در روزى كه ميعاد مقابله و مقاتله بود هنگام صبحى كه شهسوار زرين تاج آفتاب بر سبز خنگ سپهر فيروزه فام فيروزى ركوب نموده برگستوان ياقوت اصفر بر جواد چرخ اخضر افكند، على بر اسپ فيروزه فام فيروزه نام سوار گشته متوجّه محاربه شد. ناگاه انگشترين فيروزه نگين در اثناء راه يافته به آن نگين فيروزه ظفر نام به ظفر و نصرت بر آن قوم بى‌فرجام اميدوارى تمام به هم رسانيد.
چون از طرفين تساوى و تلاقى صفى روى داد به اندك دستبردى لشكر ياقوت شكست يافته سالك مسالك انهزام گرديدند و فحواى «كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ» روشن و مبرهن گشت و ديگرباره خزاين معموره كه خليفه همراه ياقوت فرستاده بود به دست على آمد و على

مظفر و منصور به فارس رفته در شیراز قرین هزار گونه اعزاز و امتیاز بر سریر بی‌نظیر پادشاهی جلوس فرمود.

ذکر بعضی امور سانحه

چون علی بر مسند کامرانی متکی گردید منجّم معبّر نوشته را نزد وی برد.
علی وی را ملازم درگاه سپهر پایگاه [45 ب] فرمود. نوازشات شاهانه نمود و لقب گرانمایه عماد الدوله را قرین اسم سامی گردانید.

در آن حالت خبر به علی رسید که مرداویج بن زیار در حمام اصفهان به دست یکی از ممالیك مقتول گشته وشمگیر بن زیار برادرش وارث ملك گردید.

لشکر به اصفهان برده با وشمگیر که عن قریب احوالش در طی چمن اول از روضه دویم سمت تذکار خواهد یافت حرب نموده و وشمگیر هزیمت یافته به طبرستان رفت و اصفهان ضمیمه ممالك محروسه علی گشت، آن‌گاه عراق [را] به رکن الدوله حسن بن بویه برادر خود مفوّض داشت به فارس معاودت نمود.

طلب نمودن عماد الدوله عضد را از برادر

چون مدت نود سال از عمر عماد الدوله علی منقضی گردید و شب شباب به سفیدی صبح کافوری انتساب مبدّل گشت وی را مرضی مزمن تاری شد. لاجرم به رکن الدوله حسن برادرش نامه‌ای به این مضمون نوشت که:

ریاض الفردوس خانی، ص: 127 شب برناییم «1» به نیمه رسیدصبح شیب از شب شباب دمید اکنون صواب آن است که عضد الدوله پسر مهتر خود را نزد من فرستی که چون انوار نجابت و آثار کیاست از ناصیه حال وی تفرّس می‌نمایم و مخایل و امارات سعادت و دولت از جبهه بالقوه‌اش مشاهده می‌شود به امر ولیعهدی خود تعیین کنم.

رکن الدوله عضد الدوله را به خدمت برادر ارسال داشت. چون عضد به اصطخر رسید عماد الدوله امرای دولت و ارکان حشمت را با هیبت تمام به استقبال عضد فرستاد و قریب شهر خود نیز استقبال کرده بعد از ملاقات وی را برای امارت فرود آورد و امرا و سران سپاه را فرمود تا به اسم سلطنت بر وی سلام کردند و تاج را بر فرق میمونش گذاشت.

چون چند روز از جلوس عضد الدوله گذشت عماد الدوله جهان بى‌بقا را وداع نمود. در آن اثناء معز الدوله احمد بن پويه كه وى را عماد الدوله به فتح بلاد سيرجان و كرمان فرستاده بود فتح آن محال كرده ابراهيم سيمجور «2» حاكم آنجا را هزيمت فرموده و در سنه اثنين و ثلثين و ثلث مائه اهواز را نيز گرفته لشكر به واسط برد. توزون امير الامراى خليفه با دوازده هزار نفر به حرب [46 الف] معز الدوله رفته شكست فاحش يافت.
چون خليفه مخبر گرديد از راه مصالحه نامه به معز الدوله نوشته وى را طلب نمود. معز با لشكر عظيم به بغداد رفته با خليفه ملاقات نمود. خليفه در تعظيم و تبجيل وى بذل جهد كرده او را در مكان قابل فرود آورد. مقارن حال خليفه عهود و مواثيق با معز الدوله به تقديم رسانيد. خليفه وى را معز الدوله لقب داد، و برخى گويند كه عماد الدوله خود القاب را به برادران و اولاد بر نهاد.
روزى يكى از نيكو خواهان معز الدوله را خبر داد كه مكتفى با تو در مقام خدعه و غدر است. بنابراين معز الدوله مكتفى را از امر خلافت خلع نموده مطيع

---

(1). اصل: برنانيم.
(2). اصل: سمجور.

بالله را به خلافت تعيين فرمود و بيست و يك سال امير الامراى بغداد بود.
آورده‌اند كه معز الدوله در تشيّع غلوّى تمام داشت. فرمود تا بر دروب و كتابه‌هاى مساجد و بقاع بغداد منقور و منقوش گردانيدند كه «لعن اللّه معاوية بن ابى سفيان و لعن اللّه من غصب فدكا و لعن اللّه من منع ان يدفن الحسن عند قبر جدّه و لعن اللّه الظالمين لآل محمّد» و مؤذنان را به گفتن «على ولى اللّه و حىّ على خير العمل» مأمور داشت.
خليفه از وى التماس نمود كه سنّيان مفاسد عظيمه را باعث مى‌شوند. اگر امر نمايى تا به همين اكتفا نمايند كه «لعن اللّه الظالمين لآل محمد» هر آينه اولى باشد.
معز الدوله راضى شده همان كلمات را نقش كردند.
عبد الرحمن ابن جوزى روايت كند كه ربيع الثانى سنه احدى و خمسين [و] ثلث مائه معز الدوله در بغداد لعنت آغاز نهاد و تعزيت عاشورا را رسم نمود، و در ذو الحجه اثنى و خمسين [و] ثلث مائه مراعات عيد غدير خم را

آيين فرمود.- رحم اللّه معز الدوله.
آورده‌اند كه چون بعد از وفات عماد الدوله، ركن الدوله مريض گرديد، عضد الدوله از فارس به ديدن پدر رفت. ركن الدوله عضد الدوله و مؤيد الدوله و فخر الدوله پسران خود را بخواند و ممالك را فى ما بين ايشان توزيع و تقسيم نمود.
فارس و كرمان را تا نواحى بغداد به عضد الدوله داد، و همدان را با جبال [و] رى و طبرستان به فخر الدوله مفوّض فرمود، و يزد و قم و كاشان و اصفهان را به مؤيد الدوله گذاشت، و همگى را به اطاعت عضدى مأمور گردانيده جهان فانى را بعد از سى و چهار سال پادشاهى گذاشته درگذشت.
آن‌گاه عضد الدوله [46 ب] به فارس رفت و ابن العميد ابو الفضل على بن محمد بن حسن بن پويه را كه به كمال فضل و كمال آراسته بود و از علوم نجوم و مجسطى و فلسفه بهره وافى داشت و در فنون سپاهيگرى جميل الرياسه بود و در كتب رسايل يد بيضا داشت به وزارت خود ممتاز نمود، و گفته‌اند:

گويند اسماعيل بن عباد كه به صاحب اشتهار يافت از شرف صحبت آن

جليل القدر معروف به صاحب گرديد و قبل از وى احدى به اين اسم مسمّى نشده بود.
مورخين آورده‌اند كه چون صيت ابهت و شوكت عضد الدوله به اقاصى و ادانى رسيد خواست كه قيصر روم را به اطاعت خود درآورده ملتزم جاده فرمانبردارى نمايد. وزير صائب تدبير خود را كه به جودت رأى رزين و خرد متين موصوف بود گفت كه ترا به رسم تجّار به روم بايد رفت و به هر تدبير و حيله كه باشد با قيصر ملاقات نموده التماس نمايى كه مى‌خواهم درين ملك مسجدى بسازم و بعد از آنكه از قيصر اجازت بناى مسجد گرفته باشى اين طومار را كه در ميان درج درج مى‌نمايم در زيرزمين دفين سازى تا چون بناى عمارت را حفر نمايند طومار را بيرون آورده به نظر قيصر رسانى.
آن‌گاه در آن طومار كه از جلد غزال بود به خط عبرى نوشت كه در تاريخ كذاى پادشاهى به اين صفات عضد الدوله نام جلوس كند كه هر كس از سلاطين صاحب تمكين اطاعت وى ننمايند، مقهور شود. وزير بر حسن تدبير پادشاه بى‌نظير آفرين نموده به فكر تهيه اسباب سفر قيام فرمود.
عضد الدوله نيز مال وافر و جمعيّت متكاثر همراه وزير كرده روانه روم گردانيد.
چون وزير به ملاقات قيصر فايز گشت، تحفه و هديه بسيار به رسم راه آورد به قيصر فرستاده استرضاى خاطرش نمود. آن‌گاه اجازت عمارت مسجد خواسته قيصر فرمود تا در هر مكان كه خواجه تاجر خواهد بناى عمارت گذارد احدى ممانعت «1» نكند. پس خواجه زمين انتخاب و درج معلوم را مدفون نمود. روز ديگر كه شروع در حفر بنا كردند در حضور وضيع و شريف مرز و بوم روم درج مختوم بيرون آمد. روميان به زعم گنج نامه آن را به خدمت قيصر برده بخواندند. [47 الف]
قيصر متعجب گشته چند روز بساط مشورت مبسوط گردانيد. بالاخره آراى آن قوم به اطاعت و محبت با عضد الدوله قرار گرفته ايلچى با تحف و طرف «2» و مجلوبات بلاد در صحبت خواجه تاجر به خدمت عضد الدوله فرستاد. وزير تاجر لباس، صورت واقعه را به عضد الدوله اعلام نمود. عضد الدوله فرمود تا شادروان

---

(1). اصل: انعب.

(2). اصل: ظرف.

رياض الفردوس خانى، ص: 130

عظمت و سراپرده كيانى فسحت بر سربند امير كه از ابنيه و مستحدثات اوست و در فاتحه كتاب به ذكر چگونگى آن پرداخته، برافراشته قبه بارگاه به قمه مهر و ماه رسانيدند و لوازم اسباب جشن مهيا ساختند.

چون ايلچى قيصر به سعادت وصول بارگاه آسمان اشتباه استسعاد يافت وزغان «1» در ميان آب به صدا و غوغا درآمدند. عضد الدوله كاغذى از سر دستار بيرون آورده به خادمى داده گفت اين كاغذ را در آب انداخته بگوى فرمان عضد الدوله است كه نغمه‌سرايى را موقوف داريد.

خنده زند غوك به آواز رودليك مبادا كه سر آيد سرود قضا را داروى وزغ در آن كاغذ بود. چون به آب افكندند غوكان بيهوش و ساكت گرديدند. از مشاهده اين مقدمه ايلچى متحيّر گشته بعد از چند روز مرخص شد. چون با قيصر ملاقات نمود گفت اين مرد را به دستور سليمان حكم و فرمان بر جانوران جارى است و آنچه از عظمت و جبروت وى ديده بود تقرير نمود و قيصر ملتزم فرمانبردارى و خراج‌گزارى گشت.

روميان اين سخن چو بشنفتندبه تحيّر به يكدگر گفتند

كه عضد را رسد «2» اميرى مابهره بردن ز باج‌گيرى «3» ما

بهتر از وى چو شهريارى نيست‌گر اطاعت كنيم عارى نيست آن‌گاه عهدنامه مشتمل بر اداى خراج نوشته با تحفه و هديه فراوان و اموال بى‌پايان ارسال گردانيد.

مروی است که نوبتی یکی از سپاهیان عضد الدوله را با جاریه‌ای از خدمه حرم میلی به هم رسیده بود. روزی سپاهی از عقب روباهی اسپ می‌دوانید. روباه پناه به حفره [ای] برده سپاهی خواست که آن را بیرون آورد، دید که در انتهای

---

(1). اصل: زاغان.
(2). اصل: رسید.
(3). اصل: تاج کسری و.

سوراخ خانه‌ای است و چند خم مملو از زر سرخ در آنجا چیده. مشتی از آن نقود برداشته در شبی که با کنیز ملاقات می‌کرد به وی داده [47 ب] گفت چنین گنجی یافته‌ام.

کنیز را تدبیری به خاطر رسید. نزد عضد الدوله رفته گفت تقصیری از من صدور یافته، اگر عفو ملك شامل حال من شود بیان کنم. عضد الدوله انگشترین زنهار به وی داد. جاریه صورت واقعه را معروض داشت. فرمود که از جریمه تو گذشتم و تو را به وی خواهم داد. مشروط بر آنکه با دوست خود بگویی تا تو را بدان جا راه نماید و در وقت رفتن مشتی ارزن در جیب کرده در عرض راه بیفشانی تا به این نشان راه به آن توان برد.

جاریه التماس دیدن خزانه مزبور نموده. در وقت رفتن ارزن بیفشاند و روز دیگر به شاه والا گوهر گفت که به فرموده قیام نمودم. عضد الدوله به نشان ارزن به خزانه راه برده فرمود که گنج مسفور را به سرکار وی نقل نمودند و جاریه [را] با اموال فراوان به سپاهی داد.

آورده‌اند که تاجری مال خطیر به احمد نام قاضی فنا خسروگرد که شرح آن در فاتحه مذکور است سپرده بود. بعد از مدتی که طلب آن وجه نمود قاضی به انکار ملقی کرد. لاجرم تاجر به عضد الدوله عرض نمود. عضد فرمود که این معنی را به کسی مگوی تا از من خبر به تو رسد.

آن‌گاه قاضی را بخواند و گفت حوادث روزگار بسیار است. من خزانه به تو می‌سپارم که در وقت خود بازیافت نمایم و مرا بر کمال صیانت و فتوّت و حسن امانت و دیانت تو اعتنای تمام و وثوق ما لا کللی «1» است. اکنون به سعادت بازگرد و فردا نزد من حاضر شو.

چون قاضی بیرون رفت عضد الدوله تاجر را طلب فرموده گفت چنین تدبیری در باب حصول مقصود تو نموده‌ام. نزد قاضی رفته بگوی که ادای امانت من را مستقبل شو و الا به عضد الدوله خواهم گفت که امانت و

دیانت تو در این مرتبه است. تاجر نزد قاضی رفته اظهار این معنی نمود. قاضی اندیشه کرد که اگر به انکار مبادرت نماید عدم سپردن امانت

---

(1). اصل: كذا.

عضد الدوله را باعث خواهد گردید. فورا وجه امانت را تسلیم تاجر کرد. تاجر خرم و شادمان به خدمت شاه رفته به شکر وی قیام نمود. عضد الدوله فرمود تا قاضی را بر گاوی سوار کرده تشهیر کردند و «قضیه قاضی فنا خسروگرد» در میانه خلایق ضرب المثل شد، «کاری نکنی که احمد قاضی کرد» [48 الف]

مورخین روایت کرده‌اند که چون عضد الدوله پادشاهی خردمند صایب تدبیری در آن عهد نبود. خلاصه سلاطین جهان و اسوه فرماندهان زمان بود.

یکی از آثار وی عمارت بند امیر است که علامه نحریر دوانی «1» تعریف نموده. چنانکه دریائی در میان کوه و کوهی از میان دریا به اتمام رسانیده.

دیگر عمارت شهر فنا خسروگرد که در سمت قبله شیراز ساخته و سبق ذکر یافته.

دیگری باغ و عمارت است که در سمت شمالی شیراز ساخته است و الیوم «باغ شاه» می‌گویند.

رفتن عضد الدوله به بغداد به امداد خلیفه

در اواخر نوبهار سلطنت عضد الدوله، چون غلامان ترك دار الخلافه با مقتدر عباسی سوء ادبی به کار می‌بردند عضد الدوله را به امداد و اسعاد خود خواند.

عضد الدوله با لشکری مانند رمل «2» و عسکری چون نمل به دار السلام بغداد رفته به شوکت و حشمت تمام داخل بغداد شد و خلیفه وی را استقبال شایسته کرده به تبجیل و احترام و تعظیم و افخام «3» وی به جای آورد و عضد الدوله بعد از چند روز که از رنج راه بیاسود متمردین را تنبیه و تعذیب نمود و خلایق بغداد از یمن وجود فایض الجودش آسایشها کردند.

آن‌گاه عمارات و مساجد و معابد و صوامع و خوانق و بقاع و اصقاع در ملك دار السلام «4» احداث فرمود. عمارات خراب را تجدید نموده و از بغداد تا حرمین شریفین- زادهما اللّه تعالی شرفا و تعظیما- [را] آبار و حیاضی که مملو و بایر گشته

---

(1). منظور رساله عرض سپاه اوزون حسن است که من چاپ کرده‌ام. (مجله دانشکده ادبیات دانشگاه تهران).

(2). اصل: ربل.

(3). کذا.

(4). اصل: در السّلم.

بود تعمیر و تجدید و حفر کرد. و مطالبه‌ای که از حجّاج می‌کردند رفع فرمود. به جهت مجاوران و معتکفان حرمین و عتبات ائمه طاهرین وظایف و اوقاف و ادرار تعیین کرد و همچنین ادرار معاش به جهت مشایخ و متکلّمین و حکما و اطبّا و مفسّرین و محدّثین و ائمه کشف و شهود و ارباب یقین رسما بالمسانهه مقرر داشت.

اول کسی که در نجف اشرف عمارت ساخت وی بود.

در اواخر حال وی را مرض صرع طاری گشته بر زبانش مکررا جریان می‌یافت که «ما أَغْنی عَنِّی مالِیَهْ هَلَكَ عَنِّی سُلْطانِیَهْ» تا به همان مرض درگذشت و به موجب وصیت جسد همایونش را در آستانه مقدسه امام المسلمین و امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب- علیه السلام- دفن و بر لوحش [48 ب] منقور نمودند که «وَ كَلْبُهُمْ باسِطٌ ذِراعَیْهِ بِالْوَصِیدِ».

گویند قبل از وفات عضد الدوله احدی از سلاطین سالفه در بغداد فوت نشده بود.

چون دست موکلان قضا، بساط با انبساط دولت عضد الدوله را در نوشت پنج پسر والا گوهر از وی تخلّف نمود: سلطان الدوله و صمصام الدوله و شرف الدوله و بهاء الدوله و جلال الدوله.
پس بهاء الدوله بر مدارج جاه و جلال ارتقا کرد، و شرف الدوله در بغداد داعی پادشاهی گشته خطبه به نام خود خواند، و سلطان الدوله در اهواز مستقل گردید. بعض اعیان دیالمه مایل حکومت سلطان الدوله شدند و رخصت حاصل نمودند که از شرف الدوله به اهواز رفته منسوبان خود را بیاورند.
چون به اهواز رسیدند شرف الدوله ابو غالب وزیر خود را به جهت توهّم مخالفت امرا همراه کرده بود. امرا مخالفت شرف الدوله را علانیه نموده ابو غالب وزیر را به قتل آوردند و ششصد هزار دینار نقد سوای «1» اثاث و اسباب وزیر به دست سلطان الدوله آمد. آن‌گاه به معاضدت امرا قوی گشته در اهواز جلوس کرد و امر وزارت را به حسن بن مفضل ابو محمد رامهرمزی تفویض فرمود و سور شریف مشهد حائریه بنا کرد.

---
(1). اصل: سوی.

چون شرف الدوله از واقعات سلطان الدوله و جلوس و استقلال او در خوزستان خبر یافت لشکر عظیم به حرب سلطان الدوله برده فی ما بین محاربات شدید واقع گردید تا مصالحه برین جمله شد که فارس و خوزستان سلطان الدوله را و عراق به نیابت او شرف الدوله را باشد.
چون سلطان الدوله مظفر و منصور به تستر رسید، ابن بهلان را وزیر گردانیده لشکری به وی داده به حرب شرف الدوله فرستاد.
شرف الدوله وزیر مزبور را در قلعه اهواز محاصره داد و قحط و غلای بسیار در قلعه روی نمود. آخر الامر ابن بهلان از قلعه بیرون رفته دست‌بوسی «1» شرف الدوله کرد.
و در سنه سبع و اربع مائه جلال الدوله که در بصره می‌بود با شرف الدوله یکی شد و نام سلطان الدوله را از خطبه و سکه ساقط فرمودند [49 الف] و ابن بهلان را به اتفاق گرفته میل کشیدند و پادشاهی شرف الدوله استحکام و ابرام یافت. تا در اواخر حال به دست عز الدوله بختیار مقتول گشت.

مروی است كه چون ركن الدوله ملك را بر اولاد امجاد توزیع و تقسیم نمود ری و ابهر و زنجان و ساوه و آوه و برخی از نواحی تركستان را به فخر الدوله علی مفوّض داشت و اسماعیل را كه به صاحب بن عباد مشهور است به امر وزارت او تعیین نمود.
و جناب صاحب، جامع كمالات وهبی و مكسبی و مستجمع فنون ریاضی و علوم طبیعی «2» و الهی بود. سخاوتی وافی و رأیی شافی داشت و ملا عبد الرحمن جامی با وجود تباین عصر از جمله واصفین و مادحین «3» او بوده. تصانیف شریفه دارد كه یكی از آن جمله كتاب محیط است در لغت، دیگر كتاب اسماء اللّه است. و در تشیّع غالی «4» بود.
در اوایل به وزارت مؤید الدوله نیز قیام داشته و از جانب وی حكومت عراق كرد و در سنه ثلاث و سبعین و ثلث مائه فخر الدوله صاحب را به طبرستان فرستاد.
وی در آن حدود چند قلعه و ناحیه را تسخیر فرمود. تنكجات طلا هر یك به وزن

---

(1). اصل: دست‌بوس.
(2). اصل: طبعی.
(3). اصل: بادحین.
(4). اصل: عالی.

هزار مثقال به اسم فخر الدوله مخصوص ارباب استحقاق سكه نموده به فخر الدوله ارسال داشت.
آگاهی و تدبیر وزیر صافی ضمیر به حدّی بود كه در سفر عراق، دو سه روز از خدمت غایب بود. فخر الدوله جهت غیبت پرسید. گفت یكی از جواسیس از ختای آمده تقریر نمود كه در فلان شب خان ختای با الیناق «1» چنین و چنان گفت. به این جهت من از خدمت دور ماندم.
چون صاحب را مرض موت عارض گشت فخر الدوله را گفت عمر خود را صرف اعلا و اعلان اعلام محامد تو نموده‌ام اگر بعد از من تغییر سلوك نمایی مردم گویند كه اسماعیل باعث آن محامد و مناقب بود. فخر الدوله عهد نمود كه یك سر مو از آنها تغییر ننماید. بعد از وفات صاحب فخر الدوله همگی را فراموش كرده اولا اولاد صاحب را به مصادرات تعذیب نمود.
بالجمله چون نعش وی را بیرون آوردند، جمیع اعیان دیالمه بنابر تعظیم و

اجلال صاحب پیش جنازه وی زمین بوس کردند و با آنکه [49 ب] در سرکار وی هزار طاق جامه مقطوع و غیر مقطوع بود و همواره چهارصد شتر کتابخانه وی را می‌کشیدند از واهمه و تسلط خاتون حرمش، کفن صاحب را از متولی جامع قلعه طبرك قرض کردند. «ای خداوندان مال الاعتبار، الاعتبار.»
گویند جناب صاحب نوبتی نامه منبی بر قوانین متنوع بلاغت و محتوی بر ... «2» تفنن براعت به یکی از فضلای عصر نوشته بود. آن شخص جواب نامه را به عبارت فصیحه در قلم آورده مرسول گردانید. چون نامه را برخواند اکثر معانی و الفاظ مرقومه خود را در مطاوی نامه مندرج و مندمج یافت. فرمود که «هذِهِ بِضاعَتُنا رُدَّتْ إِلَیْنا».
و صاحب مدت هژده سال به استقلال وزارت آل پویه نمود. محامد و مناقب وی بسیار و فضایل و عطایای او بی‌شمار است.
چون فخر الدوله را نوبت عمر و حیات انقضا و امضا یافته بود مصادرات و مؤاخذات اولاد صاحب بر او مبارك نیامده در همان اوقات روزی در قلعه طبرك به شرب اقداح راح از صباح تا رواح قیام داشت. خاطرش به کباب گوشت گاو رغبت

---

(1). کذا.
(2). یك کلمه ناخوانا.
ریاض الفردوس خانی، ص: 136
فرمود. چند دانه انگور از عقب آن به کار برد. فورا قولنج شده جان شیرین به موکلان آجال سپرد.

پادشاهی صمصام الدوله نه ماه

بعد از وی امرا و اعیان دیالمه صمصام الدوله بن عضد الدوله را جلوس دادند. چون کمتر زمانی متقلّد امر خطیر سلطنت جهانبانی بوده بهاء الدوله برادرش از دار الامان کرمان که در آن وقت به ختای کوچك اشتهار داشت با سپاه انبوه پیل نهیب دریا شکوه مانند کوه فولاد با لوازم احتشام و احتشاد به حرب صمصام الدوله به بغداد آمد.
صمصام الدوله نیز لشکر بی‌مرّ و عدّ برداشته با برادر برابر گردید و بدون آنکه مرهفات سیوف از قراب احتجاب گوشه ابرو نماید صمصام الدوله به زخم تیری روانه لشکرگاه عدم گردید.

پادشاهى بهاء الدوله شش سال و دو ماه

آن‌گاه بهاء الدوله بن سلطان الدوله وارث ملك ايران شده به دار السلام بغداد رفت و مدتى در صحبت طايع «1» خليفه به سر برد. وقتى لشكريان از بهاء الدوله طلب علوفه مى‌نمودند و در خزانه [50 الف] نقدى موجود نبود بهاء الدوله در آن باب با وزير و مشير خود مشورت فرمود.
وزير گفت طايع را خلع و ديگرى از عباسيان را به جاى او منصوب فرموده خزاين معمور طايع را تصرف كن. بهاء الدوله رأى وزير را پسنديده طايع را خلع نمود و خزاين وى را به دست آورد و قادر باللّه را به جاى طايع، خليفه عصر نمود. تا در شهور سنه ثلاث و اربع مائه درگذشت.

بعد از ارتحال بهاء الدوله مجد الدوله بن فخر الدوله را در صغر سن پادشاه

---

(1). اصل: طالع (در همه موارد این صفحه).

كردند و سيّده والده ماجده‌اش نيابة به امور سلطنت اشتغال مى‌نمود، و چون مجد الدوله به سن تمييز رسيد قواى طبيعى دماغش مختل شده حسّ مشترك وى را قوتى باقى نماند و امراى ديالمه نفاق بر وفاق برگزيدند.

سلطان محمود غزنوى كه عن قريب در چمن ثانى از روضه سيم به ذكر وى قيام مى‌رود نامه‌اى مشتمل بر تهديد و وعيد به مجد الدوله فرستاد كه امروز قدوه و اسوه سلاطين زمان منم. اگر راحت خود و امن و استراحت كافه انام را كه شرايف امانات و جلايل مودوعات ملك علّام‌اند منظور و ملحوظ داشته باشى بايد كه پذيراى خراج شوى.

سيّده در جواب نوشت كه بنا بر عارضه فرزندم مجد الدوله بالفعل من به امور لازم سلطنت مشغولم و مقدمات فتح در حروب و مكاوحات موقوف به مشيت خالق بريّات است و خزانه و لشكر ايران مفقود و معدوم نشده. هرگاه با تو حرب كنم امكان دارد كه بر تو غلبه نمايم. اگر من غالب گردم ترا ننگى عظيم باشد و اگر تو فيروز شوى زنى را مغلوب ساخته باشى.

اگر آنكه بر من شوى كامياب‌زن بيوه را داده باشى جواب

وگر آنكه من غالب آيم به جنگ‌تو را تا قيامت بود عار و ننگ سلطان نامه سيّده را مطالعه نموده بر حسن خرد وى آفرين كرد و چند سال كه سيّده در قيد حيات بود ارادت خود را در مكامن قوّت مخفى داشت. چون سيّده درگذشت مجد الدوله از امرا رنجيده نامه به سلطان محمود نوشته از وى استمداد و استعانت نمود. سلطان لشكر ذره‌شمار فرستاد تا مجد الدوله را با امير ابودلف «1» پسرش كه ممدوح فردوسى بود گرفته به غزنين بردند و [50 ب] ايران بى‌منازع و مجادلى وى را مصفّى گشت.

و بعد از مجد الدوله دو سه نفر ديگر از ديالمه در بعض بلدان نافذ فرمان شدند. ليكن چون زمان دولت ديالمه سپرى شده بود ملك مستعار به ايشان وفا و بقايى ننموده هر يك چند روزى حكومت كردند.

---

(1). اصل: ابولف.

چمن اول از روضه دويم در بيان وشمگير بن زيار «1» و غيرهما على الطريق الايجاز

اشاره

مستخبران نوادر حکایات آورده‌اند که چون ما کان بن کاکی بر بعض بلاد مستولی شد اسفار بن شیرویه و مرداویج «2» بن زیار و وشمگیر برادرش در خدمت ماکان به سر می‌بردند. اسفار بر ماکان خروج کرد و ملك آل سامان امیر الجیوش را با منشی خود به حرب ماکان فرستاد. در آن محاربه ماکان مقتول گشت.
امیر الجیوش منشی را گفت نامه قلیل اللفظ کثیر المعنی مشعر بر قتل ماکان باید نوشت که بر بال کبوتر گرانی شمار [نباشد]. منشی نوشت که «ماکان صار کاسمه» و احسن من تصرف فی هذه العبارة و قال «ما کان کان کاسمه»، زیرا که معنی و اختصار صار از کان با نکته تجنیس مستفاد می‌شود.
بعد از ماکان اسفار بر ملك وی مالك شد. چون قرامطه اسفار را به قتل آوردند، مرداویج بن زیار سلطنت یافت و این گروه که بعضی در عراق و ری و جرجان و طبرستان حکمرانی کردند پنج نفراند: 1- مرداویج، 2- وشمگیر، 3- قابوس، 4- منوچهر بن قابوس، 5- اسکندر بن قابوس.
تا مرداویج را بنا بر سوء اخلاق، ممالیك وی در حمام اصفهان به قتل رسانیدند. وشمگیر برادرش وارث تاج و تخت شد.
عماد الدوله علی بن پویه که احوال سعادت اشتمال او مرقوم گشته لشکر به اصفهان برده به تاریخ سنه احدی و عشرین [و] ثلث مائه [با] وشمگیر حرب نمود.
وشمگیر را هزیمت نمود و در همان وقت روزی وشمگیر به شکار مشغول بود گرازی اسپ او را زخم زده بینداخت. وشمگیر به همان درگذشت.
وجه تسمیه وشمگیر را چنین گفته‌اند که مرغی که به عربی سلوی و به لفظ عبری سمانی و به ترکی بلدرچی گویند، به زبان طبرستان «وشم» به ضم اول باشد.
چون وشمگیر از شکار وشم مشغوف بوده وشمگیر گفته‌اند. بالجمله بعد از وشمگیر قابوس فرزند ارجمندش وارث ملك شد. [51 الف]

---

(1). اصل: زنار.
(2). اصل در همه موارد: مرداونج.

آورده‌اند كه شمس المعالى قابوس به حليه فضايل و كمالات نفسانى آراسته و پيراسته بود و به مرتبه [اى] خوش مى‌نوشت كه تا مدتهاى متمادى نگاشته‌هاى كلك گهر سلكش به خوبى ضرب المثل و انگشت نماى بود و هر چيز نادره را مى‌گفتند كه: «هذا خط قابوس ام جناح طاووس». و در علم نحو و معانى بيان نيز كمال اشتهار داشت، چنانكه حكيم سنايى- روّح اللّه روحه- گويد:

نحو خوان ليك در جهنم جاه‌همچو قابوس وشمگير مباش «1» و شيخ الرئيس حجة الحق ابو على سينا مدتى به امر وزارتش قيام و اقدام كرده در اواخر حال منوچهر پسرش كه به عنصر المعالى ملقّب بود بنا بر حبّ جاه با پدر معاند گشته فرمود تا وى را مقيّد ساختند و بدان جهت كه امرا و اكابر آنجا را بى‌صدور جريمه مؤاخذات و مصادرات مى‌فرمود احدى بر او ترحّم ننمود. تا منوچهر وى را به عبد اللّه نام شتربانى سپرد كه به قلعه ماران شيراز برده به مستحفظان سپارد كه به موجب فرمان جديد كه به ايشان رسد به قتل آورند.

عبد اللّه جمل را به سرعت مى‌راند و قابوس از تسارع شتر متأذى مى‌گشت.

قابوس به وى خطاب كرد كه نمى‌دانم با شما چه بد كرده‌ام كه همگى در ايذا و اضرار من بذل جهد مى‌نماييد «2»؟ عبد اللّه گفت بدان جهت كه مردمان را به عبث حكم قتل مى‌نمودى و احدى را زنده نگذاشتى. قابوس گفت اگر كسى را مى‌كشتم امروز به دست تو گرفتار نمى‌گشتم.

بالجمله به فرموده منوچهر هلاك شد و در نواحى كبود جامه جرجان به گنبدى كه جهت مدفن خود ساخته بود مدفون گشت و اليوم آن عمارت خراب نشده.

---

(1). ديوان سنائى، چاپ مدرس رضوى، ص 323. در ديوان «فقه خوان» آمده است.

(2). اصل: مى‌نمايند.

رياض الفردوس خانى، ص: 140

پادشاهى منوچهر بن قابوس بن وشمگير

بعد از قابوس عنصر المعالى منوچهر پادشاه شد و فى ما بين منوچهر و اسكندر برادرش مصالحه واقع شد. بعضى «1» گفته‌اند كه ديوارى كه به طول چهل فرسنگ و ده ذراع عرض در آن وادى كشيده‌اند و سدّ سكندر مى‌گويند، اين سكندر جهت تشخيص حدّ و سامان ملك بنا نهاده بود- و العهدة على الرّاوى- و ما را در بيان احوالشان زياده مطلب نيفتاده.

چمن ثانی از روضه دویم در بیان ملوك بنی صفار علی سبیل الاجمال

اشاره

مورّخين روايت كرده‌اند كه ملوك بنى صفّار [51 ب] چهار نفر بوده‌اند كه به نوبت در بلاد عراق و خراسان و فارس و سجستان و اهواز رايت استيلا و استعلا برافراخته‌اند.
برخى نسب ايشان را به نوشيروان عادل منتهى مى‌دانند و ايام دولتشان از سنه ثلث و خمسين [و] مأتين تا سنه سبع و ثمانين و مأتين سى و سه سال و كسرى بر اين منوال كه:
1- يعقوب بن ليث يازده سال،
2- عمرو بن ليث بيست و سه سال،
3- طاهر بن عمرو ليث شش سال،
4- محمد برادرش كمتر از سالى.
روايت كرده‌اند كه يعقوب در بدايت حال رويگرى مى‌كرد و قامتى طويل و عريض داشت و به غايت شجاع بود. روزى با فرقه [اى] از جوانان همزاد كه ساغر شباب ايشان لبريز باده كامرانى و نهال قامتشان در عين ريعان جوانى بود مشك شب شباب به كافور صبح شيخوخت «2» نياميخته، و سمن بساتين آمال با گل نياميخته، گلبرگ عارضشان طرى و رنگ رخسار خيرى بود. در فضاى دلگشاى

---
(1). گاه بعض نوشته است.
(2). اصل: شيخوخيت.

چمن كه داغ رشك بر جبين خورنق مى‌نهاد و رايحه روح و ريحان به روضه رضوان و بوستان جنان وام مى‌داد، بساط با انبساط نشاط منتشر و منبسط ساخته هر كدام بر طبق مرام خود آرزويى مى‌كرد «1». بعضى شرب مدام، و برخى معاشرت دلبران سيم اندام را بر ديگر خوبيها رجحان مى‌دادند.
يعقوب گفت عيش دلبران عذرا عذار و نشاط نشأه عقار، شما را ميسّر و موّفى باد. «انى احبّ اعذب الشرب دمّ العدو و ابرد الظل الظلال الرماح و اطيب الاغانى صهال الجياد و خير الجلسا ابطال الرجال.»
بالجمله سرش [به] شغل خسيس رويگرى فرود نيامده با جماعت قطاع- الطريق رفيق گشته شبى از شبها كه بوته زرين خورشيد در كوره تفسنده گردون به ترشح قطرات سيما بگون كواكب افسرده شده، دست مشعبدان قضا و قدر مهره‌هاى زرين و سيمين ماه و مهر را ربوده در حقه مشكفام ظللى ظل مخروط، مخزون و مختفى گردانيده بود، با رفقا عزم

خزانه درهم بن نضر «2» والی سجستان نمود و خود بر همگی سبقت جسته روزن خانه خزانه را بشکافت و ریسمانی بر کمر بسته به پایان رفت. قضا را لمعه [ای] از قمراء قمر بر طاقچه سطوع [52 الف] نموده بود.

در آن روشنی، جواهر روشن درخشنده دید که مانند سعد اکبر در تیرگی بساط اغبر نمودی. یعقوب به زعم اینکه الماس خواهد بود برداشته بر زبان آشنا نمود. دید که نمك نیشاپوری است. فورا آن را به جا گذاشته ریسمان را حرکت داد.

رفیقان وی را بالا کشیده از حقیقت حال استفسار کردند. گفت کشیکچیان و حافظان خزانه بیداراند، امشب رفته شب دیگر آمده به حصول مقصد فایض گردیم. آن‌گاه همگی مراجعت کردند.

روز دیگر که گنجور خزاین امکان درست مغربی خورشید را به میزان ثواقب «3» سنجیده، گوهر درخشان مهر جهانتاب را به صد گونه آب و رنگ بر روی نطع گردون جلوه‌گر گردانید و خرده یاقوت زرد را بر روی بساط لاجورد بگسترانید خازن درهم، درهم و دژم شده نزد درهم آمده گفت دوش دزدان به خزانه آمده لیکن درهمی بیرون نبرده‌اند. درهم از استماع این واقعه غریبه تعجب نموده منادی را بخواند و

---

(1). اصل: می‌کردند.

(2). اصل: نصر.

(3). اصل: ثوافق.

انگشترین زنهار به وی داده فرمود منادی کن که فاعل این فعل در ضمان عنایت است. باید که از روی وثوق بی‌خوف و استعسار «1» حاضر شود.

یعقوب منادی را شنید انگشتری را گرفته به خدمت درهم رفت. درهم بپرسید که بواعث حرکت اولی و موانع ارتداع حرکت ثانی چه بود. عرض نمود که در خزانه لختی نمك بود به گمان الماس برداشته، بعد از آنکه به مذاق رسانیدم و دانستم که نمك است فی الحقیقه خلاف فتوّت بود که نمك ترا بخورم و در مال تو خیانت نمایم.

درهم طلاقت لسان و ذلاقت بیان و حسن صورت و صفای طویّت وی را موافق یکدیگر یافته مخایل نجابت و امارات دولت از ناصیه بالقوه‌اش تفرّس نموده وی را به منصب سپهسالاری خود سربلند فرمود.

و چون طلای حیات درهم در بوته قهر هادم اللذات بگداخت اعیان سجستان یعقوب را سزاوار فرمانفرمایی خود دیده وی را بر خود امیر گردانیدند. تا رفته رفته از وفور کیاست و شجاعت، سپهسالار و امیر الامرای امیر کبیر امیر نصر سامانی شد و حسب الفرمان به غزای کفار و طغات رفته بر

ایشان [52 ب] ظفر یافت و نوبتی از جانب معتمد عباسی لشکر به حرب امیر طاهر برد و از اتفاقات حسنه که لازم دولت می‌باشد فارس و جبل جیلویه و خوزستان را به دست آورد.
تفصیل این اجمال آنکه چون یعقوب شنید که واصل تمیمی عقوق و عصیان خلیفه ورزیده عامل فارس را به قتل آورده از راه سجستان به فارس رفته با واصل رزم شدید نموده وی را بکشت. لاجرم خلیفه منشور ایالت خراسان و طبرستان به اسم یعقوب در قلم منشیان درگاه خلافت آورده در صحبت رسولی نزد وی فرستاد و پیغام داد که از فارس به خراسان رود. یعقوب گفت من هرگز به جزئیات راضی نشوم، اکنون به دار السلام بغداد آمده چنین و چنان خواهم کرد. بازگرد و خلیفه را بگوی تا جای من تعیین نماید.
چون این خبر موحش به خلیفه رسید، دواعی خوف و استعسار «2» و بواعث رعب و اضطرار بر ضمیر خلیفه مستولی گشته لشکر بی‌پایان به سرکردگی «3» یکی از

---

(1). اصل: استعثار.
(2). اصل: استعثار.
(3). اصل: برکردکی.

معتمدان پایه سریر عرش نظیر به حرب یعقوب فرستاد. از قضا طایع «1» خلیفه قوّت کرده یعقوب در حوالی دار السلام بغداد به مرض قولنج درگذشت و خلیفه از واهمه وی ایمن و مطمئن گشت.
مشهور است که یعقوب از سپاهیان خود موازی دو هزار نفر را برگزیده، دو هزار چماق زرّین و مرصّع ساخته به ایشان داده بود که هرگاه در دیوان سلطنت جلوس می‌نمود دو هزار نفر دو هزار چماق را بر گردن گرفته در مدّ نظر وی می‌استادند و باقی لشکر وی نیز در کمال زینت و آراستگی بودند. چون روانه دار بقا می‌گردید عمرو بن لیث برادرش را ولیعهد کرده جهان را وداع فرمود.

پادشاهی عمرو بن لیث [بیست و دو] سال بود

چون نوبت دولت به عمرو لیث رسید غلام بچگان ترك می‌خرید و بعد از مدتی که ایشان را به صنوف رعایت و اصطناع در حجر تربیت پرورش می‌داد به امرا می‌بخشید و غلام بچگان را می‌آموخت آنچه از امرا صادر می‌شد روز به روز به موقف إنها می‌رسانیدند. عوام پنداشتند که اجنه با عمرو مصاحبت دارند و او را از صادرات افعال و اقوال آنها مخبر می‌سازند. [53 الف]

بالجمله چون خاطر از ضروریات لازم سلطنت فارغ گردانید تحفه و هدیه چند به دار الخلافه ارسال داشته عریضه [ای] مشحون به انواع اظهار نیکو بندگی نوشت. خلیفه از وی راضی شده امور ایالت عراق عجم و فارس و خراسان را با شحنگی بغداد به عمرو تفویض فرموده منشور حکومت بلاد مزبوره با خلاع فاخره گرانمایه به وی فرستاد.

عمرو، عبد اللّه نامی را به نیابت خود جهت شحنگی دار السلام «2» روانه گردانید و موازی سیصد عدد ظروف و اوانی زرین که مؤدّای «بِأَكْوابٍ «3» وَ أَبارِيقَ وَ كَأْسٍ مِنْ مَعِينٍ «4»» داشت با مبلغ سیصد هزار دینار نقد و عقود لئآلی و سراری چینی و ختایی و مقدار پنجاه من عنبر اشهب و سیصد طاق زربفت دیبای شوشتری و چندین خیول افراس تازی و سایر مجلوبات مغربی و حجازی جهت خلیفه فرستاد.

---

(1). اصل: طالع.

(2). اصل: السلم.

(3). اصل: اکواب.

(4). اصل: معن.

لیکن چون مردم خراسان از سوء معاش او شکوه و شکایت بسیار کرده بودند ارسال تحف و طرف «1» مزبوره دافع غضب اولیای درگاه خلافت نیامد و خلیفه امیر اسماعیل سامانی را به حرب عمرو نامزد فرمود. عمرو در نیشاپور با اسماعیل مقابل شد. گویند عمرو در آن روز موازی هشتاد هزار سوار جرّار داشت و امیر اسماعیل دوازده هزار نفر که رکابهای ایشان از چوب بود با خود داشت و خود رستم و اسفندیار وقت بود.

اولا به تنهایی تاختن آورده لختی سلحشوری نمود که بدون محاربه و مطارده بیم آن بود که امیر اسماعیل و لشکر فراری گردند. اسپ عمرو بوی مادیان شنیده عمرو را بی‌اختیار به میان صف خصم برد. کمند افکنان وی را احاطه نموده قریب چهار کمند بر فارس و فرس مستحکم کرده وی

را به دست آوردند. عساکر عمرو امان خواسته منقاد و مطیع گشتند و عمرو را به سایسی سپردند.
بواعث مجاعت در حرکت آمده سایس را گفت تا قدری گوشت گرفته در سطل اسپ طبخی نماید. سایس گوشت را بر آتش گذاشته از پی ضروریات دیگر برفت. سگی آمده سر در سطل نمود. دسته سطل در گردنش افتاده آغاز دویدن کرد.
عمرو بی‌اختیار می‌خندید. سایس گفت [53 ب] عجب مردی بی‌حمیّتی بود که در این حالت خنده به خاطرت می‌رسد. عمرو گفت خنده من از بی‌اعتباری روزگار است. زیرا که امروز صبحی مشرف کارخانه می‌گفت هشتاد قطار شتر جهت حمل بیوتات داریم و بیست قطار دیگر ضروری است. فرمودم که تسلیم نمودند. اکنون سگی کارخانه مرا به آسانی می‌برد. خنده من از این سبب است. بعضی ارباب تواریخ گفته‌اند که عمرو در حبس خلیفه متوفی شد.

آورده‌اند که در میان سلاطین احدی در باب آراستگی سپاه و تعهد احوال لشکریان به اهتمام عمرو لیث نبود و هرگاه سپاه از نظرش می‌گذشت از جزئیات اسپ و اسلحه و یراق افراد و آحاد اجناد می‌پرسید و بر سر اندك تقصیری ایشان را تنبیه و زجر بلیغ می‌نمود.

---

(1). اصل: ظرف.

نوبتی شخصی سپاهی از نظرش می‌گذشت و مرکبش به غایت لاغر بود. عمرو گفت زشت جماعتی‌اند ملازمان من که هر چه به ایشان دادم صرف سرین زنان خود نموده، سرین اسپان خود را از لاغری گداختند. سپاهی گفت اگر تحقیق فرمایی این «1» سرین از آن سرین به غایت فربه‌تر است. عمرو بخندید و در وجه سپاهی مبلغی انعام فرمود.

و بنای مسجد عتیق شیراز و دیگر ابنیه و عمارات آنجا به وی منسوب است.

---

(1). اصل: آن.

روضه سیم در بیان حالات خواقین معدلت آیین آل سلجوق که در بلاد ایران و توران و روم و هند بوده‌اند

اشاره

ارباب فنون تواریخ و اخبار و راقمان متون ضوابط و اسمار، مسفور كلك بدايع نگار فرموده‌اند كه خواقين معدلت آيين صاحب تمكين آل سلجوق كه منجوق اعلام دولتشان به اعلى مدارج عظمت و جهاندارى و اسمى معارج سعادت و كامگارى رسيده است سه طبقه‌اند:

طبقه اول كه در ايران و تركستان و روم و بلاد هندوستان به نوبت سلطنت و كامرانى نموده‌اند چهارده نفراند. مدت ملكشان از سنه تسع و عشرين و اربع مائه تا ربيع الاول سنه تسعين و خمس مائه صد و شصت و يك سال بدين منوال:

1- السلطان طغرل «1» بيك بن ميكائيل بن سلجوق بيست و شش سال،

2- الب ارسلان «2» بن چغرى «3» بيك بن ميكائيل نه سال و نيم، [54 الف]

3- ملكشاه بن الب ارسلان بيست سال،

4- بركيارق بن ملكشاه دوازده سال،

5- سلطان محمد بن ملكشاه سيزده سال و نيم،

6- سنجر بن ملكشاه چهل سال و چهار ماه،

7- سلطان محمود بن محمد سيزده سال و دو ماه،

---

(1). اصل: طغر.

(2). اصل: البرسلان.

(3). اصل: جفر.

8- مسعود بن محمد هيجده سال و نيم،

9- ملكشاه بن محمود چهار ماه و نيم،

10- طغرل بن محمد سه سال و دو ماه،

11- محمد بن محمود هفت سال،

12- سليمان شاه بن محمد ملكشاه سه سال،

13- ارسلان بن طغرل يازده سال و هشت ماه و نيم،

14- طغرل بن ارسلان هيجده سال و دو ماه و نيم.

طبقه دويم به روم چهارده نفراند. مدت ملكشان از سنه ثمانين و اربع مائه تا سنه سبع مائه دويست و بيست سال.

طبقه سيم به دار الامان كرمان يازده نفراند. مدت ملكشان از سنه ثلاث [و] ثلثين و اربع مائه تا سنه ثلاث و ثمانين [و] خمس مائه صد و پنجاه سال.

چون مؤلف را در ذکر آنها غرضی نیست شروع در بیان حالات طبقه اولی می‌رود و نسب سرکرده ایشان دقاق که تمریالیغ «1» می‌گفتند- یعنی سخت کمان- به سی و سه ظهر به افراسیاب بن پشنگ می‌رسد.
صاحب تاریخ ملك‌نامه آورده است که دقاق به وفور شهامت و فرط کیاست مشهور بود. قضا را ملك خزر که یبغو نام داشت اراده نمود که بزرگان ترك را بی‌جریمه آسیب رساند. دقاق وی را ممانعت می‌نمود. یبغو شمشیری بر وی حواله کرد. دقاق عمودی بر سر یبغو زد که خون «2» بر رخسارش فرو ریخت و غوغا بلند شد. امرای یبغو بر وی حمله نمودند. گفت ای ترکان، ملك را می‌گویم که بی‌جریمه با ترکان در صدد مؤاخذه مباش، با من چنین می‌کند. چون امرای ترك چنان دیدند از یبغو عذر تقصیر دقاق را بخواستند و این معنی موجب ترفع شأن دقاق گشت.
در آن اوان دقاق را پسری آمد سلجوق نام کردند. چون سلجوق به سن تمییز

---

(1). اصل: بالیغ.
(2). اصل: چون.

رسید یبغو مخایل و امارات نجابت از جبهه وی تفرّس کرده وی را سباشی «1» نمود، یعنی مقدمة الجیش. چون دقاق تمریالیغ پدر سلجوق درگذشت، یبغو بیشتر از پیشتر تربیت سلجوق می‌کرد.
روزی سلجوق بر بانوی حرم مقدم نشست. بر بانو گران آمده در غیبت سلجوق سعایت و وشایت سلجوق کرد تا به غایتی که یبغو قصد [54 ب] هلاك وی را وجهه خاطر نمود.
سلجوق ادراك این معنی کرده با اموال و مردم خود که یك صد هزار گوسفند و یك هزار شتر و یك صد سوار بودند روی به جانب سمرقند آورده در یکی از براری سمرقند با مال و مردم خود نزول کرد. نوبتی به حاکم سمرقند پیغام داد که انوار «وَ مَنْ یَهْدِ اللَّهُ فَما لَهُ مِنْ مُضِلٍّ» «2» بر چهار دیوار شهرستان وجود من سطوع نموده و مقصد اصلی من از ورود به سمرقند استسعاد اسلام است. اگر شخصی را به هدایت و ارشاد من روانه نمایی که با مردم خود مسلمان شوم هر آینه مثوب و مأجور خواهی بود.
حاکم سمرقند عالمی را به تعلیم ایشان فرستاد. سلجوق با جماعت تبعه خود شرف اسلام یافتند. و کفار تتار «3» همه ساله از ملك سمرقند باج و جزیه می‌گرفتند.
سلجوق، ملك سمرقند را گفت من زنده باشم و مسلمانان جزیه به کفّار دهند. اگر مرا به لشکری مددکار شوی جواب کفار تتار «4» بگویم. لاجرم

ملك، لشكری با سلجوق همراه نمود و سلجوق مردم خود را با فوجی عظیم از قبایل و عشایر اتراك صحرانشين فراهم آورده به اتفاق عساکر سمرقند به سرحدّ اترار رفته كفار تتاری «5» را شکست عظيم داد، آن‌گاه مال موفور و غنايم نامحصور به دست آورده معاودت نمود.
در غيبت او جمعى شتران قبايل سلجوق را دزديده بودند. در مراجعت، آن جماعت را نيز مغلوب ساخته شتران را بگرفت. رفته رفته صيت شجاعت وى ورد لسان اقاصى و ادانى گشته از قبايل اتراك دشت خزر بسيارى بر او گرد آمدند و

---

(1). سوباشى پس ازين. در روضة الصفا سباشى ضبط شده است.
(2). اصل: و من يهدى اللّه فلا مضل له.
(3). اصل: تبار.
(4). اصل: تبار.
(5). اصل: تبار.

دواوين و مناقشات «1» را به وى رفع مى‌نمودند.
هم در آن وقت ابراهيم «2» سامانى با ايلك خان حرب كرده از سلجوق استمداد فرمود. سلجوق لشكر برداشته در صحبت خود به امداد ابراهيم برده ايلك خان را شكست فاحش داد. و او را چهار پسر نيكو اختر بود: ميكائيل و اسرائيل و موسى و ارسلان.
بعد از فرار ايلك خان، ميكائيل به چنگ عزرائيل اسير شد. سلجوق، طغرل بيك و چغرى بيك، پسران ميكائيل را تربيت مى‌فرمود تا سلجوق را هنگام وفات رسيد زمام حل و عقد امور به كف اهتمام ايشان گذاشت. [55 الف] ايلك خان از وفور شجاعت طغرل بيك مغلوب واهمه شده لشكرى به محاربه وى برده شكست يافت. طغرل بيك نيز توقف سمرقند را مقرون به مصلحت كار خود ندانسته مردم و اموال خود را برداشته به مرو شاهجان رفت. سوباشى [كه] از جانب سلطان مسعود غزنوى حاكم مرو بود از آمدن ايشان متوهم گشته لشكر به حرب طغرل بيك برد و هزيمت يافت. اكابر و اعيان مرو مقاليد قلعه را به خدمتش آورده مراسم خرمى و سپاس‌دارى وى به تقديم رسانيدند.
چون محروسه مرو شاهجان به تصرّف سلجوقيان آمد نامه به اهالى طوس و نيشاپور نوشته ايشان را به اطاعت و انقياد خود خواند. اهالى آن بلاد قرين هزار گونه ابتهاج و مسرّت روى توجه به پايه سرير دولت گذاشته به تقبيل بساط شاهانه مشرّف شده طغرل را تكليف نيشاپور نمودند.
طغرل بيك و چغرى بيك مرو را به يكى از معتمدان آگاه سپرده به نيشاپور رفتند. در آن ولا قضا را به جهت بعض مقدمات ملكى و مالى سلطان

مسعود را به غزای هندوستان بایست رفت، لاجرم لشکر نامعدود برداشته به هندوستان رفت.
در ایام غیبت سلطان مسعود بلاد هرات و خواف و باخرز و قاین و قهستان و جام و سرخس تا دشت خاوران و خوارزم و نایمان «3» تحت تصرّف اولیای دولت سلطان طغرل آمده رایات دولتش به قبه سما و قمه جوزا مرتفع گشت.
چون سلطان مسعود بر خصمان ظفر یافته مراجعت فرمود سوباشی را

---

(1). اصل: مناقیات.
(2). اصل: ابرهیم.
(3). نایمان را نام قلعه‌ای از خوارزم در صفحه 160 آورده است.

مقدمه سپاه کینه خواه نموده از پیش فرستاد و خود نیز با لشکری که محاسبین هندسی آیین از تعداد و تخمین آن عاجز شدندی با اهبت و احتشاد تمام و موازی پانصد سر فیل جنگی کوه شکوه و چندین کمان رعد و هزار قاروره‌افکن و نفّاط که از هند همراه آورده بود ولایت جام را مضرب خیام «1» سعادت انجام گردانید.
چون خبر [به] طغرل بیك رسید با يك صد سوار جرّار جهانگشای آهن‌خای که در ظلّ رایت فتح آیتش جمعیت داشتند سلطان را پذیره گردید. لیکن حکماء ما تقدم فرموده‌اند که سعادت [55 ب] در مساعدت قضاست. «چون سعادت نبود کوشش بسیار چه سود»؟
و فی الحقیقة از این واقعه عقول و نفوس اولو الابصار بل به مقیاس تجارب و قیاس و قسطاس حدس و حواس، و انکشاف معضلات قضا و قدر، و افتراق ما بین خیر و شرّ، و امتیاز موجبات نفع و ضرّ متعیّن و متصوّر می‌گردد. و بالاخره در حوالی طوس هر دو لشکر مانند بحر اخضر مواجهه شده هنگامه مطارده و مکاوحه گرم گردید و زبان صمصام خون چکان فحوای «ضربا بالسوق و الاعناق» را به ادا می‌رسانید.
فرو رفت و بر رفت روز نبردبه ماهی نم خون و بر ماه گرد گویند که در آن روز سلطان مسعود بر فراز تخت فیل چون بخت خود به خواب رفته بود و لشکریانش از صدمات دستبرد ترکان سراسیمه شده سلطان را ندیده فرار بر قرار اختیار کردند و هنوز سیوف مرهفات دلیران ایشان از قراب احتجاب گوشه ابرو ننموده بود که به هزیمت رفتند. بعد از این فتح نامدار روز به روز نهال دولت و شوکت سلطان طغرل از جویبار تأیید یزدانی در نشو و نما بود و احدی جرأت مخالفتش ننمود.

پادشاه جهاندار مالك رقاب چون تاج دولت و بختيارى و افسر عظمت و

---

(1). اصل: جنام.

شهريارى بر تارك تاجدارى گذارد موجباتش از چرخ ببارد و بواعث آن [بر] در و ديوار برويد. مصداق اين مقال صورت احوال خجسته مآل آل سلجوق است كه ماهچه طوق عالم آراى ايشان به شرق و غرب لمعه ظهور انداخت.

بالجمله چون سلطان مسعود از طغرل بيك هزيمت نمود به ساعت فرخنده در شهر شادياخ نيشاپور قرين هزار گونه بهجت و سرور جلوس فرمود و بعد از چند روز رايات آفتاب اشراق به صوب بلاد عراق و آذربايجان و شروانات و جيلان و طبرستان برافراخته در اندك وقتى مسخر گردانيد، و نوبت ديگر در اصفهان «به ساعتى كه تولا بدان كنند نجوم» پاى بر پايه تخت سلطنت نهاده جلوس كرد و خليفه القايم لامر اللّه [56 الف] در صحبت علامه نحرير قاضى ابو الحسن «1» ماوردى خلعت و منشور سلطنت جهت سلطان ارسال داشت.

آن‌گاه سلاجقه، ملك را بر اولاد كثير الاعتنا توزيع و تقسيم نمودند چنانكه خراسان [را] به چغر [ى] بيك، برادر مهتر و كرمان و طبس را به قاورد بن چغر [ى] بيك ارزانى فرمود و خود عراق عجم را مستقر دولت و كرامت ساخت.

چون مدت بيست و شش سال از سلطنت سلطان طغرل گذشت فرمانفرمايان بلاد، غواشى اطاعتش بر حواشى جان و دوش اذعان كشيدند. سلطان به مواصلت خليفه رغبت نموده در اين باب نامه محبت آيين با تحف و هدايا و مجلوبات و مصنوعات روم و چين به خدمت خليفه فرستاد. خليفه اولا به معاذير ناموجه متمسك شده دفع الوقت كرد.

سلطان به تجويز ابو نصر عميد الملك كندرى كه وزير سلطان بود دست خليفه را از تصرّف اموال ديوانى كوتاه گردانيد تا طوعا او كرها به تسليم آسيه بنت «2» اسوه «3» راضى شد. سلطان اسباب مواصلت مهيّا نموده مى‌خواست كه زفاف در ملك رى واقع شود. لاجرم معتمدان و عظماى ممالك را با خزاين بى‌مرّ و عدّ و لوازم [و] اسباب طوى به بغداد فرستاد تا مهد عليا و بانوى عظمى را چون عروس حجله خاور در عمارى زرين جاى داده به عظمت و جلالت كه در مخيله هيچ يك از اساطين سلاطين نگنجيدى، روى به رى آوردند.

(1). اصل: ابو الحسين. رياض الفردوس خانى 152 جولان خامه عنبرين شمامه در بيان سلطنت سلطان طغرل بن چغرى بيك ..... ص : 151

(2). اصل: سق.

(3). كذا.

رياض الفردوس خانى، ص: 153

مقارن حال سلطان جهانستان را رعافى عارض گرديد كه به هيچ وجه پذيراى معالجه و دوا نبود. سلطان دانست كه هنگام ارتحال از دار ملال نزديك رسيد و فرزندى نداشت. لاجرم ركن الدين ابو الحرب الب ارسلان برادر والاگهر نامور خود را وليعهد سلطنت نمود. امرا و اركان ايران را بخواند و وصاياى شريفه فرموده به انقياد و اطاعت الب ارسلان مأمور داشت و جهان مستعار به وى گذاشته عروس مملكت و مخدره دولت را سه طلاق بر گوشه چادر بست. آن‌گاه بانوى عظمى چون مريم عذرا به صوب دار الخلافه مراجعت فرمود.

در اين صندل سراى آبنوسى‌گهى ماتم بود، گاهى عروسى آورده‌اند [56 ب] كه سلطان طغرل هفتاد و دو سال عمر يافته بود. و «1» طغرل مرغ شكارى است كه مدت العمر يك نوبت شكار كلنگ مى‌نمايد و فوج كلنگ بيست و سى قطعه باشد. يك يك را انداخته بالاخره يكى را كه باقى ماند برداشته از پى كار خود مى‌رود و اثرى از آثار آن ظاهر نمى‌گردد. كذا فى تاريخ ابن خلكان.

گفتار در جلوس سلطان ركن الدين ابو الحرب الب ارسلان و سوانح آن اوان

چون سرير سلطنت ممالك به فرّ وجود كثير الجود سلطان الب ارسلان، حاكى نزهت رياض جنان و راوى زينت ارايك روضه رضوان گشت به حكم وصيت منصب وزارت را به خواجه ابو على شادان كه خواجه جهان.
آن كفش بحر معدلت را ملك‌خواجه راستان نظام الملك در بدايت حال شاگرد آن جناب بوده مفوّض فرمود. خواجه مزبور اندك وقتى به آن امر قيام داشته جهان بى‌سر و سامان را وداع نموده سلطان را وصيت كرد كه امر وزارت را به نظام الملك دهد. سلطان ابو نصر عميد الملك كندرى را به وزارت تعيين فرمود.

---

(1). اصل: + عمر.

مورخين آورده‌اند كه از زمان هجرت رسول- صلى اللّه عليه و آله- تا عهد پادشاهى الب‌ارسلان در دواوين عدالت آيين مناشير و فرامين «1» را به لغت عربى مرقوم مى‌گردانيدند و در زمان وزارت خواجه ابو على شادان مزبور به دستور ابو نصر عميد الملك بنا بر قلّت استطاعت بلكه عدم دانستن لغت عربى مقرّر داشت كه كتّاب ديوان انشاء، ارقام و احكام را به لفظ فارسى در قيد كتابت آورند. و از آن وقت اين رسم باقى ماند و كار بر عديم البضاعه [اى] چند آسان گرديد.
ان آثارنا تدلّ علينافانظروا بعدنا الى الآثار مروى است كه چون ابو نصر دست كفايت از اكمام وزارت بيرون آورد، بنابر غلوّى [كه] كندريان در تشيّع مى‌دارند همواره زبان به شتم و سبّ اصحاب ثلاثه مى‌گشود. نظام الملك در مقام قصد و دفع وى آمده با لطايف الحيل چنان كرد كه سلطان را بو نصر مشعر «2» گشته وى را بكشت. در حينى كه سيّاف اراده قتل وى داشت با او گفت [57 الف] وصيّتى به تو دارم، بايد كه بعد از قتل من به نظام الملك بگويى كه ابو نصر عميد الملك مى‌گويد معامله من سهل است؛ ليكن رسم وزيركشى در دودمان سلجوقى گذاشتى و با تو نيز همين معامله رود. تا در اواخر حال وزير صاحب اقبال را نيز فدوى ملاحده به قتل رسانيد و مضمون صدق مشحون «من حفر بئرا لاخيه وقع فيه» به وضوح پيوست.
در اين گنبد به نيكى بركش آوازكه گنبد هر چه گويى گويدت باز

منقول است كه چون سلطان به دفع مواد استبداد قزل ارسلان به فارس و كرمان نهضت فرموده فتح كرد و ممالك فارس و خطه كرمان را كه در آن وقت به «ختاى كوچك» اشتهار داشت ضميمه ممالك محروسه گردانيده زمام رتق و فتق و حلّ و عقد آن محال را به قبضه اهتمام دو سه نفر از دولتخواهان نكوفرجام گذاشته مراجعت فرموده به مسامع عزّ سلطانى رسيد كه ارمانوس- قيصر روم- با موازى

---

(1). اصل: فرمامين.
(2). اصل: مشيعر.

دويست هزار سوار جرّار و كمانهاى رعد و عراده‌ها «1» و مجانيق و تهيه و تدارك آذوقه يك ساله به ايران آمده و در وسط سرادقات جاه و جلال خرگاه چهل سرى از اطلس فرنگى نصب نموده، قفيزهاى مرصع به لئآلى متلألى مرتب گردانيده، كرسى از يك پاره طلاى احمر گذاشته‌اند و قيصر بر زبر كرسى نشسته.
در برابر موازى چهل صف از جثالقه و اساقفه با مجمرهاى زرين خورشيد آيين استاده، بخار بخور عود و عنبر به مشام صفوف روحانيون سپهر اخضر مى‌رسانيد [ند]، و موازى چهل صف ديگر قسّيسين «2» از بطارقه مجمرهاى مرصّع در دست گرفته اقانيم ثلاثه و كليم اللّه را حمد و ثنا مى‌گويند، و جمعى ديگر از رهابين به تذكار محامد و مناقب عزير رطب اللسان و به اظهار «العزير ابن اللّه» عذب البيان‌اند.
و بر حوالى بارگاه آسمان جاه موازى هشت هزار بيلدار بيلهاى گران سنگ در دست گرفته مترصد فرمان‌اند كه اگر به خرابى كوه البرز و دماوند اشاره فرمايد فورا غبار آثار بر فلك دوّار رسانيده اجزاى احجار آن را «هَباءً مَنْثُوراً» كرده متلاشى سازند.
و همچنين دوازده هزار تبردار تبرهاى عظيم بر مناكب «3» اذعان فرمان گرفته منتظر فرموده‌اند، [57 ب] و موازى ده هزار نفّاط قاروره‌افكن لشكرشكن قوارير نفط در دست و چشم بر رهگذر فرمان دارند كه هرگاه مقرر فرمايد آتش بلا بر فلك اعلى و چرخ اسمى رسانند و خرمن اعمار اعالى «4» را چون برق خاطف بسوزانند.
سلطان مؤيد من السماء دست توسل و اعتصام به حبل المتين توكّل حضرت ملك منعام استحكام و ابرام داده بر چهار بالش «وَ مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ» متكى شده با پنجاه هزار سوار درياگذار فولاد خوار آتش

کردار برق قرار که همواره در منازل و معارك، دولت آسا ملازم رکاب نصرت انتما بودند بی‌آن که به اجتماع وفود جنود مسعود امرا فرمان دهد به استقبال قیصر ایلغار نموده فرمود که ارقام و فرامین به احضار لشکر قیامت اثر روانه گردانیدند.

و خود از برق و باد سرعت سیر استعاره نموده روز جمعه که خطبای ملت

---

(1). اصل: عراوها.

(2). اصل: قستین.

(3). اصل: مناك.

(4). اصل: عالی.

منیف محمدی، رئوس منابر را به خطبه دین شریف احمدی- صلی اللّه علیه و آله الطاهرین- زیب و زینت داده بودند با لشکر بی‌حدّ و مرّ قیصر برابر گشته با دل قوی به وثوق نصرت یزدانی و عزم متین رزین به تأییدات آسمانی مانند ریاح عاصف و برق خاطف بر دریای فولاد لشکر قیصر حمله آورد و بین الجانبین آتش فتنه و شین به فلك اعلی ارتقا یافت. از غمام آجال باران تیر مرگ آهنگ و تگرگ گلوله تفنگ بر مزارع آمال مردان جنگ می‌بارید و فحوای «يَجْعَلُونَ أَصابِعَهُمْ فِی آذانِهِمْ مِنَ الصَّواعِقِ حَذَرَ الْمَوْتِ وَ اللَّهُ مُحِيطٌ بِالْكافِرِينَ» به گوش هوش ارباب سروش می‌رسید.

از فروغ قباب سپرهای حلبی و برگستوان چینی فضای رزمگاه چون نقوش تخته ارژنگ «1» بود و سطح هوا از لمعان رماح «2» مصقول و بریق مرهفات سیوف مسلول مانند جناح طاووس به صد رنگ می‌نمود.

ز هرّای اسپان و گرد کبودزمین ز آسمان هیچ پیدا نبود

فرو شد به ماهی و بر شد به ماه‌خروش سواران و گرد سپاه

جهان شد به کردار دریای قیرهمه موجش از خنجر و گرز و تیر در عین گیر و دار و مطارده و پیکار فوجی از میمنه سپاه سلطان روزگار فرار بر قرار اختیار نمودند. سلطان چون [58 الف] پیل دمان سر راه بر ایشان گرفته فرمود که توقع دارید که بعد از فرار از دستبرد رومیّه فارغ خواهید ماند. پس به نام نیکو اگر کشته شوید بهتر از آن است که به ننگ هلاك گردید. آن‌گاه بعضی را مرتدع نموده برخی گریزان «3» شدند تا آفتاب به نصف النهار رسید و از تاب التهاب کانون خورشید، سرطان در آب روان بریان می‌گردید. ناگاه باد سمومی که نمودار بخار یحموم بود، بر لشکر سلطان وزیدن گرفت.

سلطان را آب در دیدگان به گردش آمده به زبان عجز و نیاز به مناجات پذیرنده حاجات مشغول گشته گفت ای داور دادگر چه شود که بنا بر پاس دین متین رسول امین و پیغمبر راستین خود این ترك ضعیف را بر این

طايفه بدكيش شقاوت

---

(1). اصل: ارژك.
(2). اصل: رياح.
(3). اصل: گرزان.

انديش فتح و نصرت ارزانى داشته اين باد سموم‌آسا را به جانب لشكر اعدا روانه فرمايى. ناگاه از مهبّ عنايت ربّانى آن باد كه به فيض رياح، عقيم قوم عاد بود به مؤدّاى «ريحا صرصرا» به اشتداد تمام بر لشكر قيصر در هبوب آمد. چنان كه قبضه قبضه خاك بر چشمهاى ايشان مى‌زد و حرارت آن سموم، اسلحه و برگستوان را بر فارسان و افراس عساكر روم به كردار موم مى‌گردانيد و به حدّى عاجز شدند كه احدى را فرصت ماليدن چشم نبود.

حق تعالى از آن سرمه روزگار، بخت فئه روميّه را سرمه‌وار سياه و تيره ساخته شكست فاحش يافته جان عزيز را مغتنم شمردند و موجبات ابهت و شهريارى را با خزاين قياصره و سرادقات شوكت جبابره «1» به جاى گذاشته هر «2» فردى از افراد و آحاد اجناد مضمون «من نجى برأسه فقد «3» ربح» را به كار برده فردا واحدا مانند بنات نعش متفرّق گشتند و قيصر به دست كمترين بنده‌اى از غازيان لشكر نصرت اثر سلطان بحر و برّ گرفتار گرديد.

مفصل اين مجمل آن كه على الصباح روزى كه محاربه روى مى‌داد كاتبان لشكر به فرموده سلطان اسامى غازيان را مى‌نوشتند. غلامى از مماليك سلطان جوشعب نام كه از غايت حقارت جثه، به نظر نويسنده لشكر درنمى‌آمد مى‌خواست كه اسم او نيز نوشته شود و نويسنده لشكر در ترقيم نام او [58 ب] مدافعه مى‌كرد. سلطان فرمود كه نامش را بنويس شايد كه قيصر در دست وى اسير سرپنجه تقدير گردد. بالاخره چنان شد كه سلطان به حكم «ارباب الدول ملهمون» بر زبان همايون «4» گذرانيده بود.

بالجمله چون سلطان به مؤدّاى «وَ إِنَّ جُنْدَنا لَهُمُ الْغالِبُونَ» بر چنان دشمن عظيم الشأن «5» فيروز گشت آنچه از اسباب و اسلحه و يراق حرب و موجبات طعن و ضرب [و] جيبا «6» خانه قيصر بود با آلات و اوانى زرين و سيمين و خزاين قياصره به سركار خود اختصاص داده غنايم ديگر را به امرا و لشكريان توزيع و تقسيم نمود و به احضار قيصر فرمان داد.

---

(1). اصل: جباره.
(2). اصل: بر.

(3). اصل: قد.
(4). این کلمه در تمام متن کتاب به صورت «همیون» نگاشته شده است.
(5). اصل: ایشان.
(6). اصل: حبا (- جبه‌خانه).
ریاض الفردوس خانی، ص: 158
چون قیصر به نظر سلطان فریدون فرّ آمد به قیصر گفت قدرت ایزد تعالی و قوّت دین محمد مصطفی- صلی اللّٰه علیه و آله الاتقیا- را درباره خود مشاهده و ملاحظه نمودی. اکنون اگر از کیش نصاری و یهود و صابئون تبرّی نمایی مرا به منزله برادر بل به رتبه پدر والاگوهر خواهی بود، و الا به تو رسد آنچه به عساکر رسید.
قیصر گفت اگر تاجری بفروش و اگر قصابی بکش و اگر پادشاهی ببخش.
سلطان فرمود که بازرگان و قصاب نیستم بلکه پادشاهم و فورا فرمود تا بند گران از وی برداشته مخلع نمودند و کرسی زرین در جنب تخت سلطنت وی گذاشته قیصر را جلوس داد و چند روز متوالی و متواتر جشنهای فرخنده کرده مجلس بزم بر روی قیصر برآراست.
آن‌گاه قیصر متقبل و ملتزم شد که مادام الحیات هر روز ده هزار مثقال طلا به رسم خراج به دیوان صاحب تخت و تاج عاید گرداند و برین جمله مواثیق وثیق و عهود و پیمان مؤکد به ایمان به میان آورده قیصر را رخصت انصراف ارزانی داشت و نامه‌ها مشعر بر وقوع این فتوحات گرانمایه نامدار به حکّام و ولات بلاد و امصار در قلم آورده مصحوب مسرعان روانه گردانید.
برخی از اصحاب تواریخ روایت کرده‌اند که به رغبت سلطان قیصر [به] شرف اسلام مشرّف شده و دختر نیك اختر خود را به حباله نکاح سلطان آورد، و فرقه [ای] برین نسق گفته‌اند که چون قیصر گفت اگر تاجری بفروش و اگر قصابی [59 الف] بکش و اگر پادشاهی ببخش، سلطان گفت: «حَتَّى يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ وَ هُمْ صاغِرُونَ.»

در وصایای خواجه نظام الملك مسطور است كه چون سلطان به حرب قیصر می‌رفت استخلاص و تسخیر چند قلعه از قلاع گرجستان را به شاهزاده اقبالمند ارجمند ملكشاه حواله فرموده مرا در خدمتش فرستاد و در یكی از آن قلاع كه از كمال رفعت و متانت مصدوقه «وَ السَّماءِ ذاتِ الْبُرُوجِ» بود و حسّ بصر در ارتقا بر شرفات وی به عجز اعتراف می‌نمود.
ریاضِ الفردوس خانی، ص: 159 ز آسیب چنبر فلك اندر فراز آن «1»بر كنگره خمیده رود مرد پاسبان و معبدی از معابد مشهوره نصاری مشحون به وجود ناقص جمعی كثیر از قسیسین «2» و رهابین بی‌دین در داخل قلعه بود. چون شاهزاده ظاهر قلعه را مركز محیط عساكر ظفر قرین ساخت مكررا با وی [به] تماشای بروج آسمان عروج كرده كمند اندیشه افكندیم از ارتقاء [به] مدارج رفعتش مأیوس گشته غریق بحر فكرت شدیم. بالاخره بنا بر تسلّی خاطرش گفتم شاهزاده نباید كه خاطر محزون و متحیّر سازد. زیرا كه كارهای سلاطین را نسبت به كار عامّه برایا نیست.
قضا را روزی من به خواب رفته بودم، شاهزاده بی‌خبر این مستهام با فوجی از عساكر كواكب احتشام یورش به قلعه برده نردبانها و كمندها بر دیوار و جدار رسانیده بودند. از شور و شغب بیدار شده وقتی رسیدم كه چندین هزار قواریر نفظ و تیر و سنگ بر شاهزاده و مردمش فرو ریخته بودند و نزدیك شده بود كه فتنه [ای] عظیم سنوح یابد.
ناگاه برجی كه اعظم و احصن بروج بود از یكدیگر ریخته، گرد و غبار بسیار انگیخته گشت. بعد از تسكین غبار جوانان قوی‌دل «كالسیل الهابط» از خندق عبور نموده داخل قلعه شدند و معابد و كلیسیای آن بی‌دینان را خراب كرده كشیشان و سرخیلان و سفید ریشان ایشان را با اموال موفور و غنایم نامحصور و جواهر اثمن و اصنام زرین و سیمین و آلات و ادوات و ظروف به نظر آوردند. آنچه پیشكش سلطان را مناسب بود انتخاب نموده [59 ب] مابقی را به غازیان نصرت انتما بخشید و در ضمان فتح و نصرت هنگام تلاقی قیصر با سلطان دادگر به اردوی همایون رسیدیم.

چون از اطراف و اقطار و اكناف ممالك ایلچیان و متقبلان خراج به خدمت سلطان جهان‌ستان آمده غاشیه امتثال فرمان بر مناكب اذعان كشیده نامه‌ها با تحف

---

(1). كذا.
(2). اصل: قستیتین.

و طرف «1» و هدایا رسانیدند، سلطان جواب مكاتیب ایشان را به خواجه نظام الملك حوالت فرمود و خواجه اجوبه شافیه علی قدر تباین درجاتهم به هر یك نوشته به مهر مهر آثار سلطان رسانیده همگی را رخصت انصراف ارزانی داشت.

سلطان فرمود تا عساكر كواكب شكوه روانه اصفهان شده ساحت با فسحت آن ولایت را با اشعه ماهچه الویه عالم افروز بیارایند. و بعد از چند روز خود نیز شكاركنان وارد اصفهان گشت. آن‌گاه عزم دیار كرمان فرمود.

چون خبر به قاورد بن چغر [ی] بیك برادر سلطان رسید در طی نامه [ای] به موقف عرض رسانید كه بنده قاورد ملتزم داده بندگی و عبودیت است. اگر این محقر گوشه را به او گذاشته موكب همایون از راه طبس به خراسان نهضت فرماید می‌تواند بود، و قرة العیون خود را نیز می‌فرستم كه غباروار در عنان موكب گردون شكوه باشد.

سلطان فرمود تا مجددا منشور حكومت كرمان با خلاع فاخره و نامه محتوی به صنوف نصایح به جهت قاورد فرستادند و اردوی همایون از راه بیابان طبس متوجه خراسان گشت. مضمون نامه این كه آن گرامی برادر به اقاویل كاذبه جهّال و ارباب اغراض فریفته نگشته در مآل حال خود خوض نماید.

چون رایات فتح آیات به نیشاپور رسید، ایلچیان كه به جهت خواستگاری دختر خاقان اعظم ختای فرستاده بود با حصول مقصد معاودت نموده ماه سپهر مجد و جلالت و زهره آسمان عظمت و كرامت را در محفه عزت جای داده عریضه به خدمت سلطان فرستادند. سلطان فرمود تا قریب یك ماه شهر [60 الف] شادیاخ نیشاپور را به آیین شایسته آذین بستند و جشنهای متوالی و متواتر نموده به مراسم سور و ... «2» [و] عیش و سرور پرداختند و در آن طوی همایون چندین هزار تومان صرف شد و احدی از ارباب استحقاق در خراسان و عراق محروم نماند. آن‌گاه سلطان آفاق، ممالك را به اولاد و اقوام امجاد قسمت كرد.

برین جمله که ابو الغیث ملکشاه ولیعهد سلطنت باشد و ممالك فارس و اصفهان را مختص وی فرمود.
و حکومت خوارزم و خاوران را به پسر دیگر یبغو، داماد سلطان مودود بن

---

(1). اصل: ظروف.
(2). کلمه‌ای ناخوانا.

مسعود بن محمود تفویض فرمود. بعد از مدتی که یبغو در آنجا سلوك پسندیده ننمود «1» وی را از حکومت معاف داشته زمام اختیار آن حدود را به قبضه اهتمام طغانشاه داد.
و نیشاپور و ری و دار السلام بغداد را به نفس نفیس ... «2» همایون اختصاص نمود.
و حکومت ماوراء النهر را به خلف دیگر خود ارزانی داشت و خود به زیارت حضرت امام الجن و الانس علی بن موسی رضا- علیه التحیة و الثناء- رفته مدتی توقف کرد.
در طوس ایلچیان فغفور، ملك خاور و خاقان چین رسیده مراسم اطاعت و انقیاد و فرمانبرداری از لفظ خاقان تقریر کرد [ند].
و ملك هزار اسپ خوارزم والده خود را با چندین دختران حور لقا و پسران خورشیدآسا و انواع تحف و هدایا به خدمت فرستاد.
و ملك خوزستان و اهواز خود به آستان و ... «3» سلطان به اعزاز آمده اسپهای تازی و دیگر تحف و بیلاکات به نظر انور آورد. سلطان را از اوضاع او خوش افتاده پنجاه هزار گوسفند و هزار اسپ باخلاع فاخره وی را انعام فرمود و طبل و علم به او داده رخصت انصراف داد.
و در سنه ثمان خمسین و اربع مائه به نیشاپور رفت. مقارن حال، حاکم دیار بکر و ربیعه و حلب و بحرین و غیرهم وارد گشته پیشکش‌های لایق به نظر رسانیدند.
آورده‌اند که سلطان بلندبالا و قوی‌هیکل و شجاع و مهیب بود. محاسن بلند داشت و کلاه سقرلاط سرخ طویل که به لئالی متلالی مزین ساخته بودند بر سر می‌گذاشت [60 ب] چنان که از کله طاقیه تا انتهای محاسن وی هفت ذرع بود. در وقت چوگان زدن محاسن را هفت گره می‌زد.
پیوسته پنجاه هزار سوار جرّار، اقبال‌وار ملازم درگاه سپهر اشتباه بودند. چند نوبت تاختنهای رستمانه «4» ترکانه به اطراف آورده ملوك رقاب آفاق را قهر کرد.

---

(1). اصل: بنمود.
(2). کلمه‌ای شبیه «الفن» (؟).

(3). کلمه‌ای ناخوانا شبیه «وبن» (؟).
(4). اصل: استمانه.

فسحت ملكش از الادنه و انطاكيه روم تا حدود ختاى و از درياى خزر «1» است تا حوالى يمن و طايف و هندوستان.
و در سنه احدى و ثمانين [و] اربع مائه حج گزارد و املاكش در ممالك پراكنده بود، چنانكه به هر جا رفتى علوفه و طغار «2» لشكر مهيا بودى. چنانچه محصول املاك خاصه او هر ساله مبلغ بيست و يك هزار تومان ركنى مى‌شدى با اين حال جبه [اى] از كرباس زندنيجى سفيد كه عبارت از كرباس آهاردار باشد [و] خاقانى در تعريف ازاله برف از شواهق جبال گويد:
چون ابر زندنيجى كهسار «3» بركشدبر خاك و خاره سندس و خارا برافكند
پوشيدى.
مدت پادشاهى او نه سال بود. و ابن خلكان وجه تسميه الب ارسلان را برين نهج بيان نموده است كه: الب ارسلان بفتح الهمزة و سكون اللام و الباء الموحدة و هو اسم تركى معناه شجاع اسد.
آورده‌اند كه هرگاه در صفه بار جلوس مى‌نمود موازى دويست نفر پادشاه و پادشاه زاده بر دو دست وى صف كشيده مى‌استادند «4» و تخت مرصع به جواهر الوان كه نمودار عرش بلقيس و سليمان بود گذاشته بر وى جلوس فرمودى و سه چوبه تير با يك قبضه كمان بر گوشه سرير نهاده [بود]. گويند مدت العمر تير سلطان بر خاك نيامدى.
در سنه خمس «5» و ستين و خمس مائه كه اعوام عمر سلطان انام به اختتام انجاميده بود معروض راى جهان‌آراى داشتند كه يوسف كوتوال قلعه نايمان خوارزم، در امتثال فرمان قدر قدرت قضا توان مستكره است. لاجرم به عزم شكار و تفرّج متنزهات خوارزم عطف «6» عنان فرموده ظاهرا نايمان را مخيم سرادقات عظمت و مضرب خيام شوكت گردانيد. غزات لشكر ظفر اثر را به حرب يوسف و

---

(1). اصل: خور.
(2). (- تغار).
(3). اصل: بجهار (؟) ولى در ديوان خاقانى، به تصحيح دكتر ضياء الدين سجادى، ص 136: چون باد زندنيجى كهسار بركشد.
(4). اصل: مى‌ستادند.
(5). اصل: خمسين.
(6). اصل: عطفه.

تسخیر قلعه نایمان اشاره فرمود. غازیان به مؤدّای [61 الف] «فسبحان الذی امدت بنصرة الغزات» و «رَفَعْنا «1» بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجاتٍ» بر آن گروه عصات و طغات هجوم نموده در یورش اول قلعه را تسخیر و یوسف عاصی را اسیر و دستگیر کرده دست بسته به نظر آوردند. سلطان فرمود که این مدبر چیست و کیست که دست او را ببندند و به گشودن دست او امر نمود. آن‌گاه از یوسف مدبر سخنان می‌پرسید و او جوابهای نادر مقابل خشن به سلطان می‌گفت.

سلطان را گفتار یوسف کوتوال خوش نیامده حکم به قتل او فرمود. آن ملعون خنجری از آستین بیرون آورده قصد سلطان نمود. قریب صد نفر که شمشیر و اسلحه سلطان را به دست گرفته بر حوالی سریر گردون مصیر می‌استادند «2» شمشیرها و خنجرها کشیده بر یوسف حمله آوردند. سلطان ممانعت نموده سه چوبه تیر که در پیش تخت بود به جانب او افکند و با وصف آنکه هرگز تیر وی به خطا نرفته بود از وی رد شده آن بدبخت مخدوم‌کش بر سنه «3» سه کارد بر سلطان زد.

بعد از آن که مردمی «4» چند او را ریزه‌ریزه کردند و متوجه سلطان شدند سلطان را به حال احتضار یافتند. سلطان در آن حالت بر زبان آورد که مدت الحیات به غیر امروز به شوکت و شجاعت مغرور نبودم:

هر آن‌گه که خشم آورد بخت شوم‌شود سنگ خارا به کردار موم بالجمله به شئامت آن مدبر میشوم کوتوال قلعه وجود وافی الجود سلطان دست تصرف از شهرستان بدنش برداشته در سلك نایمان مضجع فنا منخرط گردید. گویا عندلیب گلزار سخن طرازی مولانا عمودی شیرازی «5» در این باب فرموده است:

چه باید نازش و بالش ز اقبال و ز ادباری‌که تا چون دیده بگشایی نه این مانی نه آن بینی

---

(1). اصل: رفع.

(2). اصل: می‌ستادند.

(3). اصل: كذا.

(4). اصل: مردم.

(5). از این شاعر در فرهنگ سخنوران ذکری نیست.

ریاض الفردوس خانی، ص: 164 سر الب‌ارسلان دیدی ز رفعت رفته بر گردون‌به مرو «1» آتا به خاك اندر سر الب ارسلان بینی

ذکر جلوس سلطان ابو الحرب ملکشاه بن سلطان الب ارسلان بن چغر بیك بن میکائیل بن سلجوق

بعد از واقعه هایله الب ارسلان، سلطان [61 ب] جلال الدین ابو المغیث ملکشاه به سعی خواجه وفاکیشان و قامع بداندیشان نظام الملك بر تخت سلطنت ایران جلوس فرموده بر ملوك رقاب ممالك جهان و فرمانفرمایان معظمات ممالك کیهان نافذ فرمان گردید و رسوم ستوده را بین الناس مرعی و مسلوك داشته دست به عدل و داد و رفاهیت قاطبه سکنه بلاد بگشاد و به دستور زمان پدر، ازمّه حل و عقد ممالك را بیشتر از پیشتر به رای و رویّت خواجه نظام الملك مفوّض داشت.

خواجه حسب الواقع روی توجه و اهتمام به ضبط و ربط و نظام و نسق امور جمهور آورده دقیقه [ای] از دقایق [را] نامرعی و غیر مسلوك نگذاشت.

روایت کرده‌اند که خواجه نظام الملك و امام الحکما عمر خیام و حسن صباح حمیری در بدایت حال تلمذ عالم نحریر امام موفق نیشاپوری می‌نمودند.
روزی با یکدیگر عهد و میثاق نمودند که از رفقای ثلاثه هر کدام را دولتی رخ نماید دو نفر دیگر نیز در آن امر شریك و سهیم بوده باشند. در عهد دولت سلطان ملکشاه عمر [خیام] و حسن صبّاح نزد خواجه نظام الملك آمده اظهار ایفای عهد نمودند. خواجه قول هر دو را به قبول و اسعاف ملقی کرده از هر کدام پرسید که انتهای مرام شما کدام است. عمر خیام گفت این مستهام در نیشاپور قریه [ای] دارم که از ممر مکتب به من تعلق دارد. اگر آن را حسب الحکم شاه به سیورغال من مقرّر کنی می‌تواند بود، و حسن وزارت با خواجه به تشارك جست.
آن‌گاه خواجه هر دو مطلب را به خدمت ملکشاه عرض نموده سلطان حاجت عمر خیام را مقرون به انجاح گردانیده، در باب وزارت حسن استبعاد کرده وزارت همدان را به وی داد.

---

(1). اصل: مرگ (شعر از سنائی غزنوی است).

چون خواجه از خدمت سلطان بیرون آمد اظهار این مقدمات نمود. عمر خیام فرمان سیورغال خود را گرفته به نیشاپور رفت. لیکن حسن در مجالس و محافل سعایت و وشایت خواجه را بر خود لازم ساخته سخنان می‌گفت که مدتها است تا نظام الملك به امر وزارت [62 الف] قیام دارد و نسخه‌ای مشتمل بر مداخل و جمع و خرج ممالك نپرداخته، تا این سخن دست به دست و لفظ به لفظ به سلطان رسید.
روزی از خواجه پرسید که چنین نسخه در چند روز به اتمام رسد. خواجه به جهت شهرت گفت بحمد اللّه تعالی وسعت و بسطت ممالك از حدّ انطاکیه روم تا سراندیب و ختای است، کمتر از شش ماه نوشته نشود. حسن گفت اگر تقدیم این خدمت به من حواله رود بنده در هفته [ای] به اتمام رسانم. سلطان فرمود تا مستوفیان دفاتر همایون را به منزل حسن برده بدانچه فرماید، قیام نمایند.
پس حسن دفاتر را به خانه برده شروع در تحریر نسخه نمود. خواجه می‌دانست که آن کار به دست حسن کفایت خواهد شد. دواتدار خود را فرمود تا با ملازم حسن طرح مودّت انداخته چنان کند که بعد از اتمام دفتر به نظر خواجه رسد تا «1» دفتر را از هم ریخته پریشان سازد. دواتدار به

فرموده قیام نموده شبی که ملازم در حالت سکر بود دفتر را پریشان نمود چنان که فرد سمرقند به سرانديب و از عراق به خراسان افتاد.

آن‌گاه روز موعود سلطان، حسن و دفترش را طلب نمود. حسن در برابر سلطان نشسته دفتر بگشود و ترتیبی که رسم است ندید. سلطان فرد روم از وی خواست. وی به نظر رسانید، و به جای فرد گیلان عمان به دست آمد. لاجرم رعشه و لرزه بر دست و پایش افتاده غریب حالت موحشی به هم رسانید و حضّار مجلس بنا بر مراعات جانب نظام الملك بخندیدند.

پادشاه از روی غضب بانگ بر وی زده فرمود تا او را با دفترش از مجلس بیرون کردند و گفت من بعد این مرد مجهول «2» پیرامن بارگاه ما نگردد بلکه در اصفهان نیز نباشد. خواجه در این وقت فسحت میدان بیان یافته گفت وقتی که تعهد کرد جمع و خرج در یك هفته نمود می‌خواستم به عرض برسانم که مجهول

---

(1). اصل: یا.

(2). به احتمالی مجعول هم خوانده می‌شود.

است و سخن او را در میزان اعتبار اعتنایی نیست. مخطورم شد که مبادا جمله به نحو دیگر شود.

چون حسن صورت مقدمه را در آئینه مراد چنان دید شب در منزل رئیس ابو الفضل لنبانی «1» که صدیق وی بود رفته توقف کرد. شب در اثنای محاورات، حسن [62 ب] گفت اگر دو یار موافق می‌داشتم سلطنت این ترك و وزارت این تاجیك را به آسانی برهم می‌زدم. رئیس مزبور این سخن را از جمله محالات و مقوله ممتنعات دانسته صبحی نخودآب و معجون نجاح جهت حسن فرستاد. حسن تفرّس نمود که آن گفتگوها را حمل بر غلبه مالیخولیا کرده است. لاجرم متوجه الموت شد. چنانکه در چمن ثانی از روضه پنجم گفته خواهد شد.

محاربه قاورد با سلطان و گرفتاری قاورد

مروی است که در مبادی پادشاهی سلطان ملکشاه، از جمیع سلاطین کشور گشای پیشکش و عرایض مبنی بر حسن اطاعت و فرمانبرداری به درگاه آسمان جاه رسیده تا غایتی که در خرمن «2» شریف- زادهم اللّه تعظیما- خطبه به اسم سامی او خواندند مگر قاورد بن چغر بيك، عم سلطان، که غرور حکومت کرمان او را از این معنی بازداشته به غرور موفور موصوف [و] شناخته بود و به این معنی نیز اکتفا نکرده لشکر آراسته به حرب سلطان آورد. سلطان به قدوم مدافعه به استقبال قاورد شتافته نخست لشکریانش مغلوب شده قاورد اسیر و منکوب گردید. سلطان به حبس قاورد فرمان داد.

روزی بزرگان سپاه نزد خواجه نظام الملك آمده طلب ادرار معاش خرید «3» کردند. خواجه گفت علوفه و ادرار این سال عاید شما شده طلب وجوه سال آینده درین وقت سلطان را خوش نمی‌آید. جمعی گفتند اگر ملتمس ما مبذول نمی‌شود سعادت و دولت ملك قاورد را باد. خواجه گفت امشب حقیقت به عرض سلطان رسانم. پس در خلوت به سلطان عرض کرده همان شب قاورد را مسموم گردانیدند.

روز دیگر که امرا و اعیان نزد خواجه آمدند خواجه گفت دوش فرصت عرض

---

(1). اصل: لبنانی.

(2). اصل: کذا.

(3). اصل: کذا، شاید: و خوید.

مطالب نبود. زیرا که سلطان بنا بر واقعه وفات عمش قاورد که دوش انگشترین مسموم مکیده است محزون و بی‌دماغ بود. لشکریان از استماع این معنی هراسان شده از پی کار خود رفتند.

جولان قلم بدایع رقم در بیان آمدن قیصر به حرب سلطان و گرفتاری سلطان و نجات یافتن به تدبیر وزیر بی‌نظیر

چون به میامن اقبال [63 الف] سلطان بی‌همال و حسن تدابیر صایبه و آرای جهان‌آرای ثاقبه وزیر بی‌نظیر روشن ضمیر نظام الملك حسن طوسی اکثر محالی که حوافر خیول سلاطین، کشور گشایی نشده [و] لمعات سیوف مسلول خواقین فرمانبرداری پیرامون آن نگردیده کنایس مجوس و هنود بود. پرتو ماه علم ظفر شیم سلطان، غبار شبهت و ظلام ظلمت از آئینه آن محال زدود و صلیب و چلیپا مفقود و زنار و کلیسیا معدوم گشت و مصطبه و شرابخانه نصاری و یهود، مشاهد «1» و خوانق و معابد ارباب طاعات و عبادات گردید و گلهای مرام و مراد از حدایق امانی و آمال جهانیان بدمید. قیصر روم سر از ربقه اطاعت کشیده به سنت پدر دواعی تخریب بلاد ایران و محاربه سلطان سرزده با موازی دویست هزار سوار و آلت و عدّت بی‌شمار به ملك تبریز و آذربایجان رسید. سلطان با پنجاه هزار سوار یکدل دریا شکوه نیزه گذار که همواره ملازم رکاب سپهر سرعت بودند استقبال قیصر نموده در برابر یکدیگر خیام شوکت و سرادقات عظمت برافراشتند.

بعد از چند روز سلطان با فوجی از امیر شکاران، بازهای بلند پرواز که نسر واقع از توهم مخالب ایشان در آشیان چرخ اخضر نغنودی و نسر طایر از بیم ایشان بال آمال نگشودی، بر بهله عزت جای داده، تورهای مشکین خال که به تمنای وصال غزال سراپا به جامه گلدوز داغ ملتبس گشته بودند بر کفل تکاوران نشانیده به عزم شکار روانه یکی از متنزهات آن حوالی «2» که به خوبی و خرمی انگشت‌نما بود گردید، و آن چمنی بود که از غیرت گلهای رنگارنگش ریاض رضوان شکفتگی را

---

(1). اصل: مشاعر.

(2). اصل: حولی (البته در مصطلحات ماوراء النهر وجود دارد).

فراموش کردی و معدن زمرد در جبل اخضر از کمال خضارت و نضارتش حلقه بندگی در گوش کشیدی. زلال سلسال خوشگوارش از چشمه حیوان به لطافت و عذوبت گرو برده و از رشك چشمه‌سار و انهارش آب در لئالی فسرده.

ز باد بهاری هوا مشکبوی گلاب است گفتی همه آب جوی

بساط گل از سبزه گلشن شده چراغ گل از باد روشن شده سلطان در آن چمن به شکار مشغول [63 ب] بود. ناگاه فوج عظیم از فئه رومیّه به عزم دستبردی سوار شده، بر اطراف می‌گردیدند. چون سلطان را با قوشچیان

مشاهده نمودند این معنی را فوز عظیم دانسته ایشان را شکاری‌وار در میان گرفتند و همگی را دستگیر نموده نزد قیصر بردند. چون سلطان حال برین منوال دید ایشان را سفارش نمود که تعظیم و تفخیم من نکرده مرا نیز مثل خود شمارید. چون سواران روم ایشان را به خدمت قیصر بردند قیصر به حبس آن جماعت فرمان داد.
نماز شامی که نظام الملك بر کسوف آفتاب دولت مطلع شد غلامی را که در حلیه به سلطان مشابهت تمام داشت در خیمه خلوتگاه سلطان جای داده آوازه تکسّر مزاج صاحب تخت و تاج درافکنده. صبح به تنهایی روانه اردوی قیصر گشت.
چون قیصر خبر ورود وزیر شنید، وی را طلب کرده مهربانی و ملاطفت فرمود. خواجه عرض نمود که الحمد للّه علی نعمائه قیصر را حق سبحانه و تعالی اعقل و اشرف بندگان خود خلق فرموده و زمام حل و عقد و رتق و فتق و قبض و بسط ممالك عالم و انجاح و اسعاف امور بنی آدم را در حیطه اختیار و اقتدار دو پادشاه ذی جاه مقدّر و مقرر کرده، می‌باید که به شکرانه شمول این واهبه عظمی و سپاس داری این عطیه کبری بین الجانبین طریق مؤاخات و موالات مسلوك و راه معاندت و معادات مسدود و متروك باشد، تا از میان آن متردد و تاجر و مقیم و مسافر و مکاسب و مهاجر در مهاد امنیت و بستر راحت و استنامت آسوده و غنوده، برکات این واقعه موجب ازدیاد رونق و نما و باعث بسطت و بهای ملك و دولت طرفین گردد، و الحق تا فی ما بین اساطین سلاطین که برگزیده بارگاه احدیت‌اند ازمه احکام [و] قواعد استیناس و الفت التیام و ابرام نپذیرد و دعایم آن به ارکان عهود و
ریاض الفردوس خانی، ص: 169
مصادقت «1» و مخالصت دوام نگیرد در چندین دیار و بلاد احدی نفس به خوشی بر نیارد.
چو آسایش خویش خواهی و بس‌نیاساید اندر دیار تو کس قیصر نیز از آمدن [به] ایران نادم گشته جویای مصالحه شده بود. از استماع سخنان خواجه [64 الف] انتباه تمام یافته گفت آنچه وزیر صایب رای تقریر نموده به صدق مقرون است و با سلطان صلح می‌نمایم.
قاید اقبال درین کهنه دیرغلغله انداخت که «الصلح خیر» آن‌گاه قیصر خواجه والا گوهر را مخلّع ساخته رخصت داد. هنگامی که از بارگاه قیصری بیرون می‌رفت قیصر گفت دوش فرقه‌ای از سپاه ما جمعی قوشچیان شما را در صیدگاه گرفته‌اند ایشان را با خود ببرید.
خواجه گفت امر از قیصر است؛ لیکن من خبر ندارم. گویا از مفالیك عبیداند که بی‌رخصت مرتکب شکار گشته باشند. «2»
قیصر فرمود که محبوسان را به وزیر سپارند تا با خود ببرد. خواجه توقف

کرد تا سلطان را با قوشچیان آوردند. در حضور قیصر سلطان را زیاده بر همه اهانت نمود. آن‌گاه از اردوی قیصر تا لختی راه سلطان را پیاده در جلو خود برده چون خاطر مطمئن گردانید سلطان را بر اشتر خود سوار کرده ران و رکاب وی را ببوسید. سلطان حسن تدبیر وزیر عطارد نظیر را پسندیده تحسین و آفرین کرد:
منتی داشت مر او را که ندارد به مثل‌اعمی از چشم «3» و فقیر از [زر] و غنی از باد چون پادشاه را مانند آفتاب جهانتاب که از کسوف تعب و عقده ذنب نجات یافته باشد به مستقرّ عزّ و کرامت رسانید غلغل کوس تهنیت و شادمانی مقرون به صنوف مسرّت و شادمانی به ایوان خنیاگر سپهر برین رسیده ایرانیان را جان تازه به کالبد افسرده آمد.
خبر این واقعه به سمع قیصر رسیده بر رای و رویّت وزیر آفرین نموده وزیر

---

(1). اصل: مصاقت.
(2). اصل: باشد.
(3). اصل: حشم.

خود را به جهت تمهید مصالحه و تجدید امور معاهده به اردوی سلطان فرستاد و بین الطرفین مبانی مصالحه مشیّد گشت. قیصر به مرز و بوم روم و سلطان به عراق معاودت نمودند.

آورده‌اند که هنگام نهضت رایات جاه و جلال به دفع مواد عصیان سلیمان خان، والی ماوراء النهر، ملاحان جیحون به موقف عرض رسانیدند که برات مواجب ما را نظام الملك به وجه اجاره جلباط «1» آب انطاکیه روم نوشته و این وجه به خرج راه وفا نمی‌کند. سلطان [64 ب] از خواجه استفسار نمود. خواجه معروض داشت که نظام ملك و دین سلطان ابدی الخلود باد. مساوی این وجه از خزانه به عنوان استقراض و دستگردان «2» گرفته به مصارف وجوب مصروف می‌شود.
غرض این دولتخواه آن است که علی مرور الازمنة و الدهور آوازه بسطت جاه و مکنت وصیت فسحت ملك و ولایت سلطان زیب السنه و زینت افواه انام باشد، والا شکر و سپاس مر خداوند عالمیان را که الیوم خزاین سلطان از نقود متلالی و عقود لئالی و جامه‌های مذهب مقطوعه و غیر مقطوعه و فروش ملون و فرس مرفوعه و اقمشه نفیسه و ظروف مکلل مرصّع و آلات و اوانی سیمین و ملمّع به حدّی موفور و معمور و به غایتی مکنون و مخزون است که تعداد آنها مخطور وهم محاسبین ذوی الارصاد هندسی آیین نتواند بود. سلطان دیگرباره وی را مورد عنایات تازه و مصدر عواطف بی‌اندازه گردانید.

مرخص شدن وزیر به حج و فسخ عزیمت

منقول است از نوشیروان خالد که احوالش در طی حالات ملوك غزنویه مرقوم می‌شود که در نهایت حال نظام الملك به اراده زیارت بیت اللّه الحرام- زادها اللّه تعالی شرفا- از سلطان مرخص شده فرمود تا اسباب و جهات وی را به سمت غربی دار السلام بغداد بردند. من قریب خیمه خواجه شخصی را در زیّ صلحا دیدم

---

(1). اصل: حلبات.

(2). (ظ- تنخواه گردان در مرسوم کنونی).

که رقعه‌ای به من داده گفت امانت وزیر است به وی رسان. من رقعه را به خواجه نمودم. بخواند و گریه [ای] شدید بر وی مستولی گردید. من از آن حرکت نادم گشتم.

بعد از تسکین بکاء مرا گفت حامل رقعه را پیدا کن و نزد من آر. من تفحص بسیار نموده اثری از وی نیافتم. بالضروره بازگشته گفتم که هر چند او را بیشتر جستم کمتر یافتم.

خواجه رقعه را به من نمود. بر آن مکتوب بود که دوش سرور عالم- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- را در واقعه دیدم. به من فرمود که به حسن نظام الملك بگوی که نه من تو را فرموده‌ام که بر درگاه این ترك وزیر باش و حاجات رعایا و برایا را به اسعاف مقرون گردان، حجّ تو [65 الف] اینجاست. پس خواجه فسخ عزیمت نموده از خرج سفر مزبور مدرسه نظامیه بغداد را بنا نهاده به اتمام رسانید و در وقتی که خواجه از سفر بغداد مراجعت کرد عطایای وی را حساب نمودند یك صد و چهل هزار مثقال طلا بود.

زر از برای خرج کند سکه‌دار گردلعنت بر آن کسی که وراگرد می‌کند

تتمیم حال وزیر صاحب اقبال

آورده‌اند که سلطان بنابر سعایت ترکان خاتون حرمش با خواجه سوء مزاجی به هم رسانید. بدان جهت که خواجه در باب ولیعهدی برکیارق غالی بود و خاتون می‌خواست که محمود پسرش وارث تخت و تاج باشد و همواره در خلوات و جلوات و شایت خواجه کرده محاسن وی را در کسوت مقابح باز می‌نمود. تا رفته رفته به مؤدّای «إِنَّ کَیْدَکُنَّ عَظِیمٌ» سهام مکیدت ترکان از کمان غدر رهایی یافته بر هدف قصد کارگر آمد.

و به روایت ابن جوزی چون ابو المحاسن، ولد ابو رضای منشی، بر خواجه مبلغها تقریر نمود خواجه به سرانگشت تدبیر به حل آن غایله پرداخت تا به مؤدّای «لا یَحِیقُ الْمَکْرُ السَّیِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ» خود مورد سخط سلطانی شده فرمان برین جمله شد که هر دو چشم آهوبین وی را که چون چشم آهو به عیوب مردمان سیاه کرده بود با سر کارد از حدقه بیرون آوردند و پادافره اعمال خود را به رأی العین مشاهده و ملاحظه نمود.

ریاض الفردوس خانی، ص: 172

گفتار در عزل خواجه نظام الملك

آورده‌اند كه چون خواجه نظام الملك به مقتضاى «اولادنا اكبادنا» رتق و فتق مهام مرو شاهجهان را به مؤيد الملك فرزند ارجمند خود تفويض نمود شحنه مرو به موقف آنها رسانيد كه خواجه وزير به خودسر تفويض حكومت بلاد و امصار مى‌نمايد.

سلطان به خواجه پيغام داد كه مگر در امور سلطنت با من شريكى. اگر ديگر باره مرتكب اين امور گردى بفرمايم تا دستار از سرت بردارند.
خواجه گفت سلطان را بگوى كه آن تاج و اين دستار را به يكديگر بسته‌اند.
ارباب اغراض سخن خواجه را با سلطان گفتند. تا رقم عزل بر صحايف احوال «1» خواجه كشيده منصب [65 ب] جليل القدر وزارت را به تاج الدين ابو الغنايم قمى شفقت فرمود و هم در آن وقت ابو طاهر فدائى ملاحده خواجه را در نهاوند به زخم كارد به قتل رسانيد و در حين وفات خواجه اين قطعه را گفته به سلطان فرستاد:

چل سال به اقبال تو اى شاه جوانبخت‌زنگ «2» ستم از چهره ايام ستردم
طغراى نكونامى و منشور سعادت‌پيش ملك العرش به توقيع تو بردم
چون شد ز قضا مدت عمرم نود و هشت‌در حدّ نهاوند به يك زخم بمردم
بگذاشتم آن خدمت ديرينه به فرزندآن را به خدا و به خداوند سپردم قضا را بعد از اندك روزى مباشران ديوان قضا به مؤدّاى كريمه «يَمْحُوا اللَّهُ ما يَشاءُ وَ يُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتابِ» طغراى غرّاى پادشاهى وى را از منشور دولت محو نمودند و در آن باب گفته‌اند:

رفت در يك شب «3» به فردوس برين دستور پيرشاه برنا از پى او رفت تا ماهى «4» دگر
كرد ناگه قهر يزدان عجز سلطان آشكارقهر يزدانى ببين و عجز سلطانى نگر گويند كه خلايق رفاهيت و امنيتى كه در عهد سلطان ملكشاه داشتند در زمان

---

(1). اصل: اخوال.
(2). اصل: رنگ.
(3). كذا، ديوان: مه. شعر از پدر امير معزى. (پور مختار).
(4). كذا، ديوان: ماه.

نوشيروان و احدى از سلاطين زمان مثل آن نشان نمى‌دهند و از وى چهار پسر تخلّف نمود: 1- بركيارق، 2- سنجر، 3- محمود، 4- محمد.

گفتار در جلوس سلطان برکیارق بن ملکشاه و مآل احوال وی

چون تاج و سریر خلافت از میامن برکات صاحب تاج و سریر خالی ماند و به حکم وصیت سلطان و صواب دید نظام الملك در عهد سلطان ولایت عهد به سلطان برکیارق حوالت رفته بود برکیارق بر تخت آسمان بخت جلوس فرمود و ممالك خراسان را در قبضه اختیار و اقتدار برادر عالی‌گهر خود شاه سنجر گذاشته خود به تمهید قواعد سلطنت و تمشید مبانی دولت و بسط بساط معدلت قیام و اقدام نمود.

تا در سنه سبع و ثمانین [و] اربع مائه تکش بن الب ارسلان که سلطان ملکشاه هر دو جهان بینش را به میل آتشی مکحول فرموده بود [66 الف] [بر] برادرزاده برکیارق خروج نمود. سلطان در آن وقت محاربه تکش را مقرون به مصلحت نمی‌دانست تا خبر وفات ترکان خاتون رسید سلطان به آن صوب عطفه عنان فرمود.

محمود از ورود سلطان مخبر گشته استقبال برادر کرده در پشت اسپ با یکدیگر ملاقات نمودند. چون هر یك به مقرّ عزّ خود شتافتند غلامان ملکشاهی به حمایت محمود بر سر برکیارق ریخته وی را در منزلی بی‌اختیار نموده محمود را جلوس دادند و محمود سه روز سلطنت کرده به مرض جدری درگذشت. فاعلان این افعال به خدمت برکیارق رفته عذر مافات خواستند.

ذكر فتنه مؤيد الملك وزير بركيارق

چون از جلوس بركيارق مدتى مقتضى شد، مؤيد الملك ولد نظام الملك را وزارت داد و در سفر خراسان مؤيد الملك يكى از غلامان سلطان ملكشاه را جلوس فرموده وزارت او را به استقلال پيش گرفته هر چه مى‌خواست از پيش مى‌برد. بعد از سه چهار ماه با لشكر موفور و عدّت و آلت نامحصور به حرب بركيارق روانه اصفهان گشت. از نوادر آن كه در ساوه يكى از فدويان ملاحده پادشاه جعلى را به قتل آورد.

مؤيد الملك از آنجا به آذربايجان رفته محمد بن ملكشاه را به پادشاهى تعيين

رياض الفردوس خانى، ص: 174

نمود و سلطان بركيارق در آن ولا مجد الملك قمى را مستوفى ممالك محروسه كرد.

مجد الملك با افراد و آحاد و اجناد مناقشات لفظى و معنوى پيش آورد تا امرا و اعيان قاصد جان وى گشتند. مجد الملك از ايشان گريزان شده خود را در سراى حرم «1» انداخت. امرا وى را از سلطان طلب كردند. سلطان در دادن مضايقه داشت تا امرا خود را در حرم به او رسانيده ريش و گريبان مجد الملك را گرفته بيرون كشيده مقتول ساختند.

منقول است كه مجد الملك شيعى غالى بود و چون بعد از نظام الملك وزير سلطان ملكشاه شد قبه ائمه اربعه، امام حسن بن على و على زين العابدين و محمد باقر و جعفر الصادق- عليهم الصلوة و السلام- [66 ب] و عباس بن عبد المطلب [را] در بقيع بساخت و گنبد مقبره حضرت موسى بن جعفر- عليهم السلام- را در مقابر قريش بنا نهاده به اتمام رسانيد. بالجمله چون از حركت امرا و عساكر خفت تمام به احوال بركيارق راه يافت بركيارق از عقب سراى حرم بيرون رفته روى به رى نهاد و از آنجا به خوزستان رفت.

اين معنى موجب ازدياد مواد پادشاهى سلطان محمد شد. چون سلطان محمد بن ملكشاه در همدان جلوس فرموده خبر جلوس ناقص وى شيوع يافت سلطان بركيارق در خوزستان توقف نمود. امراى خوزستان و جبل جيلويه به تخصيص امير صدقه- غلام سلطان ملكشاه- به وى پيوستند و لشكر انبوه كوه شكوه برداشته به حرب سلطان محمد عازم همدان گرديدند [و] در نوروز سنه ثلث و تسعين و اربع مائه با محمد حرب عظيم كردند.

سعد الدوله گوهر آيين شحنه بغداد كه از لشكر محمّد محرّك مواد فتنه و فساد بود كشته و محمد شكسته گرديده مؤيد الملك اسير تقدير گشت. در ايام حبس، سلطان و امرا و اعيان را به تجملات و تقبلات فريفته نمود كه سلطان به دستور سابق

---

(1). اصل: حرام.

رياض الفردوس خانى، ص: 175

منصب وزارت و مقاليد حل و عقد دولت را به كف كفايت و ايادى دربت و درايت وى بازگذارد و از اين غافل «1» كه متصديان «وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَحْوِيلًا» منشور زندگانيش را به دست سلطان سطوت آجال در نوشته‌اند.

روزى سلطان در خرگاه خاص تكيه فرموده و مؤيد الملك در حوالى خرگاه بر صندلى «2» نشسته ناگاه غلام طشت‌دار سلطان با يكى مى‌گفت كه عجب طايفه بى‌حميتى‌اند سلجوقيان زيرا كه چندين فتنه و خصومت از اين مرد ناشى گشته باز مى‌خواهند كه او را وزير خود كنند. سلطان را عرق حميّت متحرك شده بيرون آمد و به دست خود سر شرير مؤيد الملك را از تن برداشت:

به يك دست شمشير و دست دگرقلمزن نگهدار و شمشيرزن

گفتار در [67 الف] ارتحال سلطان برکیارق از دار ملال

بعد از این واقعات سلطان برکیارق مظفر و منصور روانه بغداد گردید. در اثنای راه وی را مرض صعب طاری شده دانست که مرض موت است. ملکشاه پسر خود را ولیعهد کرده اتابکی وی را به ایاز غلام سلطان ملکشاه که به مزید خدمت و شجاعت بین الاقران اشتهار و امتیاز داشت تفویض نموده در سنه ثمان و اربعین و اربع «3» مائه درگذشت و ملکشاه در بروجرد بر تخت مملکت جلوس نمود.

چون ملكشاه بن بركيارق جلوس يافت محمد بن ملكشاه كه خود را اسوه و زبده دودمان سلجوقى مى‌دانست علم تفرّق «4» افراشته با قشونى عظيم به حرب برادرزاده آمد. اياز و امير صدقه ملكشاه را از بغداد با لشكر بى‌مرّ به حرب سلطان محمد آوردند:

زهى ملك و دوران سر در نشيب‌پدر رفت و پاى پسر در ركيب اگر چه لشكر سلطان محمد عشر معشار لشكر ملكشاه نبودند ليكن چون

---

(1). اصل: فاعل.

(2). اصل: سندلى.

(3). اصل: تسع.

(4). اصل: نقوق.

نصرت ازلى شامل حال و كافل آمال سلطان محمد بود هنگام تساوى صفوف فئتين لخت سحابى به هيأت اژدهايى بر بالاى سر لشكر ملكشاهى به هم رسيده بنياد آتشفشانى نمود. اياز و صدقه آن صورت را جمله اتفاقات اقبال سلطان مؤيد من السماء نموده متوهّم گشته دست از مكاوحه بازداشته نزد سلطان محمد آمدند.

سلطان فلك با كفن و تيغ به زنهارزير علم داور جمشيدفر آيد ملكشاه نيز به خدمت عمّ رفته پادشاهى سلطان محمد استقرار و استحكام يافت.

فتح قلعه دز کوه به دست سلطان محمد

آورده‌اند که در نهایت حال سلطان محمد لشکر به قلع و قمع ملاحده فرستاده بعد از یورش بسیار و کوشش بی‌شمار قلعه شاه ذر را فتح کرده عبد الملك ابن عطاش را گرفته نزد سلطان آوردند. فرمود تا اولا وی را بر گاوی نشانیده تشهیر کردند. آن‌گاه به قتل رسانیدند.
و عبد الملك در ایام محاصره قلعه به سلطان نوشته [67 ب] بود که به حکم رمل در آن هفته عظمت و جلالتش در اصفهان به درجه اعلی رسد. سلطان از وی پرسید که حکم رمل تو به عمل نیاید. گفت به عمل آید اما به طریق نصیحت. چون مدت دوازده سال از پادشاهی سلطان محمد گذشت جهان فانی را وداع نمود.

سیاق كلام در جلوس ابو المغیث سلطان سنجر بن سلطان ملكشاه بن آلب ارسلان سلجوقی

بعد از ابو شجاع سلطان محمد، سلطان سنجر بن ملكشاه سریر سلطنت را به میامن ذات مستجمع الحسنات آرایش داد. وی در عهد بركیارق و محمد برادرانش در خراسان بیست سال و بعد از برادران در ممالك روم و هند و ایران و توران تا حدود ختن و اترار بیست و یك سال من حیث الاستقلال پادشاهی نمود.

ریاض الفردوس خانی، ص: 177

و سلطان به طیب عیش و طول زمان و نفاذ فرمان و وفور عظمت و شوكت و مزید حشمت و ابهت و فرط شهامت و نجدت و صیت معدلت و احسان و سخاوت، گوی سبقت از اساطین سلاطین جهان ربوده، ذهن وقاد صایب و رای نقاد ثاقب داشت.

و در مدت چهل و یك سال دولت و جهانبانی نوزده مصاف با گردنكشان اقطار و اكناف نموده در هفده جنگ فیروز گردید و ملوك جهان فرمان وی را به مسامع جان و جنان اصغاء می‌نمودند و مدت مدید و عهدی بعید دوحه آمال و نهال اقبالش از تطرّق عروض حدثان و تفرّق نكباء طریان مصون و مأمون ماند.

محاربه ملك معزّ الدين حسين با سلطان و گرفتار شدن

در تواريخ مسطور است كه نوبتى در بادغيس هرات ملك معز الدين حسين غورى كه عن قريب احوال ايشان سمت ذكر خواهد يافت هفتاد هزار سوار جرّار به حرب سلطان آورد و چند نوبت دستبردهاى نمايان كرده كار بدان انجاميد كه چشم زخمى رخ نمايد. بالاخره شكست بر ملك افتاده دستگيرش كردند. سلطان فرمود تا خزاين و جهات وى را ضبط نموده احدى رعايت او ننمايد و گفت اين غورى بد گهر سزاوار [68 الف] مشقت و تعب است. به جهت عبرت خلايق معسور و مقلّ المال باشد.
پس مدّتى ملك بيچاره در اردو بازار با لوندان و لوطيان به سر مى‌برد تا ندماى سلطان را بر او رحم آمده شفاعت وى نمودند. سلطان ملك را بخواند و گفت اى ملك سر خود را به كلاهى از حرارت آفتاب محفوظ كن. گفت روزى كه اين سر از من بود هفتاد هزار نفر غمخوارى آن مى‌كردند، اكنون كه از توست مى‌خواهى از دارش بياويز و مى‌خواهى به افسر شهريارى محفوف گردان. سلطان را رقت شده فرمود كه اموال و اسباب وى را بالتمام تسليم نمودند.

حرب محمود با سلطان و شکست یافتن وی

آورده‌اند که محمود بن ملکشاه برادر سلطان بر وی خروج کرده با سلطان حرب عظیم نموده شکست یافت و محمود گریخته به ساوه رفت. آن‌گاه کمال الدین

رياض الفردوس خانى، ص: 178

علی، وزیر خود، را به خدمت سلطان فرستاده عذر تقصیر بخواست. سلطان از روی شفقت پرسید که فرزندم محمود کجاست؟ وزیر گفت «انا آتيك به قبل ان تقوم من مقامك» «1». پرسید که علی سهسالارش کجاست. گفت «أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ» «2». سلطان را لطف کللی «3» وزیر خوش آمده محمود را بخواند و ملك عراقين را تا حدود شام به وی ارزانی فرمود.

مروى است كه اتسز بن نوشتكين غرچه غلام طشت‌دار سلطان [بود] و هر سال خراج بلاد خوارزم در وجه ادرار غلامان آبدارخانه و خرج طشت‌خانه مقرر بود. نوبتى سلطان، اتسز را حكومت خوارزم داد. اتسز با سپاه خود نقل مكان كرده در خيمه به خواب رفته بود. سلطان به عزم شكار سوار شد. جمعى معاندان سلطان را تنها يافته، شكارى‌وار در ميان گرفته كه صيد مراد را به قيد كمند آوردند. سلطان شير شكار در ميان آن مخاذيل داد مردى مى‌داد. در اين حالت اتسز سلطان را خواب موحش ديده با پانصد سوار جرّار به صوب اردوى همايون ايلغار نمود.
وقتى رسيد كه [68 ب] كار [را] بر شهريار روزگار تنگ ساخته بودند. اتسز به نيروى بازوى بسالت دمار آن طايفه برآورده بقية السيف را دستگير كرد و سلطان را از آن حركات لاابااليانه ممانعت نمود.
سلطان اتسز را مجددا مصدر عواطف شاهانه نمود و خوارزم را به اقطاع اولادى به اتسز عنايت كرده وى را مخلّع و مرخّص گردانيد. چون اتسز لختى راه پيمود سلطان فرمود اين «پشتى» است كه «روى» وى را نخواهم ديد. امراى سلطانى گفتند هرگاه چنين است فرستادن اتسز چه لزوم دارد. سلطان فرمود چنين است، ليكن اتسز حقوق خدمت قديم بر ذمه دودمان سلجوقى دارد.
بعد از اندك سالى چون هر سال اتسز به خدمت سلطان آمده به تجديد مورد صنوف اصطناعات مى‌كردند، امرا بر وى حسد برده بدگويى و سعايت اتسز نمودند. تا راى سلطان را درباره او متغيّر ساختند. اتسز اين معنى را شنيده از واهمه،

---

(1). اصل: مغلوط بود اصلاح شد.
(2). اصل: مغلوط بود اصلاح شد.
(3). كذا، به معنى گفته.

بنياد سركشى و استبداد نمود تا نام نامى سلطان را از خطبه و سكه افكند.
سلطان عساكر كواكب مواكب را فرمان داد تا ظاهر خوارزم را مركز محيط سطوت گردانيد [ند]. آن‌گاه سلطان روانه خوارزم گشت. اتسز در قلعه هزار اسپ كه به رفعت و حصانت و رزانت و متانت نمودار قلعه كيوان و رشك حصار ميناكار آسمان بود متحصن شد و عساكر ظفرقرين آن قلعه را چون فصّ خاتم احاطه نموده يورشها كردند.

و رشيد وطواط اولا ملازم سلطان بود، از سلطان رنجيده نزد اتسز رفت.
سبب رنجش آن كه رشيد به غايت حقير جثه و سياه چرده و سريع النطق بود. بدين جهت وطواط مى‌گفتند. روزى در مجلسى سلطان با علما مباحثه مى‌نمود و دوات بزرگ در پيش داشت. سلطان به رسم طيبت «1» گفت از پشت دوات آوازى مى‌آيد.
دوات را بردارند تا ظاهر شود كه كيست. رشيد رنجيده ديگر به خدمت سلطان نرفت.
در علم معانى بيان تصانيف مرغوب تدوين نموده. در آن وقت [كه] در خدمت اتسز مى‌بود اين رباعى را گفته بر تير بسته [69 الف] به اردوى سلطان افكند:
اى شه كه به جامت مى صاف است نه درداعداى ترا ز غصه خون بايد خورد
گر خصم تو اى شاه بود رستم گرديك خر ز هزار اسپ نتواند برد چون تير لازم التشوير را به خدمت سلطان بردند، سلطان حكيم اوحد الدين انورى را به جواب مأمور داشت. حكيم انورى اين رباعى در جواب نوشته بر تير بسته به درون قلعه انداختند:
اى شاه همه ملك جهان چپ و راست «2»در دولت و اقبال شهى كسب تراست «3»
امروز به يك حمله هزار اسپ بگيرفردا خوارزم و صد هزار اسپ تراست
گويند كه رشيد در همان اوان قصيده [اى] نيز در مدح اتسز گفته بود كه مطلعش اين است:
اتسز غازى «4» به تخت ملك برآمددولت سلجوق و آل او به سر آمد

---

(1). اصل: طلبت.
(2). اصل: چپ راست.
(3). اصل: بهى كوكب خواست.
(4). روضة الصفا:- چون ملك اتسز.

رياض الفردوس خانى، ص: 180
سلطان را بسيار مؤثر افتاده فرمود اگر رشيد به دست آيد وى را به هفت پاره كنم. بالاخره چون توقف سلطان به طول انجاميد عساكر ظفر مآثر را فرمود تا يورش آورده قلعه را جبرا و قهرا فتح نمودند. اتسز از ممرّ نقبى كه احتياطا حفر كرده بود بيرون رفته به جبال سغراق «1» تحصين نمود و رشيد بيچاره را نزد سلطان بردند.
سلطان فرمان داد كه وى را به هفت پاره كنند.
بديع الدين منشى گفت وطواط مرغكى حقير است اگر امر سلطان شود او را دو پاره نمايند. سلطان بخنديد و خون و مال او را به منشى بخشيد.

آن‌گاه فرمود که اگر رغبت ملازمت ما داری اینجا باش و اگر خواهی نزد اتسز رو. رشید ملازمت اتسز را اختیار کرد. گویند بقیة العمر در صحبت اتسز بود.

آورده‌اند كه سلطان در سفر بغداد به زيارت عتبات عاليات رفته «2» مشاهد [و] مشرفات عمارات بساخت و عمارات دار السياده مشهد رضويه نيز از ابنيه اوست.
چون به سرّ من رأى رسيد اسپ ابلقى با زين و ستام زرين ديد كه باز داشته‌اند. پرسيد كه اين اسپ از كيست. گفتند كه چون هنگام ظهور امام القايم رسد از اين [69 ب] مكان خروج نموده بر اسپ ابلق سوار شود. لهذا از تاريخ غيبت كبرى شبهاى آدينه اسپ ابلقى را حاضر كرده مى‌گوييم «يا امام بسم اللّه». سلطان را آن اسپ خوش آمده بر آن سوار شد و گفت پادشاهان نواب امام‌اند، ما به نيابت امام اين اسپ را سوارى مى‌كنيم.
گويند اين بى‌ادبى سلطان را مبارك نيامد. سال ديگر به دست تركمانان غز گرفتار گشت. تفصيل اين اجمال آن كه قريب چهل هزار خانه غز در حوالى بلخ ساكن بودند و هر سال ده هزار گوسفند جهت شيلان مطبخ معموره سلطان مى‌دادند و امير احمد قماج «3» نوبتى عرض نمود كه اين جماعت چهل هزار گوسفند مى‌توانند داد مع هذا در اداى اين محقر نيز مساهله جايز مى‌دارند. سلطان برآشفته فرمود كه مواكب آسمان سرعت به صوب بلخ حركت نمايند.

---

(1). اصل: كذا.
(2). اصل: رفته ديد.
(3). اصل: قماح.

چون خبر به غزان رسيد، جمعى به اردوى كيهان پوى رفته به تمهيد معذرت و شفاعت قيام نموده هر خانه گوسفندى مستقل كشتند كه رسما بالمسانهة به ادا رسانند. چون مفيد نيامد هر خانه يك من نقره قبول كردند. چون امور شدنى و بودنى هر آينه بباشد و بايد سلطان استشفاع نيكوخواهان را مانند نسيم صبا كه بر صخره صما مرور نمايد تصوّر نموده، فرمود كه بدون قتل نفوس و اخذ اموال آن گروه صورت ديگر ندارد. چون اصرار سلطان را زياده بر عجز و انكسار خود يافتند پيران خميده پشت از رجال و نسا مويها گشوده و محاسن سفيد را مانند چنگ پريشان ساخته نفير و افغان به مسامع كرّوبيان فلك پير رسانيدند. سلطان شديد فرمود كه عساكر بهرام انتقام سلطان سطوت حديد را كه مظهر «فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَ مَنافِعُ لِلنَّاسِ» بود بر ايشان حكم ساخته بر كوچك و بزرگ ابقا ننمايند

«1». از این غافل که:
وقت ضرورت چو نماند گریزدست بگیرد دم شمشیر تیز آن‌گاه لشکر جهان‌ستان قضا توان از اطراف آن بیچارگان درآمده شمشیر تیز در آن بیچارگان نهادند. بالاخره [70 الف] ایشان نیز سپر مدافعه بر روی کشیده ثبات قدم ورزیدند و با آنکه عشر عشیر لشکر سلطان نبودند چنان لشکری را شکسته هزیمت نمودند.
چو زنهار خواهند زنهار ده‌که زنهار دادن ز پیکار به از سخنان شاپور ذوی الاکتاف است که سکر و مستی سلطنت زیاده از مستی شراب است. بالجمله سلطان را دستگیر کرده روزها بر تخت سلطنت جلوس داده ارقام و فرامین بر طبق مراد و مرام خود نوشته به مهر سلطان مرسوم می‌ساختند و شبها وی را در قفس فولاد محبوس کرده محافظت می‌کردند. تا در آن واقعه هایله خراسان خراب شد و بزرگان بر خاك نشسته کارها مختل و امور جمهور مهمل و معطل گردید.

---

(1). اصل: نمایند.

رياض الفردوس خانى، ص: 182

از جمله محمد یحیی که به غمرالی «1» مشهور و قدوه علما و فضلا بود سرش را در انبان خاك کرده شکنجه نمودند تا هلاك [شد]، و حکیم افضل الدین خاقانی در باب خرابی خراسان در این قصیده اشعاری [انشاد] نموده است که:
آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شدوان نیل مکرمت که شنیدی سراب شد
گردون سر محمد یحیی به باد دادمحنت قرین سنجر مالك رقاب شد «2»
تا بعد از مدت یك سال امیر احمد قماج «3» کشتیها مهیا کرده به لطایف الحیل سلطان را که مانند آفتاب جهانتاب به عقده ذنب و کسوف تعب مبتلا شده بود از حبس برآورده بیرون برد و نوبت دیگر اشعه نیّر اعظم دولت و کامرانی بر ساحت آمال و امانی جهانیان سطوع نموده، جهان پژمرده و عالم افسرده رونق تمام یافت لیکن چون به حکم «و ای نعیم لا یکدره معمر الدهر» ساقیان ادوار روزگار غدار، زهر قهر در ساغر زندگانی آن پادشاه کامکار ریخته، عالمی را تلخ‌کام و بی‌سرانجام گردانیدند. از وفور خلاف طبع و ایذا و اضراری که در آن فرقة الناس «4» به آن خسرو جم التباس رسیده بود اغراض نفسانی ضمیمه اعراض روحانی گشته در مرو شاهجان عازم بهشت جاودان گردید.
بیا بگوی [70 ب] که کسری به روزگار چه کردبیا بگوی که پرویز از زمانه چه برد
گر این گرفت ممالك به دیگری بگذاشت‌ور آن گرفت خزاین به دیگران

بسپرد تاریخ ارتحال آن پادشاه بی‌همال از این ابیات مستفاد می‌گردد.
جهانجوی سنجر که در باغ ملك‌نهالی سرافراز بودی چو سرو
چو در مرو می‌بود و آنجا نماندبجو سال تاریخش از شاه مرو (- 512)
از شعرای فصاحت انتما که ادرار معاش از سرکار آن شهریار داشتند و صلات

---

(1). اصل: کذا، امام مشهور شافعی (عبد الحسین نوایی: مجله یادگار، سال اول، شماره ششم، مقاله‌ای درباره او دارد).
(2). دیوان خاقانی، به تصحیح و تحشیه علی عبد الرسولی، ص 156 و 157.
(3). اصل: قماح.
(4). اصل: فرقه الناس لناس.
ریاض الفردوس خانی، ص: 183
گرانمایه نیز می‌یافتند ده نفر بودند و سرکرده ایشان ملك الشعراء امیر معزی بود، دویم حکیم اوحد الدین انوری و عمعق بخاری و ادیب صابر و عبد الواسع جبلی و فرید کاتب و ملك عماد و سید حسن غزنوی و دبیری و مهستی که محبوبه سلطان بود.

ذکر جلوس سلطان محمود بن ملکشاه بن الب ارسلان «1»

بعد از سلطان دادگر سنجر، محمود بن ملکشاه بر سریر پادشاهی تمکن یافت و محمود به جوارح شکاری مشغوف بود و در علوم نحو و حساب و فن تواریخ مهارت تمام داشت. گویند همواره چهارصد قلاده سگ معلم با طوق زرین و جلهای زربفت به شکار بردی.

وی مدت دوازده سال من حیث الاستقلال پادشاهی کرد و از شعرا ابو المفاخر رازی در ملازمت او به سر می‌برد و در طی اشعار آبدار خود وی را نکو می‌ستود.

چون مدت حیات مستعارش درگذشت ارسلان شاه قایم مقام وی گشت.

جلوس ارسلان شاه

چون ارسلان شاه به تاریخ سنه اربع و خمسین [و] خمس مائه پای بر پایه سریر سپهر نظیر گذاشت در تقویت زیردستان و قلع و قمع زبردستان کوشیده لشکریان و سرخیلان سپاه را مراعات نمود. وی پادشاه خردمند لطیف طبع بودی و همواره در پایگاه فضلا و شعرا افزودی.
صاحب تاریخ سلاجقه روایت کند که در یکی از اعیاد سلطان والا نژاد به عیدگاه می‌رفت. هفت هزار سوار زربفت و اطلس‌پوش، کمر و شمشیر طلا، شماره نموده که با سلطان [71 الف] بودند. لیکن دوران عمر و دولتش چون عهد گل و شور بلبل کم بقا بود و روزگار غدّار به عهد سلطنت او زیاده از هفت سال ابقا ننمود و سلغریان در زمان ارسلان شاه بر فارس دست یافته رایات استیلا و اعتلا برافراختند.

---

(1). در بعضی موارد در نسخه الب ارسلان به صورت «البرسلان» ضبط شده.

جلوس طغرل بن ارسلان

بعد از ارسلان شاه طغرل بن ارسلان جلوس نمود. وی پادشاه شجاع و متهوّر بود و اسلحه را خوب کار می‌فرمود و قزل ارسلان در عهد دولتش به اتابکی وی قیام داشت. طغرل نمی‌خواست که قزل ارسلان دخیل و کفیل مهمّات باشد، تکش خوارزمشاه را که در آن وقت تسخیر بلاد خراسان کرده مستقل گشته بود طلب نمود که دفع شرّ قزل [ارسلان] نماید.
چنانچه در طی احوال قزل ارسلان گفته خواهد شد- ان شاء اللّه العزیز- تکش با لشکر بی‌پایان از خراسان آمده در حوالی ری با سلطان ملاقات نموده، سلطان در حالتی که از سورت شراب مست طافح بود بی‌آنکه اسلحه جنگ بر خود مرتب گرداند گرز هفت من فولاد ناب که به کار می‌برد برداشته سر راه بر لشکر تکش گرفت و چند نوبت میمنه و میسره سپاه وی را بر هم زد و بالاخره از غایت مستی گرز را بر دست اسپ خود زده از پای درافتاد و قتلغ اینانج فورا سرش را از ملك بدن برداشت.
عساکر سلطانی ناچار به خدمت تکش رفته ملازمتش اختیار نمودند. تکش جسد سلطان را با آن که ولیّ نعمت‌زاده‌اش بود بر دار آویخت و دولت آل سلجوق سوای طبقه ثانیه که در ملك روم و طبقه ثالثه که در کرمان سلطنت نموده‌اند به طغرل اختتام و انجام پذیرفت.
و شیخ گرامی، نظامی، کتاب خسرو و شیرین را به نام وی موشح فرموده و این رباعی از نتایج طبع سلطان طغرل است:
دیروز چنان وصال جان افروزیامروز چنین فراق عالم سوزی
افسوس که بر دفتر عمرم ایامآن را روزی نویسد این [را] روزی مدت ملك وی بیست سال بوده و بعد از ملکشاه و سنجر از سلاطین سلاجقه احدی به عدالت [71 ب] طغرل نشان نداده‌اند.
ریاض الفردوس خانی، ص: 185

چمن اول از روضه سیم در بیان احوال فضلویه شبنکاره و غیرهم

اشاره

ناظمان عقود لئآلی عبارات و مؤسسان مبانی روایات آورده‌اند که در ازمنه سالفه بنا بر تصاریف ادوار و تقالیب اطوار موازی پنجاه هزار سوار از تراکمه توران به واسطه سوء تدبیر حاکم خود جلای وطن شده در اطراف و اکناف جهان انتشار یافتند.
از آن جمله یکی سلغر بود که با خیل و حشم موفور و دواب و اغنام نامحصور به خراسان آمد. چون سلجوقیان قوی دست شده بودند به خدمت ایشان رفته به منصب حجابت بارگاه آسمان جاه موصوف گردید و فرزندان را به فارس فرستاد و فرزندانش فی ما بین فارس و کوه‌گیلویه رحل اقامت افکندند. چنانچه عن قریب مذکور خواهد گشت.
مورخین گفته‌اند که [پیش] از اواخر آل پویه تا ظهور سلغریان هفت نفر در فارس حکومت کرده‌اند. شش از آن جمله حسب الفرمان سلجوقیان فرمانفرمای بوده‌اند. برین جمله که چون سلطان السلاطین الب ارسلان عزیمت گوشمال قاورد و تسخیر کرمان نمود فضلویه شبنکاره والی طبیجه (؟) بود، پیشکش و بیلاکات به خدمت سلطان فرستاده اظهار نیکوبندگی و دولتخواهی کرد. لاجرم سلطان حکومت فارس را به قبضه اختیار وی گذاشت.
بعد از چند وقت که سلطان در خراسان بود فضلویه به کثرت مال و فرط جاه و جلال و موجبات دولت و استقلال مغرور گشته به مؤدّای «وَ لَوْ بَسَطَ اللَّهُ الرِّزْقَ لِعِبادِهِ لَبَغَوْا فِی الْأَرْضِ» دواعی تکبّر و تجبّر از باطنش سرزده استکبار و استبداد بنیاد نهاده قلعه‌ای از قلاع رفیع منیع فارس را که به حصانت و متانت مشهور و معروف بود مسکن و ملجاء خود نموده خزاین و جهات خود را بدان جا نقل فرمود.
سلطان دفع مواد استبداد وی را به خواجه نظام الملك حواله فرمود.
و خواجه مزبور در کتاب وصایا روایت کند که چون من حسب الفرمان سلطان قلعه فضلویه را محاصره نمودم چندان که کمند وهم بر شرفات قلعه مزبور افکندم [72 الف] صورت استخلاص آن قلعه را در مرایای اندیشه جلوه‌پذیر نیافتم، جمعی
ریاض الفردوس خانی، ص: 186
گفتند چند منزل معاودت نماییم تا فضلویه به رفتن ما دلیر شده از قلعه بیرون آید.
آن‌گاه به لطایف تدابیر بر وی دستبردی نماییم.
من متحیر مانده برخاستن از پای قلعه و توقف را با یکدیگر مقابله و موازنه می‌کردم. از تعارض ادله مختلفه تحیّر تولد می‌نمود. لیکن امتثال

فرمان سلطان در تسخیر حصار رجحان تمام داشت تا آن که شبی از شبها فکری می‌کردم که فردا ارقام و احکام به ولایات قریبه ارسال دارم تا آذوقه و تدارك يك ساله به پای قلعه آرند و آن شب از این تفکّر و تحیّر به خواب نرفتم.
روز دیگر که کوتوال چرخ اخضر بر فراز قلعه مینای سپهر برآمده تیغ مصقول شعاشع از نیام انتقام برکشید فضلویه از روی نخوت و پندار به استحکام و ابرام حصار مغرور و بر بروج قلعه به تردد مشغول بود و خیال لطایف تأییدات ایزدی مطلقا به خاطرش خطور نمی‌نمود. ناگاه شخصی از مردم معتمد وی آمده سخن در گوش وی گفت. فضلویه بی‌تاب شده به هر طرف دوان گشت. ناگاه آواز الامان مردم قلعه بلند گردید و صدای غلغله و خروش محصوران به گوش کرّوبیان فلك اعلی رسید. «1» چون انکشاف قضیه به وضوح پیوست صبح همان روز میاه آبار و حیاض چنان خشك گردیده بود که به قدر آشامیدن عصفوری آب پیدا نمی‌شد. گویا از لفظ فضلویه گفته شده که:
نماند در جگرم آب و کم نگشت سرشكبه خشکسال کند گر چه آب چشمه قصور بالجمله قلعه به تصرّف اولیای دولت سلطانی درآمده فضلویه اسیر چنگال تقدیر گشت و خزاین موفور و نقود نامحصور وی به جهت سرکار سلطانی مضبوط گردید.
همان وقت فرمودم تا قلعه را خراب کردند و عساکر نصرت قرین را برداشته مظفر و منصور به خدمت سلطان رفتم. فرمود تا فضلویه را به پادافره اعمال ردّیه به یاسا و سزا رسانیدند.
آن‌گاه زمام حل و عقد بلاد فارس را به ایادی اهتمام رکن الدین خمارتکین که

---

(1). اصل: میرسید.
رياض الفردوس خانى، ص: 187
از بدایت ریعان [72 ب] صبی در مستغرس عزّ دودمان سلجوقی بالیده و در چمن خوش هوای جاه قد کشیده بود گذاشت.

ذكر حكومت ركن الدين خمارتكين

چون ركن الدين خمارتكين در فارس صاحب تمكين و مالك تاج [و] نگين گشت دست به عدالت و انصاف گشود. جبر انكسار ايام فترت فضلويه نموده با سكّان بلاد ملك سليمان سلوك پسنديده نمود تا روزگار ناهنجار به عادت معهود خود زهر ناگوار ممات در ساغر زندگانيش ريخت. ملك و دولت را گذاشته درگذشت.

آن‌گاه اتابك قراجه بر حسب فرمان، حاکم و کامران گردید و مدرسه‌ای جدید در کمال زیب و بهار و غایت صفوت و صفا بر در شهر شیراز بنا نهاده به اتمام رسانید.
چون از اتمام مدرسه مزبوره بپرداخت در دامن کوه قریب سمت شمالی، باغی مشهور به «فردوس» طرح انداخت که فردوس داغ رشك آن را بر جبین داشت و جنّات عدن صفات خوبیش را نقش نگین، و تختی و عمارتی بر فراز کوه ساخته موسوم به «تخت قراجه» گردانید که بالفعل «1» نیز آبادان است. چون مدتی به حکومت فارس قیام نمود وداع تخت [و] تاج فانی کرده بر در شهر همدان مقتول گردید.

پس اتابك چاولی فرمانفرما گشت و اشرار فجّار شبنکاره را که دست قباحت از آستین وقاحت برآورده پای از اندازه زیّ معهود خود فراتر نهاده بودند تنبیه و تأدیب و ایذا و تعذیب کرده، به واجبی قلع و قمع مواد فاسده استبداد ایشان نمود تا فرّاشان اقدار بساط اقتدار ایشان را درنوشتند.

---

(1). مشخص نیست که چه زمان مرادست. زمان مؤلف یا زمانی که مطلب از آنجا نقل شده است.

حکومت اتابك منكو [برز]

بعد از وى اتابك منكو [برز] پسرش والى شيراز شده در جوار مزار فايض الانوار ام كلثوم، مدرسه «1» عاليه بساخت و وصيت كرد كه بعد از وفات او را در جوار مدرسه موصوفه مدفون سازند.

چون وى را وفات فرا رسيد به موجب وصيت او را در آن مكان دفن كردند و زاهده خاتون [73 الف] حرم محترمش كه عابده‌اى عالى همّت بود مدرسه عظيمى بنا كرد و تا عهد سلطان احمد ايلخانى توليت شرعى اوقاف آن به اشراف موالى فال مرجوع بود.

حکومت اتابك بوزابه

پس از او اتابك بوزابه حکومت و دولت یافت. وی پادشاه عادل بود. بعد از مدّتی بر دست سلطان ملکشاه مقتول گردید.

بعد از بوزابه، ملكشاه از نژاد سلاطين ملك يافت. چون نوبت اقتدار آل سلجوق سپرى گشت يعقوب بن ارسلان الافشرى با قوم انبوه خوزستان را به دست آورد، و سنقر بن مودود السلغرى «2» در عرصه كوه‌گيلويه خيام اقامت برافراشت و در شهور سنه ثلاث و اربعين [و] خمس مائه بر ملكشاه خروج كرد و در حرب اول لشكر ملكشاه را هزيمت نمود و اتابك سنقر «3» افسر سلطنت بر سر نهاده شيراز نيز وى را مصفى گشت، چنانچه در محل خود مبين خواهد شد.

بعد از وى تكله قايم مقام شده چهارده سال به نفاذ امر حكومت نموده طريق معدلت و نصف مسلوك مى‌داشت تا در سنه ثمان [و] خمسين [و] خمس مائه بگذشت و ملك مستعار بگذاشت.

---

(1). اصل: در مدرسه.
(2). اصل: السغرى.
(3). اصل: سنقور.

چمن ثانی از روضه سیم در بیان احوال ملوك غزنویه علی سبیل الاجمال

اشاره

ملوك عظیم الوقار غزنویه چهارده نفراند، مدت اختیارشان یك صد و بیست و هفت سال بر این منوال بوده و برخی یك صد و پنجاه سال نیز گفته‌اند.

«1»- سلطان یمین الدوله محمود سی و یك سال،

2- مسعود بن محمود سیزده سال،

3- محمد بن محمود پنج سال،

4- مودود بن مسعود هفت سال،

5- مسعود بن مودود یك ماه،

6- عبد الرشید بن محمود یك سال،

7- فرخزاد بن عبد الرشید شش سال،

8- ابراهیم بن مسعود بن محمود چهل و دو سال،

9- مسعود بن ابراهیم شانزده سال،

10- شیرزاد بن مسعود یك سال،

11- بهرام شاه بن مسعود بن محمود سی و دو سال،

12- ارسلان شاه بن مسعود سه سال،

13- خسرو شاه بن بهرام شاه دو سال.

چون سلطان محمود مملوك بر «2» ممالك مالك شد در مبادی حال سفاك و ظالم كردار بود. روزی با وزیر [73 ب] خود نشسته بود به آینه نگاه كرده گفت ایزد تعالی ما را اقبح بندگان خود خلق كرده و از فیض كریمه «وَ صَوَّرَكُمْ فَأَحْسَنَ صُوَرَكُمْ» بهره‌مند نگردانیده.

وزیر گفت پادشاهان را سیرت نیكو می‌باید. سیرت خود را با خلق نیكو كن تا

---

(1). شماره‌ها به نحوی است كه در نسخه آمده است. در ترتیب اسامی اشتباه دارد.

(2). اصل: بر مملوك.

از صورت نیكو نیز بهره‌ور گردی. سلطان از این سخن متنبه شده بعد الیوم عدالت و احسان پیش گرفت.

آورده‌اند که سلطان را همواره سه مسئله مبهم مخطور خاطر بود:
یکی اینکه وی پسر سبکتکین است یا نه.
دیگر اینکه قیامت خواهد بود یا نه.
سیم این که حدیث «العلماء ورثة الانبیاء» بر حق است یا موضوع.
قضا را شبی سلطان عزم گرمابه نمود. دید که یکی از طلبه علوم به روشنایی ماه مطالعه می‌کرد. خادمی را که شمع با لگن زرین همراه داشت اشاره نمود تا شمع را با لگن به وی داده او را به مواعید وظیفه و غیره امیدوار ساخت. چون از گرمابه مراجعت نمود به خواب رفت. در عالم منام به رؤیت جمال سرور انبیا- صلی اللّه علیه و آله الازکیا- را به خواب دید که فرمود «یابن سبکتکین، اعزك اللّه فی دارین کما اعززت بولدی.»
القصه از دیدن این خواب غیر ارتیاب «1» هر سه مسئله مشکله سلطان حلّ گشته از خواب ارتیاب به عالم ایقاظ و انتباه آمد.

حکایت

مروی است که سلطان لشکر قیامت اثر به هندوستان برده چند سال با کفار فجّار هنود آنجا غزوات کرده. چندان بتکده و معابد و دیر ایشان را خراب نموده مساجد و معابد و خوانق بساخت و بنیاد رسوم کفره زندقه را برانداخت.

از جمله قلاع کفره قلعه سهیم «2» [را] که در اقصای هندوستان به حصانت عدیم المثل بود، فتح نموده از غنایم هفتاد هزار هزار درهم طلا و هفتصد هزار و چهار صد من زرینه و سیمینه و اصناف اثواب قیمتی خارج از حیّز تعداد که دبیران خیال را حصرش ناممکن بودی و خانه‌ای سی ذراع در پانزده ذراع که سقف و

---

(1). اصل: غرابتات.

(2). کذا، ظاهرا مراد سومنات است.

جدارش از نقره خام بود به دست سلطان آمد و در مراجعت از غزوات هند دیار ایران را از تصرّف دیالمه بیرون آورده و رایات دولتش [74 الف] به سدرة المنتهی عظمت و قباب حشمتش به قبه جوزای رفعت ارتقا نمود. به نوعی که از کمال اشتهار محتاج تذکار نیست. اولا به لقب گرانمایه یمین الدوله ولیّ امیر المؤمنین، ثانیا به امین الدوله ولیّ «1» امیر المؤمنین از حضرت خلافت معزّز گردید.

آورده‌اند كه چون ميانه ايلك خان و طغان خان سلاطين ماوراء النهر و سلطان محمود مكررا محاربات به وقوع انجاميد، ايلچيان به خدمت سلطان فرستادند.
سلطان جشنى آراست كه مصوّران نگارخانه خيال مثال آن عظمت و اجلال را بر صفحات اوهام نتوانند نگاشت.
از جمله دو هزار غلام ترك ماه روى سنبل موى با جامه‌هاى ملوّن مذهّب در برابر صف كشيدند، و پانصد ديگر از مماليك خاص با لباس رومى و منجقهاى «2» مرصّع و شمشيرهاى طلا [و] تيغهاى غلاف مرصّع بر دوش گرفته ايستادند، و چهل مربط فيل بيستون آثار كه غواشى ديباى رومى و عصابه‌هاى زرين داشتند در برابر بازداشتند، و چهارصد فيل كوه مانند ديگر با اسلحه و برگستوان چينى در بيرون درگاه بستند.
و عموم آحاد و افراد اجناد مرصّع‌پوش با خودهاى فرنگى و درعهاى داودى صفوف آراستند و هزار نفر سپرهاى حلبى در روى آورده و تيغهاى مصرى كشيده و سنانهاى رماح مصقول افراشته على حده بايستادند، و در پيش بساط گستردنيهاى مرواريد نگار افكنده، طبقهاى زرين مملو از مشك اذفر و عنبر اشهب و كافور قيصورى و عود قمارى چيده، ترنجهاى طلاى مشبوك مملو از عنبر بر اطراف بساط گذاشته، و انواع فواكه از زر خالص ساخته و چيده، و يك صد نفر از دختران حور منظر ماه پيكر با ساغرهاى بلور ناب مملو از باده مذاب ايستاده كام متجرّعان را معطر و دماغ را مرطب مى‌گردانيدند.

---

(1). اصل: والى.
(2). اصل: منطوق.

رسولان از مشاهده اين اسباب كامرانى و موجبات شوكت سلطانى متحيّر و مدهوش گشته چون خوان بنهادند و از اكل فارغ گشتند سراسيمه بيرون رفته خبر [74 ب] به طغان و ايلك خان داده آنچه ديده بودند بيان نمودند. ايشان انديشه‌مند گشته با سلطان معاهده و مصالحه نمودند.
و اين بيت حكيم فردوسى طوسى عظمت و شوكت سلطان محمود را تمام است كه:
چو كودك لب از شير مادر بشست‌ز گهواره محمود گويد نخست از شعرا ملك الشعراء حسن بن احمد عنصرى و فرخى [سيستانى و ...] ترمذى و عسجدى و استاد اسدى طوسى و حكيم فردوسى و منوچهر شصت كله و

مسعود سعد سلمان و بندار «1» رازى در عهد دولت سلطان به تربيت انعام و اكرام مالا كلام يافته‌اند.
مشهور است كه اسباب و جهات عنصرى را چهارصد شتر مى‌كشيده، چنانچه ملا جامى اشعارى در سلك اشعار خود به آن مى‌نمايد.
رودكى آنچه ز آل سامان يافتآن ز محمود بيشتر زان يافت
صله شعرهاى همچو درش‌بود دربار چارصد شترش ليكن حسّاد بر فردوسى نزد سلطان سعايت كردند. به تخصيص حسن بن احمد ميمندى كه سرجمله ارباب حسد و مظهر «فِى جِيدِها حَبْلٌ مِنْ مَسَدٍ» بود به خدمت سلطان عرض نمود كه فردوسى قرمطى است و سلطان در ازاء شصت هزار مثقال طلاى موعود، شصت هزار مثقال نقره وى را انعام نمود.
فردوسى به موجبى كه از كمال اشتهار محتاج مزيد بسط نيست وجه انعام سلطان را به فقّاعى و حمّامى داده شصت بيت هجو سلطان را در پشت كتاب شاهنامه نوشته بگريخت.
سلطان اولا فرامين به حكام هر محل فرستاد كه فردوسى را گرفته بفرستند. تا

---

(1). اصل: پندار.

رياض الفردوس خانى، ص: 193

روزى سلطان، نامه به يكى از حكام هندوستان مى‌فرستاد. گفت اگر جواب نامه بر طبق خواهش نيايد با وى چه بايد كرد. يكى از حضار خواند كه:
اگر جز به كام من آيد جوابمن و گرز و ميدان افراسياب سلطان از كم‌لطفى نسبت به فردوسى نادم گشته سى خروار نيل با اشترهايى كه حمل نموده بودند جهت وى فرستاد. از قضا وقتى رسيدند كه جنازه فردوسى را از دروازه طوس بيرون مى‌بردند. صبيه فردوسى گفت [75 الف] پدرم صله وى را نگرفته من هم نمى‌خواهم و نيل و اشتران را به ترويح روح فردوسى به يغما داد.
گذشت دولت محمود و در زمانه نماندجز اين فسانه كه نشناخت قدر فردوسى آورده‌اند كه سلطان در نهايت حال به مرض سل گرفتار گرديده قواى متحركه و هاضمه و ماسكه روى در انحطاط آورده و حركات ارادى و طبيعى مسلوب گرديد. يكى از حذّاق اطبا گفت معالجه اين مرض منحصر است در شغلى عظيم كه خاطر زاهر به آن سبب از تفكرات بازماند. لهذا سلطان به عرض بيوتات و خانات فرمان داد و سى قطار استر در عرض يك ماه نقود و جواهر به ميدان عرضگاه مى‌آوردند.
آن‌گاه اسباب بيوتات و غيرهم را بر شتران كوه‌پيكر حمل نموده در آن ميدان جمع آوردند و در آخر دواب و فيلان و اسپ و اشتر و ساير چهارپايان را حاضر گردانيدند و تا مدت شش ماه به اين امر قيام داشتند. ليكن چه

سود که منشور حیاتش به دست هادم اللذات درنوشته و مدت عمر مؤجل گشته بود. سلطان به دیده تحسّر و تحیّر نظر به آن اموال و اسباب نموده آب حسرت از چشم روان گردانیده می‌گفت مجموع اینها را به کسی می‌دهم که ذرّه‌ای از درد من کم کند، و احسن ما قال:

در این دقیقه بماندند جمله حکماکه آدمی چه کند با قضای کن فیکون

اصول نبض چو شد منحرف ز جنبش اصل‌به لای عجز فرو رفت پای افلاطون

صلاح طبع چو سوی فساد پای نهادبماند بیهده در دست بو علی قانون

رياض الفردوس خانى، ص: 194

چون سلطان را وفات رسید در شبی که جهان بی‌سامان به کسوت عباسیان میل نموده شاهد صبیح «1» الوجه افق تتق عنبرین بر چهره پوشیده و باد و باران راه آمد شد و ممرّ تردّد بر عموم خلایق مسدود گردانیده، رعد و برق و صاعقه عظیم به ظهور می‌رسید جنازه سلطان را بیرون برده آن گنج را در قصر فیروزه غزنین دفین ساختند.

اگر عمر گردد فزون از هزارهمین است راه و همین است کار

مورخین روایت [75 ب] کرده‌اند که نوشیروان خالد صاحب کتاب نفثة الصدور «2» در بدایت حال مدتی به امر وزارت سلطان قیام و اقدام می‌نمود. اما از رکاکت رای و خست طبع و غایت بخل و دنائت همت به حکم اینکه «البخیل متواضع» از صدر دیوان وزارت به جهت ادانی و ارذال «3» برمی‌خاست مهابت و عزّتش در انظار کم شده خفیف گردیده بود.

روزی جماعتی از اوباش و قلّاش بنا بر حکمی که از وی صدور یافته بود با او آغاز شتم و سفاهت نمودند. حجّاب دیوان وزارت خواستند که آن فرقه را منزجر و مرتدع سازند. گفتند ایّها الوزیر ما را زیاده از این طاقت اعباء بی‌حمیّتی نیست. در جواب گفت چهل سال است تا من در پناه بی‌حمیّتی به سر می‌برم. شما زود به این

---

(1). اصل: صبح.

(2). ممکن است منظور مؤلف انوشروان بن خالد باشد که در سال 517 ه. ق. به وزارت محمود بن محمد ابن ملکشاه سلجوقی رسید و از نویسندگان قرن ششم است و نام محمود موجب این اشتباه مؤلف شده باشد. چنان که ضبط متن نیز در مورد واژه دوم «الصدور» است نه المصدور و کلمه اول هم مشکل است نفثه خوانده شود. متأسفانه به علت نبودن منابع در این گوشه کویر نمی‌توانم نام مؤلفات انوشروان بن خالد را پیدا کنم اما به احتمال بسیار نام این کتاب وی در منابع پیدا می‌شود. کتابهای زیر به شرف الدین انوشروان بن خالد منسوب است.

1. فتور زمان الصدور و صدور زمان الفتور

2. نفثة المصدور (حاجی خلیفه)

رجوع شود به نفثة المصدور، تصحیح دکتر امیر حسین یزدگردی، صفحه شصت و یك به بعد (م.

پورمختار).

(3). اصل: ارزال.

فکر افتاده‌اید. بعض ظرفا طریق سلوك وی را که مصداق «الوزارة مشتقتة من الوزر» بوده ضرب المثل ساخته گفته‌اند که:

مرا پیری است بی‌شرم و معاندولیّ را باز نشناسد ز جاهد «1»

برای هر کسی برخیزد از جای‌تو گویی هست نوشروان خالد

---

(1). اصل: کلمه سیاه شده است.

ریاض الفردوس خانی، ص: 197

روضه چهارم در بیان حالات پادشاهان خوارزمشاهیه

اشاره

مهره فنون غرایب روایات و کمله نوادر حکایت آورده‌اند که سلاطین خوارزمشاهیه مملوك‌زادگان خواقین سلاجقه بوده‌اند. چنانکه سبق ذکر یافت و ایشان هشت نفراند. مدت ملکشان یك صد و سی و یك سال بدین منوال است که:

قطب الدین محمد بن نوشتکین غرچه سی سال «1»،

اتسز بن قطب الدین محمد شانزده سال،

ایل ارسلان بن اتسز شانزده سال،

سلطان شاه بن ایل ارسلان بیست و یك سال،

تکش خان بن ایل ارسلان بیست و هشت سال،

قطب الدین «2» محمد بن تکش بیست و یك سال،

سلطان جلال الدین منکبرنی و رکن الدین و سلطان غیاث الدین اولاد امجاد سلطان محمد شاه بعد از پدر نامور به نوبت یازده سال.

چون روزگار ناپایدار بساط [76 الف] اقتدار آل سلجوق را در نوشت اتسز که به قولی طشت‌دار و به روایتی ساقی سلطان سنجر و حاکم بلاد خوارزم بود و بر کنار جویبار اصطناع سنجری چون تازه نهالی قد کشیده عرصه فسیح الفضای ملك و دولت را خالی یافته به وسعت و بسطت ملك و وفور حشم و افزونی خدم و کثرت

---

(1). نام تمام پادشاهان این سلسله ذکر نشده است.

(2). علاء الدوله درست است.

رياض الفردوس خانی، ص: 198

لشکر و حشر و بسیاری آلات و ادوات جنگ و جدال و موجبات سلطنت و استقلال و مزید شوکت و ابهت و فرط رفاغ و رفاهیت مغرور گشته بخار نخوت و پندار به کاخ دماغ وی تصاعد نموده به امور سلطنت قیام می‌فرمود.

رفته رفته در عهد سلطان طغرل خراسان را نیز به حیطه تصرف آورده به آیین شاهان صاحب تمکین جلوس کرده پنج نوبت زد. نوبتی به سر خرم دره خبوشان «1» و متنزهات آنجا رفته بود صدای قاری به گوش رسید، چون صدف سامعه را ظرف آن لئالی شگرف نمود این آیت بود که: «وَ ما تَدْرِی نَفْسٌ بِأَیِّ أَرْضٍ تَمُوتُ». از استماع این کلام فلاح انجام، خوف و رعب تمام به ضمیرش راهً یافته فورا قشعریره نموده درگذشت.

جلوس ایل ارسلان بن اتسز خوارزمشاه

چون اتسز به عالم جاوید خرامید ایل ارسلان فرزند ارجمندش جلوس نمود. وی پادشاه معدلت آیین و خسرو سخاوت شعار صاحب تمکین بود و عالم نحریر ربّانی سید اسماعیل جرجانی کتاب اغراض الطبیه «2» و کتاب خفیّ علایی را به اسم او تدوین نموده است. چون مدت شانزده سال سلطنت و کامرانی کرد وداع ودیعت ملك و دولت فرمود.

جلوس سلطان شاه پسر وى

بعد از وى سلطان شاه پسرش وارث سرير دولت [] مصير گشته با تكش برادر كهين خود بر سر ملك موروث تجادل و تنازع نمود. و سلطان شاه پادشاه خردمند و آگاه بود، متّصف به جودت طبع و حدّت ذهن. كمال شجاعت را با جمال سخاوت مقرون گردانيده و تكش [76 ب] در خراسان رايت اقتدار افراشته اطاعت برادر بزرگتر نمى‌كرد. سلطان شاه اين رباعى را گفته به برادر نوشت كه:

هرگه كه سمند عزم من پويه كنددشمن ز نهيب «3» تيغ من مويه كند

---

(1). اصل: حوسان.

(2). اصل: ما بعد الطبيعه.

(3). اصل: هيبت.

رياض الفردوس خانى، ص: 199 اينجا به پيام «1» و نامه بر نايد كارشمشير دو رويه كار يك رويه كند تكش را دبير «2» مدبّرى بود ملك شاه نام «3»، جواب رباعى را گفته نزد برادر فرستاد:

صد گنج ترا، خنجر برّان ما راكاشانه ترا، مركب و ميدان ما را

خواهى كه خصومت از ميان برخيزدخوارزم ترا، ملك خراسان ما را القصه تا مدت ده سال فى ما بين كدورت و نزاع در ميانه بود تا سلطان شاه وفات يافت. خوارزم نيز ضميمه ملك تكش گرديد تا به نوعى كه قبل از اين سمت ذكر پذيرفته با سلطان طغرل بن ارسلان كه رستم دستان زمان بود حرب نموده سلطان به قتل آمد [و] بلاد عراق و فارس بگرفت و رايات شوكت و اقتدارش به درجه اعلى ارتقا و اعتلا يافت.

افضل الدين حكيم خاقانى تهنيت را به ادا رسانيد كه:

مژده كه خوارزمشاه ملك صفاهان گرفت‌ملك عراقين را همچو خراسان گرفت

ماهچه چتر او ملكت قيصر گشادمورچه تيغ او ملك سليمان گرفت كمال الدين اسماعيل اصفهانى گويد:

اى ز رايت ملك و دين [در] نازش و در پرورش‌اى شهنشاه فريدون فرّ اسكندرمنش

با فلك گفتم كجا دانى پناهى آن چنانك‌بخت افتاده شود در سايه او منتعش

صبح صادق با لب خندان اشارت كرد و گفت‌حضرت سلطان علاء الدين و الدنيا تكش «4» مسجد جامع دار المؤمنين سبزوار از ابنيه و آثار تكش خان است. وى بعد از مدت بيست و هشت سال سلطنت در سنه خمس و تسعين و خمس مائه مطابق پيچى‌ئيل سلطان محمد را وليعهد كرده به دار

بقا پیوست.

---

(1). روضة الصفا: رسول.
(2). روضة الصفا: پسری.
(3). اصل: نامه.
(4). دیوان کمال الدین اسماعیل اصفهانی، به اهتمام دکتر حسین بحر العلومی، ص 33 و 34.

رياض الفردوس خانى، ص: 200

بعد از تكش خان، سلطان محمد بر تخت سلطنت ايران جلوس [77 الف] فرمود و او پادشاهى غيور بود. به اصناف محامد و مناقب آراسته و به انواع مكارم پيراسته. همواره به وفور سخاوت و احسان و كثرت مبرّات و امتنان، صيد قلوب آزادگان مى‌نمود و در ترويج شريعت غرّاى حضرت خير المرسلين- صلى اللّه عليه و آله الطاهرين- و ... «1» محبت ائمه معصومين- صلوات اللّه عليهم اجمعين- بذل جهد كردى.

در بادى النظر سلطنت [و] اوايل انتسام بهار دولت وى را با گور خان حاكم قراختاى محاربه عظيم اتفاق افتاد و آن چنان بود كه گور خان در عهد تكش خان دست انداز [ى] و تعدّى بى‌شمار به ساكنان حدّ و سامان ملك خوارزمشاه مى‌كرد.

بعد از جلوس سلطان نيز پاى از جاده انصاف فراتر گذاشته دست تطاول مى‌گشود.

لاجرم سلطان لشكر گردون توان برداشته به عزم رزم وى روانه گرديد. چون تلاقى فريقين اتفاق افتاد دو لشكر مانند بحر اخضر به جوش و خروش آمده موج درياى شمشير و گرز و تير به چرخ اثير رسيد. بنا بر مواضعه‌اى كه ميانه گور خان و سپهبد كبود جامه رفته بود سپهبد مذكور با فوجى عظيم از دليران سپاه خود صف لشكر خوارزمشاه را گذاشته به لشكر گور خان پيوست.

از اين حركت وهن عظيم به لشكر سلطان راه يافته گرد و غبار بسيار مرتفع گرديد، چنان كه دوست از دشمن تمييز نمى‌شد. سلطان در آن روز تغيير لباس كرده در زىّ مخالفان بود. احدى معرفت بر احوالش نيافت تا بعد از سه چهار روز فرصت يافته خود را به اردوى ظفر قرين رسانيد و مرتبه ديگر لشكر ظفر اثر برداشته فجأة بغتة بر سر گور خان ريخته سلك جمعيت ايشان را چون مراكب بنات نعش متفرّق و متمزّق ساخت. گور خان هزيمت اختيار نمود و سلطان اقبال تؤامان قرين فتوحات بى‌پايان مراجعت فرمود.

---

(1). يك كلمه ناخوانا.

رياض الفردوس خانى، ص: 201

آورده‌اند که بعد از انهزام گور خان [77 ب] سلطان عزیمت اصفهان فرمود.
اتابك سعد که عن قریب نام نامیش در طی احوال اتابکان زیب فهرست این مختصر مذکور خواهد شد با فوجی که در عدد هفصد مرد بودند ایلغار کرده در ملك ری بر سر راه سلطان آمد. سلطان فرمود تا عساکر اقبالمند سر راه بر آن شیردل ارجمند گرفتند. اتابك جوانان خود را چون عقد ثریا فراهم آورده سمندوار خود را بر دریای آتش سوزان سپاه سلطان زده «کالذئب الضاری علی ذریّة الاغنام»، بر هر طرف حملات متوالی و متواتر می‌آورد. سلطان فرمان داد که هیچ فرد از افراد آسیبی به وی نرسانند. ناگاه به سبب خطای اسپ از مرکب جدا ماند. وی را نزد سلطان آوردند.
سلطان پرسید که جهت این همه آزار و اقتحام اخطار چه بود. اتابك با کمال طلاقت لسان و ذلاقت بیان گفت چون خبر موکب همایون شنیدم فرار از رزم را عاری شگرف دانستم. بالجمله به نوعی که در محل خود علی سبیل التفصیل ایراد می‌باید مصالحه فی ما بین به وقوع انجامید و ما بین سلطان و خان ختای نیز صلح اتفاق افتاده و دختر والاگهر خود را به خان ختای داد و از خان سمرقند دختر گرفت و در ساحت ممالك سلطان را منازعی نماند. سده سدره مکان ملمس جباه و مقبل شباه «1» سلاطین کامکار و خوانین ذوی الاقتدار گشت و رایات آفتاب آیات دولتش از اوج کیوان درگذشت. سلطان بنا بر صیت شوکت و طنطنه دولت فرمود تا هفتاد خروار نقاره خانه طلا و نقره مرتب گردانیده روز اول بیست و هفت نفر از اقارب و چهل نفر از اجانب به نوبت، نوبت زدند و شاعر در این باب گوید:
سنجر اگر داشت به نوبت غرورنوبت او بانگ دهل بد ز دور
نوبت توست آن که به بانگ بلندغلغله در گنبد گردان فکند و همچنین منشیان عطارد نشان را مقرر داشت که سنجر و اسکندر ثانی در القاب [78 الف] فرخنده کشور ستانی افزودند.

---

(1). شباه: نوك کفش.

مورخین آورده‌اند که سلطان دختر [ی] از والی کاشغر گرفت و جهت آن طوی عظیمی در النگ کهدستان «1» هرات که زبده متنزهات جنت صفات است جشنی برآراست که تا خوانسالاران قدرت، خوان زمردین فام آسمان را به جام زرین و سیمین مهر و ماه آرایش و به نقل و فواکه الوان ثوابت و سیار کواکب پیرایش داده‌اند قرین آن ضیافت در انظار بینندگان ادوار جلوه ننموده گویا در وصف فواکه آن بزم گفته‌اند:

خربزه گویی که نه دهقانش کشت بلکه ترنجی است ز باغ بهشت

سبز خطی در خط آن موی نه مشك دمی مشك بدان بوی نه

انارش چون لب دلدار خندان حریفان را حریف آب دندان

شکل امرود تو گفتی که ز شیرینی و لطف کوزه‌ای چند نبات است معلق بر بار

سیب گویی وداع یاران کرد نیمه‌ای گونه سرخ و نیمی زرد بالجمله از جمله ضروریاتی که در آن جشن به کار رفته بود چهل هزار من میوه و بیست هزار من نان و چهار هزار گوسفند است، سوای مرغ و ماهی و سایر اینها. از کثرت ظروف و اوانی طلا و نقره و مرصع آلات در آن چمن نزهت آیات مؤدّای «يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ «2» الْأَرْضِ» بر ساهره زمین آشکارا گشت. گویند در آن روز چهل و پنج نفر به ایالت زانو بوسیدند و از حاضرین و غایبین پنجاه منشور ایالت نوشته به مهر مهر آثار رسانیدند. سلطان پرسید که آیا کسی قرین این مجلس از اسلاف سلاطین دیده باشد. به موقف عرض رسانیدند که مقرب الدین بن فلك الدین که از طبقات اکابرزادگان سنجری است و معمر گشته

---

(1). اصل: کهندستان.

(2). اصل: بغیر.

حاضر است. سلطان وی را نزدیك خوانده پرسید که ترا به خاطر می‌رسد که چنین مجلس انعقاد یافته باشد. وی گفت هیچ یك از شاهان خورشید کلاه را مثل این مجلس مقدور بلکه مخطور خاطر نشده. سلطان [78 ب] در تکرار اصرار فرمود.

مقرب الدین گفت زندگانی شهنشاه والا جاه نباهت دستگاه به دور ماه پیوسته باد. تا اکنون به مقتضای مقام سخن می‌کردم. نوبتی سلطان سنجر در این عرصه مجلسی منعقد فرمود که آنچه امروز به نوی به کار رفته بود آن روز به کهنگی به کار بردند.

سلطان را بر خاطر زاهر گران آمده گفت تو را در آن روز چه رتبه بود. عرض نمود که من در مبادی «1» شباب بودم و هنوز منزلت تفویض مناصب نداشتم. لیکن با فلك الدین پدرم داخل آن مجلس شدم. آن روز هفتاد کس به ایالت بلاد زانو بوس کردند. پدرم را به ایالت هرات بعد از بیست نفر و جدّ تو را به ایالت خوارزم بعد از چهل و پنج نفر اتفاق زانو بوس افتاد. سلطان صرفه سخن ندیده روی از وی بگردانید و فرمود که من بعد این مردك مبهوت در معسکر همایون نباشد.
مشهور است که در اواخر حال هرگاه سلطان بر سمند سپهر مانند رکوب فرمودی سیصد پادشاه و پادشاه‌زاده در رکاب دولت مآب می‌رفتند.
بالاخره چون هر بدایتی را نهایتی و هر کمالی را زوالی «زجل و لکل امر زجل و لکل وقت اجل» کوکب مسعود دولتش مدارج کمال را طی کرده اصابت عین الکمال آفتاب جاه و جلالش را به چاه بوار و حضیض ادبار آفل و سافل گردانید:
اذا تمّ شیء دنا نقصه‌توقّع زوالا اذا قیل تم و روزگار ستیزه‌کار هر نعمت که به وی موهبت نمود استرداد فرمود.
مروی است که قبل از سلطان لفظ «ظل اللّه» را در القاب سلاطین استعمال نکرده بودند، حسب الفرمان لفظ «ظل اللّه فی الارض» را نیز در القاب افزودند.

صاحب تاريخ جهانگشاى طراز حلّه اخبار و واسطه عقد اسمار فرموده است

---

(1). اصل: مباى.

رياض الفردوس خانى، ص: 204

كه چون سلطان اعدل اكرم امجد قطب الدولة و الدنيا و الدين محمد خوارزمشاه در مذهب حق ائمه اثنى عشر- عليهم السلام- غلوّى تمام داشت فتاوى از علما و فضلاى عصر درست [79 الف] نمود كه با وجود سادات عظام علويّه، بنى العباس در امر خلافت عدم استحقاق دارند و خانزاده علاء الملك ترمذى [را] كه از اجله سادات رفيع درجات بود جهت تفويض امر خلافت برگزيده به اجتماع عساكر نصرت مآثر فرمان داده از جمله سيصد هزار نفر، دويست هزار نفر سوار جرّار كه به نوك سنان جان ستان خود زر اندود ماه از تارك فلك ربودندى.

از بندگان خويش گزين كرد لشكرى‌چون چرخ كارديده و چون بخت نوجوان گردون اثر، زمانه تهور، اجل نهيب‌انجم عدد، ملايكه نصرت، قضا توان برگزيده با ساز و اهبت و آلات و عدّت روانه حرب ناصر خليفه گرديده ملك رى را مضرب سرادقات عظمت و مخيم سپاه شوكت فرمود.

چون ناصر خليفه آوازه ورود سپاه مسعود شنيد خوف و خشيت و رعب و هيبت تمام بر شهرستان وجودش مستولى شده شيخ الطايفه شهاب الدين سهروردى را به رسالت تعيين نموده نامه‌اى مشحون به صنوف تحيّت و مقرون به الوف مودّت در قلم آورده با هديه بسيار و تحف و طرف «1» بى‌شمار به خدمت جناب سلطنت مآب ارسال داشت. شيخ در الكاى رى و شهريار به خدمت شهريار آمده در وقت معين اجازت وصول و دخول بارگاه فلك درگاه يافته هديه و تحفه مرسوله خليفه را به نظر رسانيد.

سلطان به هديه خليفه التفات نكرده شيخ را رخصت جلست نداد. شيخ مزبور همچنان استاده خطبه‌اى در كمال فصاحت منسوب به شأن بنى العباس بخواند. آن‌گاه جواد زبان را در ميدان بيان سرگرم جولان گردانيده گفت خلفاى بنى العباس نايبان رسول انس و جان و خاندان مبارك‌اند و رنجه كردن خاطر ايشان بر هيچ كس مبارك نيايد. سلطان گفت: ايها الشيخ! رسول- صلى اللّه عليه و آله- راضى نيست كه اولاد وى از بيم جان گرد جهان گردند و بنى العباس كه در ليالى خمر

---

(1). اصل: ظرف.

رياض الفردوس خانى، ص: 205
و در ايام [79 ب] خون زيد و عمرو را بر خود مباح مى‌دانند به خلافت احقّ و اولى باشند. اگر خداوند جهان توفيق دهد، من شما را به خاندان رسول مبارك‌تر گردانم.
اى شيخ اگر تو را درد دين دامنگير بودى به مصالح امور من و ناصر قيام ننمودى.
حالى بازگرد و خليفه ناحق خود را بگوى كه جاى من در بغداد تعيين نمايد.
شيخ متحيّر بيرون آمده مراجعت نمود و سلطان را دعاى بد كرد. قضا را چون زوال ملك و دولت خلفا به دست سلطان مقرّر بود و مؤجل نگشته بود سلطان سپهر چهارم برج دلو را جهت قشلاق تعيين فرموده مقارن حال هوا سنجاب سحاب بر دوش گرفته البسه قاقم «1» به چرخ و انجم طرح مى‌داد و دلوهاى آب به لب تشنگان بسيط زمين مى‌فرستاد.
كوه قاقم، زمين حواصل پوش‌چرخ، سنجاب بر كشيد به دوش برفى شگرف باريدن گرفته بود، گريوه‌ها و عقبه‌ها مسدود گشت. چنانچه جنس آذوقه در اردوى سلطان نمودار كيميا و عنقا شد و يأجوج فتنه سرما چون پرى از شيشه بيرون جسته سدّ راحت و رفاهيت را شكستند و مؤدّاى «يا ذَا الْقَرْنَيْنِ إِنَّ يَأْجُوجَ وَ مَأْجُوجَ مُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ» «2» به وضوح انجاميد. سلطان سكندر مكان ناچار معاودت نمود.
منقول است كه ارباب تنجيم و اصحاب ارصاد و تقاويم كه سيّاحان اقاليم سبعه افلاك‌اند در آثار علوى مشاهده نموده بودند كه در شهور سنه احدى و ثمانين [و] خمس مائه كواكب سبعه سيّاره در هفتم درجه ميزان بر يك دقيقه قران نمايند و در زمان نوح- على نبينا و عليه السلام- كواكب مزبوره در سرطان كه برج آب است قران نمودند. طوفان آب، روى زمين را خراب كرد.
درين واقعه كه دو برج با وى قران مى‌شود نتيجه آن خواهد داد كه عالم از باد سمت «عاليها سافلها» گيرد و حكيم اوحد الدين انورى در اين باب وثيقه نوشته بود.
لاجرم خلايق روز موعود سردابه‌ها ساخته منزوى گرديدند و شخصى بر سبيل تعنت و امتحان چراغى بر سر مناره برده روزها [80 الف] و شبها گذشت كه نسيمى بر

---
(1). اصل: قايم.
(2). اصل: يا (ذو القرنين ... مفسدين ...).

رياض الفردوس خانى، ص: 206
وى نگذشت. ارباب اغراض شروع در سعايت انورى كرده چندان گفتند كه انورى را معجز بر سركرده گرد بلخ گردانيدند و هم در آن باب انورى گفته

است:
بر سر من مغفری کردی کله وان درگذشت‌بگذرد بر طیلسانم نیز دور معجری «1» و شعرا در باب حکم حکیم انوری گفته‌اند:
گفت انوری که از سبب بادهای سخت‌ویران شود عمارت و کهسار و برتری
در روز حکم او نوزیده است هیچ بادیا مرسل الریاح تو دانی و انوری اگر چه به حسب ظاهر طوفان باد به منصه ظهور نرسید لیکن نتیجه چنان بخشید که در آن سال چنگیز خان متولد گردید و بدان جا رسید که به سبب قتل عامِ مغول باد بی‌نیازی قادر جبّار از مهبّ قهر قهّاری سمت «رِیحاً صَرْصَراً» گرفته چراغ اعمار اهالی بلاد و دیار ایران و توران منطفی گشت. چنانچه در محل خود مبین گردد و ظهیر الدین فاریابی گفته است:
اقتران «2» اختران دانی که در گردون چراست‌خود همی دانی که این خدمت چه نیکو کرده‌اند
از برای قیمت یك ذره خاك پای تونقد هفت اقلیم عالم در ترازو کرده‌اند
«3» بقایای احوال سلطان در طی حالات چنگز خان مذکور می‌شود- ان شاء اللّه تعالی.

بعد از پدر چون سلطان رستم توان جلال الدین منکبرنی از آب سند عبور نمود قریب چهار صد نفر از لشکریان که مراکب ایشان چنان بحر خونخواری را مانند بط ... «4» شکافته عبور کردند، به وی پیوستند. خود را به جنگلی که در آن حوالی بود رسانیده چماقها به دست آوردند و به ضرب چماق شهر کابل را مسخر

---

(1). دیوان انوری، چاپ سعید نفیسی، ص 301؛ و دیوان انوری، چاپ مدرس رضوی، ج 1، ص 469.
(2). اصل: اقران.
(3). دیوان ظهیر فاریابی، تصحیح تقی بینش. ص 305- 306 (با بعضی تفاوتها).
(4). یك کلمه ناخوانا مانند سناسه (ظ: به شنا شکافته).

کردند. ملك هند اوضاع سلطان را به واجبی معلوم داشت. لاجرم دختر به سلطان داده ملك هندوستان به وی تسلیم نمود.
چون به مسامع جلال سلطانی رسید که چنگیزخان بعد از تسخیر و تخریب دیار ایران مراجعت کرده دوازده هزار سوار جرّار برداشته از راه کیچ و مکران به ایران آمده قالب افسرده جان را که از نقد [80 ب] روان خور سلطان تهی مانده بود حیات مجدد وارد گشت. اهالی ایران شادکامیها کرده تهنیتها گفتند. از جمله خلاق المعانی کمال الدین اسماعیل اصفهانی که تا آن وقت از شرّ غولان مغول سالم مانده بود قصاید تهنیت به ادا رسانید که این ابیات از یك قصیده نوشته می‌شود: «1»
بسیط روی زمین گشت باز آبادان‌به یمن سایه چتر خدایگان جهان
جلال دولت و دین منکبرنی آن شاهی‌که ایزدش به سزا کرد بر جهان سلطان
تو داد منبر اسلام بستدی ز صلیب‌تو بر گرفتی ناقوس را ز جای اذان
ز بازوی تو قوی گشت بازوی اسلام‌که از تصادم کفار گشته بد ویران
که داد جز تو ز شاهان روزگار بگوقضیم اسپ ز تفلیس «2» و آب از عمان
براق عزم تو گامی که برگرفت ز هندنهاد گام دگر در اقاصی ارّان «3»
تو عمر نوح بیابی از آن که در عالم‌عمارت از تو پدید آید از پس طوفان
«4» سلطان خراج را در آن سال به رعایا بخشیده حسب الامکان جبر شکستگیهای زمان چنگیزخان کرد و نوبتی لشکر انجم نشان به گرجستان برده تسخیر آن بلاد نمود و بتخانه‌ها خراب کرده مساجد بنا فرمود.

در تفليس به عرض رسانيدند كه سمند طبع براق، حاجب پدرش كه حاكم كرمان بود چموشى و توسنى پيش گرفته فرامين سلطانى را مستكره است. لشكر را در تفليس گذاشته با سيصد نفر ايلغار نموده به كرمان رفت و چون برق خاطف خود را [به] براق رسانيده مى‌خواست كه سزاى نافرمانى براق [را] به شمشير برّاق دهد، براق شمشير در گردن كرده عذر تقصير بخواست. سلطان پوزش وى را پذيرفته كرمان را باز به وى عنايت فرموده بازگشت.

---

(1). اين ابيات با اندكى تفاوت در ديوان كمال الدين اسماعيل اصفهانى، ص 34 به بعد آمده است.
(2). اصل: زنقليس.
(3). اصل: ايران.
(4). ديوان كمال الدين اسماعيل، تصحيح حسين بحر العلومى. ص 34- 38 (با بعضى تفاوتها).

رياض الفردوس خانى، ص: 208

هنگام مراجعت، به شيراز آمد. اتابك سعد كه دختر نيك اختر خود را به سلطان داده بود، چند روز وى را نگاه داشته به مراسم ميزبانى قيام نمود. آن‌گاه سلطان اتابك را وداع فرموده به تفليس نهضت كرد و از آنجا لشكرى را برداشته به عزم رزم اوزبك ولد اتابك ايلدگز كه تبريز را متصرّف بود [81 الف] به صوب آذربايجان شتافت.
چون اتابك اوزبك از ورود مسعود سلطانى مخبر شد، مغلوب واهمه خود گرديده تبريز را به ملكه خاتون بنت طغرل سلجوقى كه در حباله وى بود سپرده به قلعه النجق متحصن گشت. سلطان در شهور سنه اثنى و عشرين [و] ست مائه تبريز را محاصره كرده و در حين محاصره ملكه را نظر بر سلطان افتاده يال و كوپال سلطان وى را خوش آمد. شهرت دارد كه فى ما بين وى و اتابك مواضعه رفته اتابك او را مطلقه ساخته، آن‌گاه از ناموس نام اغماض نمى‌كرده به سلطان پيغام فرستاد.
سلطان نيز به هواى وصال عروس ملك، ملكه را خطبه نموده تبريز را متصرّف گشت. چون اين خبر جانگداز به اتابك رسيد فورا تب كرده اتابك روحش از تصرّف قلعه بدن معزول گرديد. از بعضى روات منقول است كه سلطان در اواخر حال از ميان مردمان كناره جسته ترك سلطنت نمود و در ايام عزلت به اشاره ملهمان غيب و منهيان لا ريب در سلك رجال الغيب منخرط گشت، «ذلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشاءُ وَ اللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ.»
گويند كه سلطان غياث الدين و ركن الدين نيز اندك سالى در بعض محال حكومت نمودند. چون دولت ايشان منتهى گشته بود چندان نامى

برنیاوردند.
جهان چون من و چون تو بسیار دیدنخواهد همی با کسی آرمید

چمن اول از روضه چهارم در بیان ملوك غور

اشاره

ملوك غور پنج «1» نفراند، مدت ملكشان از سنه خمس و اربعين [و] خمس مائه

---

(1). در متن نام چهار نفر آورده شده است.
رياض الفردوس خانى، ص: 209
تا شهور سنه تسع و سته مائه شصت و چهار سال بدين منوال بود:
سيف الدين محمد بن علاء الدين جهانسوز هفت سال،
ملك غياث الدين محمد سام بن علاء الدين جهانسوز كه قبل از سلطنت شمس الدين محمد نام داشت چهل و سه سال،
سلطان شهاب الدين محمد سام برادرش كه در اوان سلطنت به معز الدين محمد ملقب شد چهار سال و كسرى،
محمود بن غياث الدين محمد سام پنج سال و كسرى.
نسب [81 ب] ملوك مزبوره به ضحاك تازى منتهى مى‌شود چنانكه در عهد فريدون، فرزندان ضحاك فرارى شده به غور و غرجستان كه جبال رفيعه و قلاع منيعه دارد رفته حصنهاى حصين و قلعه‌هاى رزين بنا نهادند. چون نوبت سلطنت به سلطان محمود رسيد محمد سورى حاكم غور را بگرفت. سورى چون مدتى در حبس بماند حسن پسر خود را از حبس نجات داده گريزانيده به غور فرستاد. چون سلطان مخبر گشت سورى را بكشت و از حسن در غور پسرى به هم رسيد. وى را موسوم به حسين گردانيد و برخى علاء الدين حسين مى‌گفتند.
وى در غور مستقل و فرمانروا گشت. نوبتى بهرامشاه بن مسعود بن محمود نامه‌اى به حسين نوشت كه اگر پاى از جاده اعتدال بيرون گذارى چندين فيل به جنگ تو فرستم. وى در جواب نوشت كه اگر تو فيل به حرب من فرستى من «خرفيل» به حرب تو روانه گردانم. و حسين «1» دو پهلوان داشت كه سپهسالار وى و هر دو مسمى به خرفيل بودند و چون بهرامشاه از يورش هند معاودت نمود با سورى محاربات كرده سورى را بگرفت و بر گاوى سوار كرده گرد محلات غزنين گردانيده بود.
علاء الدين لشكر آراسته كينه‌خواه به حرب بهرامشاه آورد. مقارن حال بهرامشاه وفات يافت. علاء الدين فرصت غنيمت شمرده چون شعله برق خاطف خود را به غزنين رسانيده فرمود تا از چهار جانب آتش به غزنين زده بسوختند و شهرى كه مانند جنات عدن در غايت نزهت و صفا و بهجت و بها بود چون دل دوزخيان سوخته و افروخته گشت. بدين جهت به «جهانسوز» ملقب گرديد.

(1). اصل: چنین.

رياض الفردوس خانى، ص: 210

چون علاء الدين جهانسوز درگذشت بعد از وى سيف الدين پسرش حكومت يافت.

حکومت ملك سيف الدين

و [چون] سيف الدين مدت هفت سال حکومت کرده بود بر دست ابو العباس- سپهسالار خود- به قتل رسيده رخت به سراى آخرت کشيد.

حکومت ملك غياث الدين محمد سام

چون سيف الدين كشته شد ملك غياث الدين [82 الف] محمد سام جلوس فرمود و روز به روز رايات دولتش به اوج عيّوق ارتفاع مى‌يافت تا قدوه سلاطين صاحب تمكين گشت و به دار السلطنه هرات- حرّسها اللّه عن الحادثات- مسجد جامع بديع البنيان شامخ الاركان در كمال زيب و بها و رفعت و فضا محتوى بر شرفات و غرفات و شبستانها بساخت كه طاق بلند رواقش با طاق كيوان دم مناطحه برآوردى و گنبد مقصوره‌اش با كاخ مشترى لاف برابرى زدى. الحق سيّاحان عالم آب و گل در تمامت ربع مسكون به آن خوبى جايى و مجتازان جهان بوقلمون به آن زيبايى بنايى نديده‌اند و آن مسجد محتوى بر ابواب تسعه است.

گويند كه ملك غياث الدين محمد سام شصت و سه سال عمر يافت و چهل و سه سال در پادشاهى به سر برد تا در شهور سنه تسع و تسعين و خمس مائه به اجل طبيعى درگذشت.

حکومت شهاب الدين محمد سام

بعد از وى سلطان شهاب الدين محمد برادرش كه در عهد حيات برادر به تاريخ سنه سبعين [و] خمس مائه بر سرير سلطنت غزنين جلوس كرده بود و در سنه احدى و سبعين [و] خمس مائه فتح هندوستان نموده فتوحات گرانمايه وى را دست داده بود قايم مقام برادر نامور گشت. چنانچه نوبتى از خواجه اسماعيل خازن كيفيت خزانه را پرسيد گفت از جمله يك هزار و پانصد من الماس در خزانه موجود است و قس على هذا.
رياض الفردوس خانى، ص: 211
و پس از اندك زمانى به هرات آمده ملك را بر اولاد سام توزيع و تقسيم فرمود، بر اين جمله كه تخت فيروزكوه و غور و غزنين به عمزاده خود، ملك ضياء الدين داد و حكومت بست و اسفزار و سجستان را به كف اختيار غياث الدين محمد گذاشت و حكومت هرات و خراسان به ناصر الدين غازى خواهرزاده خود مفوّض گردانيده، به غزنين نهضت نمود. آن‌گاه تهيه و تدارك يورش خوارزم كرده با لشكر عظيم عزيمت خوارزم كرده در اثناى راه به منزل دمشك بر دست فدايى ملاحده كشته [82 ب] شد.

جلوس سلطان محمود بن غیاث الدین محمد سام

بعد از وی سلطان محمود بن غیاث الدین محمد سام قایم مقام وی گشت و در تمامت غور و غزنین و هرات سکه و خطبه به نام او کردند و بعض از کارهای عمارت جامع هرات که ناتمام مانده بود بر دست وی اتمام یافت و بعد از پنج سال و کسری که سلطنت کرد عالم فانی را وداع نمود و دولت غوریان به وی اختتام و انجام پذیرفت.

راقمان غرايب به روايات و روات نوادر [در] حكايات آورده‌اند كه آل سامان كه در بلاد خراسان و ماوراء النهر پادشاهى و فرمانفرمايى نموده‌اند نه نفراند و نسب ايشان به بهرام چوبين مى‌رسد كه اسماعيل بن احمد بن اسد بن سامان بن خداه «1» بن جسمان «2» بن طغان بن نوشيروان بن بهرام چوبين، و اسامى ايشان از اين رباعى مستفاد مى‌گردد:

نه تن بودند ز آل سامان مشهورهر يك به حكومت خراسان مغرور

اسماعيلى و احمدى و نصرى‌دو نوح و دو عبد الملك و دو منصور رياض الفردوس خانى 211 چمن دويم از روضه چهارم در بيان حالات ملوك آل سامان ..... ص : 211

---

(1). اصل: حداث.

(2). ابن اثير: جثمان.

رياض الفردوس خانى، ص: 212

مدت ملكشان صد و دو سال و شش ماه و بيست روز بود، بهذه التفصيل كه:

امير اسماعيل هفت سال و دو ماه،

احمد بن اسماعيل پنج سال و چهار ماه،

نصر بن احمد سى سال و سه ماه،

نوح بن نصر دوازده سال و هفت ماه و هفت روز،

عبد الملك بن نوح هفت سال و نيم،

منصور بن عبد الملك يازده سال،

نوح بن منصور بيست و دو سال،

منصور بن نوح هفت سال و يك ماه،

عبد الملك بن نوح بن منصور هشت ماه و هفده روز.

نخست كسى كه از آل سامان سلطنت كرد، سرور جليل مجد الدين اسماعيل است. وى پادشاهى بود به توفيقات يزدانى موفق، در كمال معدلت و مروّت و نهايت مردانگى و فتوّت. در مبادى حال از جانب برادرش امير نصر حاكم بخارا بود. مفتنان [83 الف] ايقاع «1» ميانه اخوان افساد كرده به جايى رسانيدند كه قاصد يغماى نقد حيات يكديگر گرديدند و لشكر عظيم آورده تساوى صفوف نمودند. در عين محاربه امير نصر شكست يافته به مؤدّاى «يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ»، از برادر فرار نموده اسير «2» و گرفتار شد.

چون وی را به نظر امیر اسماعیل آوردند، امیر اسماعیل از مرکب فرود آمده دست امیر نصر ببوسید و گفت تو همان برادر بزرگتری و من همان بنده‌ام. اگر بخارا به من مفوّض فرمایی می‌تواند بود، و الا بدان چه مقرون به رضای تو باشد عمل نمایم «3». امیر نصر اولا پنداشت که به وی استهزا می‌نماید.

بالجمله برادران با یکدیگر خوش برآمده، امیر نصر به بخارا و امیر اسماعیل به خراسان رفت. چون مؤلف را در تفصیل وقایع ایشان فایده نیست به شرح احوال ایشان نپرداخته زیاده مبالات ننمود.

---

(1). اصل: ایقاع.

(2). اصل: امیر.

(3). اصل: نمای.

روضه پنجم در بیان حالات خواقین چنگز خانیه و اولاد امجاد گیتی ستان وی در ایران و غیره

اشاره

حضرت موجد موجودات- جلّت عظمته و عمّت حکمته- جهت نظام کارگاه جبروت و انتظام امور بیضه ناسوت به حکم شامله و علل کامله، اوضاع مختلفه و آثار متنوعه بر لوحه اعلان و اظهار و صفحه اقدار و آثار نگاشته. هر حرفی را معنی و هر امری را وقت معین و مبین داشته. گاهی به جهت طلوع انوار عالیه آفتاب جهانتابی را از مشارق دولت و کامرانی شارق و طالع گرداند که موجودات فضای جهان امکان بل ذرّات عوالم اکوان در پرتو سعادت موهبتش از ظلمات شرك و شبهت و ظلام کفر و ظلمت رهایی یافته بر مقاصد و مآرب دو جهانی فایز گردند؛ و فرصتی به جهت سطوع آثار سافله شعله‌ای از انوار قاهره در مظهری از مظاهر جلوه ظهور دهد که آتش جهانسوز بیداد در خرمن اعمار سکّان عالم ارکان و ابعاد زند و چون ارباب فطرت و فطانت و اصحاب خبرت و متانت به نظر مصالح کلی در هر یك از این اعمال و افعال مشاهده و ملاحظه فرمایند صورت صنوف نفع و ضرّ [83 ب] و اسرار خیر و شرّ در مرایای عیان و مجالی اعلان بر ایشان جلوه ظهور و نمایش بروز نماید.
هر چیز که هست آن چنان می‌بایستابروی تو گر راست بدی کج بودی
تفصیل این اجمال و مصداق این مقال صورت حال غرابت مآل چنگزخان و سلطان محمد و قتل عام جهانیان است که اکثر ممالك جهان و اغلب معظمات بلاد
رياض الفردوس خانى، ص: 214
کیهان سمت «عالِيَها سافِلَها» یافته فحوای «وَ يُهْلِكَ الْحَرْثَ وَ النَّسْلَ» گرفت، و الحق چون منشی دواوین قدر و مملی فرامین خیر و شرّ به نوك خامه تکوین «جفّ القلم بما هو کاین» احکام الهیه را که متضمن حکم بالغه هست بر لوحه مشیّت رقم زند، لا محاله آن حکم کامله را معالجه [ای] مانع و حایل و حاجزی دافع نباید.
مورخین زوال ملك و دولت سلطان محمد خوارزمشاه را [بر] سه وجه مرقوم گردانیده‌اند:
وجه اول آن که چون فی ما بین خلیفه و سلطان محمد مواد نزاع استحکام یافت و به مسامع اولیای درگاه خلافت رسیده بود که چنگزخان بر اکثر قبایل بی پایان مغول استیلا و رایات دولتش استعلا یافته بنابرین خواست که چنگیزخان را به قلع و قمع سلطان ترغیب و تحریض نماید و همواره متوهّم بود که مبادا به نحوی از انحا نامه به دست نیکوخواهان سلطان افتد. لاجرم مبلغی به یکی از اعراب بدوی داده فرمود تا موی سرش را سترده با نوك نیشتر صورت این مراسله را بر سرش نقش نمودند تا چون

موی سرش بلند شود آن خطوط مخفی گشته هرگاه بتراشند مرئی گردد و آن‌گاه شخص موصوف را با خط سرنوشت مزبور که فی الحقیقه سرنوشت خلیفه بود، نزد چنگزخان روانه نمود. چون چنگزخان بر واقعه آگاه گشت هر چند در ظاهر حال التفاتی ننمود لیکن در خاطر مخزون داشت تا به مؤدّای «من اعان ظالما سلطه اللّه علیه» این معنی به وی و اولاد سیرت «1» نمود.

وجه دویم آن است که مجد الدین بغدادکی که از مریدان شیخ الشیوخ ابو الجناب نجم الدین الکبری بود در ایام جمعه به مواعظ و نصایح خلایق اشتغال می‌نمود، والده [84 الف] سلطان در محفه جلوس کرده به استماع مواعظ وی می‌رفت. چون والده سلطان اراده زیارت بیت اللّه الحرام نمود نجم الدین را می‌خواست با خود ببرد. به سلطان عرض نمودند که والده شما به مذهب ابو حنیفه کوفی در عقد مجد الدین آمده، و سلطان در دین تشیّع غالی بود. از این سخن خشم گرفته فرمود تا دست و پای مجد الدین را بسته در جیحون انداختند. شیخ ابو الجناب نجم الدین الکبری سلطان را دعای بد کرد.

---

(1). کذا.

وجه سیوم آن است که چون خلیفه شیخ شهاب الدین سهروردی را به رسالت نزد سلطان فرستاد و سلطان جوابهای خشن گفته شیخ را رنجانید، شیخ سلطان را نفرین کرد. بالجمله خواقین ممالك ستان چنگزخانی چهارده نفراند.

مدت ملکشان از سنه تسعین و خمس مائه تا سنه ست و تسعین و سبع مائه یك صد و سی و هفت سال بدین منوال بوده:

چنگزخان بن ییسوگا بهادر بن تومبنه خان بن بای سنگقور بن دوتوم منن بن بوقای بن بودنچرخان در کل ممالك جهان بیست و پنج سال «1»،

اوکتای قاآن سیزده سال،

گیوك خان بن اوگتای قاآن یك سال،

منگوقاآن بن تولی خان بن چنگز خان نه سال،

هلاکو خان بن تولی خان نه سال،

اباقا خان بن هلاکو خان هفده سال،

احمد خان بن هلاکو خان دو سال و دو ماه،

ارغون خان بن اباقا «2» خان سه سال و هفت ماه،

بایدو خان بن طرغای بن هلاکو خان هفت ماه،

سلطان محمود الشهیر به غازان خان بن ارغون خان هشت سال و نه ماه،

سلطان محمد الشهیر به خدای بنده دوازده سال،

سلطان ابو سعید بن سلطان محمد دوازده سال،
ارپا خان بن سؤسه بن سبتای «3» بن ارتق بن برکای بن تولی بن چنگز خان پنجاه سال و کسری،
موسی بن علی بن بایدو یك سال.
نسب چنگزخان و صاحبقران گیتی ستان امیر تیمور گورکان به بودنچر خان منتهی می‌شود. برین وجه که الان قوا نام زنی از نسل قبان خان بود. بعد از وفات شوهرش در سنه تسع و ثلثین و خمس مائه شبی در خرگاه نشسته بود نوری از کله

---

(1). از سلسله نسب سه نام افتاده (تومبنه جد چهارم بوده است). ضبط اسامی این صفحه بر اساس جامع التواریخ چاپ محمد روشن اصلاح شد. (اصل: یسوکا- تومنه- بایسنقر- دوتمس- بوذنجر).
(2). اصل: القای.
(3). اصل: سکتای.

[84 ب] خرگاه ساطع شده به حلق وی فرو رفت، پس از چند روز اثر حمل بر وی ظاهر شد. چون قوم مطلع گردیدند اراده قتل الان قوا نمودند تا جمعی که آن نور را به رأی العین دیده بودند بر صدق واقعه شهادت دادند.
حکایات مریم اگر بشنوی‌به آلان قوا همچنان نگروی بعد از انقضای حمل سه پسر توأمان آمدند که یکی بودنچر بود و ظهر پنجم بودنچر را دو پسر توأم آمد یکی قبل و دیگری قاجولی. شبی قاجولی به خواب دید که از جیب برادرش قبل سه کوکب طلوع نموده عالم را روشن کرد و هر یك بعد از دیگری افول کرد. در مرتبه چهارم کوکب عظیم طالع شده به چند شعبه منشعب گردیده هر شعبه عالمی را منوّر گردانید. تا هفت نوبه تکرار یافته مرتبه هشتم از جیب خودش کوکب طلوع کرده به شعاب منشعب شد و هر شعبه بر ناحیه‌ای پرتو افکن گشت.
قاجولی سراسیمه از خواب درآمده صورت واقعه را به پدر عرض کرد. وی گفت تعبیر آن است که از بطن هشتم تو دولتمندی به وجود آید که از پرتو دولتش جهان منوّر گردد، و از بطن چهارم برادرت صاحبقرانی متولّد شود که لمعان سیف و سنانش جهانسوز باشد، اکنون چون دولت از تو دور و به قبل نزدیکتر است باید که اولاد تو اطاعت اولاد او کنند و نتیجه رؤیا آن که در سنه تسع و اربع مائه یسوکا بهادر را پسری آمد تموجین «1» نام کردند. چون به سن تمییز رسید پدرش وفات یافته وی قایم مقام پدر گشت. مقارن اوقات تموجین «2» در عالم منام دید که دو شمشیر در دست گرفته که یکی به مشرق و دیگری به مغرب می‌رسد، علی الصباح رؤیا را

به موبد بزرگ تقریر نمود. گفت نتیجه خواب آن است که حکم تو بر شرق و غرب نافذ شود و من تو را «چنگز خان» نام کردم.
نهادیم [نام] تو چنگز خان‌از این پس تو خود را تموجین مخوان
از آن رو که معنای چنگیزخان[بود] شاه شاهان به توری زبان رفته اقوام و عشایر به وی پیوستند و روز به روز نیّر [85 الف] اقبالش بر

---

(1). اصل: بموجب.
(2). اصل: بموجب.

اعلی مدارج ترقیّات گوناگون اعتلا یافته مرجع قبایل و ملاذ عشایر گشت. نوبتی جمعی از مردم خود را به مرافقت خواجه احمد جندی که به رسم تجارت به اردوی خان رفته بود، نموده به ایران فرستاد و امتعه و بیلاکات با او مرسول گردانید.
ایشان نخست به اترار که حد فاصل ترکستان و ختای است رسیدند.
اینالجق «1» نامی که از قبل سلطان حاکم آنجا و خویش والده سلطان بود و به خطاب غایرخانی «2» سرافراز گشته از خواجه احمد سخنان می‌پرسید. احمد در اثنای محاورات وی را اینالجق گفت. این سخن موافق شأن وی نیفتاده به اخذ اموال ایشان امر نمود و عریضه به سلطان نوشت که جماعتی از جواسیس «3» چنگز خان با اموال و نقود بی‌پایان آمده‌اند، اگر حکم قضا توان به نفاذ پیوندد امتعه ایشان را به سرکار ضبط نمایم. سلطان بعد از مطالعه آن عریضه حکم به اخذ آن اموال نمود و از وخامت عاقبت غافل و ذاهل ماند و غواشی ادبار دیده بصیرتش را بپوشید.
شهنشه که بازارگان را بخست‌در خیر بر شهر و لشکر ببست چون ایلچیان به خدمت خان پیوسته صورت واقعه را باز نمودند خان چند نفر دیگر را با محمود یلواج «4» خوارزمی و نافه‌های مشك اذفر و سایر تحف و طرف از سوفهای نقره و خارای چینی نزد سلطان فرستاده نامه‌ای در قلم آورد که اینالجق چنین حرکتی نموده. اگر می‌باید که روابط بنوّت از جانب شما و ضوابط ابوت از طرف ما مرعی بوده باشد او را نزدیك من فرستد که به یاسا رسانم. ایلچیان بعد از وصول ایران و ورود به بارگاه سلطان تقریر نمودند که خان بزرگ چنین می‌گوید.
سلطان تیز خشم تند مغز برآشفته گفت ای محمود، بسطت جاه و دولت و فسحت رفعت مملکت من ترا معلوم است. خان تو کیست تا مرا فرزند گوید.
محمود واهمه نموده سخنان بر طبق رضای سلطان گفت تا از قتل امان یافت. لیکن سلطان به قتل [85 ب] و تنکیل ایلچیان فرمان داد. بعضی را کشته و برخی را گوش و بینی بریده مرخص گردانید.

(1). اصل: اینالحق.
(2). جامع التواریخ: قایر خان.
(3). اصل: حواشیش.
(4). اصل: یاواح.

و حکما گفته‌اند که «من ضعف رأیه قوی خصمه و من ضلّ مشیره قل نصیره و من ضعف ارادته قویت اعداؤه» مقوّی این معنی ازکللی «1» ذو القرنین است.

لاجرم به مؤدّای «اذا جاء القضی عمی البصر» به دست اهتمام و سعی خود احداث چنان داهیه عظمی نمود و رسید آنچه رسید.

مشهور است که رسم خوانین ختای چنان بود که هر سال جمع عسکر و لشکر خود را به اجتماع شکار قمورقا «2» از یك ماهه راه فرستاده بعد از جمع کردن وحوش و سباع و بهایم در صحرای فسیح الفضایی، پشته [ای] مرتفع [را] خاکریزی کرده بر زبر پشته شامیانه و بارگاه جهت پادشاه افراشته و پادشاه در بارگاه مزبور جلوس کرده لشکریان به صید افکندن مشغول گردند.

بنا بر این خان به دستور معهود مقرر داشته بود تا وحوش و سباع و بهایم را از یك ماه راه در صحرایی مجتمع گردانیده چنان پشته [ای] درست نموده بودند و به جهت خان شادروان عظمت افراخته، کرسی زرین گذاشته خان بر وی جلوس فرمود و اولاد امجاد خان به صید افکندن و شکار کردن مشغول گردیدند.

ناگاه ایلچیان با گوش و بینی بریده رسیده احوال کثیر الاختلال «3» خود و سلوك سلطان را بیان نمودند. خان که فی الحقیقة آتشی بود سوزان، از استماع این واقعه چنان برافروخت که «آتش چشمش همه عالم بسوخت». آن‌گاه از تخت به زیر آمده امر فرمود که تا سه روز احدی از شاهزادگان و امرا و نوئینان نزد وی نیایند و به خرگاه خاص رفته فرمود تا فروش و بساط را از خرگاه نوردیدند «4» و بر خاك نشسته سه شبانه روز بگریست و فتح و نصرت خود را از جناب مقدس ایزدی مسئلت نمود. صبح روز سیم صدایی مشعر بر اجابت دعا از آسمان به گوش وی رسید، لاجرم از فراز پشته به زیر آمده با شاهزادگان و نوئینان گفت که الغ تنگری مرا بر «اغری» نصرت داد و من محمد خوارزمشاه را [86 الف] «اغری» نام کردم.

کافر و ترسا، یهود و گبر و مغجمله را رخ سوی آن سلطان الغ گویند که خان را در هر چند روز حالتی از قبیل صرع روی می‌داد و در آن

(1). كذا، جمع كلة.
(2). اصل: ممورقا.
(3). اصل: الاختال.
(4). اصل: بوزديدند.

حالت هر چه بر زبانش مى‌آمد مى‌نوشتند، قضا را با سوانح آينده مطابق بودى و يك سر موى تفاوت ننمودى.

بالجمله به عرض لشكر قيامت اثر مشغول گرديد و از جمله هشتصد هزار كس كه از طوايف متنوعه مغول در اين وادى حاضر گشته بودند موازى پانصد هزار سوار دو اسپه جرّار كه مانند نعايم آتشخوار بودند، انتخاب كرده فرمود كه هر جا سم اسپ اغرى رسيده است من به آب مى‌رسانم. به جاى ديگر كارى ندارم.

آن‌گاه لشكريان را مقرر داشت كه هر ده نفر يك خيمه و هر دو نفر فرغانى «1» [و] بيلى و كلنگى و مشكى آب برداشته به اين تهيه و تدارك روانه يورش عجم شد.

آورده‌اند كه چون خان به تركستان آمد جبه نويان و سوبداى بهادر [را] كه دو سردار نامدار بودند طلب فرموده مقرر داشت كه با سى هزار بهادر خونخوار كينه گزار عفريت آثار:

همه مبارز و جوشن شكاف و سندان روى‌همه كمانكش و زورآزماى و عالم تار «2»

چو باد حمله‌بر و همچو كوه حمله‌پذيرچو رعد بانگ‌زن و همچو برق كينه‌گزار از عقب اغرى ايلغار نموده لمحه [اى] از قتل و هدم و غرق و خرق و سرق نياسايند و هر كس اطاعت كند متعرض نشوند. پس آن دو بهادر با آن جماعت كه به غير از آدمى از راه مشابهت، شركت به همه [گونه] بهيمه و سبعى داشتند، چنانكه شاعر در باب حليه ايشان گفته:

رويكشان دبّه نم يافته‌هر طرفى كنجك و خم يافته

موى نه پيرامن چندان زنخ‌سبزه كجا بر دمد «3» از روى يخ روانه خراسان شده مراسم سبعيت و شيطنت كه در جبلّت و قوّت ايشان مخمّر و مضمّر بود به فعل آوردند. از بزرگى در باب كيفيت آن واقعه پرسيدند گفت آمدند و كشتند و بستند و جستند و بردند و رفتند و رفتند.

بس كه چشمان تو خون خلق عالم ريختندپشته پشته كشته در كوى تو بر هم ريختند [86 ب]

---

(1). اصل: قرغابى (و شايد قزغانى).
(2). اصل: يار.
(3). اصل: بردند.

ریاض الفردوس خانی، ص: 220

چون خبر این واقعه وحشت اثر در عراق بر آیینه سلطان آفاق پرتو حصول افکند از عراق با پانصد هزار سوار ایلغار کرده روانه سمرقند بی‌مانند گردید. چون واصل سمرقند گشت خبر دادند که نوچقان نامی طلیعه سپاه قیامت نهیب ترکان نزدیك اردوی سلطانی رسیده است.

سلطان جلال الدین دفع وی را مستقبل گشته با فوجی از دلیران لشکر به جانب ایشان ایلغار نمود. سلطان به این راضی نشده با لشکر بی‌حدّ و مرّ حرکت نمود. چون قدر [ی] مسافت طی کردند به رودخانه رسیدند که خون تازه بسیار ریخته، جمعی کثیر مقتول و لختی مجروح شده رمقی دارند. حقیقت از آن جماعت استفسار کردند. معلوم شد که در دست ملازمان چنگز خان کشته گردیده‌اند.

مقارن حال به چرخچیان «1» اردوی خان بازخورده جنگ در پیوستند. هر چند ایشان گفتند که ما از جانب خان به جنگ مأمور نیستیم و به خلاف یاسا و یوسون خان بزرگ مرتکب هیچ امری نمی‌توانیم شد. سلطان تیز چنگ قبول نکرده فرمود تا از اطراف ایشان درآمده همگی را علف حسام خون‌آشام و طعمه ثعبان سنان گردانید. آن جماعت لا علاجا پای جلادت بر بساط تجلّد و نجدت فشرده رزمی نمودند که بهرام خنجر گذار بر دست و بازوی ایشان تحسین می‌کرد و تا آن وقت سلطان از دلیری ترکان مخبر نبود. چون حال بدان منوال دید خوف و رعب بسیار بر ضمیرش استیلا یافته کار بدان انجامید که چشم زخمی حادث گردد، لیکن به نیروی شهامت سلطان جلال الدین شکست بر آن گروه افتاده سالك طریق هزیمت گشتند.

سلطان از منجمان درگاه کیفیت طالع خود و خصمان را پرسید. به عرض رسانیدند که کوکب طالع دشمن در کمال سعادت و قوّت است و نسبت به طالع سلطان، سعود از اوتاد ساقط و نحوس به اختر جاه و جلال ناظر است، و به هیچ وجه صلاح در مقابله نیست. هر چند سلطان در این وقت حرب ایشان را موقوف دارد بهتر است.

لاجرم از جمله پانصد [87 الف] هزار سوار که همراه موکب نصرت شعار داشت پنجاه هزار سوار در سمرقند گذاشته ایشان را به تمهید امور قلعه داری و

---

(1). اصل: چرخیان.

ریاض الفردوس خانی، ص: 221

بستن «1» ارکان و بروج حصار و حفر خندق وصایا نموده پیشتر از خود روانه سمرقند فرمود، و همچنین پنجاه هزار دیگر [را] به دار السلطنه هرات و خراسان ارسال داشت و صد هزار دیگر [را] به بلخ و بخارا

فرستاد.
هر چند سلطان جلال الدین گفت ای پدر از جمله عساکری که متفرّق می‌سازی صد هزار سوار به من داده مرا بر کنار آب بگذار تا ممرّ عبور بر ترکان مسدود گردانم، مابقی را به هر جا می‌فرستی مختاری. سلطان رای وی را صادق ندانسته گفت ای فرزند دم به دم از آسمان صدایی به من می‌رسد که «ایها الکفرة اقتل الفجرة» از استماع این کللی «2» نزدیك است که ارکان وجود من از یکدیگر بگسلد و نیز جمعی از رجال الغیب را می‌بینم که در سایه علم ترکان ایستاده و معاونت ایشان می‌نمایند.
آن‌گاه جمعی دیگر را با قراچه حاجب به کومك سمرقند مقرر داشت و خود روانه تخت گردید و از آنجا به سمرقند رفته مردمان را به محافظت وصایا می‌فرمود و به ساختن قلاع مختصر مأمور می‌داشت و بعضی قلاع مختصر که اکنون خراب است در آن وقت ساخته شده.
مشهور است که حین مرور سمرقند حفر خندق می‌کردند، گفت لشکری که از عقب ما می‌آیند اگر تازیانه خود را در این خندق ریزند پر خواهد شد. ازین سخن مردمان دل شکسته و محزون گردیدند. پس از آن مسرعان بر جناح استعجال به خوارزم فرستاد که حرمها و خزاین وی را به خوارزم بردند.
جمعی صلاح در آن دیدند که محافظت ترکستان از قبیل محالات و مقوله ممتنعات است، عراق را محارست باید کرد. می‌باید که به احضار عساکر امر نمایی و کنار جیحون بگیری و برخی رفتن غزنین و هندوستان را ترجیح می‌دادند.
عماد الدین حاکم شادیاخ نیشاپور صلاح دید که سلطان جلال الدین را در طوس باید گذاشت و سلطان خود به جانب عراق رفته روز به روز لشکرهای تازه زور «3» آراسته به دفع خصمان [87 ب] باید فرستاد. بالاخره به مؤدّای «إِذا أَرادَ اللَّهُ بِقَوْمٍ سُوْءاً فَلا مَرَدَّ لَهُ» آرای مدبّران صایب رای، احکام قضا را دافع و مانع نیاید.

---

(1). اصل: بستند.
(2). کذا، جمع کلة.
(3). اصل: روز.

ریاض الفردوس خانی، ص: 222 بلی قضاست به هر نیك و بد عنان‌کش خلق‌بدان دلیل که تدبیرهای جمله خطا است سلطان سررشته تدبیر را گم کرده با هزار گونه دریغ و افسوس روانه طوس گردید. مقارن حال خبر رسید که خان به بلخ داخل گردید. گویا مضمون این دو بیت ورد زبان اکابر و اصاغر «1» گشت:
ز عزم بلخ نویسند عیش را مصحّف تلخ «2»خهی مصیبت انده فزای شادی

کاه
نعوذ بالله از آن دم که این [و] آن گویندکه خان زده به در بلخ خیمه و خرگاه آورده‌اند که چون خان روانه بلخ و شبرغان گردید صد هزار سوار به جوجی پسر بزرگتر خود داده بر سر آید قودای «3» پادشاه ایغور فرستاد. و الاق نویان «4» را با چهار هزار «5» سوار به صوب فناکت و خجند روانه گردانید، و تولی خان پسر کوچك را به هرات و سجستان فرستاد، و چغتای خان را به خوارزم و نایمان روانه ساخت.
القصه در اندك روزی عساکر دریا مآثر خان به هر محل رفتند فتح و نصرت بر یمین و یسار ایشان بود.
گویند در نایمان و خوارزم قاتلان از صد هزار متجاوز بودند. هر قاتلی بیست و چهار سر به عرضگاه بیداد آوردند و در مرو شاهجان سیصد و چهل هزار مرد به قتل آمد و در دار السلطنه هرات- حمیت عن العاهات «6»- نوبه اول که تولی خان به صلح گونه فتح آن بلده طیبه فرمود هزار هزار و هفتصد هزار و کسری سوای «7» دختران بکر و عورات که به قید رقیّت و اسار گرفتار گشته بودند به شمار آمد و در شادیاخ نیشاپور دوازده روز شماره قبیله نمودند سوای عورات و اطفال هزار هزار و هفتصد و چهل و هفت هزار مرد به شماره آمد.
مشهور است که از مردمان هرات در قتل عام ثانی هفده نفر گریخته در خبایا و زوایای خمول پنهان شده مدت چهل روز به قدید اموات معاش می‌کردند. یك نفر از آن جمله بیرون آمده در چهار سوق [88 الف] بر فراز دکانی نشست و هر چند بر

---

(1). اصل: اساغر.
(2). اصل: بلخ.
(3). اصل: آیدقوی.
(4). اصل: کومان.
(5). اصل: چوراز (؟).
(6). کذا.
(7). اصل: سوی.

اطراف و جوانب نظر افکند دیّار در آن دیار ندید. دست بر روی فرود آورده گفت الحمد للّه که مدت العمر دمی به فراغت زیم. ناگاه یکی دیگر از آن خامل «1» الذکران از دور مرئی گردید که به استحصال قوت لا یموتی از وجار «2» استشعار بیرون آمده بود.
آن شخص بر زبان آورد که افسوس که باز وحدت به کثرت انجامید.
یکی از غرایب امور آن است که در خیابان هرات به جنب قبر امام فخر

الدین رازی مدفنی ساخته میلی از سنگ سفید بر فراز آن مدفن تعبیه نموده بر آن میل منقور گردانیده‌اند که فلان بن فلان، چون قدرت بر جمع آوردن نعش مردم صالح که در آن طامة الکبری شهادت یافته بودند نداشت لهذا سی هزار رئوس ارباب سداد و اصحاب صلاح را فراهم آورده در این مدفن دفن نموده:
شد موفق تا در این مدفن نهادسی هزار افزون سر اهل سجود غرض که در چنان جنت سرایی تا مدت متمادی سبزه و گیاه نمی‌رست.
می‌کند هر دم به جای آدمی فریاد بوم‌کالفرار ای عاقلان زین وحشت‌آباد الفرار و به شئآمت آن زمره نحوست فرجام، چه هرات بلکه روی زمین سمت «کَمْ مِنْ قَرْیَةٍ أَهْلَکْناها» گرفته امنیت و استراحت از میان بقایای نوع بشر رخت بربست.
مورخین آورده‌اند که اگر یك هزار سال شمسی احدی به موت طبیعی فوت نشود و امنیت و رفاهیت باشد تلافی و تدارك قتل عام مغول نخواهد شد. مناسب این وقایع عظمی حکیم عمر خیام آورده است که:
ترکیب پیاله [ای که] درهم پیوست‌بشکستن آن روا نمی‌دارد مست
چندین سر و پای نازنین از سر و دست‌بر مهر که پیوست و به کین که شکست «3» من اثر الکفران.
روایت کرده‌اند که چون سلطان به طوس آمد نامه‌هایی که چنگز خان با مبلغهای خطیر [به] امرای سلطان فرستاده بود رسید. امرای بی‌وفا در خفیه تخم بی‌وفایی در مزرع آمال کاشته حقوق سلطان را به [88 ب] عقوق و عصیان تبدیل

---

(1). اصل: خایل.
(2). سوراخ بهائم.
(3). اصل: از مهر که پیوست و کین که بکشت.

نموده نعمت چندین ساله را «نَسْیاً مَنْسِیًّا» انگاشتند و این معنی را در پیش چنگز خان سبب اسعاف حاجات و ترفع درجات خود پنداشتند. تا شبی که سلطان چهار بالش گردون به خلوت خانه افق نیلگون خرامیده سپاه حبشه شب دیو چهر از کمینگاه بیرون آمده دست به نهب و غارت برآوردند. امرای کافر نعمت تیر غدر از کمان مکیدت رها نموده چندان تیر بر خرگاه سلطان زدند که آن خیمه به طریق خار پشت تیر «1» برآورد. آن‌گاه چند نفر امرای مزبوره در همان شب با عساکر و خزاین خود به طرف اردوی چنگز خان رفتند.
قضا را چنگز خان را از مشاهده حرکات ذمیمه آن گروه اعتمادی بر ایشان نماند و ایشان مادام الحیات در اردوی خان ذلیل و سرگردان بودند. شئآمت

نفاق با ولیّ نعمت ایشان را نگذاشت که نفسی به خوشی برآورند. «2»
بالجمله چون سلطان با امرای بی‌وفا بدگمان شده بود در همان شب از خرگاه بیرون رفته در بارگاه تکیه فرموده بود. چون روز دیگر سلطان شرقی انتساب آفتاب از کنار سراپرده زنگارگون سپهر رخسار کثیر الانوار بنمود و فضای عرصه اغبر را از زنگ ظلام زدوده مصداق «وَ أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّها» را بر عالمیان روشن و مبرهن فرمود، سلطان به عادت معهود در بیرون بارگاه بر کرسی زرین جلوس نموده به طرف خرگاه خود نظر کرد، دید که از کثرت تیر، خرگاه مرعی نمی‌گردید. از مشاهده این حالت متعجب گشته صورت واقعه را استفسار نمود. عرض نمودند که دوش بعض امرا مرتکب چنین امری شده گریخته‌اند. سلطان بر مابقی ایشان نیز بی‌اعتماد گشته از طوس به نیشاپور رفت و چند روز بنا بر وفور هموم و فرط غموم دل صبوری شامل به تجرّع راح راحت افزا و سماع نغمات غمزدا مبتلی گردانیده.
شراب صاف همی ریخت در دل مرده‌شب دراز به آواز بربط و طنبور
نشست با بت سیمین‌عذار شیرین‌لب‌نهاده ساغر و نقل و شراب و شمع و بخور [89 الف]
آورده‌اند که در [آن] اوان جمعی ارباب احتیاج به درگاه صاحب تخت و تاج آمده مدتی سرگردان بودند و احدی متوجه تمشیت امور ایشان نمی‌گردید. روزی

---

(1). اصل: پر.
(2). اصل: آوردند.

آن جماعت شکوه به وزیر سلطان بردند. در حالتی که بر اشتر راهوار بادکردار سوار گشته به مهمی می‌رفت. وزیر گفت معذور دارید که سلطان فرموده پیرایه [ای] چند به جهت زنان مطربه مهیا سازم و تا از آن فارغ نشوم نمی‌توانم به امر دیگر بپردازم.
بسا اهل دولت به بازی نشست‌که دولت برفتش به بازی ز دست مقارن حال خبر دادند که اینك ایلچکدای «1» نویان با لشکرهای جهان ستان رسیدند، چنان که در باب صفت و حلیت ایشان زبان زمانه به این مقال مترنم است که:
همه از دین تهی و پر ز هوس‌همه تاریك روی و شوم نفس
یاوه طبعان خر گدای همه‌چون سگ و گربه نان ربای همه سلطان را از شنیدن این خبر خوف بر خوف و دهشت بر دهشت افزود. در اثنای این حال ملك نصرت الدین هزار اسپ حاکم لرستان [و] جبل جیلویه که عن‌قریب رقم احوالش سمت گزارش خواهد یافت با سی هزار نفر به

كومك و امداد سلطان آمده تقبيل پايه سرير عرش نظير نموده، چون سلطان را مضطرب و متردد يافت به عرض رسانيد كه در فارس جبلى عظيم مشهور به كوه دنا هست كه سيّاح انديشه را به جناح و هم محال، طيران محال است اگر سلطان با حرم و خزاين متوجه آن حدود شود هر آينه به صلاح و صواب اقرب و اصوب مى‌نمايد.

سلطان [قبول] نكرده به قارون دز گيلان رفت و مغولان طابق «2» النعل بالنعل وى را تعاقب نمودند. لاجرم سلطان در آن مكان نيز درنگ نكرده به جزيره آبسكون رفت. آرى و «لكل حركة سكون» و حرمهاى سلطان را جناب وزارت مآب به قلعه ايلان گيلان برده بود. مغولان از عقب ايلغار نموده قلعه مزبوره را محاصره كردند و با وصف آن كه سكّان قلعه ايلان هرگز از بى‌آبى زحمت نديده بودند مياه [89 ب] آبار و حياض خون ديده ارباب غفلت خشك گرديده آواز الامان مستحفظان به ساكنان صفه كيوان رسيد.

---

(1). اصل: بى‌نقطه.

(2). اصل: مطابق.

ناچار وزير بيچاره خود را سخره تير تقدير ديده [به] تسليم قلعه مبادرت نمود و روز ديگر چندان باران شد كه آبار و حياض مملوّ گشته آب از دروازه قلعه روان گشت و مغولان خزاين و اسباب سلطانى را به سر كار چنگز خان مضبوط ساخته كواعب حجال عصمت و پرده‌نشينان تتق عظمت به دست مغولان گرفتار شده با وزير به خدمت خان بردند. خان همگى را حكم قتل فرمود. پس وزير را با پردگيان حجب اسوه به قتل رسانيدند.

چون سلطان در جزيره آبسكون استماع اين قضيه هايله نمود از اندوه و اعراض وفات يافت و چون در آن جزيره جنس كفن به دست نمى‌آمد چنان پادشاه ذى جاهى را با رختوى [كه] در برداشت مدفون گردانيدند. فَاعْتَبِرُوا يا أُولِي الْأَبْصارِ.

گفتار در محاربه سلطان جلال الدين منكبرنی با چنگز خان در كنار بحر سند

آورده‌اند كه بعد از وقايع سلطان محمد، سلطان جلال الدين منكبرنی غزنين را مقرّ دولت و مستقر سعادت نموده به آنجا می‌رفت. در اثنای راه با لشكر يأجوج كردار تتار «1» دچار شد. به منزل ... «2» حرب عظيم فی ما بين رو نمود و سلطان جلال الدين بر آن قوم ظفر يافت. چون چنگزخان از مقدمه مطلع گشت با لشكر ديوسار عفريت آثار ايلغار نموده خود را به سلطان رسانيد.

در آن وقت سيف الدين آغرق با چهل هزار سوار جرّار و ملك هرات با سی هزار كس به اردوی سلطان پيوستند و ما بين دو لشكر نيران حرب و ضرب و كرّ و فرّ به چرخ اخضر اعتلا يافته، حسام خون‌آشام را به خون يكديگر آب می‌دادند و به نوك سنان آتش‌فشان روزنه‌ها به قلعه وجود يكديگر می‌گشادند. صدای نای صور آسای مضمون «الْقارِعَةُ مَا الْقارِعَةُ» به گوش هوش می‌رسانيد و از وفور زلزال راسيات جبال مصداق «وَ تَكُونُ الْجِبالُ كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ» می‌گرديد.

سلطان رستم [90 الف] توان چون نهنگ دريای سطوت و پلنگ جبال صولت در ميان مغولان درآمده مانند رعد غرّان و سيلاب كوه گردان بر هر طرف كه

---

(1). اصل: تيار.

(2). اصل: بچهر، درست خوانده نمی‌شود.

حمله‌آور می‌گشت سلك جمعيت ايشان را از يكديگر می‌گسيخت و خوناب قهر و استيلا از ابر شمشير بر ملك وجود ايشان می‌ريخت:

هر كجا رمحش نمودی مر يلان را دستبردهر كجا تيغش بدادی مر عدو را يادگار

حليه جوشن دريدی در بر شيران رزم‌بيضه مغفر شكستی بر سر مردان كار در عين گير و دار و اثنای محاربه و پيكار، خان را نظر بر حملات سلطان افتاده طريق تاختن و ستيز و آويز وی را مشاهده نموده با خود می‌گفت كه:

به گيتی كسی مرد از اين سان نديدنه از نامداران پيشين شنيد آن‌گاه دليران سپاه مغول را كه اكثر در كمند افكنی ماهر بودند، سفارش نموده كه آسيبی به اين دلاور نرسانيده وی را زنده به دست آورند.

در آن حالت ميانه سيف الدين آغرق و ملك هرات نزاعی شده ملك هرات تازيانه بر سر اسپ سيف الدين زد و سلطان بنا بر مصلحت تغافل ورزيد.

لاجرم سيف الدين خشم كرده با مردم خود قول سلطان را خالى كرده به جبال سيغراق «1» رفت. از اين واقعه وهنى عظيم به حال سلطان راه يافت و از اطراف كمند اندازان عرصه را بر آن محور فلك شهامت مضيق گردانيده بودند. شخصى از دولتخواهان سلطان وى را از كيد اعدا آگاه كرد. سلطان مى‌خواست كه يك مرتبه ديگر بر قول خان حمله آرد، آجاش ملك قوم سلطان عنان مركبش را گرفته گفت:
مزن با سپاهى ز خود بيشتركه نتوان زدن مشت بر نيشتر بالاخره سلطان چتر خود را از چتردار گرفته با آن كه از روى زمين تا سطح آب سند چهل گز راه بود مركب در آب افكند و ملازمانش به دستور اسپ در آن درياى خونخوار جهانيدند. خان انگشت تحيّر به دندان گزيده مى‌گفت: خوشا حال اغرى كه چنين شير اوژن بهادرى از وى تخلّف نمود، و العجب كه از چنان پدر صاحب جبنى [90 ب] چنين تهمتن به ظهور رسد.

---

(1). كذا، در جاى ديگر سغراق آورده است.
رياض الفردوس خانى، ص: 228
چون سلطان و ملازمان دريا را مانند نسيم سبكخيز شكافته عبور نمودند سلطان رخوت خود را در آفتاب انداخت و چتر خود را بر زمين نصب فرمود و در سايه چتر بنشست. خان گفت اى سلطان به مردانگى تو در عرصه جهان سوارى نديده‌ام، ليكن مرا از تو آرزويى است. شنيده‌ام كه در پيادگى نيز قد و بالاى زيبايى دارى. اكنون از جاى خود برخاسته قدمى چند بخرام. سلطان برخاسته چند قدم راه رفته به جاى خود نشست.
خان گفت مى‌خواستم كه محكوم به حكم من شوى. الحال به سعادت و فرخى به هر جا كه مى‌خواهى برو. آن‌گاه مغولان را به مراجعت مأمور داشته به بخارا نهضت فرمود.
ارباب تواريخ آورده‌اند كه خان بلند بالا و قوى هيكل و مهيب و گربه‌چشم بود و علم شانه را نيكو مى‌دانست. بعد از عبور سلطان چندان كه شانه سوخت راه نداد كه سلطان را تعاقب نمايد، و بعضى گفته‌اند كه اجنه با وى مصاحبت داشتند و او را بر وقايع سانحه ماضى و مستقبل مخبر مى‌ساختند:
ز بهر فتوحش همه ماه و سال‌زحل ديده در شانه جدى فال

مروى است كه چون خان از يورش ايران معاودت كرد كس نزد صدر جهان به بخارا فرستاد كه شخصى عالم به ياسا و يوسون خود روانه نمايند تا بعض سؤالات ازو كرده شود.
صدر جهان، قاضى اشرف و شخص ديگر را فرستاد. خان از قاضى پرسيد كه راه و رسم مسلمانى چيست. گفت اول اينكه اسلاميان خدا را بى‌شريك و همانند مى‌دانند.
خان گفت ما را نيز درين معنى شبهه نيست. گفت ايزد تعالى ايلچى با يرليغ فرستاده كه هر كه اطاعت وى كند مقبول و هر كه اطاعت ننمايد مردود گردد.
خان گفت چنين است. اگر كسى اطاعت ما كه بنده خداييم نكند وى را به سياست عظيم مبتلا سازيم. هر كه اطاعت الغ تنگرى ننمايد مستحق انواع غضب و قهر است.
رياض الفردوس خانى، ص: 229
ديگر گفت كه در سالى يك ماه الغ تنگرى به روزه داشتن [91 الف] امر فرموده.
گفت اين نيز شايد، چرا كه متمولان يازده ماه انواع نعم الهى را صرف مى‌نمايند، اگر يك ماه نخورند تا قدر نعمت خداوندى دانسته فقرا و ارباب احتياج را از فيوضات بهره‌مند گردانند اولى باشد.
ديگر گفت فرموده است كه از بيست، نيم «1» دينار منعمان به محتاجان دهند.
اين را نيز پسنديد.
ديگر گفت امر شده كه از اطراف جهان بندگان به طواف و زيارت خانه وى روند. گفت اينجا محل تأمل است، چه شما خود مى‌گوييد كه خدا در همه جا حاضر است. پس رفتن اين همه راه چه لزوم خواهد داشت. چون قاضى و رفيق بيرون آمدند قاضى گفت من حكم به اسلام خان مى‌كنم. وى گفت حجّ اعظم اركان دين است، چون وى قبول نكرد حكم به مسلمانى وى نمى‌توان كرد.

آورده‌اند كه در شهور سنه اربع و عشرين [و] ست مائه خان به احضار عساكر و امرا و نوئينان امر فرمود. آن‌گاه بلاد و امصار ممالك را بر اولاد عظام و احفاد كرام توزيع و تقسيم نمود. بر اين جمله كه:
جغتاى را عرصات منازل از حدود ثغور ايغور تا سمرقند و بخارا باشد و تختگاه خانيّت وى را در آلماليغ مقرر فرمود.
و اوكتاى قاآن را وليعهدىّ در ايمل و قوباق كه تختگاه خانيّت و سره مملكت بود مقرر داشت.
و تولى خان را يورت موافق اوكتاى داد.
و از قياليق و سقسين «2» و بلغار تا سرحد دربند باكويه در طول به توشى پسر بزرگ جوجى مقرر نمود و ماوراى دربند را يورت او مقرر كرد و آذربايجان و اران را داخل فرمود.
پس ياسا و يوسون كه به اصطلاح مغول قاعده و قانون را گويند و صاحب

---

(1). اصل: نهم.
(2). اصل: سيقين.

روضة الصفا مفصلا تقرير نموده، مقرر داشته به آل طمغا مزين فرمود كه تا مختتم ادوار و منقرض اطوار از تغيير و تبديل مأمون و مصون [باشد]. به قول صاحب روضة الصفا بالشى چا و پنجاه سير است كه بهاى آن ده دينار باشد و بالشى زر و نقره پانصد مثقال باشد.
آن‌گاه اوايل بهارى كه خان اقاليم آسمان عزيمت بيت الشرف داشت و از باد صبا مسيحا دمى [91 ب] به احياى اموات رياحين باغ و راغ «1» برگماشت عروس ناميه به حجله گلبن آمده جلوه‌ساز و كرشمه طراز گرديد. بلبلان نواپرداز دف گل را در پيش روى داشته به ترنم، طرب‌افزاى هوش‌زداى گرديدند:
شكفت گل به چمن از بشارت اين فتح‌كه قهرمان دى آخر گذشت از آذار
خان امر فرمود تا تواچيان سپاه يك ماهه راه شكار قمورقا رانده به شكار كردن و صيد افكندن مشغول گشته و داد عيش و سرور و بهجت و سور دادند. مقارن حال جوجى خان كه به تسخير بلاد ختاى و آلماليغ و سقسين «2» و بلغار رفته بود آمده به نصرت و ظفر تقبيل انامل پدر نامور نموده تحف و بيلاكات بسيار كه از آن جمله بيست هزار خنگ يكرنگ بود به نظر رسانيد. آن‌گاه به يورت اصلى كه هفت سال نرفته بود رفته به ديدار خواتين و احفاد مسرور گشت.

هم در آن اوان شبی خواب هولناکی دیده به موت خود متیقن گشت و در پای درخت که در صیدگاه خود به جهت مدفن تعیین نموده وصیت فرمود که بعد از وفات وی را همان‌جا مدفون سازند. پس اوکتای را بر سریر عظمت جلوس فرموده روز دیگر وفات یافت.
گویند صلابت و مهابت خان به حدّی بود که با مکان نام پسر جغتای در پای قلعه نایمان خوارزم به زخم تیری درگذشت و چون جغتای در محبت فرزند ارجمند بی‌قرار بود احدی جرأت گفتن به وی نداشت. روزی خان با فرزندان معاتبه فرموده گفت شما را چه زهره که از یاسا و یوسون من تمرّد و تخلف جایز دارید.
همگی زمین بوس کرده گفتند امثال ما بندگان را چه که خلاف یاسا و یوسون خان

---

(1). اصل: زاغ.
(2). اصل: سیقین.

مخطور خاطر گردانیم. گفت اگر راست می‌گویی بامکان مرده است. جغتای در حضور هیچ نگفت. لیکن در خارج بارگاه گریه موفور بر وی غالب گشته افغان و خروش به اوج ماه رسانید و چنان نکرد که خان از گریه و خروش وی مخبر گردد.

چون خان [92 الف] جهان فانی را وداع نمود و سریر سلطنت به حکم وصیت اوکتای قاآن را مسلّم گشت ابواب خزاین را مفتوح فرموده چند روز متوالی آش داد و مستحقان را از فیض غمام انعام مستفیض و بهره‌مند فرمود.
اوکتای پادشاهی بود جمیل الشیم، به حلیه سخاوت و زیور معدلت آراسته و به انواع احسان و فتوت پیراسته. همواره در عهد همایون دولت به نصب اسطوانه رأفت و بسط بساط نصفت قیام و اقدام نموده دقیقه‌ای از دقایق خیراندیشی و تفقد احوال زمره عجزه و زیردستان نامرئی نگذاشت. محامد و مناقبش زیور گوش همگنان و اوصاف ستوده‌اش بر لوحه آسمان به قلم خطوط شعاعی مرقوم است.
اگر خامه عنبر شمامه در تحریر اوصاف او کوشد دفتری علی حدّه باید.
از جمله عطایای وی یکی آن است که نوبتی قاآن به شکار می‌رفت در حالتی که دماغ وی از شرب شراب ارغوانی در عین بهجت و کامرانی بود در اثنای راه پیر ضعیفی به وی باز خورده گفت نه دختر در خانه دارم که بنا بر عدم جهاز احدی رغبت به خواستگاری آنها نمی‌نماید. قاآن فرمود که يك صد بالش نقره به وی دهند. خزانه‌داران و تشکچیان خزانه اندیشه نمودند که غالبا قاآن را بر کمیّت بالش اطلاعی نیست و الا این وجه مافوق الطاقه پیر است. پس يك صد بالش را بر رهگذار قاآن چیدند. چون مراجعت نمود آن بالشها را به نظر آورد و پرسید که اینها چیست. گفتند وجهی است که به فلان پیر انعام فرموده‌اید. گفت این مقداری محقر بود. يك صد بالش دیگر مزیدش گردانید. پیر گفت من باربردار و معاد نمی‌دارم.
قاآن يك صد بالش مرا کافی است. قاآن فرمود تا يك قطار اشتر و سه نفر غلام حبشی نیز به وی انعام نمودند.
ریاض الفردوس خانی، ص: 232

و من محامده

چون خواجه جهان علاء الدولة و الدين عطا ملك جوينى صاحب ديوان- صاحب تاريخ جهانگشاى- آورده كه قاآن روزى از «1» بازار مى‌گذشت عناب تازه به نظرش آمد، يكى از خواص خدمه را فرمود كه يك بدره زر برد و عناب خريدارى «2» كند. «3» آن شخص گفت اى [92 ب] خداوند يك مثقال نقره قيمت تمامت عناب اوست. قاآن فرمود حاليا اين مرد انتظار برده است تا همچو من خريدارى يافته. يك بدره كم است دو بدره زر بده و اندك عناب بياور.
منقول است كه در اواخر نوبهار زندگانى از افراط تجرّع اقداح راح ريحان مزاج كثير الابتهاج جناب قاآنى از قاعده اعتدال طبيعى منحرف گرديده بود. نوبتى تكسّر مزاجى، صاحب تخت و تاج را طارى شد. و رسم مغول چنان بود كه چون شخصى بيمار شدى دست در قدحى آب قراح مى‌شست و هر كس آن آب را بياشاميدى مرض مريض به وى سرايت نمودى.
تولى‌خان برادر كهتر به عيادت قاآن آمده وى را مشوّش يافت. قدحى آب نزد قاآن برده التماس نمود كه دست بشويد تا خود را فداى قاآن نمايد. هر چند قاآن مبالغه نمود اصرار تولى خان زياده مى‌گشت. بالاخره دست در آب نهاد. تولى خان بياشاميد. بعد از سه روز قاآن صحت يافت و تولى خان وفات يافت و قاآن نيز بعد از كمتر زمانى در شهور سنه ثلاث و تسعين و خمس مائه تاج و تخت را وداع نمود.

جلوس گیوك خان بن اوكتای قاآن

بعد از ارتحال قاآن از دار ملال، امرا و نوئینان گیوك خان خلف ارجمند قاآن را شایسته سریر جاه [و] جلال دانسته بر مسند جهانبانی جلوس دادند. لیکن عهد دولتش چون فصل گل اندك بقا بود. بعد از یك سال پادشاهی درگذشت.

چون گيوك خان را وفات رسيد تختگاه دولت را به ناكام گذاشت [و] منكو

---

(1). اصل: رازديد.
(2). اصل: خم بدار.
(3). اصل: كن.

قاآن ابن تولى خان بن چنگز خان را بر سرير خانيّت جلوس دادند. منكو مسند آراى اورنگ فرماندهى گرديده رايات عظمت آيات دولتش از عيّوق درگذشت.

در بدايت حال اراده تسخير ملك نيّرى، چون آفتاب جهانتاب از مشرق عزمش طالع گشته قبلا قاآن برادرش را با سپاه ذره شمار به صوب ديار قبراقن از اقصاى ختاى گسيل نمود و برادر ديگرش اريغ [93 الف] بوكا را در قراقرم كه مركز دواير حشمت و مستغرس نهال دولت و حومه دار الملك شوكت بود گذاشت.

قمتغاى «1» خاتون مادر باتو و از پسران استاى و برلتاش و بعضى نباير جغتاى خان به خانيّت وى اتفاق نمودند.

آن‌گاه هلاكو خان «2» را به صوب بلاد فارس و ايران نامزد فرموده يرليغ جهانبانى ارزانى داشت و هلاكو خان مقرون به صنوف صولت و انواع لوازم شوكت و سطوت روى به ديار ايران آورد.

و در اواخر سنه ست و خمسين و ست مائه يرليغ حشمت و دولت منكو قاآن به استيلاى هادم اللذات درنوشته گرديد و اريغ بوكا در قراقرم داعيه خانيّت نمود. بعض نوئينان پسر آى تكين برادر چنگز خان را سزاوار پادشاهى ديده اطاعت احكام وى نمودند، و برخى از اعيان ملك گفتند با وجود قبلا قاآن پادشاهى به ديگرى سزاوار نيست.

بالجمله اريغ بوكا قوى دست شده خزاين معموره را از آلماليغ به قراقرم نقل فرمود و شهرى جديد به جهت دار الملك خانيّت احداث نموده خانه مخصوص نشيمن سلطنت را از طلاى خالص به اتمام رسانيد و باتو و خواجه اغول فرزندان گيوك خان را كه محرك مواد استبداد بودند معروض سيوف ياسا گردانيد و خوانين [و] نوئينان سر بر خط فرمانش نهادند.

چون مؤلف را در بيان چگونگى سوانح و وقايع ايشان زياده غرضى نيست شروع در شرح حال جمعى كه از اولاد و احفاد چنگز خان در بلاد فارس و ساير ايران به نفاذ فرمان سلطنت و جهاندارى نموده‌اند مى‌رود.

---

(1). اصل: قمنعای.
(2). اصل: ابخان.

مشاطگان صور دلفريب كواعب اخبار و چهره‌گشايان ابكار اسمار بر صفحات اعلان و اظهار نگاشته‌اند كه چون هلاكو خان با نود هزار مغول رايات جهانگشاى ممالك ستان را به ديار ايران برافراخته جبر خرابيها و شكستگيها كه از طوايف مغول به بلاد و امصار رسيده بود وجهه خاطر خطير ساخت و رسوم [93 ب] ناپسنديده را متروك گردانيده قانون ممالك بر وجهى مقرّر فرمود كه مزيدى بر وى متصوّر نتواند بود و امرا و عظما و نوئينان و شاهزادگانى [را] كه در ظلال چتر آفتاب مثال اقبال وى استظلال داشتند يرليغ و خلعت و مملكت- على قدر تباين شأنهم و تفاوت مراتبهم- عنايت فرمود و منصب وزارت و صاحب ديوانى به خواجه شمس الدين محمد بن بهاء الدين محمد كه از اولاد امجاد ابو المعالى جوينى بود تفويض فرمود.
خواجه مزبور پدر بر پدر مقلّد مناصب جليله بودند. چنانچه خواجه شمس الدين محمد مستوفى ممالك سلطان محمد خوارزمشاه و بعد از آن مستوفى سلطان جلال الدين بود و خواجه بهاء الدين پدرش در عهد مغول وزارت يافت و خود در امر وزارت هلاكو خان سپهر معالى و ممدوح اكارم و اعالى بوده نام ناميش سرجمله آيات حشمت سلاطين روزگار و مفرده قوانين و دفاتر ليل و نهار گرديد.
آن‌گاه لشكر قيامت اثر به الموت برده در شهور سنه اربع و خمسين [و] ست مائه كه لفظ «جند» از آن خبر مى‌دهد طغراى «الموت» بر منشور حكومت سكّان الموت كشيده استيصال احوال ملاحده جنديه فرمود. در آن تاريخ علاء الدوله خورشاه كه مولاناى اعظم و مجتهد افخم افضل المتبحرين نصير الملة و الدين محمد الطوسى- سقى اللّه ثراه و جعل فراديس القدس مثواه- به حسب ضرورت نزد وى اقامت داشت فرمانفرماى بلاد و قلاع قهستان و رودبار بود.
اولا خواجه را به رسالت به خدمت ايلخان فرستاد. چون خواجه مومى اليه به بارگاه جهان‌پناه رسيد ايلخان از هرگونه سخنان پرسيد و خواجه در هر باب اجوبه شافيه بر طبق قوانين خرد و اساليب دانش به ادا مى‌رسانيد و به مؤدّاى

رياض الفردوس خانى، ص: 235

«كلموا الناس على قدر عقولهم» گوى مراد به صولجان حسن مقال از همگنان مى‌ربود و هلاكو خان لحظة فلحظه تلطفات و تعطفات نسبت به تحرير بى‌نظير مى‌نمود تا خواجه را در سلك مقربان جاى داده به مزيد اشفاق ممتاز فرموده [94 الف] از مراجعت نيز ممانعت كرد.

خواجه معروض داشت که در مدت مدید و عهد بعید سلاطین صاحب تمکین سلاجقه را با وصف لشکرهای جهان‌ستان و خزاین بی‌پایان فتح این قلعه مقدور و میسور نگشت لیکن کمینه به لطایف تدابیر تعهد تسخیر قلعه و خروج خور شاه می‌نمایم. ایلخان خواجه را رخصت انصراف داد.
خواجه نیز نزد خور شاه رفته به لطایف الحیل وی را با فرزندان و رؤسای جندیه به خدمت ایلخان برد. خان طبقات جندیه را قتل عام فرمود و خزاین معمور و غنایم نامحصور چندین ساله ایشان به سرکار خانی منتقل گشت و جناب «علامی» در تاریخ آن فتوح گرانمایه فرموده است:
سال عرب چو ششصد و پنجاه و چهار بودروز دوشنبه از مه ذو القعده بامداد
خورشاه پادشاه سماعیلیان «1» ز تخت «2»برخاست پیش تخت هلاکو بایستاد «3» لفظ «الموت» تاریخ استیلای جندیه است و لفظ «جندیه» تاریخ استیصال. و خواجه روز به روز مصدر صنوف عنایات و مورد کمال اصطناعات ایلخان می‌گردید. تا دست تصدّی و تکفّل وی در امور ملکی و مالی قوی و مطلق گشت و چنان شد که هلاکو خان بدون صوابدید وی مرتکب امور کلی و جزیی نمی‌گردید.

ذکر موجبات زوال دولت بنی العباس به سعی مؤید الدین محمد علقمی

مورخین آورده‌اند که چون آفتاب جاه و جلال بنی العباس به درجه کمال و بیت الشرف اقبال رسید و ماه عالم‌آرای حشمت و جلالت از مشرق جبروت و نخوت خلفای حنفا- سماء العظیم بالله- طالع گشت همواره چهارصد خادم به

---

(1). اصل: شماعیلیان.
(2). اصل: بخت.
(3). اصل: باستاد.

رياض الفردوس خانی، ص: 236

خدمت درگاه سلاطین پناه قیام داشتند و ایاوین «1» دار الخلافه با ایوان کیوان مقابله و صفه بار با کاخ مشتری مناطحه نمودی.

گویند که دروب دار الخلافه به غایتی مرتفع بود که در اعیاد، رایات آفتاب شکوه را در خروج و دخول خم نمی‌کردند. شرفات غرفاتش محدب چرخ اعظم را به معارضه قبول ننمودی و صیقل طاق موزون رواقش زنگ ظلام از مرایای سپهر مینا [94 ب] فام زدودی.

چشم فلك ندید و نه گوش زمان شنیدزان خوب‌تر مکان و پسندیده‌تر مقر و در بیرون صحن صفه پاره سنگی بر مثال حجر الاسود گذاشته و آستین جامه از اطلس قیرگون [که] گویی لختی از جوهر فلك اطلس بود آویخته. «2»

---

(1). جمع ایوان.
(2). متن در اینجا افتادگی دارد و ظاهرا کاتب متوجّه افتادگی نشده مطالب را پشت سر هم نگاشته زیرا موجبات زوال دولت بنی عباس ابتر مانده و مطلب سلغریان با آغاز ناقصی شروع شده است.

رياض الفردوس خانی، ص: 237

روضه ششم] [در ذكر ملوك لرستان موسوم به اتابكان]

اشاره

پدر بعد از مدتی که ریاست و حکومت قوم کرد وفات یافت و امر حکومت به پسرزاده او هلال بن بدر «1» رسید. لیکن چون محمد به عدالت اتصاف داشت مهمّات به محمد بن خورشید برگشت. در آن اوان نصف لرستان در تصرف شولان بود.
در شهور سنه خمس و خمس مائه میانه خورشید ... «2» ضیافتی روی داد. در آن مجلس سر گاوی پیش ابو الحسن فضلوی سرکرده قوم گذاشتند. آن را به فال نیکو گرفته گفت سرداری قوم به ما خواهد رسید. او را علی نام پسری بود. روزی علی سگی برداشته به شکار برد و در آن اثنا جماعتی از اجلاف با او [پیکار] سخت کرده علی را چندان بزدند که بی‌هوش گردید. وی را مرده تصور کرده در مغاره‌ای انداختند. سگ با مدّعیان رفته، چون شب درآمد خصیه مهتر آن قوم را بکند و آن مرد به همان [عارضه] مرد. آن‌گاه سگ به خانه رفته اقوام علی چون دهن سگ را خون‌آلوده دیدند دانستند که قضیه [ای] واقع آمده. پس سگ روانه گشته قوم از دنبالش می‌رفتند تا علی را یافته به خانه بردند و به معالجه مشغول شدند تا علی صحت یافت.
در آن اوقات سلغریان قوی گشته بودند. علی را مدّت حیات به سرآمد و

(1). اصل: پدر.
(2). يك كلمه ناخوانا شبیه «باین».

رياض الفردوس خانی، ص: 238

پسرش محمد بنا بر وفور شهامت نزد سلغر رفته اعتبار مالاكلام یافت. بعد از محمد ابو طاهر، ولدش، منظور نظر التفات سلغر گشت، تا او را با لشكری به محاربه فرستاد و ابو طاهر در آن حروب مظفر و منصور شده مقتفی ابو طاهر از آن سفر به فارس رفت. اتابك سلغر وی را نوازشات نموده و مخیّر گردانید که هر چه آرزو داری از من بخواه. ابو طاهر گفت اگر لشكر به من داده مقرر فرمایی به لرستان [95 الف] رفته جهت اتابك مسخر سازم.
اتابك سپاهی در صحبت وی به كوه‌گیلویه فرستاد. چون ابو طاهر به كوه‌گیلویه رسید به صلح و جنگ و تهدید و ترعید و ترعیب و ترهیب بر آن دیار مستولی شده به مقتضای غرور جاه که فطری و جبلی نوع انسان است به ... «1» و اكثار مال و منال موجبات استقلال [و] استكبار و استبداد بنیاد كرده سلغر را «نَسْیاً مَنْسِیًّا» انگاشت و لرستان را نیز به انوار معدلت، رشك جنت اعلی كرد و از اطراف و اقطار بلاد و امصار،

قبایل و عشایر اکراد و الوار به وی پیوسته بقایای شولان را قتل عام نمود و تا چهار فرسخی اصفهان به حیطه اقتدار آورده حکم کرد تا وی را «اتابك» خواندند و اتابك تکله سلغری با او حرب کرده هزیمت شد و ابو طاهر غالب و ظافر گردید.

«2» ایام حکومت اتابکان لر بر این منوال هشتاد و شش سال بود:

اتابك ابو طاهر دو سال،

اتابك نصرت الدين هزار اسپ پنج سال،

اتابك تکله بن هزار اسپ پانزده سال،

اتابك الب ارغون برادر او،

اتابك یوسف شاه بن هزار اسپ سی سال،

اتابك افراسیاب بن شمس الدين الب ارغون دوازده سال،

اتابك احمد برادر افراسیاب سی سال،

افراسیاب کوچك ولد احمد دو سال.

---

(1). يك كلمه ناخوانا.

(2). در ترتیب اسامی اتابکان اشتباهاتی وجود دارد. در ضمن این قسمت مربوط به روضه ششم می‌شود که عنوان در این قسمت نیامده است.

حكومت اتابك هزار اسپ

از ابو طاهر پنج پسر تخلّف نمود، اتابك هزار اسپ ارشد اولاد بود، برادران وى را به اتفاق قايم مقام پدر گردانيدند.
رشته تا تنهاست او را زور زالى بگسلدچون دو باشد عاجز آيد از گسستن زال زر و هزار اسپ بساط معدلت و سخاوت مبسوط داشته آوازه عدالت و نصفت او به مشارق و مغارب رسيد و چنانچه سبق ذكر يافت در واقعه مغول سى هزار سوار جرّار در نيشاپور به كومك سلطان محمد خوارزمشاه برد.
چون بقاياى قبايل الوار در جبل السماق شام صيت جاه و جلال وى را استماع نمودند جمعى كثير و جمّى [95 ب] غفير آمده به وى پيوستند.
و چون مكررا با سلغر و تكله ولد او محاربه نموده در كل محاربات قرين فتوحات گرانمايه گرديد سلغر صبيه آسيه اسوه خود را كه صدف درّه بيضاى نباهت بود در سميط ازدواج هزار اسپ منخرط گردانيده و حق تعالى پسر نيكو محضرى از بطن دختر اتابك به وى كرامت فرمود، وى را به نام جد امجد به تكله موسوم نمودند. و جاه و مكانت اتابك به جايى رسيد كه از دار الخلافه منشور و خلعت سلطنت جهت وى آوردند، تا منشور حياتش به خامه ترقى هادم اللذات سمت بطلان پذيرفت.

حکومت اتابك تكله بن هزاراسپ

بعد از هزار اسپ، اتابك تكله قايم مقام پدر شد. در آن وقت اتابك سعد كه عن قريب نام سعادت انجامش زيب كللى «1» خواهد گشت از تكله رنجيده جمال الدين عمر عمزاده خود را با ده هزار سوار و پياده به كوه‌گيلويه فرستاد. ايشان در وقت به تكله رسيدند كه زياده از پانصد كس با وى نبودند. تكله به تجلّد مشغول حرب گشت و بنا بر كثرت خصمان خايف شده جوياى مفرّ و مهربانى بود. ناگاه تيرى از

---

(1). جمع كلة.

كمان قضا جستن كرده بر مقتل «1» جمال الدين آمده شكست بر لشكر شيراز افتاد و اموال و غنايم بى‌شمار به دست تكله آمده. از اين فتح نامدار از دور و نزديك همگنان حسابها از وى گرفتند و همچنان سه نوبت عساكر فارس به كوه‌گيلويه آمده از تكله شكستهاى عظيم يافتند.

آن‌گاه تكله لشكر بى‌شمار برگرفته بر سر حسام الدين خليل، حاكم لر كوچك، كه ولد شجاع الدين على خورشيد بود رفته مظفر گشت و چند محل از محال لر كوچك را به حيطه ضبط آورد تا در سنه خمس و خمسين و خمس مائه بهاء الدين گرشاسپ را سپهسالار نموده به خوزستان فرستاد، و در اين سال كه هلاكو خان به بغداد مى‌رفت بر سبيل مطاوعت به خدمت پيوست.

هلاكو خان وى را در تومان كيوقا نويان تعيين فرمود. بعد از فتح دار السلام بغداد حسّاد به مسامع جلال رسانيدند [96 الف] كه تكله از مقدمه قتل خليفه محزون است. هلاكو خان از تكله كوفته خاطر گشت، بنا بر توهّم سخط ايلخانى به لرستان رفت. خان كيوقا نويان را با يك تومان لشكر جهانگشاى فولاد خاى متعاقب وى فرستاد.

چون خبر به تكله رسيد الب ارغون برادرش گفت اولى آن است كه مرا جهت استرضاى ايلخان با نامه [به] سرير اعلى فرستى و تا مراجعت من دست جدال در اكمام مسامحه مخفى دارى. تكله راى برادر پسنديده وى را با بيلاكات و هدايا به حضرت ايلخان سبيل نمود.

ايلخان الب ارغون را محبوس فرموده انگشترين خود را به جهت استيمان تكله روانه گردانيد. تكله خدعه ايلخان را جمله مزيد عاطفت نموده به پاى خود روانه موقف بأس و ياسا گرديد. چون داخل بارگاه سپهر اشتباه گشت خان وى را به يرغو خوانده حكم فرمود تا در حضور كله تكله را جدا كردند و الب ارغون را يرليغ و خلعت حكومت لرستان داده مرخص فرمود.

الب ارغون به کوه‌گیلویه آمده عالم خرابی به نظر آورده مدتی به نظم و نسق و زراعت و عمارت پرداخت و خلایق متفرّق از محال جمع آمده ملك به حالت اولی

---

(1). اصل: مقبل.

معاودت نمود و به رسم آبا و اجداد ییلامشی و قشلامشی کرد.

چون مدت پانزده سال حکومت کرد طایر روحش به صوب مرکز اعلی طیران نمود. از وی دو پسر تخلّف کرد: یکی یوسف شاه و دیگری عماد الدین پهلوان.

چون به سعى و صلاح ريش سفيدان و قايدان كوه‌گيلويه اتابك يوسف شاه بر ممالك پدر مالك شد يرليغ عالم مطاع و خلاع خانى به جهت او مى‌آوردند. و اين اتابك به مزيد شهامت و بهادرى و صولت و صفدرى رستمانه موصوف بود.
همواره با موازى بيست هزار سوار الوار در ملازمت خان به سر برده تا در يورش جيلان بنا بر فرط بهادرى اباقاخان وى را يوسف شاه بهادر خواند.
سبب آن كه در ميان مضيق جنگلى كه باد شمال [96 ب] را از تشابك و تشارك اشجار قدرت مرور نبوده هزار نفر طايفه از گيل توطئه «1» گرفتن اباقا خان كرده و در كمينگاه غدر و حيل، انتهاض فرصت داشتند.
ناگاه كمين گشوده سر راه بر خان گرفته دست به حربه‌ها بردند. اتابك از اسپ پياده شده مانند فيل مست رخ به آن مخاذيل آورد و داد مردانگى داد و فوج لشكرش از عقب تيرباران بر آن عاصيان نموده دو صد هزار نفر را در حمله اول مانند برگ خزان كه در هبوب دبور از درختان فرو ريزد بر خاك بوار افكندند. اتابك متوهّم بود كه مبادا آسيبى به ذات گرامى خان رسد پيش روى خان درآمده خرمن وجود ايشان را به باد آتش پيكان متزعزع مى‌ساخت:
به هر تيرى از شست آن پهلوان‌تن جنگجويى بپرداخت جان بالجمله اتابك در طرفة العينى دمار از آن مخاذيل برآورد و خان وى را مجددا مصدر صنوف عواطف ساخته وى را يوسف شاه بهادر خواند و ممالك خوزستان و شار فيروزان و جربادقان را ضميمه لرستان [به] وى عنايت فرمود و

---

(1). اصل: طوطئه.

اتابك مزبور در عهد سلطان احمد دو هزار سوار به كومك برد و در عهد دولت وى اهالى بلاد مزبوره در مهد امنيت و رفاهيت مى‌غنودند تا مدت حياتش به آخر رسيد.

جلوس اتابك افراسياب بن شمس الدين الب ارغون

بعد از وى اتابك افراسياب بن شمس الدين بن الب ارغون كه از جانب والده دخترزاده سلطان ركن الدين خوارزمشاه حاكم كرمان بود حسب الفرمان ايلخانى لقب و يرليغ اتابكى يافت. وى نيز به وفور نجدت و مزيد شهامت محسود اكفا و اشباه بود. اتابك احمد برادرش را در ركاب فلك فرساى ايلخانى گذاشته با اكفا رفت و دست به ظلم و تعدّى نسبت به اسلاف و اقارب گشاده قزل ارسلان، ولد يوسف شاه بهادر، را به گرفتن هزيمتيان كوه‌گيلويه به اصفهان فرستاد.
چون خبر [97 الف] موت ارغون در اصفهان شيوع يافت، قزل ارسلان به افراسياب نوشت كه اگر دواعى سلطنت در خاطر دارى فرصت بهتر از اين نخواهد بود. افراسياب اين معنى را از مخايل «1» دولت و امارات اقبال خود دانسته از عراق و همدان تا فرضات سواحل بحر عمان نامزد اقوام و عشاير خود نمود. ليكن چون خبر استكبار وى به امراى تتار كه در حوالى و ثغور، طرف‌داران غيور بودند رسيد حشرى انبوه فراهم آورده متصدى حرب افراسياب شدند.
افراسياب قلعه مانجشت «2» را كه از رفعت و متانت محدب فلك اعظم را حضيض خود شمردى و زمزمه ساكنانش به مسبحان صوامع سپهر هشتم رسيدى، به دست آورده لوازم امور قلعه دارى را رعايت نمود. چون امراى تتار در باب قلع و قمع افراسياب فرمان غازان خان كه مجددا مسند افروز خانيّت شده بود نداشتند، معترض نشده تقاعد ورزيدند.
افراسياب نيز تحفه و هديه بسيار به جناب غازانى مرسول داشت و در طى عريضه عرض نمود كه كوه‌گيلويه ولايتى «3» است از دو جانب به لرستان و از يك طرف به بحر عمان اتصال دارد. اگر لران آنجا پاى از دواير اعتدال فراتر نهاده در

---

(1). اصل: مخاويل.
(2). اصل: مانختت.
(3). اصل: ولايت.

جبال شامخات ساكن شوند و رفته‌رفته فكرهاى دور از كار به خاطر رسانند دفع غوايل استبداد ايشان ناممكن گردد. اگر به دستور زمان ايلخان، حكومت آنجا به بنده تفويض يابد مافوق خراج واقعى به ديوان رسانم. حكّام شيراز و محال توابع عرضه داشتند كه افراسياب گويى به شير استبداد پرورش يافته، رجوع حكومت آنجا به وى از مراعات جانب

حزم بعید می‌نماید.
غازان این سخنان «1» را وقعی نگذاشته از لرستان و کوه‌گیلویه و خوزستان تا دروازه شیراز به وی مفوّض داشت و افراسیاب، قزل ارسلان را که اعقل و افهم و اشجع ناس بود نیابت حکومت کوه‌گیلویه داد و امر وزارت را به خواجه جمال الدین مرجوع [97 ب] داشته روز به روز در اسباب اقتدار خود کوشید تا مکنت و عدّت تمام یافت. اما جلال الدین وزیر حکومت قزل [ارسلان] را کاره می بود تا رفته رفته مواد وحشت به مکاوحت انجامیده سر از ربقه انقیاد کشید. افراسیاب لشکر به حرب قزل برد و قزل نیز فوجی عظیم برداشته به مدافعه شتافت.
بالاخره با یکدیگر سالك طریق مصالحه گشتند، مشروط آن که چون جلال الدین محرك سلاسل مفاسد است وی را به یاسا رسانند. پس وزیر بیچاره را به یاسا رسانیده هر دو به مؤدّای «سَنَشُدُّ عَضُدَكَ بِأَخِيكَ» با یکدیگر طریق مؤاخات پیمودند و هنگام وصول محصلان خزانه عامره محصلان را توقیف فرموده به انواع بد مجاب ساختند.
چون این خبر قرع مسامع قهرمان جلال نمود طولادای نویان را با یك تومان لشکر مقرر فرمود که به معاونت باشقاقان شیراز و چریك ولایات با یك تومان لشکر از درگاه سلطنت روانه شده در قلع و قمع افراسیاب بذل جهد نمایند. افراسیاب نیز تاج الدین لالاپا و قزل ارسلان را به تسخیر اصفهان و ملك نصرت را به فتح همدان فرستاده بود. قزل به اصفهان رفته شحنه را به قتل آورده نهب و غارت عظیم به تقدیم رسانید.
چون از مقدمه طولادای خبر یافت متوحّش گشته با فئه لران از اصفهان به شار فیروزان در «2» سرچشمه زنده رود [که] گویا قطعه [ای] از بساطین جنان و رقعه [ای]

---

(1). اصل: کنان.
(2). اصل: که در.

از روضات رضوان بود و در نزهت و خوشی رشك بوستان خورنق می‌نمود، رفته به اندك تلاشی آن شهر را به حوزه تصرّف آورده و آنچه از قتل و غارت مقدورش بود نمود.
هنگام مراجعت از آنجا قزل [ارسلان] و افراسیاب به یکدیگر رسیدند و مقارن حال باشقاقان و مغولان به ایشان رسیده بساط محاربه مبسوط گردانیدند.
افراسیاب مانند شیر ژیان و پیل دمان در میان مغولان درآمده کارزاری نمود که متصدیان سپاه آجال از مشاهده آن حال متحیّر گردیدند. [98 الف] لیکن چون افراسیاب فوج خود را قوی ضعیف و لشکر خصم را عظیم قوی

دید پا بر کوه گذاشته لالاپا را گفت تو چندانی پای نجدت و تجلّد از بساط رزم برمدار تا من قدمی چند دورتر گردم. آن‌گاه متعاقب خود را به من رسان و افراسیاب جنگ و گریزی می‌کرد تا خود را به قلعه مانجشت رسانید.

چون نصرت از جانب ترکان دید به امید وصال عروس نصرت نزد طولادای رفت. طولادای از نصرت و مردم لرستان کیفیت قلعه مانجشت پرسید.

ایشان تقریر نمودند که از عهد جمشید الی الان احدی را به عرّاده منجنیق صورت استخلاص آن در مرایای «1» امکان جلوه ننموده و شنقار اقتدار سلاطین صاحب تمکین بر فراز بروج سپهر عروجش پرواز نکرده:

هزار سال ز باران به آن زیان نرسدبه جای قطره اگر بارد از هوا سندان

لاجرم باشقاقان و مغولان از مانجشت متقاعد شده انصراف نمودند و افراسیاب دیگر باره تحف و طرف و مجلوبات و تنسوقات به خدمت خان و نوئینان و پرده‌نشینان سرادق اسوه فردا بعد فرد فرستاده به قدوم استشفاع و اعتذار سالك مسالك بندگی شد. بار دیگر حسب الالتماس خوانین و امرا فرمانفرما گردید و اتابك احمد برادر خود را در ملازمت بارگاه خانی گذاشته قزل ارسلان و سلغرشاه را با جمعی از امرا چون سراج الدین علی کامیار که از اولاد امجاد عقیل بن ابی طالب- روّح اللّه روحهما- بود و شمس الدین احمد زنگی و جمال الدین ابو الفارس و غیره

---

(1). اصل: مزایای.

ریاض الفردوس خانی، ص: 245

این جماعت [را] که در کوه‌گیلویه مطلق العنان و خداوندان شوکت شده بودند به لطایف الحیل به قتل آورده کرة بعد اخری در لرستان باغی شد. اما شئآمت سفك دماء دامن‌گیر او شده به سخط ایلخانی گرفتار گشت.

تفصیل این اجمال آن که در شهور سنه خمس [و] تسعین [و] ست مائه موکب جاه و جلال غازانی متوجه دار السلام بغداد شد و افراسیاب [98 ب] تا همدان ملازم رکاب ظفر مآب بود. از آنجا مرخص شد. در اثنای راه به امیر هرقداق باز خورده امیر مزبور وی را به تکلّف «1» تمام بازگردانیده با خود به پایه سریر والا آورد.

خان پرسید که افراسیاب چرا بازگردید. امیر هرقداق زانو زده گفت در وقت رفتن شیراز به خانه افراسیاب وارد شدم از من روی پنهان کرد و ملازمانش با من به فروختن یك توبره کاه مضایقه نموده مذکور می‌ساختند که ما این ملك را به ضرب شمشیر مفتوح ساخته‌ایم، رخصت دادن او چه لزوم دارد. چندان از این جنس سخنان گفت که خان در همان مجلس به قتل او فرمان داد و فورا افراسیاب را به یاسا رسانیدند.

جلوس اتابك احمد برادر افراسیاب

آن‌گاه اتابك احمد برادرش را یرلیغ و منشور حکومت داده روانه لرستان گردانید و اتابك احمد مدت سی سال در کوه‌گیلویه و خوزستان سلوك پسندیده نموده عماد الدین پهلوان را نایب دیوان فرموده امارت جیوش را به ملك خسروشاه داده بعد از مدت مزبور عازم دار باقی گشت.

جلوس اتابك افراسياب كوچك

بعد از اتابك احمد جمال الدين افراسياب كوچك قايم مقام پدر گرديده بعد از دو سال حكومت روانه ملك بقا شد و دولت اتابكان لر به وى سمت انجام و اختتام پذيرفت.
بعد از افراسياب كوچك حسب الفرمان امير انكيانو به حكومت فارس و

---
(1). اصل: تكليف.

رياض الفردوس خانى، ص: 246

توابع پرداخت و او مرد تركى مهيب، راست پيشه، درست انديشه بود و خلايق در عهد او به رفاه حال و فراغبال بودند و شادى ... «1» مستخلص وجوه خزانه عامره بود.

حکومت سید فخر الدین و قتلق ارغون

بعد از انکیانو سید فخر الدین و قتلق ارغون به جهت استخلاص خزاین به شیراز رفتند و چون کسی در شیراز نبود که جواب نیك و بدی تواند داد حاصل بساتین و طواحین مزارع را [99 الف] مفروز و مقرر گردانیده ارتفاعات اینجو را به مبلغ ششصد هزار دینار رایج مسانهة مقرر گردانید و سید فخر الدین وفات یافته قتلق ارغون دفاتر و ... «2» را به درگاه والا برد.

صاحب تاریخ روضة الصفا آورده است که امیر ابو الحارث ارسلان الترك بساسیری مملوك بهاء الدوله دیلمی بود. چون مولد و منشاء و مسقط الرأس وی فسای شیراز بود، بساسیری لقب یافت و رفته به مقتضای جوهر ذاتی و فطرت عالی در سلك امرای دیالمه منخرط گشت. وی در مذهب حق ائمه اثنی عشر- صلوات اللّه علیهم اجمعین- غلوّی عظیم داشت. به این جهت ما بین وی و وزیر القایم بامر اللّه که او را از کثرت عصبیّت مذهب سنی، رئیس ذوات الاذناب می‌گفتند نزاع و جدال استحکام تمام یافت.

نوبتی لشکر آراسته به دار السلام بغداد برده به استظهار و امداد شیعه باب الکرخ خلیفه را گرفته منزل و خزاین او را تاراج فرموده و خلیفه را محبوس کرده الزام نمود تا به خط خود دو کلمه نوشت که او را با وجود اولاد علی- علیه السلام- در امر خلافت استحقاقی نیست و عمامه و عصای خلیفه را پیش خلیفه فاطمه به مصر فرستاد و عمارات عالیه بر سر مقابر منوّره و مشاهد مشرّفه امامین الهمامین علی هادی و حسن العسکری- علیهما السلام- در سرّ من رآی به اتمام رسانید و مؤذنان را

---

(1). یك کلمه ناخوانا، شاید: بیتکچی.

(2). کلمه ناخوانا شبیه: بسخمانت (؟).

به گفتن کلمات مقدسه «علی ولی اللّه» و «حیّ علی خیر العمل» مأمور گردانید و نهری از فرات به کربلای معلی جاری ساخت.

لاجرم خلیفه نامه‌ای به سلطان طغرل سلجوقی در قلم آورده با اسپ و خلعت در صحبت نحریر بی‌نظیر قاضی ابو الحسن ماوردی «1» فرستاد که مسلمانی را دریاب و شکوه‌ها از بساسیری نوشت.

سلطان با لشکر انجم عدد به کومك خلیفه روانه گردید. چون قایم از ورود سلطان طغرل آگاهی یافت خوشدلی و شادمانی بسیار نموده با اشراف بنی العباس [99 ب] و غیرهم به مراسم استقبال قیام فرمود. چون نظر سلطان بر موکب گردون شکوه خلیفه افتاد پیاده شده به تقبیل رکاب معزز گشت. خلیفه گفت «ارکب یا رکن الدین» و لقب رکن الدین از آن روز ضمیمه القاب سلطان شد.

در تضاعیف آن حال بساسیری از واسط لشکر به بغداد آورده با سلطان محاربات شدید نمود. لیکن دست قضا بساط عمر بساسیری را در نوشته بود. در حرب تیری بر مقبل وی آمد و به همان درگذشت.

آل طاهر که به آل مصعب نیز اشتهار دارند و از قبل خلفاء بنی العباس در خراسان حکومت به استقلال نمودند، اول ایشان طاهر بن مصعب خزاعی بود که از جانب مأمون لشکر به بغداد برده نهال عمر محمد امین را از پای درآورد و سرش را نزد مأمون برد. بدین جهت هرگاه مأمون را نظر بر وی افتادی متغیر گشتی.

طاهر خواست که از شرّ مأمون مأمون شود، به احمد بن ابی خالد وزیر متوسل شد. احمد حکومت خراسان را جهت او گرفته طاهر در سنه خمس و مأتین به خراسان رفت و بعد از مدتی اسم مأمون را از خطبه خلع فرموده.

و چهار کس از اولاد وی متصدی امر حکومت شده پنجاه و چهار سال

---

(1). اصل: باوری.

حکومت در خاندان ایشان بماند.

چون مؤلف را در شرح حالات ایشان بر سبیل تفصیل فایده نیست بنا بر موافقت ارباب تواریخ مجملی مرقوم گردانید.

در خراسان ز آل مصعب شاه‌طاهر و طلحه بود و عبد اللّه

باز طاهر، دگر محمد، آن‌که به یعقوب داد تخت و کلاه

روضه هفتم در بیان واقعات اتابکان فارس الشهیر به سلغریان

اشاره

راقمان صحایف اخبار و مستخبران جراید آثار در متون تواریخ رقم‌زده خامه درربار گوهر نثار فرموده‌اند که آل سلغر الشهیر به اتابکان فارس از تخمه طاق بن اغوزخان یازده نفر بوده‌اند و مدت سلطنت ایشان در شیراز به اعزاز و خوزستان و کوه‌گیلویه و کرمان و اکثر بلاد ایران یك صد و بیست سال بدین منوال بوده.

اول «1» سلغر شاه بن مودود که [100 الف] در عهد ملکشاه بن محمود بن محمد بن ملکشاه بن آلب ارسلان «2» در حدود سنه ثمان و خمسین و خمس مائه خروج کرده فارس بگرفت و مسجد سلغری در شیراز بساخت.

بعض مورخین ایشان را [از] ممالیك سلاطین سلاجقه و برخی اتابك اولادشان گفته‌اند، ده سال.

زنگی بن مودود بیست و هشت سال،

طغرل بن مودود دو سال،

تکله بیست سال،

سعد بن زنگی بن مودود بیست و نه سال،

ابو بکر بن سعد سی و شش «3» سال،

محمد بن سعد ابو بکر سعد دو سال و هفت ماه،

سعد بن ابو بکر دوازده روز،

---

(1). ذکر اسامی و سنوات پادشاهی در مقایسه با تواریخ دیگر اختلافاتی وجود دارد.

(2). اصل: البرسلان.

(3). اصل: شش سی سال.

ریاض الفردوس خانی، ص: 250

محمد شاه بن سلغر بن سعد زنگی یك سال و کسری،

سلجوق شاه بن سلغر شاه بن سعد بن زنگی پنج ماه،

اتابك ابش «1» خاتون بنت ابو بکر سعد بیست سال و کسری.

اول کسی که از سلاطین عدالت آیین سلغری به نام نامی سلطنت معزز گشت اتابك مظفر الدین سلغر شاه بن مودود بود، و پدر او مدتی اتابکی اولاد سلجوق کردی به نوعی که سبق محرّر گشت. جامع سلغری بساخت. بعد از مدت ده سال ارتحال نمود.

جلوس اتابك زنگی بن مودود

بعد از سلغر شاه، زنگی بن مودود بر تخت مملکت فارس جلوس نمود و به ارسال تحف و هدایای کثیر استرضای سلطان ارسلان بن طغرل سلجوقی نمود.

مدت بیست و هشت سال سلطنت نموده عزیمت ملك باقی کرد و ذکر اکرام و احسان وی بر السنه اقوام انام باقی ماند.

جلوس اتابك تكله بن زنگى بن مودود

اتابك تكله بن زنگى بن مودود به حكم وليعهدى قايم مقام پدر گشت و ابواب عاطفت و معدلت بر وجنات «2» احوال همگنان گشوده قاطبه انام در ظلال افضال او خرّم و خندان به سر مى‌بردند. صورتى جميل و سيرتى «3» جليل داشت و عالم معالم ربّانى خواجه امين الدين كازرونى كه صاحب مكاشفات و خوارق عادات بود در عهد وى به امر وزارت قيام مى‌نمود. چون مدت بيست سال سلطنت به استقلال كرد جهان‌گذران را وداع نمود. [100 ب]

جلوس اتابك طغرل بن مودود

طغرل بن مودود پادشاهی یافت. وی پادشاه نکو محضر خجسته منظر بود. چون بعد از عمزاده دولتش استحکام و ابرام یافت مابین او و سعد بن

---

(1). اصل: ایش.
(2). اصل: وجنان.
(3). اصل: سیرت.

زنگی محاربات شدیده به وقوع انجامید و در آن ولا خرابی بسیار و اختلال بی‌شمار به ولایت فارس رسید. بعد از نه سالی پادشاهی و کامکاری بر دست اتابك سعد گرفتار گشته به قتل آمد.

جلوس اتابك سعيد سعد بن زنگى بن مودود

چون بعد از نصرت بر طغرل، سلطنت بى‌منازع و مشاركى به اتابك سعد قرار يافت مبانى سلطنت را از مشايخ [صاحب] راى رزين و مؤثرات طبع متين حق‌بين، مشيّد و قواعد دولت سلغرى را مجدد و ممهد داشت و نزهتگاه ملك و ملل بى‌غوايل خلل به رشحات سحاب رأفت وى داغ رشك بر نواصى رياض رضوان مى‌گذاشت و به فروغ آگاهى و صيانت او شبستان امن و آسايش سكّان عالم امكان روشن و مزيّن گشت.
افلاك رام و چرخ رهىّ و جهان به كام‌دولت مطيع و بخت مساعد، زمانه يار و همچنين در مراتب نجدت و شهامت قصب السبق از اقران مى‌ربود.
شهاب صولت و دريا شكوه و باد نهيب‌زمانه بسطت و گردون توان و كوه وقار نوبتى لشكر بى‌شمار به كرمان برده آن ملك را با مضافات تابعه به حيطه اختيار و اقتدار آورد و از مشاهير كرمان صلاح الدين رشيد كرمانى را مصدر توجهات فرموده به وزارت خود سربلندى داد و محمد بن زيدان برادرزاده خود را حكومت كرمان تفويض نمود.
چون كرمان در سنوات و اعوام فترت و دولت پادشاهان ذى شأن سلاجقه خراب شده وجوهات ديوانى آنجا به علوفه عساكر وفا نمى‌كرد اتابك مقرّر فرمود كه عشرى بر وجوهات ديوانى فرود آورده آن وجه را «فدية الملّاك» نام كردند. آن‌گاه اتابك لشكر بى‌كران به عزم تسخير بلاد لرستان برداشته به آن صوب عطفه عنان موكب سپهر سرعت فرمود.
به اندك اهتمام بلاد لرستان و جبل جيلويه و [101 الف] خوزستان را به دست آورد.
رياض الفردوس خانى، ص: 252
اهالى كرمان رفع آن نازله محدثه مستبدعه را مستدعى گرديدند و در مطاوى عرايض، استغاثه و الحاح تمام مى‌كردند. لاجرم اتابك وقتى كه فتح‌نامه آن فتوحات گرانمايه را به كرمان مى‌فرستاد عميد الدين را كه وزير دويم بود فرمود تا در حواشى فتح‌نامه رفع رسم محدث عشر را در قلم آورد. اهالى كرمان ازين معنى خوشدل گشته به مراسم شكر ايزدى- جلّ و علا- پرداختند و كرمان مدتى در تصرّف نوّاب اتابكى بماند تا در شهور سنه سبع و ست مائه نصرت، رضى الدين محمد بن زيدان را فريفته اغوا «1» كرد تا كرمان را به تصرّف سلطان غياث الدين خوارزمشاه داد.
و در تضاعيف آن حال كه اتابك به تسخير كوه‌گيلويه و خوزستان رفته دار الملك شيراز از ميامن بركات وجود اتابك با اعزاز خالى بود اتابك اوزبك بن پهلوان و كلچه «2» لشكر به شيراز برده خرابيها كردند.
و نوبت ديگر كه اتابك به فتح بلاد همدان تجشّم فرموده بود، سلطان غياث

الدين لشكر بسيار به شيراز آورده نهب «3» و غارت موفور نمود، ليكن سلطان غياث الدين احاد و اجناد [را] از قتل ممنوع داشت.
چون از شيراز به عزم تاخت و تاراج كوه‌گيلويه رفت اتابك از همدان مراجعت كرده [در] شيراز خرابى مشاهده نمود. مدتى به معمورى و تكثير زراعت و عمارت شيراز قيام فرمود. بالجمله ممالك فارس بعد از امور مزبوره آبادانى تمام يافت.
مورخين آورده‌اند كه عميد الدين ابو نصر وزير، به كمال فضل و بلاغت و غايت درستى «4» و كفايت موصوف وصيت فضايل و نشر محامدش اناقه افسر بيان سخنوران بود. از نبالت «5» قدرش يكى آنكه چون به رسالت نزد سلطان محمد خوارزمشاه رفت وى را در بارگاه شاه بر كرسى زرين [اجازه] جلوس فرمودند.
سلطان بديهه اين بيت گفت كه:
در رزم «6» چو آهنم و در بزم چو موم‌بر دوست مباركم و بر دشمن شوم

---

(1). اصل: اغوى.
(2). شيرازنامه: ككجه.
(3). اصل: نهيب.
(4). اصل: درست.
(5). اصل: بيانت.
(6). اصل: بزم.

و تتمه رباعى را به راى رزين وزير بى‌نظير حواله نمود. خواجه فورا فرمود كه:
از حضرت ما برند انصاف به شام‌وز هيبت ما برند زنّار به روم [101 ب] و سلطان وى را تحسين نمود. آن روز مجلس را به جلوه ساقيان زينت ديگر بخشيده شراب خوردند و ... «1» فيثاغورث شان اين رباعى را زيب [] عالى گردانيدند.
در شهور سنه ثلث عشر و ست مائه سلطان محمد خوارزمشاه به نحوى كه قبل از اين مجملى مرقوم شده رايات آفتاب اشراق به عزم فتح عراق برافراخته آن بلاد را از پرتو ماه علم ظفر شيم منوّر ساخته بود.
اتابك از بهادران لشكر هفتصد نفر برداشته «كالبرق الخاطف و الريح العاصف» خود را در رى به لشكر سلطان رسانيده بعد از تساوى صفوف خود را چون فراش كه بر شعله شمع زند يا ريح عاصف كه بر قلب آتش فروزنده سوزنده تازد، مكررا بر لشكر سلطان زده، رزمى كرد كه مريخ خنجرگذار متحير گشت.
سلطان كافه متجنده «2» را از طعن و ضرب سيف و سنان نسبت به

وجود کثیر الجود اتابك منع فرمود. ناگاه اتابك از سمند آسمان سیر صرصر تك جدا شد و کمند افکنان عرصه را بر وی مضیق کردند. لاجرم اتابك تن به قضا در داد.
چون وی را به خدمت سلطان بردند، سلطان گفت ای برادر این همه جفای ما و جور چه بود. گفت چون استماع ورود موکب مسعود نمودم شرم داشتم که نام فرار بر لوحه آمال خود گذارم. سلطان را دلیری و طلاقت لسان و ذلاقت بیان اتابك خوش آمده وی را به خلاع فاخره ممتاز گردانید. آن‌گاه کماکان ممالك فارس و توابع را در وجه وی مقرر داشت و یرلیغ عاطفت و منشور دولت به وی ارزانی فرمود.
بین الخائبین بر این موجب معاهده و پیمان به ایمان مؤکد گردیده که دو دانگ از محصولات فارس را رسما بالمسانهة به سرکار سلطانی رساند و پسر کوچك خود زنگی را به رسم نوا و گرو در خدمت سلطان گذاشت و در حالتی که از سلطان مرخص می‌گشت، سلطان ملك زوزن را واسطه عقد قرابت و ذریعه عهود موالات و

---

(1). کلمه‌ای شبیه منستدان (آیا منشیان؟).
(2). اصل: منجشده.

مصادقت گردانید تا ماه سراپرده جلالت و مریم حریم حرمت ملکه خاتون دختر اتابك [102 الف] را که درّه صدف نباهت بود در سلك زوجیّت سلطان رستم توان جلال الدنیا و الدین منکبرنی درآورده جشنهای فرخنده به تقدیم رسانیدند.
اتابك ابو بکر ولد سعد، رای پدر را در این مواصلت به خطا محمول داشته به اغوای جماعتی از اشرار و افاسد تهیه لشکر و ترتیب عسکری نموده برجوشید و بر سر راه پدر نامور آمده در حالتی که عازم استقبال پدر بود قریب دار الملك با پدر مواجه گشته مانند رعد بهاری بخروشید و از شست قصد و عمد تیری بر جانب اتابك رها نمود. مگر بعد مسافت و ضخامت البسه اندکی ممانعت کرده چندان آسیبی به ذات مبارك نرسید. اتابك مرکب جهانیده عمودی بر دوش ابو بکر فرود آورد که بیهوش گشته از بارگیر قمر سیر بر خاك معرکه افتاد. آن‌گاه فرمان داد که وی را محبوس گردانیده به قلعه اصطخر بردند و از آن وقت تا مدت هفت سال آن دوحه ریاض و اجلال در محبس بماند.

ذکر فتح بحرین و طاروت و جزیره قطیف

در اواخر عهد دولت، اتابك همت والا نهمت به فتح جزیره وال که اکنون به بحرین اشتهار دارد گماشته. اولا به قلعه طاروت که در میان بحر عمان واقع گشته و از اطراف اراضی به غیر ارض قلعه نداشت رسیده مفتوح فرمود و بحرین و قطیف را نیز به حیطه تسخیر آورده مقرر فرمود تا هر سال دوازده هزار دینار مصری وافی به مشایخ قبایل اعراب آنجا رسانید.
اعراب به این قاعده راضی شده مدتی این رسم مستمر بماند و امیر محمد ابن ابی ماجد را از بحرین اخراج فرموده مظفر و منصور به شیراز معاودت کرد و مسجد جامع جدید را مشحون به صنوف تکلّفات و زیب و زینت تمام به اتمام رسانید.

آورده‌اند که مجد همگر از جمله شعرای مادح دودمان اتابکی بود. شبها با
ریاض الفردوس خانی، ص: 255
اتابك به لعب نرد مشغول می‌بود و با آنکه اتابك در همه اوقات بر مجد فایق می‌آمد عکس واقعه، زر به مجد می‌داد.
سالی مجد بنابر ممانعت سفری از اسفار از ملازمت رکاب اتابك [102 ب] دور مانده قطعه [ای] درین باب گفته به جناب اتابك فرستاد. اتابك هر ساله یك صرّه مصری که عبارت از هزار درست مغربی بود اضافه ادرارات مجد در وجه او مقرر فرمود و این بیت نیز از نتایج طبع وقّاد اتابك مشعّر برین معنی است:
از صرّه‌های مصری یك صرّه الف دیناربی‌لعب نرد گردد هر سال بر تو «1»
قرار چون بیست و نه سال از مدت سلطنت اتابك منقضی گشت کوکب طالع همایونش در مطاوی سر به درجه ثامن رسیده رشته حیاتش به مقراض نحوست کید قاطع منقرض گردید.

بعد از اتابك سعد، اتابك ابو بكر ولدش را، امرا و نظرا از حبس بيرون آورده به جاى پدر منصوب گردانيدند:
چو ديرينه روزى سر آورد عهدجوان دولتى سر برآرد ز مهد وى پادشاهى ذى شوكت و صاحب شهامت بود. در فنون علوم مهارت و در ... «2» فايق داشت و همواره آوازه ابهت و طنين صيت جلالش زيور صماخ همگنان گرديدى، و در حق علما و فضلا نوازشات گرانمايه نمود. در پايگاه و مراتب اصحاب علوم و ارباب مدارك فهوم على قدر مراتبهم، درجات و ادرارات مقرر فرمودى. از اطراف و اقطار بلاد و امصار، افاضل و كبراى امم احرام سدّه سنيه درگاه سپهر اشتباهش بسته به عواطف جميله و اصطناعات جزيله سرافراز گرديدندى.
از ممالك فارس و كرمان و يزد و ابرقوه و كوه‌گيلويه و خوزستان و همدان تا فرضات سواحل درياى عمان فرمان قضا نوالش را به گوش اذعان و صماخ جان

---

(1). اصل: دولت.
(2). يك كلمه ناخوانا.

پذيرفتند و طنطنه عظمت و شوكت وى به جايى رسيد كه سلطان كنبايت اسپى چند از حضرت اتابكى خواسته از وى مستقبل خراج گرديد و با وصف آن كه در زمره مشركين منخرط بود فرمود تا [بر] رئوس منابر اسلاميه خطبا، خطبه دولت اتابك خواندند.
نفس ناطقه ايام از جرايد مآثر و مفاخر آن زبده اكرام انشا و اثنيه وافر ادا مى‌نمود و از الطاف ايزدى يوما فيوما [103 الف] در ارتفاع مدارج رفعتش مى‌افزود و در ترويج ملت بيضا و پاس شريعت غرّا به حدّى مبالغه مى‌فرمود كه هيچ آفريده‌اى را سواى علوم قرآنى به علم منطق و رياضى و حكميّات قدرت مباحثه نبود.
چون پادشاه جهان ستان چنگزخان تسخير بلاد ايران نمود، از روى اخلاص تنسوقات و بيلاكات در صحبت برادر خود تهمتن به خدمت اوكتاى قاآن فرستاده ملتزم باج و خراج گرديد. قاآن وى را سيور غاميشى و يرليغ و خلعت ممتاز فرموده لقب گرامى قيلق خانى ارزانى داشت و به ميامن حصافت و دانشمندى اتابك، نفوس و ناموس اهالى شيراز در كنف حمايت و اعزاز محفوظ و محمى الجوانب «1» ماند.
آن‌گاه صاحب ديوان سعيد عميد الدين اسعد را با تحف و طرف «2» به

دیوان اعزّ امجد خلافت فرستاد. خلیفه خلعت و منشور سلطنت موشّح به لقب ناصر دین امیر المؤمنین به مصحوب جناب وزارت مآب به اتابك مرسول گردانید. اسعد این بیت را در تهنیت خلعت ادا نمود:
و جاء تك من دار الخلافة خلعةبعلیاك نالت مفخرا و معالیا چون جاه و حشمت اتابکی به درجات کمال مقرون گشت، ملك سلطان بن سلطان بن ملك قوام الدین بن ملك تاج الدین بن ملکشاه بن جمشید از جزیره قیس هدایای کثیره به حضرت اتابکی فرستاده التماس قصبات سواحل نمود، مشروط این که آنچه از سواحل بحر عمان به تصرّف آرد به قرار مناصفه به سر کار اتابکی [تعلق گیرد].

---

(1). کذا، شاید سنی الجوانب.
(2). اصل: ظرف.
ریاض الفردوس خانی، ص: 257
... «1» را سعد وزیر ابا و امتناع نموده به عرض رسانید که بذل ملتمس او مستلزم هیجان ماده بر غرور پندار است. اتابك از کمال نباهت و نخوت این سخن را در میزان اعتنا چندان وقعی و وزنی ننهاده نصف بنادر و قصبات سواحل را در وجه ملوك مزبوره مقرر داشت. چون ملك سلطان به استظهار اتابك آن محال را به تصرّف آورد اطاعت را به مخالفت مبدّل نمود.
مقارن حال، ملك سیف الدین صاحب هرموز رسولی با نامه به خدمت اتابك [103 ب] روانه نمود و در طی نامه مرسوله مندرج ساخته بود که چون ملوك قیس نکث عهد و میثاق کرده‌اند هرگاه امر اتابکی شود لشکر آراسته از قشون خود برده سزای جسارت او را در کنار گذارم. اتابك قبول نمود. فرستاده وی را مخلّع کرده رخصت انصراف داد.
ملك سیف الدین فوجی عظیم به جزیره قیس برده بعد از مجادله و مقابله بسیار فتح نمود و جزایر دیگر را به دستور به حوزه تسخیر آورده پس از اندك زمانی آن سالك مسالك ملوك قیس گردید. لاجرم اتابك لشکر ذره‌شمار از فارس و افواج کثیره از شولان و اکراد و الوار و مغول برداشته نخست فرضات سواحل را متصرّف شد. آن‌گاه لشکر به حرب ملك سلطان برد. چون صفوف عسکرین متساوی گشت به زخم تیری ملك سلطان به قتل رسید و فرضات سواحل و بنادر ضمیمه ممالك محروسه اتابکی گردید و این مراتب مزید رونق و نما و بسطت و بهای جلالت و شوکت گشت.
نوبتی جماعتی از حسّاد به سعایت سعد الدین اسعد صاحب دیوان کمر بسته چندان ایقاعی و نمّامی نمودند که اتابك بر وی متغیّر شده وی را در قلعه اصطخر محبوس فرمود. اسعد این رباعی را مشتمل بر ضراعت و

استکانت نوشته به خدمت فرستاد:
ای صاحب جاه و مکنت «2» و افسر سعدبخشای خدای را به جان و سر سعد
بر من که چو نام خویشتن تا هستم‌همچون الف ایستاده‌ام بر سر سعد

---

(1). يك كلمه ناخوانا، شبيه عمانها (؟).
(2). ای وارث تاج و ملکت (شیرازنامه، ص 81).

هر چند از این مقوله عجز و انکسار بیشتر کرد کمتر مفید افتاد و آن مبالغات متقاضی اجل را ممدّی «1» آجل آمد و لطف طبع و خرده‌دانی و فرط مکنت و کامرانی و وفور دانش و کاردانی، حکم قضا و امر قدر را حاجز و دافع نیفتاد و هم در آن وقت به حکم اتابکی طایر روحش را طایر غرفات جنات گردانیدند.
همواره بر عنوان مناشیر و فرامین اتابکی القاب دولت انتساب را چنین مرقوم می‌ساختند که «وارث ملك سلیمان قیلق خان عادل جهان، مظفر الدنیا و الدین ناصر دین امیر المؤمنین اتابك ابو بكر سعد بن زنگی». توقیعش «اللّه [104 الف] و بس» و طغرا این که «الحکم للّه العلی القادر». محامد و مناقبش از حصر دوایر خیال بیرون است. از جلایل آن که شیخ الشیوخ املح الظرفا مصلح الدین سعدی کتاب گلستان را به اسم سامی او موشّح فرموده است.
رفت سعدی و دم ز یکرنگی‌زدن او ز سعد بن زنگی
نیست سعد و سرای و ایوانش‌ذکر سعدی است در گلستانش بعد از مدت سی و پنج سال سلطنت به استقلال از دار فنا به تختگاه بقا ارتحال نمود.

پادشاهی اتابك سعد ثانی بن ابو بکر سعد

در شهور سنه سبع و خمسین و ست مائه اتابك سعد ثانی بن ابو بکر بن سعد از دار السلام بغداد مراجعت نموده بود. قریب دار الملك شیراز خبر وفات پدر والاگهر به وی رسید. از غایت کرب و اندوه تب کرده ده روز بعد از جلوس درگذشت.

لاجرم تركان خاتون و امرا و نظرا اتابك محمد، ولد اتابك سعد را در صغر سن بر سرير سلطنت جلوس دادند. ليكن عهد وى چون وفاى خزان اندك بقا بود.
بعد از دو سال و هفت ماه رحلت نمود:

---

(1). اصل: ممتدى.
رياض الفردوس خانى، ص: 259 ديربخش سبك ستان فلك استپير با عهد كودكان فلك است
در سخاوت به كودكان ماندكه دهد دير و زود بستاند بعض امرا والده‌اش تركان خاتون همشيره اتابك علاء الدوله يزدى را كه در ايام محمد شاه نيز [به] رتق و فتق امور مى‌پرداخت به تفويض امور سلطنت مكلّف ساختند، ولى قبول ننمود. «1»

جلوس اتابك محمد شاه

آن‌گاه به اتفاق، محمد شاه بن سلغر شاه را حسب الارث اتابك نمودند.
محمد شاه ليالى و ايام خود را به شرب مدام و سكر دوام و معاشرت دلبران سيم اندام مى‌گذرانيد. قاطبه امرا و وزرا سلوك وى را نپسنديدند و با آن كه دختر تركان خاتون در حباله محمد شاه بود در شبى كه سورت شراب در مزاجش اثر مفرط نموده بود و به سراى حرم درآمده بر سرير استراحت غنود تركان [خاتون] جمعى را فرمود كه وى را در فراش مقيد و مغلول نمودند و عريضه مشعر بر بد سلوكى او و اتابكى برادرش سلجوق شاه [104 ب] به درگاه عالم پناه ايلخانى نوشته با وى روانه گردانيد، و امرا و اعيان فارس را به طلب سلجوق شاه كه در قلعه اصطخر محبوس بود، فرستاد. در حومه شهر و توابع صلاى پادشاهى سلجوق شاه و تهنيت در داده خلايق را به آذين بستن و شرايط استقبال مأمور داشت.

چون سلجوق شاه داخل شهر گرديد بر سرير اتابكى جلوس نمود. وى به مزيد شهامت و نجدت متّصف و بغاية الغاية غيور بود. تركان پادشاه نشان و مطاع اعيان مملكت بود و نيز مفتنان ايقاق كه سخنان ايشان احتمال صدق و كذب دارد تركان را به محبت شمس الدين سياق كاتب ديوان كه از مماليك زادگان اتابك سعد بود و حسن بى‌نظير و خطى چون زنجير «2» داشت،

---

(1). اصل: بنمود.
(2). كذا.
رياض الفردوس خانى، ص: 260 جمالى چو در نيم روز آفتاب‌كرشمه‌كنان نرگس نيم خواب منسوب مى‌ساختند.
سلجوق شاه تركان را به لطايف الحيل به عقد زوجيّت آورد. شبى از شبها كه تجاويف دماغ سلجوق شاه از بخار مى ارغوانى ممتلى بود حركت ناخوش تركان و گرفتن برادرش به خاطر وى رسيده دود ناخوش آرايش دل به روزن دماغش تصاعد نمود، مى‌خواست كه در صدد انتقام درآيد. باز ناصح خرد او را به مقام تسلى و انتباه آورد تا رفته‌رفته ايمايى از مقدمه شمس الدين قرع ابواب كاخ صماخ وى نمود.
شبى از شبها كه زال محتال زمانه چادر ابيض نورانى به طيلسان اسود ظلمانى تبديل داد ديگر باره حرارت باده آتشين مزاج در كاشانه دماغ نيران فتنه انگيخته، بازوى قوت عصبيّت و عزت حميّت سرپنجه عقل دورانديش را بر يكديگر پيچيد.
بر صف نعال نظر افكند. غلام زنگى از جمله فراشان درگاه [را] به نظر آورد، قامتى چون ليالى شتوى طويل و مديد و صورتى مانند عفاريت هايل و شديد. وى را طلب فرموده با آن كه واله زلف و خال و شيفته غنج و دلال تركان بود فرمود كه سر آن حليله سراپرده دولت را بريده به نظر آورد. آن زنگى فورا به امتثال فرمان قيام نموده سر [105 الف] تركان را در طشت زرين نهاده نزد سلجوق شاه آورد. سلجوق شاه دو دانه مرواريد كه هر يك به قدر بيضه حمامه و سالها در حجر «1» تربيت سحاب نيسانى پرورش يافته و در گوشوار تركان بود به اشاره انامل «2» با گوشهاى تركان جدا كرده در وجه انعام مطربى عوّاد كه به غنا اشتغال داشت مقرّر نمود.
روز ديگر كه زنگى سياه‌فام ظلام طشت زرين مهر را از بام قصر چهارمين رها نمود و طنين شناع آن شناعت به كاخ صماخ خاص و عام راه يافت

برادر ترکان خاتون بر مرکب سرعت سیر رکوب نموده در تعجیل بر برید شمال و صبا سبقت می‌جست تا چنین تظلّم را مماس خاك آستان ایلخانی ساخته عرض واقعه نمود.
ایلخان التاجو نویان را با لشکری از مغولان به اتفاق علاء الدوله اتابك یزد که پدر ترکان خاتون بود به قلع و قمع سلجوق شاه روانه فرمود. یرلیغ عالمیان مطاع

---
(1). کذا.
(2). اصل: ابافل.

داد که امرای حشم فارس نیز ممدّ و معاون باشند. ایشان از راه قم وارد اصفهان و از آنجا روانه شیراز شدند.
سلجوق شاه لشکری از اکراد و الوار و شولان برداشته روانه کازرون گردید تا اگر طاقت مقاومت را وهنی رخ نماید خود را به جزایر بحر عمان رساند. مغولان با التاجو نویان و اتابك علاء الدوله به شیراز آمده قشونی آراسته از امرای حشم برداشته وی را تعاقب نمودند و در کازرون فی ما بین العسکرین آتش مبارزت به اوج فرقدین اعتلا یافت.
سلجوق شاه با وصف شهامت و شجاعت مغلوب شده به مسجد جامع تحصین «1» نمود. بیگ‌لیگ «2» قوم سلجوق شاه گفت کار از تحصین درگذشت، زندگانی بهتر است تا به دم اژدها رفتن. سلجوق شاه فرمود که تو اگر می‌توانی بیرون روی رخصت است.
بیگ لیگ مرکب جهانیده سالك طریق هزیمت شد. اتابك علاء الدوله وی را تعاقب کرد. بیگ لیگ گفت ای اتابك در چنین روزها مردان را برگردانیدن آسان نیست. در جواب گفت که صید از چنگال شیران کجا رود. بیگ لیگ [با] سنگ چوبه [105 ب] تیر چنان جواب مسکتی به اتابك داد که تا قیام ساعت از سخن عاجز ماند و مغولان کار بر سلجوق شاه تنگ ساختند.
مشهور است که شیخ ابو اسحاق کازرونی به اهالی کازرون گفته که هرگاه شما را حادثه شدید پیش آید صندوق مقبره مرا حرکت دهید. لاجرم سلجوق شاه عمودی بر صندوق مقبره شیخ زد که از صدمه آن درهم شکست و گفت شیخا نام به ننگ مبدل شد. تا مغولان هجوم آورده وی را دستگیر نمودند و در حین مراجعت از شیراز در پای قلعه سفید روز روشن عمرش را سیاه کردند:
عیسی به رهی دید یکی کشته فتاده‌حیران شد و بگرفت به دندان سرانگشت
کی کشته کرا کشتی تا کشته شدی زار «3»تا باز چنان کشته شود آن که ترا کشت

انگشت مكن رنجه به در كوفتن خلق‌تا كس نكند رنجه به در كوفتنت مشت

---

(1). كذا، به جاى تحصن.

(2). اصل: بيگلبك، طبق وصاف آورده شد. در شيرازنامه منگلى ليك آمده است.

(3). اصل: نيز.

ائمه تواريخ مرقوم خامه تحرير گردانيده‌اند كه چون رشته دولت رجال آل سلغر به مقراض انقراض ادوار انقطاع يافت در رمضان سنه سبع [و] ست مائه ملك شمس الدين محمد بن مالك كه از اعالى «1» شيراز بود بر حسب يرليغ ايلخانى ملك سليمانى فارس را صاحب مقاطعه گرديد و بولوغان «2» و ساير امراى حشم طوعا او كرها مطاوع اوامر و نواهى او شدند.

نوبتى طايفه نكودار كه خارج از حيطه ضبط و حيّز شمار بودند از سيستان به كرمان و سيرجان و از آنجا به شيراز آمده اموال بسيار و اسباب و دواب فزون از شمار از صامت و ناطق و اغنام «3» و افراس و بغال و جمال و ساير مواشى و انعام [را] نهب و غارت نموده، دماء [را] در معرض اراقت آوردند و بعد از آن به كربال آمده غارت و يغما به جاى آوردند، چندانى كه بار بردار نداشتند.

از قضا موازى سيصد رأس اسپ تازى كه از مراكب خاص ايلخانى در مراتع كربال بود منهوب نموده حمل كردند.

بولوغان و شولان با امراء حشم «4» و جمعى از مماليك اتابكى كه همگى قريب شش هزار سپاه [106 الف] بودند صفوف قتال و جدال آراسته شروع در ستيز و آويز كردند. بولوغان با سيصد نفر از مغولان و امراى حشم با پانصد نفر بر ميمنه و ميسره حمله آوردند. نكودريان با تيرهاى بيسامانى «5» كه از اخشاب معوّج جنگلى خود ترتيب مى‌دهند و كمانهايى كه از چوب و امعاى گوسفند مى‌سازند به نحوى تيرباران كردند كه قليلى از ايشان، آن هم زخمدار، باقى ماندند. لاجرم بولوغان عنان هزيمت سبك و ركاب فرارگران نموده تا اصفهان عنان باز نكشيد و شولان از قلبگاه فرارى شده تا قلعه سفيد از واهمه سفيد نتوانستند گرديد.

طايفه سبكسار نكودار سيوف و اسنه آبشار در هزيمتان گذاشته اسپ و يراق و كلاه و كمر و سنان و سپر از ايشان گرفتند و قتلى مفرط به تقديم رسانيدند و حين

---

(1). اصل: عالى.

(2). اصل: بولاغان (در وصاف بولوغان است).

(3). اصل: غنام.

(4). اصل: چشم.

(5). كلمه ناخوانا شبيه آنچه نقل شد ولى بدون نقطه بر حرف اول و دوم.

معاودت لفظ «مريو مريو» «1» كه مغولان بر سبيل سخريت و استهزا مى‌گويند، مى‌گفتند و طعن مى‌كردند كه آغوشى كه به مضاجع نرم سمور و قاقم معتاد باشد چگونه تحمل اعباء درع گران سنگ آورد، و ساعدهاى بلورين كه مدام از عكس ساغرهاى مدام خيالى باشد چگونه از خون، گلگون تواند گرديد، و سرى كه از سايه گل درد سركشد به چه نحو طاقت ضرب عمود آورد، و فى الحقيقه اگر مستخبران آثار و مستحضران اسمار داستان حرب مغول سيّما نكودار را تاج فهرست و اكليل سر جمله رزم رستم و اسفنديار گردانند، هر آينه لايق آيد و موافق نمايد.
چون جماعت نكودار مراجعت كردند [و] آوازه اين خبر وحشت اثر به مسامع جلال ايلخانى رسيد در شهور سنه ثمان [و] ست مائه سوغون‌جاق نويان را تعيين فرمود كه به شيراز رفته مدتى تدارك امور مزبور نموده مفاسد را به مصالح مقرون سازد و سوغون‌جاق نويان به شيراز رفته مدتى متمادى در هر باب كوششهاى بليغه و بذل جهد نمود. ليكن اهالى شيراز عرايض به درگاه لازم الاعزاز فرستاده استدعاى حاكم مستقلى داشتند كه به رتق و فتق كليات و جزئيات امور جمهور قيام و اقدام تواند نمود. لاجرم آراى امرا و نوئينان بر آن قرار يافت كه حكومت شيراز به اتابك [106 ب] ابش خاتون بنت اتابك سعد تفويض ماند. بنا برين يرليغ جهان مطاع در باب حكومت فارس به اسم اتابك ابش صادر گرديد.

ذكر حكومت اتابك ابش بنت اتابك سعد و واقعات او

اتابك ابش مشترى سپهر سعادت و زهره آسمان دولت بود و به وفور دانش و مهارت در اكثر امور و علوم بر مشابهات خود رجحان داشت و عاقله ملك و كافله عزّ و بالغه رشيده عصر بود و هم در آن اوقات شاهزاده والاقدر منكو تيمور كه از اولاد امجاد جغتاى خان بود وى را به حباله عقد زوجيّت درآورده.

چون اتابكى فارس به اسم ابش آرايش يافت عموم انام شيراز خوشدليها و استقبال نموده او را به منزل والد فرود آوردند و ابش مدت بيست و يك سال در

---

(1). اين اصطلاح مغولى براى ابراز پيروزى و طعنه بر مغلوب است و در متون آمده. گ. دورفر آن را در فرهنگنامه لغات تركى و مغولى در زبان فارسى توضيح كرده است. جلد اول، ص 698- 699 (ويسبادن، 1963).

رياض الفردوس خانى، ص: 264

فارس حكومت نمود و خلايق در عهد دولتش در مهاد امن و امان غنوده به لوازم شكرات ايزدى بپرداختند.

و در مبادى حال جلال الدين ارقان به امر نيابت و خواجه نظام الدين به وزارت اتابكى حسب اليرليغ تعيين گرديدند.

و همچنين به حكم يرليغ مقرر گشت كه حاصل املاك اتابكى رسما بالمسانهة به ديوان امجد مناصفه شود و در آن حالت سوغون‌جاق نويان از جانب سلطان احمد ايلخان و شمس الدين محمد بن على لر به فرموده حاجى شمس الدين محمد صاحب ديوان جهت تحصيل ماليات به شيراز آمدند.

در تضاعيف آن حال خبر به اتابك ابش رسيد كه محمود پيشوا، قلهات را كه اعظم جزاير بحر عمان است به دست آورده رفته رفته بر جزاير هرموز سيّما جزيره قيس نيز مستولى شده دم استبداد و استكبار برمى‌آورد.

اتابك لشكرى همراه سوغون‌جاق نويان كرده حكم فرمود تا فوجى از شولان و لران نيز به سركردگى شمس الدين محمد بن على لر ملازم صاحب ديوان مراكب و جلبات «1» از هرموز و ساير بنادر گرفته در دفع غايله استبداد و استكبار محمود پيشوا كوشند. ايشان حسب الفرمان اتابكى جهازات از بحرين و خور سيف و ساير سواحل گرفته از مغول و شولى مملو گردانيده هنگام صبحى كه ملاحان سنا و بها «2» بادبان [107 الف] شعشعه و ضيا را به اطنبه خطوط شعاعى برافراشتند، شراع برافراخته زورق و جلبات «3» را چون كشتى زرين مهر كه بر بحر نيلگون

سپهر جریان یابد به مؤدّای «وَ الْفُلْكِ الّتِی تَجْرِی فِی الْبَحْرِ «4» بِما یَنْفَعُ النَّاسَ» بر سطح دریای زخّار و قباب بحر خونخوار روانه گردانیدند.
در تضاعیف حالتی که کشتیها به حوالی قیس رسید ناگاه محمود قلهاتی از قیس با چند کشتی مشحون به وجود دلاوران کاردان که چون کشتی با دریا کشتی می‌گرفتند و چون حباب بر روی آب شنا می‌نمودند پیدا شده از طرفین «5» محاربه

(1). این کلمه دو بار در همین صفحه آمده و هر دو بار حرف سوم بی‌نقطه است. حتی ممکن است که جلسات هم خوانده شود. طبعا نوعی از قایق و زورق بوده است.
(2). کذا.
(3). این کلمه دو بار در همین صفحه آمده و هر دو بار حرف سوم بی‌نقطه است. حتی ممکن است که جلسات هم خوانده شود. طبعا نوعی از قایق و زورق بوده است.
(4). اصل: بعد از البحر، بامره آمده است.
(5). اصل: طرفی.

شدید در پیوست. ناگاه دریا چون دل عشاق بی‌نوا بجوشید و کوس رعد بهاری بخروشید. از هبوب ریاح شمالی لمحه‌ای کشتیها مماس محدّب فلك الافلاك و لحظه [ای] مساوی پشت ماهی می‌گشت. از قضا باد شمال به نکبای جنوبی مبدل شده کشتی شمس الدین محمد بن علی لر ملازم صاحب دیوان که سیصد نفر از شولان و ملازمان اتابك با وی بر آن رکوب نموده بودند غریق بحر فنا گردیدند.
بس زورقا که بر سرگرداب این محیطسر زیر شد که تر نشد این سبز بادبان از این واقعه، وهن عظیم به عساکر اتابکی رسیده نزدیك بود که مابقی نیز عنان اختیار کشتی را به دست موج خونخوار سپارند. لیکن پایمردی [و] شهامت سوغون‌جاق نویان و عون تأییدات یزدان، رایت اقبال اتابکی به فتح و نصرت توأمان گشته محمود قلهاتی مغلوب توهّم خود گشته هزیمت اختیار کرد و اکثر جهازات به تصرّف سوغون‌جاق درآمد. آن‌گاه به جزیره قیس رفته اموال فراوان و غنایم بی‌پایان به دست آورده مظفر و منصور به شیراز معاودت نمودند.

ذکر حکومت سید عماد الدین در شیراز و کشته شدن او به امر اتابك ابش بنت سعد

صاحب تاریخ وصاف که رایقات عبارات صافیش چون زلال حیوان روان بخش سخن سنجان اکناف و اطراف است روایت کرده است که چون در عهد اتابك ابش وزارت فارس به عهده اهتمام خواجه نظام الدین مقرر گردید، چون فی ما بین خواجه مزبور و سید شریف الذات حسیب [107 ب] نسیب نجیب عماد الدین علوی غایله معاداتی بود بنابرین سید بدون صلاح اتابکی روانه درگاه ایلخانی شده به استظهار بوقا معروض داشت که بسیاری از خالصجات آل سلغر در تصرّف اتابکی است. اگر امر سلطان شود و «اینجو» گردد- و اینجو محال متعلقه به پادشاه را گویند- و از آن جمله برخی به اتابك داده اکثری به جهت دیوان ضبط شود.
چون سلطان احمد را در مهمات ملکی چندان ... «1» نبود یرلیغ داد که سید به حلّ و عقد امور فارس مشغول بوده اتابك [را] مطلقا در مهمات ملکی و مالی

---
(1). یك کلمه ناخوانا، شاید: درایت.
ریاض الفردوس خانی، ص: 266
مدخل نسازد و به محض اطلاع بر مضمون فرمان روانه درگاه عالم پناه شود.
آن‌گاه سید عماد الدین مقضی الوطر عزیمت دار الملك نمود و قبل از وصول سید به شیراز حسّاد غمّاز و اصحاب اغراض خبر به اتابك رسانیدند.
چون سید قریب دار الملك رسید شروع در مهام ملکی و مالی و تمشیت مقدمات و رفع محاسبات کرده ابا بکر خواجه را دو شاخه نموده به اتابك پیغام فرستاد که شما را بالفعل متوجه درگاه معلّی باید گردید. و امرا و اعیان اتابکی روزها در خدمت سید به سر برده نیمه شب به ملازمت تخت اتابکی می‌رفتند.
سید در بیست و دویم رمضان المبارك سنه ثلاث و ثمانین [و] ست مائه به شیراز آمده در میدان سعادت نزول نمود و امرا و نظرا که سال گذشته به تساوی سید عماد الدین سر فرود نمی‌آوردند می‌بایست هنگام رکوب وی به گرفتن رکاب بر یکدیگر سبقت جویند. تا هلال شوّال همایون فال از افق اقبال چون ابروی مقوّس مخدرات جمال بنمود سید به تمهید جشن ملوکانه و نماز عید فرموده و امرا و اعیان فارس با وکلای اتابکی همگی حاضر شدند. اتابك منتظر بود که سید موافق رسوم و عادات نزد وی رفته تکلیف فرماید و سید از کمال غرور این احتمالات را به خاطر مخطور نمی‌ساخت.
بعد از عدم وقوع، طرفین رنجیده خاطر شدند.

اصحاب غمز و سعایت اتابك را اغوا كردند كه عماد الدين علوى كمينه خادم اجداد شماست. او را چه يارا كه خيالات فاسده جلالت و ابهت [108 الف] نمايد و ازين قرار شما را دست از ملك موروثى بايد شست. اكنون حسام انتقام، غبار نخوت از رخسار حال او مى‌شويد و بعد از قتل او محضرى درست داشته به درگاه معلى بايد فرستاد كه عماد الدين سلوك نالايق با خلايق پيش گرفته بود و ماليات ديوانى را صرف قروض خود مى‌كرد.
پس امراى حشم و اعيان فارس محضر مزوّرى ساخته اين تدبير نمودند. در خلال اين احوال جواسيس و منهيان خبر دادند كه سواد لشكر نكودار از سرحد سيرجان و كرمان نمودار شده، سيد عماد الدين حيله انگيخت كه اتابك را به اصطخر فرستاده بى‌اختيار نمايد. لاجرم كس نزد اتابك روانه داشت كه شما به اصطخر به حشم فرماييد كه ما با لشكر نكودار محاربه خواهيم كرد. مبادا نالايقى به منسوبان شما رسد.
رياض الفردوس خانى، ص: 267
اتابك در جواب گفت ما نيز در اين عزيمت بوديم، سيد تهيه اسباب ضرورى ما نمايد تا روانه شويم. سيد چون جواب چنين شنيد مسرور گرديده به تهيه بعض چيزها پرداخت. اتابك با خود گفت كه ما را با مير عماد الدين به قلعه بايد رفت و فورا جمعى را به قتل سيد اشاره فرمود.
از قضا [ى] بد كه رسيده بود سيد با جلالت تمام در ميان بازار مى‌گذشت يكى از مماليك اتابكى عنان مركبش را گرفته گفت امر شهنشاه است كه به بارگاه دولت حاضر گردى. چون سيد سخن نه بر وفق ادب شنيد جوابى خشن گفت.
سركرده غلامان با فوجى رسيده سيد را از مركب انداختند. سراج الدين فضلوى لر كه از سيد اكرام و انعام تمام يافته بود رسيده سرش را از تن جدا كرد و رنود و اوباش اسباب و اثاث البيت سيد را از خانه‌اش به غارت بردند و عوام اسواق و محلات آواز طبل و بوق شادى به عيّوق رسانيدند. ملازمانش گريخته به درگاه ايلخانى رفته حقيقت [را] به بوقا كه مربّى سيد بود تقرير كردند و بوقا به عرض رسانيد. لاجرم آتش غضب ايلخانى برافروخته حكم به احضار اتابك نافذ گشت و ايلچى به شيراز رفته در روز موكب اتابكى را از شيراز [108 ب] بيرون برد.
چون اتابك به اردو رسيد در وقتى كه عروس حجله خاور چادر ظلام بر سر كشيد قصد ديدن بوقا كرد. يكى از خواجه سرايان شهزاده منكو تيمور خبر به بوقا برد. بوقا از خيمه بيرون آمده محفه اتابك را خدمت كرد و زانو زده اتابك را كاسه داشت. پس خواجه سراى را هفت چوب ياسا زد كه در اين ظلمت شب، ماه سراپرده عزت و شعراى فلك دولت را به خانه چون من پيرى آورده، اگر خدمتى بود بايست اعلام نمايد تا من حاضر شوم. آن‌گاه اتابك مطلع شده به وثاق جلالت خود خراميد.

صبحی بوقا بر حسب فرمان امر نمود تا وکلای اتابکی را چوب یاسا زدند تا اقرار نمایند که باعث بر شهادت سید مظلوم چه بوده. وکلا که مدت العمر ضرب چوب را متحمّل نگشته بودند فورا حقیقت حال بیان نموده لاجرم فرمان به حبس همگی ایشان نافذ گشت و اتابك از اهانت و خفت تب محروق کرده درگذشت.
و دولت آل سلغر در سنه خمس و ثمانین و ست مائه به او ختم شد.
ریاض الفردوس خانی، ص: 268 اگر بد کنی کیفرش خود بری‌نه چشم زمانه به خواب اندر است
بر ایوانها نقش بیژن هنوزبه زندان افراسیاب اندر است

چمن اول از روضه هفتم در بیان حالات اتابکان آذربایجان

اشاره

اتابکان آذربایجان که بعضی از ایشان در آنجا و برخی در عراق و آذربایجان و فارس حکومت کرده‌اند شش «1» نفراند. مدت ملکشان از سنه خمس و خمسین و ست مائه تا اثنی و عشرین [و] سبع مائه شصت و هفت سال برین منوال:

1- اتابك ایلدگز سیزده سال،

2- اتابك محمد بن ایلدگز که شیخ سعدی رحمه اللّه کتاب بوستان را به اسم وی موشّح ساخته ده سال،

3- قزل ارسلان پنج سال،

4- اتابك ابو بکر بن محمد پانزده سال،

5- اتابك اوزبك بیست و چهار سال،

ائمه تواریخ آورده‌اند که در عهد سلاطین سلاجقه رسم چنان بود که هر بازرگانی که چهل غلام خریداری نماید قیمت یك نفر غلام در وجه تکلّف بازرگان مقرّر باشد. نوبتی سلطان مسعود سلجوقی وزیر خود [109 الف] را به جهت خریداری غلمان «2» به ترکستان فرستاد. چون عقد غلامان به چهل نفر رسید، یك نفر غلام کریه منظر رنجور ایلدگز نام بماند. عجز و استغاثه بسیار کرد که ای خواجه غلامان دیگر را جهت پادشاه خریدی مرا به رضای خدا خریداری کن. خواجه وی را به تکلّف خود گرفته او را نیز در سلك غلامان سلطان منظم گردانید و چون ایلدگز رنجور بود شبها وی را بر پشت شتری می‌بستند. چون به خدمت سلطان رسید معامله ایلدگز را عرض کرد. سلطان را خوش آمده ایلدگز را مورد انظار عاطفت گردانید.

---

(1). فقط نام پنج نفر ذکر شده است.

(2). کذا در اصل. ولی غلامان مناسب است.

نوبتی ایلدگز را کله و پاچه و توابل گوسفند- طعامی که در آن وقت معهود نبود- ترتیب داده به خدمت سلطان برد. سلطان از آن خورش غیر معهود محظوظ گشته منصب توشمالی سرکار خود را به او مفوّض گردانید تا رفته رفته کارش به درجات رفیعه مقرون شده سلطان زوجه برادرش را به عقد ایلدگز آورده حکومت تبریز [را به او] ارزانی داشت. و ایلدگز را از آن مهد اعلی دو پسر نیکو اختر به هم رسید: اتابك قزل ارسلان و اتابك محمد. و ایلدگز در شهور سنه ثلاث و خمسین [و] ست مائه فرمان یافت.

اتابك محمد بنا بر شرافت نسب و نجابت ذاتی رایت اقتدار برافراشته قایم مقام پدر نامور گردید و بعد از محمد، قزل ارسلان پادشاهی یافت و

پادشاه نشان گشت. چنانچه چون طغرل بن ارسلان سلجوقی مملکت موروثی یافت، قزل ارسلان می‌خواست که به دستور زمان پدرش راتق و فاتق امور باشد. طغرل شنید که تکش خان خوارزم شاه خراسان را به دست آورده نامه به تکش نوشت که به عراق آمده شرّ قزل ارسلان را دفع نماید. چون تکش به عراق آمد، سلطان نادم گشته با وی حرب کرد [و] در دست تکش خان مقتول گردید. و هم در آن وقت قزل ارسلان را صبحی در بیرون قلعه همدان کشته یافتند و قاتل مفهوم «1» نگشت.

جلوس اتابك ابو بكر بن محمد

بعد از قزل ارسلان اتابك ابو بكر بن محمد [109 الف] بن ايلدگز حكومت يافت. چون مدتى به امر حكومت اشتغال نمود به اجل طبيعى درگذشت.
رياض الفردوس خانى 269 جلوس اتابك اوزبك ..... ص : 269

جلوس اتابك اوزبك

بعد از وى اتابك اوزبك در تبريز بر مسند حكومت تكيه فرمود تا سلطان جلال الدين منكبرنى به تبريز آمده ملكه خاتون زوجه‌اش را كه دختر سلطان طغرل سلجوقى بود تصرّف نمود و اتابك از اندوه و خشم و اعراض وفات يافت و دولت آن طبقه به وى انجام و اختتام پذيرفت.

---

(1). كذا، ولى معلوم متناسب‌تر است.

رياض الفردوس خانى، ص: 270 چو قصر قيصرش انگار و دار دارا گيرحسود چون نكند هيچ اقتضاى بقا

آورده‌اند كه چون در بلاد فارس- چنان كه گذشت- سكه و خطبه به نام اتابك ابش آرايش و پيرايش يافت سيد شرف الدين نامى از مردم شبنكاره كه مدتى در خراسان توقف داشت و مريدان صاحب ارادت عبد البطن اطراف و حواليش را گرفته به بهانه ارادت وى روز به شب مى‌رسانيدند با شرف الدين به شيراز آمدند و در شيراز بنياد زرق و شيد كرده دعواى مهدويّت پيش گرفت. عوام آنجا كه «أُولئِكَ كَالْأَنْعامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ» صورت حالشان را موافقت تام داشت بر وى ازدحام كردند.
سيد شرف الدين ترقّى احوال خود را در محال شبنكاره ديده مؤدّاى «حبّ الوطن من الايمان» را بهانه نموده به شبنكاره رفت. لاجرم در شبنكاره بازار زرق و شيد وى گرم گشته لشكر عظيم از الوار بيكار طلب [كرد] و اصحاب ارادت برداشت و تسخير دار الملك را وجهه همت نموده روانه شيراز شد. در آن وقت باسطو بهادر باشقاق شيراز، و كليجه «1» نايب ديوان اتابكى بودند. لشكرى از مغول و مسلمان برداشته در سر پل كوار تلاقى عسكرين به وقوع انجاميد و از باب ارادت «مهدى گويان» شروع در محاربه كردند و همواره مهدى مضلّ را مى‌ستودند.
فان يكن المهدى من كان هديه «2»مهدّى والا فالهدى و انا المهدى «3» و عقيده برخى اين كه مهدى مزبور را ممد و معاونى چند از غيب هستند [110 الف] كه هنگام حرب و گاه طرد و ضرب به اصناف اسلحه محاربه مى‌نمايند.
بنا بر اين احدى جرأت نمى‌كرد كه تير به جانب اردوى او افكند.
درين حالت سيد مزبور تكبير گويان بر لشكر فارس حمله آورده صف سپاه فارس را متزلزل گردانيد و احدى را جرأت رمى سهام به اردوى وى نبود.

---

(1). وصاف: كلجه.
(2). اصل: هدية.
(3). كذا.

بالاخره شخصى از جهال تير به جانب اردوى سيد انداخت و هيچ گونه محذورى لازم نيامد. مردم رفته رفته دلير شده قشون مهدى را هزيمت نمودند و سيد شرف الدين به قتل آمد. وقع فى شهور سنه ثلاث و ستين و ست مائه عشر رجبا و مؤدّاى «فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغالِبُونَ» به ظهور پيوست كه اگر آن فتح از جانب فارسيان نشدى احدى از جنگ غولان مغول رهايى نيافته معامله قتل عام ماوراء النهر و خراسان به ظهور پيوستى.

زیرا که چون آوازه این جرأت از عوام الناس شیراز به جناب ایلخانی رسید از شیرازیان کوفته خاطر شده گفت اگر در قتل عام شیراز تأخیر نمایم هر آینه در محال دیگر نیز به انواع این جسارت قیام خواهند نمود.
آن‌گاه فرمان ایلخانی برین جمله در قلم آمد که التاجو نویان با فوجی از مغولان قراوناس به شیراز رفته به اتفاق باسطو باشقاق دیّار در آن دیار نگذارند. امرا [و] نوئینان «1» بساط شفاعت مبسوط گردانیده عرض نمودند که اهالی شیراز ازین معنی خبر ندارند، بلکه شکست ایشان و قتل سید شرف الدین به سعی اتابك و معاونت شیرازیان بوده است. رای جهان آرای از قتل عام انام شیراز مرتدع گشته تا به فضل الهی آن غایله منکسف «2» و مرتفع گردید.- و من اللّه الهدایة و التأیید.

---

(1). اصل: نوبتیان.
(2). اصل: منکشف.

روضه هشتم در بیان سلطنت آل مظفر و مآل حال ایشان

اشاره

نقشبندان نقوش رایات و سخن طرازان غرایب حکایات به خامه بدایع نگار بر لوحه آثار و اسمار نگاشته‌اند که آل مظفر که در بلاد فارس و عراق و آذربایجان به نفاذ فرمان سلطنت کرده‌اند هفت نفراند. مدت ملکشان از سنه احدی و ثمانین [و] ست مائه تا اربع و خمسین [و] سبع مائه نود و پنج سال بدین منوال بوده:

امیر مبارز الدین [110 ب] محمد بیست و شش سال،

شاه شجاع پسر «1» وی بیست و هشت سال،

شاه محمود برادرش شانزده سال،

سلطان علاء الدین «2» احمد بن مبارز الدین پنج سال،

شاه منصور و شاه یحیی هر یك شش سال،

سلطان زین العابدین بن شاه شجاع هشت سال و کسری

اول ایشان امیر غیاث الدین است که در فتور مغول از ولایت خواف خراسان با سه پسر ابو بکر و محمد و منصور به یزد رفت. عظمت جثه‌اش به حدّی بود که در یزد کفش به اندازه پای او پیدا نمی‌شد. وزن شمشیرش هفت من تبریز بود. اتابك

---

(1). اصل: پسرزاده.

(2). به جای علاء الدین، در تواریخ عماد الدین ذکر شده است.

علاء الدوله حاکم یزد در مقام تربیت وی آمده امیر ابو بکر پسرش را با سیصد نفر به اردوی هلاکوخان فرستاد و ابو بکر به دستور پدر به شجاعت و شهامت موصوف بود.

چون هلاکوخان از یورش بغداد فراغت یافت ابو بکر را به سرکردگی لشکر عظیم از مغولان به شام فرستاد و مشار الیه در حرب اعراب خفاجه «1» مقتول گردید و امیر محمد برادرش همچنان در ملازمت رکاب فلك فرسای به سر بردی و منصور در خدمت پدر می‌بود تا وفات یافت.

از ابو بکر و محمد عقب نماند. لیکن منصور سه پسر داشت. یکی امیر محمد، دیگری امیر علی و سیم امیر مظفر. امیر علی فرزند نداشت و امیر محمد یك پسر داشت که پدر سلطان شاه بود.

شبی امیر مظفر به خواب دید که آفتاب از خانه اتابك علاء الدوله مشارق گشته در گریبان وی غروب نمود. چون از جای برخاست آفتاب پنجاه قطعه شده از دامانش فرو ریخت. صبحی صورت واقعه را به شیخ داود «2» عرضه داشت. وی تعبیر کرد که سلطنت به تو و اولاد رسد.

بعد از آن روز به روز ترقیّات گوناگون می‌کرد تا اتابك یوسف شاه بن علاء الدوله کشته شد و افراسیاب بر معارج سروری ارتقاء نمود. چون ارغون خان متوفی شد و سلطنت به گیخاتو خان رسید، گیخاتو در تربیت امیر مظفر کوشید تا افراسیاب لر یاغی شد. از گیخاتو التماس نمود تا وی را به حرب افراسیاب فرستد.
گیخاتو ملتمس او را مبذول داشت. [و] امیر مزبور [111 الف] را به لرستان ارسال داشت. امیر مزبور رفته افراسیاب را به لطایف تدابیر نزد گیخاتو برد.
خان افراسیاب را یرلیغ و طبل و علم داده دیگرباره ایالت لرستان و کوه گیلویه داد و اعتبار امیر مظفر درجه عالی یافت. آن‌گاه خان امارت هزاره و طبل و علم و شمشیر و چماق زرین به رسم مغول به وی ارزانی فرمود و در اواسط جمیدی الاخری سنه سبع مائه وی را پسری آمد. امارات دولت و مخایل شهامت از ناصیه همایونش طالع و علامات اقبال از جبهه فرخنده‌اش ساطع، وی را مسمی به مبارز الدین محمد فرمود.

---

(1). اصل: خفاچه.
(2). شاید: ابن شیخ داود (صفحه 281).

چون غازان درگذشت و نوبت دولت به سلطان محمد رسید امیر مظفر را به حکومت شوارع ابرقوه و هرات و مرو شاهجان علاوه منصب سابق مقرر فرمود.
بالجمله در سنه تسع و سبع مائه به یزد رفت و از آنجا روانه شیراز گشت. در این سفر امیر مبارز الدین همراه پدر بود.
در سنه احدی عشر و سبع مائه سلطان محمد الجایتو عازم بغداد گردید. امیر مظفر از راه کوه‌گیلویه در خانقی «1» کهنه به اردوی معلی رسید و بعد از چند روز که ظفر کردار ملازم رکاب هلال آثار بود مرخص گشته به میبد رفت. متعاقب، یرلیغ جهان مطاع سلطان محمد به وی رسید که احشام شبنکاره سر از ربقه مطاوعت باز کشیده، از قشون خود را بدان‌جا برده ایشان را مؤدب سازد.
لاجرم امیر کبیر بر حسب فرمان به دیار شبنکاره رفته به قتّل و اسر و سایر تعذیبات همگی را ملتزم جاده عبودیت گردانیده حین معاودت تکسر مزاجی به هم رسانید. خصمانش سقمونیا در میان نخود آب کرده به خوردش دادند تا بدان جهت جهان باقی را بر دار فانی برگزید.

گفتار در ترقی احوال امیر مبارز الدین محمد بن مظفر و اولاد امجادش «2»

چون خبر فتح امیر کبیر و فوت او- مظفر- به مسامع علیه سلطان محمد رسید امیر محمد بن مظفر ولد ارشدش را که به مزید سطوت و شهامت مشهور و در پایه تخت آسمان بخت بود مورد عواطف خسروانه و صاحب طبل و علم فرمود و هم در آن ایام سلطان محمد عزیمت تختگاه ابد نمود. [چون] سلطان سعید ابو سعید سریر آرای ممالك گردید امیر محمد را به دستور [111 ب] والد ماجد نوازشات نموده حکومت یزد را به وی مفوّض داشته، او را به حرب طایفه نکودریان که حسب الفرمان هلاکو ایلخان از بلاد توران به سجستان و نیمروز رفته شکست نموده بودند و از فرط شرارت و بهادری هر سال به وقت آن که اتلال «3» و جبال کسوت زندنیجی را به لباس اخضر برمی‌گیرند به کرمان و

---

(1). اصل: کذا. ممکن نیست «خانقی کهنه» اسم محلی باشد (م. پورمختار).
(2). اصل: اولاد و امجادش.
(3). اصل: ظلال.

سیرجان و شیراز آمده مراسم قتل و غارت به تقدیم می‌رسانیدند، فرستاد. امیر محمد مظفر با لشکر بی‌مرّ بر سر ایشان رفته بیست و یك جنگ با آن گروه که رزم ایشان فهرست کارنامه رستم و اسفندیار بود نمود. همگی را مستأصل گردانید و اموال موفور و غنایم نامحصور به نظر سلطان برد و از جناب سلطانی به خلاع فاخره و یرلیغ سرافرازی یافت. در همان وقت حق- سبحانه و تعالی- شاه محمود را به وی کرامت فرمود. بعد از اندك وقت شاه شجاع و شاه یحیی بن مظفر نیز متولّد گشتند.

در تصاریف این تضاعیف سلطان ابو سعید از دار ملال ارتحال نمود و در ممالك هرج و مرج روی داد. چنانچه در خراسان سربداریه و در عراق و آذربایجان ارپاخان «1» را خواجه غیاث الدین محمد رشید به پادشاهی تعیین نمود. لیکن هنوز پادشاهی او نظام و استقراری نیافته بود [که] «2» در فارس امیر شیخ ابو اسحاق ولد محمود شاه اینجو مستقل و فرمانروا گشت.

امیر محمد بن مظفر نیز در یزد به آیین سلاطین صاحب تمکین جلوس فرمود و در اوایل جلوس خود لشکری جرّار با آلات و ادوات و سایر مایحتاج قلعه‌گیری برداشته به عزم تسخیر کرمان و سیرجان روانه گردید.

در حین غیبت امیر مبارز الدین محمد، شاه شیخ ابو اسحاق لشکری فراهم آورده داعیه فتح یزد به خاطر رسانید. در آن وقت شاه محمود و شاه شجاع هر دو در صغر سن و در میبد بودند. چون از ورود امیر شیخ مخبر شدند خزانه و منسوبان را از میبد به یزد برده به تمهید قلعه داری اشتغال نمودند.

مقارن حال، امیر شیخ با تهیه و اهبت تمام داخل ملك یزد شده محاذی [112 الف] دروازه سعادت، حسام ظفر انجام نصب فرمود و از همان سمت مکررا یورش آورد در یکی از آن یورشها شاه محمود و شاه شجاع با وصف صغر سن و عدم

---

(1). اصل: ارپاخانه.

(2). اصل: و.

رویّت محاربه، سپر مردانگی و تهوّر بر سر کشیده با فوجی از دلیران یکدل از دروازه سعادت بیرون آمده حربی عظیم نمودند و جمعی کثیر «1» از مردان کاردیده امیر شیخ در آن محاربه مقتول گردیدند. لاجرم سیلاب خوف و استشعار بر ضمیر امیر شیخ استیلا یافته مأیوس و بی‌ناموس به فارس مراجعت کرد.

و هم در آن اوان امیر مبارز الدین فتح بلاد کرمان نموده به یزد آمد و فرزندان را نوازش فرمود. سال دیگر امیر شیخ، امیر کیقباد و امیر کیخسرو برادران خود را به حرب امیر مبارز الدین محمد فرستاد و امیر مبارز الدین محمد مظفر و منصور گشته، غنایم کثیره به دست عساکر وی آمد.

از جمله کیقباد اینجو، برادر امیر شیخ، در دست مولانا نور الدین کازرونی

گرفتار شد. مولانای مزبور مذكور ساخت كه از اسپ و يراق مرصّع او تهيه و تدارك هفتاد سوار نمودم و در آن حرب درج مرصّعى كه يك تار موى سيد عالم در آنجا مندرج بود به دست امير مبارز الدين آمد.
تفصيل اين اجمال آنكه اين تار موى از حضرت ائمه طاهرين ظهرا بعد ظهر به دست جناب سيد شمس الدين آمده بود. سيد شبى حضرت رسالت را به خواب ديد. فرمودند كه آن درج را به محمد مظفر تسليم كن. روز ديگر سيد درج و موى مبارك را نزد امير مبارز الدين آورده، حقيقت رؤيا را تقرير نمود. امير فرمود كه تا چند روز كوس بشارت را بلند آوازه گردانيده به شكرانه اين موهبت عظمى صدقات به ارباب حاجات داد و مبلغ خطير به جهت سيد فرستاد. سيد قبول نكرد بالاخره قريه معمورى تمليك سيد فرمود و اين معنى را بر خود همايون شمرده در تلاقى سلوك امير شيخ لشكر آراسته به شيراز كشيد كه كوه و صحرا از هزاهز سليح ايشان ستوه «2» گرديد.
چون اين خبر به امير شيخ رسيد جناب قاضى عضد الدين ايجى «3» شارح مختصر ابن حاجب را به رسالت و اصلاح ذات البين نزد امير مبارز الدين فرستاد. امير وجود قاضى [112 ب] [را] به جهت تعليم و افاده شاه شجاع مغتنم شمرده قرة العين را به تلمّذ قاضى امر فرمود و عذر خواست كه چون شما تشريف آورده بوديد «4» من

(1). اصل: كثر.
(2). اصل: ستوده.
(3). اصل: يحيى.
(4). اصل: بودند.

چشم «1» از تأديب او مى‌پوشيدم «2»؛ ليكن چون امير شيخ مردى مزوّر [و] محيل «3» است و قولش مناط اعتبار نيست، مرا معذور فرماييد.
در تضاعيف اين حال شاه شرف الدين مظفر، والد شاه يحيى، در عنفوان شباب متوفى گرديد. چند روز امير مبارز الدين به تعزيه قرة العين مشغول شده نعش وى را به مدرسه مظفريه ميبد روانه گردانيد. آن‌گاه رايات ظفر آيات به صوب شيراز برافراشت. امير شيخ نيز لشكر بى‌شمار از شيراز بيرون آورده با يكديگر مقابل گرديدند و هنوز مرهفات سيوف طرفين از قراب اصحاب جلوه ظهور نكرده بود.
چون بخت بيدار امير شيخ به خواب رفته و فتح شيراز به جناب مبارز الدين حواله شده بود امير شيخ طاقت مقاومت نياورده فرارى و متحصن گرديد.
در آن حالت به عرض امير مبارز الدين رسيد كه در شبنكاره جمعى دواعى زياده سرى به خاطر رسانيده قلعه ايج را كه در وسط شبنكاره و حصن

حصین و حصار متین رزین است چنانچه درین مدت نسرین «4» همت بلند پرواز سلاطین ذوی الاقتدار و شنقار شوکت خواقین نامدار [را] به حرب و سعی، عروج بر شرفات بروجش دست نداده «سطح محدّب فلك آنجا مقعّر است» مأمن و ملجاء خود ساخته‌اند. و ملك اردشیر نامی از ملوك اسلاف فارس را بر خود مطاع و فرمانروا گردانیده.
لاجرم امیر مبارز الدین شاه محمود را با لشکری کار دیده و حرب آزموده نامزد فتح ایج نمود و خود در نیم فرسخی شیراز توقف نمود تا شاه محمود به ایج رفته محاربات عظیم کرده و بالاخره ملك اردشیر را به صلح به دست آورده به کام دل دوستان مراجعت نمود و مال و خواسته بی‌حدّ و عدّ که در آن جا به دست آورده بود، به نظر رسانید.
امیر مبارز الدین از وقوع این نصرت گرانمایه خوشدل و مسرور شده با دل قوی و عزم درست قریب دروازه آهنین در میدان سعادت فرود آمده قبه بارگاه دولت به اوج جوزا رسانید و بعد از یك دو روز لشکر فیروز را به یورش امر نمود.
صبحی که مبارز عالمگیر [113 الف] چرخ اخضر به عزم تسخیر نیلی حصار گردون

---

(1). اصل: خشم.
(2). اصل: نوشیدم.
(3). اصل: مخیل.
(4). به فارسی دو شاهین.

رایت اقتدار برافراشت و قهرمان اشعه ظلمت زدای را به اطراف بروج قلعه مینایی برگماشت، امیر مبارز الدین بر خنگ صرصر تك جهان نورد سوار گشته علمها و بیرقهای رنگارنگ مرتفع ساختند و عساکر یکدل و یك جهت بر حصار شیراز تاختن آوردند.
صدای کرنای و نفیر، و غلغله و خروش کوس جهانگیر تزلزل در بنیان استقامت فلك اثیر افکند و آن روز دلیران سپاه مبارزی، رزمی نمودند که حدیث رزم پور زال و قلعه سغد «1» سمرقند بر خواطر فراموش گردید.
لیکن بنابر کمال استحکام، قلعه شیراز در آن روز شاهد فتح گوشه ابرو ننمود تا سه چهار یورش و محاربات از نشیب [و] فراز روی نمود- و للّه دّر من قال- «2»
چو ترکان خوبان دو صف رزم سازیکی در نشیب و یکی در فراز تا از طرفی جمعی کثیر طعمه شمشیر و هدف تیر تقدیر گردیدند.

مورّخين ايراد فرموده‌اند كه چون منشور دولت امير شيخ به دست منشى اقدار در نوشته گرديده و امير مبارز الدين از موهبت موى مبارك سرور عالم- صلى اللّه عليه و آله و سلّم- كمال اميدوارى يافته بود در آن اوقات امرى چند كه موجب انهدام اقبال امير شيخ بود روى نمود و سر جمله آنها شرب مدام و مستى بر دوام امير شيخ بود.
گويند در يكى از يورشها صداى نفير و كرنا و غوغاى خلايق بلند گرديد. امير شيخ سر از خواب مستى برداشته پرسيد كه چه غوغاست. گفتند غوغاى محمد مظفر است. گفت اين مردك ستيزه جوى هنوز نرفته است. عجب ابله مردى است كه درين بهار ما را و خود را از عيش باز مى‌دارد.
از شنيدن اين سخن مردمان از وى دل شكسته گرديدند و دولتشاه سمرقندى

---

(1). اصل: سعد.
(2). اصل: مال.

در تذكره خود نوشته كه يك نوبت امراى او عرض كردند كه محمد مظفر در ميدان سعادت فرود آمده. گفت من بعد هر كه اين حرف را مذكور سازد زبانش را قطع كنم.
تا روز يورش امين الدين جهرمى كه نديم و وكيلش بود گفت اى شهريار عجب نوبهارى است، بر بام قصر رفته سير شكوفه بايد كرد. وى را به اين [113 ب] بهانه بر بام قصر برد. ديد كه علمهاى الوان افراشته گرديده و خروش و غريو كوس و ناى به اوج قصر كيوان رسيده است. پرسيد كه چه رفته است. امين الدين حقيقت عرض كرده گفت زهى مرد ابله كه درين فصل جنگ را بر عيش و طرب مقدم داند. بالجمله مردم از وى نفور شده كارها مختل گرديد.
ديگر آن كه حاجى شمس قاسم «1» كلوى محله باغ نو را بكشت، و امير حاج ضرّاب قوم رئيس ناصر الدين پيشواى محله موردستان را نيز به قتل آورد، و حاجى قوام ممدوح خواجه حافظ
درياى اخضر فلك و كشتى هلال‌هستند غرق نعمت حاجى قوام ما كه ركن ركين دولتش بود، متوفّى شد، و قاضى عضد الدين ايجى «2» نيز از او رنجيده با رئيس ناصر الدين مزبور و برخى از كلويان به خدمت محمد مظفر آمدند.
بدين جهات وهن تمام به قواعد انتظام احوالش راه يافته بر توسن فرار

ركوب نموده نزد شيخ حسن ايلكانى كه در قلعه سفيد بود رفته از وى استمداد كرد و امير مبارز الدين داخل شيراز شده چند روز به استمالت رعايا و نظام ملك كوشيده حكومت «3» شيراز را به سلطان شاه داده خود به قصر زرد رفت.

آورده‌اند که افضل الفضلا و املح «4» الظرفا عبید زاکانی در اوایل محاصره به شیراز آمده نسخه [ای] در علم معانی بیان تصنیف و به اسم شاه ابو اسحاق موشّح کرده بود و مدتی به امید صله در شیراز بود. روزی اراده دخول بارگاه داشت، حاجب او را مانع شده گفت شاه به مسخره [ای] که به تازگی از عراق آمده مشغول

---

(1). کذا.
(2). اصل: یحیی.
(3). اصل: بحکومت.
(4). اصل: ملح.

است، کجا پروای زید و عمر [و] دارد. عبید [روز] دیگر آن نسخه را به وی بنمود و هزّالی را بر فضّالی «1» برگزیده گفت:

در علم و هنر مشو چو من صاحب فن‌تا نزد عزیزان نشوی خوار چو من

خواهی که شوی قبول ارباب زمن‌کنگ‌آور و کنکوی کن و کنکوه زن «2» و بعد از فرار امیر شیخ، سلطان شاه «3» در شیراز به عیش مشغول شد تا امیر شیخ دو هزار سوار از شیخ حسن گرفته غافل داخل شیراز شد و امیر ناصر الدین و سلطان شاه با امیر [114 الف] شیخ در شهر به جنگ مشغول شدند و مسرعی نزد محمد مظفر فرستادند. ای تیمور [و] امیر غیاث الدین از محله درب کازرون به هواخواهی امیر شیخ به حرب درآمدند.

بعد از دو روز شاه شجاع با سه هزار سوار رسیده هجوم و غوغا بالا گرفت. امیر شیخ تاب مقاومت نیاورده از شهر بیرون رفت و امیر ناصر الدین، ای تیمور و غیاث الدین را به قتل آورد. ما بقی چادر زنان «4» بر سر کرده به محله درب کازرون رفتند.

در آن زمان که بود بیم «5» جان [نه] شگفت‌به زیر چادر ناهید اگر خزد بهرام آن‌گاه امیر ناصر الدین و سلطان شاه از شهر بیرون رفته با شاه شجاع یکی شدند و با شاه ابو اسحاق حرب عظیم کردند. در اثنای گیرودار و حرب و پیکار در میدان سعادت که شاه ابو اسحاق خود ساخته بود، بر دست سلطان شاه گرفتار شد و سلطان شاه او را به اقوام حاجی شمس کلوی محله باغ نو داد تا به خون حاجی شمس کشتند و هم در میدان سعادت مدفون ساختند. و تمامت بلاد فارس امیر مبارز الدین را مصفّی شد.

در خلال این احوال ابو بکر، پسرش، از فتح سیرجان مظفر و منصور بازگشت و رفته رفته از بلاد سلطانیه تا سواحل بحر عمان و کیچ «6» و مکران [را] در حیطه

---

(1). اصل: فضایل، فضّالی نظیر مداحی.
(2). کذا.
(3). اصل: شاه سلطان.
(4). اصل: زبان.
(5). اصل: بودیم.
(6). اصل: کنج.

تصرّف آورد. گویند شاه ابو اسحاق پادشاهی عادل و فاضل بود و خواجه حافظ گفته است که:

به دور سلطنت شیخ شاه ابو اسحاق‌به پنج شخص عجب ملك فارس بود آباد

نخست پادشهی همچو او ممالك بخش‌که گوی فضل ربودی به عدل و دانش و داد

دویم رضیه ابدال شیخ امین الدین‌که بود داخل ابدال و مجمع «1» اوتاد

سیوم چو قاضی عادل اصیل ملت و دین‌که قاضیی به ازو آسمان «2» ندارد یاد

دگر چو قاضی فاضل عضد که در تصنیف‌بنای شرح مواقف به نام شاه نهاد

دگر کریم چو حاجی قوام دریا دل‌که او به جود چو حاتم همی صلا در داد

مثال خویش بنگذاشتند و بگذشتندخدای عز و جل جمله را بیامرزاد «3»

چون امیر مبارز الدین خاطر از امور فارس پرداخت [114 ب] به اصفهان نهضت فرمود. اهالی اصفهان به تسلیم شهر مبادرت نمودند. امیر کبیر حکومت اصفهان را به سلطان شاه داده با لشکر آراسته اراده فتح بلاد آذربایجان نمود. در آن وقت اخی جوق از جانب امیر شیخ حسن ایلکانی در تبریز بود. چون از ورود لشکر مبارزی خبر یافت با عساکر موفور استقبال امیر مبارز الدین نمود. نیم شبی در برابر اردوی مبارزی فرود آمد.

روز دیگر که سلطان مظفر لوای آسمان به اشعه اسنه آتشبار «4» خصمان زنگی کردار، ظلمت شب دواج «5» را فراری نمود هر دو سپاه چون دو بحر زخار به جوش و خروش آمده موج آب تیغ و تیر و رماح مصقول و سیوف مسلول بر سپهر دوّار رسید و صدای هزاهز سلاح مبارزان مزاحم صماخ کرّوبیان ملاء اعلی می‌گردید:

ز بانگ کوس غرّان، چشم کودك‌همی احول شد اندر بطن مادر

---

(1). اصل: مجتمع.

(2). کاتب این کلمه را «آکان» خوانده و نوشته.

(3). تفاوتهای بسیار دارد در همه ابیات با آنچه در دیوان (قزوینی- غنی) دیده می‌شود.

(4). اصل: آبشار.

(5). اصل: داج.

دلاوران بعد از تساوی صفوف قاصد جان یکدیگر شدند. سیف [و] تیر به سلك وجود یکدیگر می‌فرستادند و چشمه‌های خون به نوك سنان از شهرستان ابدان می‌گشادند. عمود گرانسنگ سرزنش بی‌جگران می‌کرد و گوش آمال بیغاره آجال می‌شنید. تا از جانبین جمعی کثیر و جمی «1» غفیر بر خاك بوار افتادند.

عاقبت نسایم ظفر بر پرچم علم محمد مظفر وزیدن آغاز نهاده اخی جوق فرار بر قرار اختیار نمود و غنیمت بسیار و اموال بی‌شمار به دست مبارزان مبارزی آمده در ضمان فتح و فیروزی داخل تبریز گشت. قضا را روز جمعه بود.

از گرد راه امیر مبارز الدین داخل مسجد جامع شده مردم را نوازش و استمالت کرد و خود بر منبر صعود نموده خطبه [ای] در کمال فصاحت مشتمل بر حمد و سپاس الهی بخواند. بعد از چند روز، حکومت و صیانت

تبریز را به عهده دربت و مهارت شخصی بازگذاشته روانه اصفهان گردید و
فتح نامه‌ها به بلاد آذربایجان و عراق و فارس و کرمان فرستاد.

در بیان میل کشیدن اولاد امجاد امیر محمد را

چون امیر به حوالی اصفهان رسید، سلطان شاه [115 الف] و اهالی اصفهان به مراسم استقبال و استنزال قیام و اقدام نموده شادمانیها کردند و امیر کبیر در منزل امارت مهمان سلطان شاه گردید.
صاحب روضة الصفا گوید که در مبادی حال از شاه شرف الدین مظفر، خلف رشید امیر مبارز الدین محمد مظفر، پنج «2» پسر تخلّف نمودند. شاه شجاع و شاه محمود و شاه حسین و شاه علی، و این برادران به حدّی در امر معروف و نهی منکر مبالغه داشتند که ایشان را «محتسب» می‌گفتند. چنانچه خواجه حافظ اشاره به آنها گفته است:
اگر چه باده فرح‌بخش و باد گلبیز است‌به بانگ چنگ مخور می که محتسب تیز است و امیر مبارز الدین پادشاهی عادل و صاحب سخاوت و شهامت بود و

---

(1). اصل: جم.
(2). در متن نام چهار پسر آمده است.

همواره به تلاوت کلام ملك علّام مشغول بودی. لیکن در سفك دماء به غایتی دلیر بود، چنانچه در حین قرآن خواندن به اندك چیزی برخاسته شخصی را گردن می‌زد و باز مشغول به امر تلاوت می‌گردید.
روزی بعد از فتح تبریز در خانه سلطان شاه به جهت اندك سخنی بر آشفته فحش بسیار به وی گفت و امر فرمود که فرش [پر] قیمت و اوانی و آلات طلا و نقره سلطان شاه را تاراج کردند و به این نیز اکتفا ننموده علوفه سیصد نفر اوزبك [را] که از نزد جانی بیك خان به ایلچیگری آمده بودند به وی حواله کرد.
لاجرم اولاد امجاد که طالب ملك و پادشاهی بودند اتفاق کرده صبحی که امیر کبیر در بالاخانه قرآن می‌خواند و به جز رکن صاین شاعر که مادح آل مظفر بود کسی نزد وی نبود بر سر وی ریخته هر دو جهان بینش را به میل آتشین مکحول ساختند و امیر مزبور فحش می‌گفت و دشنام می‌داد و رأس و رئیس همه سلطان شاه بود که به وی نسبت برادر زادگی و دامادی داشت. خواجه حافظ در این باب گوید:
شاه غازی خسرو گیتی ستان‌آن که از شمشیر او خون می‌چکید
گه به یك حمله سپاهی می‌شکست‌گه به هوئی قلبگاهی می‌درید
عاقبت شیراز و تبریز و عراق‌چون مسخر کرد وقتش در رسید
آن که روشن بد جهان بینش بدومیل در چشم جهان بینش کشید آورده‌اند

که بعد از هزیمت اخی جوق گفتند که سلطان اویس بن شیخ حسن ایلکانی می‌آید. امیر مبارز الدین توهّم نموده مراجعت فرمود. مکرر شاه [115 ب] شجاع گفت لشکری به من [ده] تا جواب این ترك بگویم، راضی نشد. جهت آن که منجمان خبر داده بودند که وی را از جوان ترك بلند بالایی مضرّت خواهد رسید.
چون به شیراز آمد فرمود تا حفر خندق و تعمیر باروی قلعه نمودند. حاجی محمود شاه بن شیخ داود که به کمال ورع و زهد اشتهار داشت از امیر مزبور پرسید که باعث این حرکت چیست. گفت ارباب نجوم چنین حکمی کرده‌اند. شیخ هر دو بازوی شاه شجاع را گرفته گفت چون وقت قدر رسد این ترك تو را بگیرد.
و والده شاه شجاع صبیه رکن الدین حاکم کرمان از نسل ملوك قراختای بود تا
ریاض الفردوس خانی، ص: 285
به مؤدّای «جفّ القلم بما هو کاین» بودنی به ظهور آمده.

گفتار در جلوس ابو الفوارس شاه شجاع در اكثر بلاد ايران

بعد از قضيه امير كبير، شاه شجاع به سلطنت فارس و آذربايجان و عراق به استحقاق جلوس نمود و برادر خود سلطان احمد را حكومت كرمان داد و ابرقوه و اصفهان [را به] برادر ديگر شاه محمود. و برادرزاده خود شاه يحيى بن مظفر [را] كه ممدوح خواجه حافظ و در قلعه قهندز محبوس بود از قلعه نجات داده حكومت يزد داد. شاه محمود بعد از اندك زمانى [با] شاه شجاع مخالفت نمود. اما شاه شجاع مؤيد من عند اللّٰه بود. به پايمردى اقبال بر همگنان غالب آمد.

آورده‌اند كه شاه شجاع پادشاه ديندار و صاحب شوكت بود و انوار شهامت و جهانبانى و آثار فضايل نفسانى از ناصيه حالش ظاهر و باهر مى‌نمود.

سخن به وصف رخش چون ز خاطرم سر زدز مطلع سخنم آفتاب سر بر زد

معانى معقول و منقول از صحبت افادت موهبتش ظاهر و معارف و لطايف دقيقه از اشعار آبدارش لايح. علامه ايجى «1» فرموده است حافظه‌اش به مرتبه [اى] بود كه قرآن مجيد را در سه سالگى حفظ نمود و هفت و هشت بيت را در يك شنيدن حفظ كردى و اين رباعى از سخنان اوست كه:

افعال بدم ز خلق پنهان مى‌كن‌دشوار جهان بر دلم آسان مى‌كن

امروز خوشم بدار و فردا با من‌آنچه از كرم تو مى‌سزد آن مى‌كن

و من المناقب [116 الف]

آورده‌اند که روزی شاه شجاع با کوکبه سلطنت می‌گذشت. عجوزه [ای] عجز نمود که صبیه‌ای در خانه دارم و بنا بر فقدان استطاعت کسی به خواستگاریش رغبت نمی‌نماید. شاه امرا و اعیان را فرمود تا مبلغ کلی به آن عجوزه دهند. هر يك از نقود و اجناس آنچه مقدور بود تسلیم نمودند و شاه نیز مبلغهای کلی از سرکار

---

(1). اصل: انحی.

رياض الفردوس خانی، ص: 286

خود عنایت فرمود و دختر را به یکی از سپاهیان خود داده مواجب وی را بیفزود و خرج عروسی را نیز از سرکار خود داد.

و همچنین روزی از کوچه می‌گذشت. صدای زنی شنید که به دخترش می‌گفت ای فاطمه خاتون، شاه می‌گذرد. بیا و مشاهده کن. شاه جلو کشیده توقف کردند. امرا حال پرسیدند. فرمود که فاطمه خاتون خواهد که ما را ببیند و ما توقف ننماییم «1» روا نباشد.

آورده‌اند که نوبتی شاه یحیی جاسوسی را از یزد فرستاده بود تا تحقیق بعض اخبار نماید که شاه شجاع درین زمستان به جانب یزد خواهد آمد یا نه، و جاسوس با شخصی معامله داشت. اولا به دکان او رفته مطالبه حق خود کرد و سخن درشت گفت. آن شخص گفت بروم و با شاه بگویم که طلب را بهانه نموده به جاسوسی آمده [ای].

جاسوس مأیوس شده به خدمت شاه رفته زمین ببوسید و دعا کرده گفت بر رای شاه که جاسوس طالع غیب و مهبط اسرار لاریب است مخفی نماند که من مرد جاسوسم و شاه یحیی مرا فرستاده که شاه درین زمستان به یزد می‌رود یا نه. اکنون حقی بر ذمّت فلان دکاندار دارم و به بهانه این که جاسوسم حق مرا ادا نمی‌کند.

شاه خنده بسیار کرده فرمود که اگر اراده داشتم به واسطه خاطر تو موقوف نمودم. شاه یحیی را بگوی که شما درین فصل شتا به عیش مشغول باشید که ما نیز همین «2» کار خواهیم کرد. آن‌گاه کس تعیین کرد که طلب او را گرفته عاید ساختند و خلعت به جاسوس عنایت نموده رخصت انصراف داد.

---

(1). اصل: بنمایم.

(2). اصل: همی.

آورده‌اند كه بعد از فوت سلطان اويس كه ذكرش در طى حالات ايلكانى بيان [و] سمت [116 ب] تحرير خواهد يافت شاه شجاع لشكر به آذربايجان كشيد. سلطان حسين بن سلطان اويس در تبريز بود. با شاه شجاع مكررا محاربات كرده كارى از پيش نبرد و شاه تمامت آذربايجان را به حيّز تسخير آورد. سلطان حسين از سلطانيه لشكرى جرّار برداشته عازم رزم وى شد.

هنگام چاشتى، در صحرا شاه شجاع با امرا فرود آمدند كه چاشت كنند و همگى به اكل مشغول بودند. ناگاه سلطان حسين با لشكر بى‌شمار بر سر ايشان ريختند. شاه و سپاه از سرخوان برخاسته صف قتال برآراستند.

چه بايد بساطى برآراستن‌كزان ناگزير است برخاستن از طرفين نيران محاربه به سپهر اثير رسيد و تنور مقابله به نحوى افروخته گشت كه حوت بر تابه گردون بريان مى‌گرديد و از سهم سهام خون آشام دلاوران نسر طاير از محاذات «1» رزمگاه برمى‌گشت و از نهيب گير و دار پردلان معركه كارزار بهرام را در بام پنجم آسمان «2» لرزه بر اندام مى‌افتاد:

نهيب خورشيد [ن] كوس جنگ‌ز سر هوش مى‌برد و از روى رنگ در آن اثناء شاه به نفس نفيس داد جلادت و مردانگى مى‌داد و ساحت ميدان را از خون شجعان رشك كان بدخشان مى‌نمود. از چشم زخم روزگار آن شاه پيلتن از اسپ باد رفتار دور افتاد و عموم خصمان از سواره و پياده رخ به وى آوردند. ملك باورچى، بارگير قمر سير «3» رسانيده شاه را از فيل بند حادثه نجات داد و دشمنان چندان كه فرزين تدبير به هر طرف دوانيدند مفيد نيفتاد. ليكن هر چند شاه بر اطراف و جوانب نظر مى‌كرد امرا و حشم خود را مى‌ديد كه با طبل و علم مى‌گريختند. شاه نيز اراده فرار داشت.

---

(1). اصل: محاذت.

(2). اصل: آشام.

(3). اصل: سر.

اخى كوچك دست حميّت در عنان شاه زده گفت «شاه اگر ماند چه باك از انصراف لشكرى». آن‌گاه اخى كوچك فرمود تا طبل بشارت زده منادى كردند كه سلطان حسين مقتول گشت. لاجرم عساكر او شكست يافته لشكر شاه شجاع فوج فوج به مؤدّاى دلگشاى «إِذا جاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَ الْفَتْحُ وَ رَأَيْتَ النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِى دِينِ اللَّهِ أَفْواجاً» مسرور گشته به ظلّ رايت فتح

آیت استظلال نموده علمهای رنگارنگ برافراختند و خصم همگی روی به گریز آوردند. [117 الف]

سلطان حسین هر چند فریاد می‌کرد که اینك من زنده‌ام احدی گوش به آوازش نمی‌کرد. ناچار به قلعه سلطانیه متحصن شد و اموال موفور و غنایم نامحصور به دست شاه و لشکریان آمد.

حکایت

صاحب تاریخ روضة الصفا «1» و مولانا شرف الدین علی یزدی- علیهما الرحمة و الرضوان- آورده‌اند که نوبتی شاه شجاع را بیماری صعب عارض گردید چنانچه اطبا حکم بر مرض الموت می‌نمودند و مذکور می‌گشت که صاحبقران گیتی ستان امیر تیمور گورکان از یورش هندوستان مراجعت نموده عازم عراق و آذربایجان است، از نتایج طبع دانش افروز خود این وصیت‌نامه را املا فرموده با بعض تحف و هدایا به خدمت صاحبقران فرستاده. و هم در آن ایام صحت کامل و شفای عاجل و آجل یافت.

وصیت‌نامه شاه شجاع «2»

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم هو الحیّ الذی لا یموت. لا اله الا هو له الحکم و الیه ترجعون. عالی حضرت گردون بسطت مملکت پناه معدلت شعار مکرمت دثار، نویین کامکار اعتضاد سلاطین گردون وقار، صاحبقران گیتی ستان، شهسوار مضمار عدل و احسان، اعدل اکاسره زمان، المنظور بانظار الغایة الملك الدّیان، قطب الحق و الدنیا و الدین امیر

---

(1). اصل: الفصا.
(2). متن تفاوت لفظی دارد با صورتی که دکتر عبد الحسین نوائی در اسناد و مکاتبات تاریخی ایران، تهران 1342 به چاپ رسانیده است.
ریاض الفردوس خانی، ص: 289
تیمور گورکان صاحبقران- خلّد اللّه ملکه و سلطانه- ملاذ سلاطین و قیاصره نامدار و ملجاء جبابره چرخ مقدار باد.
در تعظیم اوامر سبحانی و تحرّی «1» مراضی یزدانی مؤید و موفق بوده حق سبحانه و تعالی آن یگانه جهان را در مقاصد دنیوی و اخروی به اعلی مدارج مرادات و اقصی مراتب مرامات رساناد، بمنه العظیم و جوده «2» القدیم.
بعد از تبلیغ ادعیه چنانچه دانند که وسیله فاتحه خوانان حقیقی باشد انهاء می‌گرداند که چون بر رأی اولو الالباب روشن و مبرهن است که دار دنیا محل حوادث و مکان صوارف است و اصحاب عقول به زخارف و ادناس آن التفات ننموده، دار باقی را بر جهان فانی ترجیح داده‌اند و به حقیقت دانسته که فنای هر موجودی از جمله واجبات و بقای هر مخلوقی از مقوله ممتنعات است.
چند روزی از بارگاه مهیمن «3» بی‌چون- عزّ شأنه و عظم برهانه- منشور «تُعِزُّ مَنْ تَشاءُ» [117 ب] به توقیع «4» وقیع «تُؤْتِی الْمُلْكَ مَنْ تَشاءُ» ارزانی داشت. فوجی از بندگان خود را به قبضه اقتدار این نحیف دادند. بر حسب قدرت و امکان در اعلاء اعلام و امضای احکام شرع مبین «5» و اتّباع اوامر سید المرسلین کوشیده و استقامت احوال رعایا و زیردستان- خالصا لوجه اللّه تعالی- مطمح نظر خود ساخته به عون الهی و فیض فضل نامتناهی آنچه مقدور بود معیشت با کافه خلایق بر وجهی کرده که شمّه‌ای به سمع مبارك رسیده باشد.
چون نسبت با جناب معدلت پناهی عهد مخالصت و عقد مصادقت به روایت خلود منعقد شده بود فتوح روزگار دانسته در ابقای آن راسخ دم و ثابت قدم زیست و پیوسته مکنون خاطر و مکتوم ضمیر فاتر آن بود که:

به قيامت برم آن عهد كه بستم با توتا نگويى كه در آن روز، وفائيت نبود و از آن حضرت على التواتر و التوالى زلال الطاف و سلسال افضال و اعطاف چنانچه بر عالميان مشكور و مستحسن باشد مترشح بوده، اين معنى را موجب مباهات مى‌دانست.

---

(1). اصل: تحبرى.
(2). اصل: طوله.
(3). اصل: مهمن.
(4). اصل: توقع.
(5). اصل: متين.

اكنون كه از بارگاه قدس دعوت «يدعوا «1» الى دار السلام» به مشام جان رسيده متقاضى «وَ لَنْ «2» تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَحْوِيلًا» حلقه طلب بر در دل زد:

عرش است نشيمن تو شرمت نايدكائى و مقيم خطه خاك شوى الحمد للّه تعالى كه هيچ نگرانى در دل نماندست و با وجود زلّت و تقصير و آثام و احمال «3» كه لازمه وجود انسان است بر آرزو كه در مخيله وجود بشرى مرتسم تواند بود از مواید احسان حضرت منّان كه «فَلا تَعْلَمُ «4» نَفْسٌ ما أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ» در اين پنجاه و سه سال كه اتفاق نزول [بر] خاك افتاده در خاك «5» مراد نهادند، با قوافل رجاى [عفو] عميم و رواحل امل رحمت كريم، و نعيم رحيم احرام «لبيك اللهم لبيك» بسته، نفس مطمئنه را نداى «ارْجِعِي إِلى رَبِّكِ راضِيَةً مَرْضِيَّةً» درداد.

بدين مژده گرجان فشانم رواست‌كه اين مژده آسايش جان ماست با بضاعت [تحفه] كلمه توحيد كه در دار دنيا بدان زيست اثقال و احمال را از دوش آمال نهاده روى تضرّع به خدمت آورد

«از دوست يك اشارت از ما به سر دويدن»

.

رجاى واثق و امل صادق كه آنچه از حضرت مفيض الخيرات روى نمايد اگر همه محض زحمت باشد، عين رحمت [118 الف] خواهد بود.

«زهي سلام تو آسايش [و] سكينه «6» روح»

و «الْباقِياتُ الصَّالِحاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَواباً وَ خَيْرٌ أَمَلًا» بر بقاى دولت و دوستكامى و بسطت جاه و مملكت آن حضرت سليمان منقبت اسكندر مرتبت [بركت] باد و سايه معدلتش بر سر خلايق پاينده داراد.

بنا بر صدق نيّت و خلوص طويّت كه بر ضمير حضرت خلافت پناهى از آفتاب روشن‌تر است، واجب ديد صورت آنها كردن. فرزند دلبندم زين العابدين- طوّل اللّه عمره فى ظلال عنايتكم-

«کورا به خدا و به خداوند سپردم»
.
دیگر فرزندان طفل و برادران و برادرزادگان را به جانب حضرت صاحبقرانی

---
(1). اصل: ادعوا.
(2). اصل: إن.
(3). کذا، شاید: آنام و اجرام.
(4). اصل: تتم.
(5). چاپ نوائی: کنار.
(6). اصل: سکنه.

سفارش لازم نمی‌داند تا چنانچه سجیّه کریم آن یگانه زمین و زمان را سزد و مضمون «1» «ان حسن العهد من الایمان» کار بسته به قاعده مستمره ایشان را به جانب جناب مبارك خود مخصوص فرمایند و ظلال افضال بر احوال ایشان گستراند. «2» تا آثار آن را صغار و کبار دریابند و در قرنها بازگویند و حاسدان و غمّازان که در آرزوی چنین موهبتی بوده‌اند مجال شماتت و محل استیلا نیابند «3» و موجب ادخار [ذکر] جمیل و اجر جزیل شمارند.
و این دوست مخلص را که میثاق عهد مودّت و توفیق عزلت یافته به فاتحه و دعا یاد آورند تا به یمن همت و دولت آن صاحب دولت از فحوای آیه «یا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ بِما غَفَرَ لِي رَبِّي وَ جَعَلَنِي مِنَ الْمُكْرَمِينَ» محروم نماند.
«هذا عهدنا و الیه العهدة فی الدّارین».
همواره به توفیق مبرّات از درگاه واهب العطیّات موفق باد و حق تعالی بر عمر باقیش برکت کناد- بالنبی و آله الامجاد.»
و نام خود چنین نوشته که «مخلصترین «4» دولتخواهان، امیدوار وفادار. شاه شجاع.»
این رباعی از نتایج طبع وقاد آن پادشاه ذی جاه است که:
يك چند طریق رهروان گیرم پیش‌وز ناز و نعم یاد نیارم کم و بیش
مردانه در این راه بپویم بی‌خویش‌تا بو که رسم به آرزوی دل خویش
صاحب تاریخ جعفری در باب تشیّع شاه شجاع این دو بیت را از اشعار آبدار از وی شاهد آورده است:
گر پرسدت کسی که علی را نظیر هست‌با وی بگو که آب به بوی گلاب نیست
در حضرت خدا به جز از ختم انبیاکس را مقام و منزلت [118 ب] بو تراب نیست تاریخ وفات وی را چنین نوشته‌اند که «حیف از شاه شجاع».

آورده‌اند جوهر ذاتی و فطانت شاه شجاع به حدّی بود که در پنج سالگی جهت وی معلمی

---

(1). اصل: مضمان.
(2). اصل: گسترانید.
(3). اصل: یابند.
(4). اصل: مختصرین.

می‌خواستند، گفت شخصی را معلم من باید کرد که چون سلب علم او نمایند آدمیّت او مسلوب نگردد.

مورّخين آورده‌اند كه آل مظفر به حسن اخلاق و محامد و مناقب در ميان سلاطين عصر نظير و عديل ندارند. ليكن در سفك دماء بى‌پروا بوده‌اند.
از جمله چون شاه يحيى به حكومت يزد قيام داشت. روزى در شكارگاه از ملازمان دور افتاده بود، نظرش بر دهقانى افتاد. از وى پرسيد كه عمله ديوان به ظلم چيزى از تو گرفته‌اند. دهقان به انواع شكايات ملقى نمود.
شاه گفت من در فلان محله مسكن دارم، فردا بيا تا كار تو را بر وجه دلخواه صورت دهم.
دهقان گفت تو جوان نيكو محضرى و آن ميش سر، در پيش چشم نرم در زمين دوخته ترا خجل خواهد كرد و من به خجالت تو راضى نيستم. شاه يحيى گفت فردا البته بيا كه من با پادشاه رابطه بندگى دارم.
چون روز ديگر دهقان قدرت گل شب بوى خورشيد را در سبزه‌زار چرخ اخضر به جلوه درآورد و نسيم صبا به غاليه‌آميزى و عطربيزى دماغ مستشمان اين فيروزه گلشن را معطر ساخت و شاه گردون آوازه جلوس بر مسند بوقلمون در انداخت دهقان بر در بارگاه سلطان حاضر شد.
حريف را ديد كه به حشمت و جلالت تمام بر تخت جلوس نموده و امرا و اركان «كالنجم الثاقب فى حوالى القمر» بر اطراف سرير عرش نظير استاده‌اند. از آمدن نادم شده مى‌خواست برگردد. شاه فرستاد تا او را در پايه سرير حاضر ساختند. حال پرسيد. از خوف و دهشت لرزه بر اعضاى وى افتاد. شاه يحيى گفت الحمد للّٰه كه آن ميش سر در پيش نينداخت.
دهقان گفت تو مرد ديروز نيستى و من هم مرد ديروز نيم. شاه بخنديد و انعام شايسته به وى داد. «1»

---

(1). اين قصه در روضة الصفا آمده است.
رياض الفردوس خانى، ص: 293

چمن اول از روضه هشتم در ذکر ایلکانیان

اشاره

مورخین روایت کرده‌اند که چون سلطان ابو سعید درگذشت هرج و مرج در ممالك روی داد. [119 الف] آل مظفر در فارس و عراق و خوزستان و سواحل رایت استقلال افراختند و ایلکانیان در آذربایجان و توابع مستولی گردیدند و میانه آل مظفر و ایشان مکررا مجادله و مقاتله اتفاق افتاد. چنانچه بعض از آن وقایع سبق ذکر یافت و برخی نیز در طیّ حالات ایلکانیان مرقوم و محرّر می‌گردد.

اول ایشان شیخ حسن ایلکانی است که از جانب والده دخترزاده ارغون بود و دلشاد خاتون دختر دمشق خواجه «1» بن امیر چوپان «2» زوجه سلطان ابو سعید را در حباله زوجیّت آورده بود. چون ملك عراق و آذربایجان را به حیطه ضبط آورد سلطان اویس از دلشاد خاتون تولّد یافت. و امیر شیخ حسن به غایت عشرت دوست بود. مدار ممالك را به دلشاد خاتون بازگذاشت و خواجه سلمان ساوجی در مدح آن ملکه عزّ و کافله ملك قصاید غرّا ادا نموده و از آن جمله است که:

هزار بار به روزی شکسته از سر تمکین‌شکوه مقنعه او کلاه گوشه سنجر «3» ایلکانیان چهار نفراند. مدت ملکشان هفتاد و شش سال بدین منوال بوده که:

شیخ حسن ایلکانی بیست و هشت سال،

سلطان اویس ولد او نوزده سال،

سلطان حسین بن سلطان اویس هشت سال،

سلطان احمد بن سلطان اویس، و سلطان بایزید برادر او به نوبت بیست و نه سال.

چون شیخ حسن دار فانی را وداع نمود سلطان اویس ولدش جوانی بود [که] در حسن صورت ثانی یوسف و در شجاعت و کمانداری و سواری نظیر و عدیل

---

(1). اصل: دمسق.

(2). اصل: جویان.

(3). اسامی کامل نیست و اشتباهاتی در آن وجود دارد.

نداشت. همچنین در مراتب شعر و خطاطی و مصوّری و خاتم‌بندی و سهامی و نقاشی بی‌بدل بودی و مکرر خواجه سلمان اشعار آبدارش را ستودی و هرگاه بر توسن سپهر سرعت رکوب فرمودی خلایق بر سر راه استاده به دعای وی اشتغال می‌نمودند و این بیت را ورد زبان داشتند که:

بوی پیراهن یوسف ز جهان گم شده بودعاقبت سر ز گریبان تو بیرون آورد
از انکاری «1» تا بلاد روم فرمانفرما گردید. در آن اوان فی ما بین شاه محمود و شاه شجاع برادرش نزاع روی داده شاه محمود به کریاس جم التباس [119 ب] سلطان اویس ملتجی «2» گشت. سلطان اویس لشکر عظیم به شاه محمود داده به حرب شاه شجاع فرستاد. شاه شجاع محاربه با او [را] صلاح ندانسته فارس را گذاشته به کرمان رفت و شاه محمود فارس را الی بندر جرون به حیطه تصرف آورده فتح نامه آن بلاد را به خدمت سلطان اویس فرستاد. سلطان از این معنی مسرور گشته شعرا تهنیت‌ها به ادا رسانیدند. از جمله خواجه سلمان فرموده است:
دولت سلطان اویس، عرصه ایران گرفت‌ماه سر سنجقش سرحد کیوان گرفت
از طرفی لشکرش گردن دیوان شکست‌وز جهتی صولتش ملك سلیمان گرفت در آن اوقات سلطان اویس را عطفه عنان به یکی از بلاد واقع شد. شاه شجاع از کرمان مراجعت نموده فارس و عراق بگرفت و شاه محمود در اصفهان به دست ملازمان «3» شاه شجاع گرفتار شد. اولا هر دو جهان بینش را به میل آتشین مکحول ساخته محبوس نمود و هم در حبس وی را مسموم گردانید. این ابیات بگفت:
محمود، برادرم شه شیر کمین‌می‌کرد خصومت از پی تاج و نگین
کردیم دو بخش تا برآساید ملك‌او زیر زمین گرفت و من روی زمین
سلطان اویس در جواب گفت:

---

(1). کذا.
(2). اصل: بلخی.
(3). اصل: ملازن.

ریاض الفردوس خانی، ص: 295 ای شاه شجاع ملت و دولت و دین‌خود را به جهان وارث محمود مبین
در روی زمین اگر چه هستی دو سه «1» روزبالله که به هم رسید در زیر زمین نوبه دیگر شاه شجاع به سلطان اویس نوشت که:
ابو الفوارس دوران منم شجاع زمان‌که نعل مرکب من تاج قیصر است و قباد
تو جان پدر همچو من به مردی کوش‌که مادریت نیاید ز خواهر دلشاد «2»
جواب از سلطان اویس آن که:
ایا شهی که به اوصاف خیر موصوفی‌غبار موکب تو تاج قیصر است و قباد
بخوانده‌ایم فراوان درین محقر عمرکتاب نظم و تواریخ نثر بر استاد
ز خسروان که هنرها به یادگار بماندکسی به مدح و بزرگی خود زبان نگشاد
نخوانده‌ام، نشنیدم، ندیده‌ام هرگزکسی که چشم پدر کور کرد و مادر «3»

گاد لیکن روزگار غدّار ناپایدار در عنفوان جوانی و ریعان [120 الف] کامرانی زهر ناگوار فنا در ساغر آمال آن سلطان بی‌مثال ریخته بعد از نوزده سال پادشاهی از دار ملال ارتحال نمود.

جلوس سلطان احمد و کشتن سلطان حسین برادر خود را

چون سلطان اویس وفات یافت سلطان حسین قایم مقام پدر نامور گردید و به موجبی که قبل ازین مرقوم گشت فی ما بین شاه شجاع و سلطان حسین محاربات روی داده شاه شجاع ظفر یافت. سلطان احمد ممدوح خواجه حافظ- که این دو بیت را در شأن او فرمود:

احمد الله علی معدلت السلطان «4»احمد شیخ اویس حسن ایلخانی

---

(1). اصل: شد.

(2). این بیت در کتاب تاریخ عصر حافظ دکتر غنی، ص 120، به این شکل آمده است:

تو رسم و خوی پدر گیر ای برادر من‌که شوهریت نیاید ز خواهر دلشاد (م. پورمختار)

(3). اصل: نادر.

(4). اصل: السلطانی.

ریاض الفردوس خانی، ص: 296 خان بن خان و شهنشاه شهنشاه نژادآن که می‌زیبد اگر جان جهانش خوانی بر سلطان حسین برادرش خروج نموده وی را بکشت و ملك موروث به دست آورد، و شاهزاده شیخ علی بن سلطان اویس با پیر علی یکی شده لشکر از تبریز به بغداد بردند. سلطان احمد از مقدمه آگاهی یافته لشکر به مدافعه از بغداد بیرون برد و فی ما بین حرب عظیم واقع شده پیرعلی در آن جنگ به قتل آمده سلطان شیخ علی مغلوب شد.

هم در آن اوقات شاه منصور از مازندران آمده سرگردان بود، کومك از سلطان احمد گرفته به شوشتر رفت و با اسلام که از قبل شاه شجاع حاکم بود حرب نموده شوشتر بگرفت و همه روزه تاخت به کوه‌گیلویه برده اموال عجزه و مساکین «1» به باد نهب و تاراج می‌رفت، ملك پشنگ حاکم کوه‌گیلویه عریضه به شاه شجاع نوشت که اگر کومکی به من شود ... «2» دزفول و شوشتر را گرفته به سرکار شهریار ضبط نمایم.

مقارن حال ایلچی سلطان احمد رسید که ساروق عادل، سپهسالار برادر من، سلطان با یزید را در سلطانیه جلوس داده اگر این غلام را فرزند خود تصور فرموده امداد نمایند می‌تواند بود. شاه ایلچی سلطان احمد را مقضی الوطر مرخص نموده، ایلچی ملك پشنگ حاکم کوه‌گیلویه را گفت اکنون سفر در پیش است بعد از مراجعت تدارك این امر کرده آید.

آن‌گاه رایات فتح آیات را روانه سلطانیه گردانید. چون حوالی سلطانیه مخیم سرادقات شاه شجاع گشت ساروق «3» [120 ب] عادل پشیمان

شد و با سلطان بایزید بیرون آمده به معاذیر مستوثق «4» گردیدند.
در آن اثنا سلطان احمد از تبریز آمده داخل اردوی شاه شجاع شد. شاه میانه هر دو برادر بساط مصالحه مبسوط فرموده به شوشتر نهضت نمود.
در تضاعیف آن حال اصفهانیان از سلطان زین العابدین که به حکومت اصفهان تعیین شده بود شکایت نمودند. شاه وی را معزول ساخته حکومت آنجا را به پهلوان خرّم داد.
بعد از چند روز که اردوی ظفر قرین شاه شجاع از شوشتر به عزم بلاد عراق

(1). اصل: بمیاکین.
(2). جای يك كلمه در متن سیاه است.
(3). تاریخ آل مظفر: سارو؛ روضة الصفا: سارق.
(4). اصل: مفادیر مستونق.

بیرون آمده در حوالی خرم‌آباد سکنی نموده بودند شاه منصور با پنج هزار نفر در کنار رودخانه که شاه شجاع در آن طرف آب نزول اجلال داشت فرود آمد. و ایلچیان تحف و بیلاکات به خدمت شاه فرستاده استدعا نمود که من خود را از جمله ملازمان می‌دانم. اگر شوشتر و دزفول به من عنایت شود می‌تواند بود. شاه ملتمس وی را مبذول داشته شاه منصور را طلب فرمود و از قضا در آن شب آب رودخانه طغیان کرده عبور متعذر گشت، بنابراین روز دیگر شاه منصور با قشون خود به کنار آب آمده چون رایت فتح آیات شاه را بدید از اسپ فرود آمده مراسم تعظیم به جا آورد.
شاه منشور ایالت و خلعت جهت وی فرستاده از آنجا روانه اصفهان گشت و هم در آن سال مزاج شاه ضعیف گشته عارضه به هم رسانید و مطابق تاریخ «حیف از شاه شجاع» «1» درگذشت و ما بقی حالات سلطان احمد در طی حالات صاحبقران گیتی ستان امیر تیمور گورکان- انار اللّه برهانه- سمت ذکر خواهد یافت. ان شاء اللّه تعالی.

چمن دویم از روضه هشتم در بیان حالات چوپانیان

اشاره

ائمه تواريخ روايت كرده‌اند كه چون بعد از سلطان سعيد ابو سعيد هر كس به قدر قدرت و استيلا در محال و بلاد مدخل ساخته به لوازم امور سلطنت قيام مى‌نمود از پيش سردار امير تيمور تاش بن امير چوپان از قبل سلطان حاكم مصر و شام بود. بعد از وفات، سلطان شيخ حسن بن امير تيمور تاش كه در كيد و حيل شيخ عزازيل عصر بود، چون ديد شيخ حسن بزرگ ايلكان، [121 الف] در بلاد عراق و آذربايجان پادشاه نافذ فرمان شد خود را شيخ حسن كوچك نام نهاده سليمان خان بن مشكى بن يشمت «2» بن هلاكوخان را به خانيّت برداشت.
ساتى بيك دختر سلطان محمد خداى بنده [را] كه در خانه جدش امير چوپان

---

(1). 787.
(2). اصل: يسمت.

رياض الفردوس خانى، ص: 298
بود، به عقد سليمان خان درآورد و او را با لشكر به فتح بعض بلاد روم كه در حيطه اقتدار شيخ حسن بزرگ بود فرستاد و ايشان بعد از كوشش بى‌حدّ و محاربات ممتد مخذول و مأيوس بازگرديدند. شيخ حسن اكثر امرا و نظراى ملك را به قلّت مبالات مصدر مصادرات گردانيده از آن جمله امير يعقوب بيك و بعض امرا را مقيّد و محبوس گردانيد.
قضا را زوجه شيخ حسن عزت ملك نام را با يعقوب مزبور سر و كارى بود.
گمان برد كه شيخ حسن، شوهرش از اعمال ذميمه و افعال قبيحه‌اش مطلع گرديده.
لاجرم دو «1» نفر زنان را در صدد دفع شوهر با خود متفق ساخته مشورت نموده و احسن ما قال:
زن از زن چو در مشورت يافت كام‌گرفت افعى از افعيى زهر وام تا در شب شنبه سلخ رجب سنه اربع و اربعين [و] سبع مائه شيخ حسن را در خفيه خفه كردند و جهان را از حيله شيخ عزازيل فارغ گردانيدند و خواجه سلمان «2» ساوجى كه مادح دودمان ايلكانيان بود در اين باب قطعه فرموده است:
ز هجرت نبوى رفته هفصد و چل و چاردر آخر رجب افتاده اتفاق حسن
زنى «3» چگونه زنى خير خيرات حسان «4»به زور بازوى خود خصيتين شيخ حسن
گرفت محكم و افشرد تا بمرد و برفت‌زهى خجسته زنى خايه‌دار مردافكن

بعد از شيخ حسن، ملك اشرف چوپانى برادرش مالك ممالك شد و در بلاد ديار بكر و مصر و شام و تبريز فرمانفرماى گرديد و هر كس را متمول مى‌ديد مصادرات مى‌نمود و حاصلات و طمغاوات «5» ممالك را به خزانه برده طلاى بسيار جمع نمود. زر طلاى بسيار مسكوك ساخته به «اشرفى» موسوم فرمود. گويند قبل از ملك اشرف، زر طلا مسكوك نشده بود و اين زر به اسم او علم [121 ب] اشتهار

---

(1). اصل: دون.
(2). اصل: سليمان.
(3). اصل: زبى.
(4). اصل: خيال.
(5). (- تمغاوات).

برافراخت. و مردم ظلم و تعدى اشرف را در مجالس و محافل به صد گونه آب و رنگ مذكور مى‌ساختند.

و جانى‌بيك، سلطان بزرگ فرمانفرماى اوزبك كه علامه تفتازانى ملا سعد الدين شرح مختصر تلخيص را به اسم او موشّح گردانيده با علما و فضلا شبها صحبت مى‌داشت. نوبتى ملا محى الدين واعظ كه از بلاد آذربايجان نزد او رفته در شهر سرابى «1» به مواعظ مشغول بود سخن را به ذكر ظلم و تعدى اشرف رسانيده گفت جناب قدس احديت سلاطين را ظلّ مراحم خود فرموده كه «السلطان العادل ظل اللّه فى الارض» و هر كس از ملوك طريق ظلم و تعدّى مسلوك دارد بر امثال او واجب است كه: اولا به نصايح ممانعت او نموده، اگر متنبه نشود به شمشير جواب وى بگويد و چندان ازين مقوله گفت كه امرا و حضّار به گريه افتادند.

جانى بيك حذر كرد كه خواب و خورد بر وى حرام باشد تا در دفع شرّ اشرف نكوشد. آن‌گاه لشكر بى‌شمار از اوزبكان خونخوار برداشته از راه دربند شروان به آذربايجان رفت. چون اشرف خبر يافت خزاين بى‌حساب و شمار خود را كه عقل در تعداد و احصاى آن متحيّر است و آن موازى چهارصد قطار اشتر و هزار قطار شتر زر و گوهر بود- و العهدة على الراوى- به قول صاحب نگارستان عمل نموده، به قلعه النجق فرستاد و دويست نفر غلام خود را همراه كرده خود با يك صد غلام و دويست نفر ملازم از عقب روانه گرديد.

صبحى اشرف بر فراز پشته رسيده بود. گرد و غبار لشكر جانى بيك را به

نظر درآورد كه با لشكرى مانند سحاب از راه سراب رسيد. از خوف و دهشت نتوانست حركت كند تا مردمش از كثرت خوف و رعب يك يك فرار نمودند و به غير از دو غلام گرجى و سه نفر نوكر هيچ كسى بر سرش نماند. از واهمه گريخته شب در شنب غازان توقف كرد و روز ديگر به طرف قلعه النجق روانه گرديد.

خبر به جانى بيك خان دادند. در تبريز توقف كرده جمعى را فرستاد تا خزاين را به تبريز آوردند و چند نفر را روانه گردانيد تا اشرف را حاضر كردند. چون اشرف به ميان اسواق [122 الف] رسيد مردم تبريز سنگ و كلوخ و خاشاك نثارش مى‌كردند.

---

(1). كذا (- سراب).

تا پاره پاره‌اش كردند و تبريزيان در ميدان با سر شريرش گوى بازى مى‌نمودند. آن‌گاه خزاين قارونى اشرف را تصرّف نموده به احدى از مردم آذربايجان آسيب نرسانيده از راه دربند روانه دار الملك خود گرديد و در آن باب يكى از شعرا گفته است:

ديدى كه چه كرد اشرف خراو مظلمه برد و جانى‌بك زر «1» چوپانيه دو نفراند ايام حكومتشان از سنه ثمان و ثلثين و سبع مائه تا سنه ست و ثمانين و سبع مائه سى و شش سال بود.

شيخ حسن شانزده سال،

ملك اشرف برادرش بيست سال.

در اوايل بعض امرا ساتى بيك و برخى سليمان خان را از احفاد هلاكو خان به پادشاهى برداشته بودند. گويند اشرف چوپانى مدتى نوشروان نامى از طايفه قبچاق «2» را به پادشاهى جلوس داده ملقب به نوشروان عادل ساخت و زنجير عدل آويخت. متظلمين ناچار دست تظلّم به آن زنجير مى‌زدند و مدّتى برين نسق ممتد گرديده اشرف كار خود را از پيش مى‌برد.

---

(1). به صورت «ديگرى زر» نيز آمده است.

(2). اصل: فبحاق (بدون نقطه دوم).

روضه نهم در بیان فروغ کوکب اقبال صاحبقران بی‌همال امیر تیمور گورکان

اشاره

بر واقفان رموز الهى و عالمان «1» كنوز آگاهى بديهى است كه سنت الهى در هر قرنى از قرون و ادوار و هر وقتى از ازمنه و اعصار مقتضى ظهور اثرى از آثار است.
گاه به جهت ترتيب نظام عالم و ابقا و استبقا رفاغ و رفاه بنى آدم از فردى واحد من افراد نوع دو مولود به عرصه وجود آورد كه بقاى آن يك مثمر و منتج انواع رفاهت عباد و وجود ديگرى مستلزم صنوف شرور و فساد باشد.
در يك جوهر كه مؤدّاى «اكرموا عمتكم النخله فانها خلقت من بقية طينة آدم» است استعداد تنوع منافع و مضار نحل و خمر به عالم خلق و امر آورد و نحل ضعيف را به طغراى غرّاى «وَ أَوْحى رَبُّكَ إِلَى «2» النَّحْلِ» پرواز امتياز كرامت فرمود.
مظهر لطافت و شفاى شهد جانفزاى و محدث سم مهلك جانگزاى گرداند و «إِنَّ فِي خَلْقِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ اخْتِلافِ اللَّيْلِ وَ النَّهارِ لَآياتٍ لِأُولِي الْأَلْبابِ». فذلك اين جمله حاكى است بر لمعه نورى كه در عالم منام از مشرق جيب [122 ب] قاجولى بهادر طلوع نمود. شام ظلمانى آمالش را صبح صادق اقبال ساخت.
قبل برين در بدايت حالات چنگزخان ايمايى بدان رفته و چنان بود كه قبل و قاجولى دو برادر از ظهر پنجم اولاد بوذنجر «3» خان بودند. شبى قاجولى را در عالم

---

(1). اصل: عالميان.
(2). اصل: ابى.
(3). كذا، معمولا بوزنجر ضبط كرده‌اند.

رؤيا چنان مشاهده افتاد كه پنج كوكب نورانى به دفعات از جيب قبل برادرش طلوع كرده هر يك اوج گرفته بعد از لمحه [اى] آفل گشتند و در نوبه پنجم كوكب به غايت عظيم و درخشنده طالع شده و اوج گرفته منشعب به شعاب متعدده گرديد. آن‌گاه هشت كوكب بر تلو همان به ترتيب از جيب خودش طلوع و هر كدام پس از ديگرى غروب كردند. مرتبه هشتم نيّر جهان افروزى طالع و منشعب به شعاب گشته هر شعبه اختر نورانى شدند. لاجرم از غايت دهشت آن خواب غير ارتياب «1» بيدار شده. صبحى صورت واقعه را بر رأى صواب نماى والد ماجد عرض داشت.
پدرش گفت نتيجه خواب آن است كه از نسل پنجم قبل و از ظهر هشتم تو دو پادشاه به عالم ايجاد خرامند كه لمعات سيوف و اسنه ايشان شرقا و

غربا ساطع گردد.
و از چند شعبه گرديدن اينكه اولاد امجادشان نيز به سلطنت رسند. اكنون مى‌بايد كه چون دولت از تو دور و برادرت قبل نزديك‌تر است با ظهور آن صاحب دولت از ظهر هشتم تو اولاد به پادشاهى [و] فرزندان تو به سپهسالارى قيام نمايند.
پس درين باب وثيقه نوشته آن را به نماى پدر نامور رسانيدند تا چنگزخان بر ممالك جهان نافذ فرمان گرديد قراجار و طغاجارنويان كه دو برادر و قراجار جد امجد صاحبقران امير تيمور گوركان بود سپهسالار و حاكم الوس برلاس بودند و در هنگامى كه هلاكو ايلخان لشكر به فتح بلاد شامات فرستاد به دستور طغاجار به امير الجيوشى قيام داشت.
بالجمله صاحبقران گيتى ستان شب شنبه بيست و پنجم شهر شعبان المعظم سنه ست و ثلثين و سبع مائه مطابق سيچقان ييل مبداء و در سنوات مغول و ايغور از صلب همايون امير طراغاى و صدف مشيمه مطهره تكينه خاتون به طالع جدى در خطه دلكش كش كه به نخشب مشهور است [123 الف]، چون ماه نخشب طالع گشت. تفاوت اين بود كه ماه نخشب تا چهار فرسخ پرتو افكندى و ماه دولت اين صاحبقران خافقين را روشن و مزيّن گردانيدى و روز به روز نهال قامت با استقامتش در جويبار «أَصْلُها ثابِتٌ وَ فَرْعُها فِي السَّماءِ» قد كشيده همواره عاكفان صوامع ملكوت و مسبّحان مجامع جبروت جهت دفع اصابت عين الكمالش به مواظبت معوذتين قيام داشتند و روايح نسايم سعادت و شميم غنچه خوشبوى دولت از

---

(1). اصل: التحاب.

رياض الفردوس خانى، ص: 303
بساتين ارم زمين احوالش به مشام جهانيان مى‌رسيد.
در احكام هفت اختر آمد پديدكه گيتى به او داد خواهد كليد مورخين روايت كرده‌اند كه اگر چه سلطنت خواقين معدلت آيين گوركانيه در معظمات بلاد ايران و توران و اقصاى روم و هندوستان از شهور سنه احدى و سبعين و سبع مائه تا سنه ست و ثمانين و ثمان مائه دويست و سى و پنج سال بوده است ليكن سلطنت كلى سلاطين مزبوره برين موجب است كه:
صاحبقران گيتى ستان امير تيمور گوركان سى و شش سال،
شاهرخ بهادر خان الشهير به خاقان سعيد چهل و سه سال،
سلطان محمد هشت سال،
بابر ميرزا نه سال،
علاء الدوله ميرزا شش سال،
سلطان ابو سعيد هفده سال.

چون به موجبى كه سابقا مرقوم گشت، بعد از ارتحال سلطان سعيد ابو سعيد در هر ملكى صاحب داعيه و خروج كننده متعدد بودند تا در مبادى حال صاحبقران در هرات و خراسان ملك معز الدين حسين كرت، و در فارس و عراق آل مظفر، و در تركستان و ماوراء النهر امير قزان سلطان ييسورى «1» در شهور سنه ثلاث و ثلثين و سبع مائه مطابق قوى ييل جلوس نموده و چهارده سال حكومت كرد.
امير قزعن «2» نامى از امرا بر وى خروج كرده او را به قتل رسانيد. بعد از قتل «3» او اميرزاده عبد اللّه پسرش را نوئينان قايم مقام پدر ساختند. وى را با مهد سراپرده بيانقلى «4» خان ميل خاطر به هم رسيد. امرا اين معنى را پسنديده نداشته او را از ملك خلع نمودند و امير بيان سلدوز و امير حاجى برلاس در ملك طمع نمودند و قتلقتمور «5» [123 ب] خان از احفاد جغتاى خان لشكر عظيم برداشته به تسخير ماوراء النهر علم سعى برافراخت.

---

(1). اصل: يسورى.
(2). اصل: قرعن.
(3). اصل: قيل.
(4). بويان قلى (ظفرنامه شامى).
(5). توغلق تيمور (روضة الصفا).

امراى برلاس چون طالبان ملك را متعدد يافتند از نتايج آن غايله انديشه نموده به سلطنت و حكومت صاحبقران اتفاق نمودند. آن‌گاه لشكر آراسته برداشته در ظلّ رايت صاحبقران متوجه محاربه و مدافعه امير حاجى گرديدند. تا در موضع آقيار «1» تلاقى فريين اتفاق افتاد.
صاحبقران به جناب الهى قدس توسل جسته در خاطر گذرانيد كه اگر حق تعالى مرا به رتبه جهاندارى خواهد رسانيد در اين حرب به فتح و ظفر اختصاص خواهم يافت. قضا را به اندك دستبردى لشكر خصم مغلوب و صاحبقران فيروز گشت و عساكر صاحبقرانى خصم را تعاقب نموده سلاح و سلب و يراق و مركب بسيار به دست آوردند. آن‌گاه صاحبقران در ضمان فتح و نصرت يزدان به مستقرّ عزّ خود خراميد.
از آنجا كه جبلّى ارذال و سفهاست امير خضر ييسورى را نواير حقد و حسد در كانون ضمير ناپاك مشتعل گرديده با فوج خود از سپاه صاحبقران تخلّف جسته روى گردان گشت. بعد از مدتى در سمرقند به دست امير بيمانند «2» به قتل آمد.

استمداد ملك سيستان از صاحبقران

چون آوازه صاحبقران به مسامع اقاصى و ادانى رسيد ملك سيستان كه در آن وقت از خصم قوى خود مكررا مغلوب و مقهور گشته بود ايلچى به خدمت صاحبقران فرستاده تصلّى كرده و استمداد و استعانت جست. صاحبقران به مقتضاى اعانته ... «3» استدعاى وى را پذيرفته ايلچى وى را مرخص گردانيد. و فوجى از دليران يكدل را برداشته روانه سجستان گشت. ملك به مراسم استقبال و استنزال پرداخته بعد از چند روز بلد سپاه صاحبقرانى شده و به حرب خصم رفتند. آن گروه چون از ملك زياده حسابى برنمى‌داشتند، دليرانه مواجهه و مقابله ورزيده شروع در ستيز و آويز نمودند. صاحبقران تعبيه سپاه كرده دو نوبت تاخت تركانه بر ايشان آورد. نوبه اول به تجلّد ثبات قدمى ورزيده نوبت ثانى فرار برقرار اختيار كردند و غنايم بى‌كران به دست عساكر صاحبقران آمد.

---

(1). شناخته نشد.
(2). اصل: همانند.
(3). يك كلمه ناخوانا.

ملك سيستان به تقبلى كه نموده بود به انضمام مبلغى [124 الف] ديگر شكرانه ادا نموده به سر كار امير كبير فرستاد. صاحبقران بعد از فراغ آن واقعه لشكر خود را برداشته مراجعت نمود. جمعى از لشكريان طمع در وجود غنايم و غيرهم نموده سر راه بر لشكر صاحبقران گرفته رزمى گران سنگ پيش آوردند.
صاحبقران به تير جان‌ستان دمار از جان لشكريان برآورده شكست بر ايشان آورد. در اثناى فرار يكى از لشكريان تيرى به جانب آن حضرت افكنده بر دست راست وى كه مقبل شفاء سلاطين ذى جاه بود آمده عرق اصلى مقطوع گرديد و با وصف اين معنى مدت الحيات هر محاربه كه فى ما بين صاحبقران و خصمان روى دادى آن حضرت اولا به نفس نفيس همايون تاخت تركانه آوردى.
آن‌گاه صاحبقران به گرمسيرات رفته مدتى به جبران دستبرد مشغول گرديد تا به عون ايزدى صحت يافت. پس به جا و مقام مراجعت فرمود و مكررا چند واقعه عظيم نيز آن حضرت را واقع شد و به لطف الهى از جمله آنها فارغ گشت.

گذشتن صاحبقران از پول سنگین

بعد از وقایع مزبوره حضرت صاحبقران گیتی ستان مدتی در یورت و مقرّ معهود توقف نموده به تهیه و تدارك اسلحه و یراق حرب و ادوات و اسباب طعن و ضرب و مراکب عالم نورد مشغول گشته، در هر باب با امرا و نوئینان و سرخیلان بساط مشورت مبسوط فرمودی و آنچه زبده آرای امرا و نظرا بودی همواره بدان قیام و اقدام نمودی.

پس امیر موسی و امیر محمد و امیر مؤید ارلات را که دو «1» امیر بزرگ معتبر بودند، با قرا بهادر نویان جهت جمع نمودن عساکر به میان الوس برلاس روانه گردانید. چون امیر مؤید و امیر محمد و امیر موسی به میان الوس برلاس آمده مژده قدوم سعادت لزوم صاحبقران رسانیدند ایشان از نوید ورود مسعود خبر یافته مراسم شکرگزاری و سپاس‌داری به تقدیم رسانیدند و از روی کمال شوق و شغف به تهیه و تدارك امور سفر پرداخته مستعد رفتن به اردوی کیوان شکوه می‌گردیدند.

---

(1). کذا، ولی نام سه امیر آمده است.

و همچنین جمعی که جهت جمعیّت عساکر شهر سمرقند و شهر کش رفته بودند خبر به ایشان داده مراجعت کردند و مقارن معاودت امرای مذکوره [124 ب] از الوس برلاس و شهرکش و سمرقند روز به روز فوج فوج به اردوی همایون آمده به سعادت تقبیل انامل مشرّف گردیدند تا عدد لشکریان به دو هزار رسید.

سیصد مرد شجاع بهادر از آن جمله در ظلّ رایت فتح آیت با خود نگاه داشت و ما بقی را امر فرمود که در سر پول سنگین توقف نمایند و از آن [جمله] سیصد نفر دیگر را امر نمود تا با امیر سلیمان برلاس و امیر جلال الدین و بهرام جلایر به صوب کش روند و امر فرمود تا چهار قشون گردند و هر سواری دو شاخ درخت بزرگ از دو پهلوی اسپ بندند تا در وقت رفتن غبار برانگیزند. ایشان بفرموده عمل نمودند. تدبیر با تقدیر موافق افتاده داروغه شهرکش از گرد و غبار لشکر فیروز «1» ترسیده آن گرد و غبار را جمله لشکر بسیار [تصور] نموده فرار نموده و صاحبقران بی‌تحمل زحمتی داخل شهر گشته به حیطه تصرف آورد.

حکومت الیاس‌خان در ماوراء النهر

مقارن حال خبر رسید که قتلقتمور «2» در ماوراء النهر وفات کرده و الیاس خان به جای پدر بر تخت سلطنت آنجا جلوس نموده. صاحبقران با امیر حسین و نوئینان به صوب جگدالیك «3» نهضت نمود. در آن حالت شیخ محمد بیان سلدوز با هفت قشون لشکر که مجموع پنج هزار نفر بودند به آن حضرت پیوستند. رفته‌رفته صیت شوکت و جلالت آن حضرت به اقاصی و ادانی رسید.

خواب دیدن صاحبقران

شبی از شبها که عروس زیبای حجله سپهر مینافام، چادر نیلوفری ظلام بر رخسار کثیر الانوار پوشیده قهرمان منام بر شهرستان ابدان کافه انام شباهنگ فرموده صاحبقران چنان به خواب دید که شخصی به وی می‌گفت شادباش که خدای سبحانه و تعالی تو را از سایر بندگان برگزید و بر دشمنان مظفر و منصور گردانید.

---

(1). اصل: فروزه.
(2). اصل: قتلقمور.
(3). اصل: جلداليك.

رياض الفردوس خانی، ص: 307

چون از خواب بیدار شد-

«زهی مراتب خوابی که به ز بیداری است»

- وی را وثوق به عون ملك منعام به هم رسیده با قوا «1» و عزم درست عساکر نصرت مآثر را برداشته عزم رزم جسته، بعد از تلاقی فریقین و تساوی صفین از طرفین «2» غبار دار و گیر به چرخ اثیر مرتفع گردید و موج خون به اوج گردون رسید.

ز آوای کوس و غو [125 الف] کرنای‌دل چرخ گفتی برآمد ز جای

ز آهن یکی پاره آهنین‌کشیدند گردان به روی زمین

ز نیزه نیستان شد آوردگاه‌بپوشید دیدار خورشید و ماه با آن که لشکر صاحبقرانی ده هزار سوار و لشکر جبه «3» سی هزار نفر بودند سیلاب رعب و هراس در خانه تمکین و وقار ایشان افتاده جمعی کثیر از ایشان هدف تیغ و تیر گردیدند و مابقی فرار بر قرار اختیار نمودند و اموال و غنایم بی‌شمار به دست لشکر منصور آمد.

از وقوع این فتح نامدار صیت سطوت و طنطنه مهابت صاحبقران گیتی ستان در مقعر اصماخ خواقین گردون توان و سلاطین ذی شأن جای گرفته، مؤیّد به تأییدات آسمانی و موفق به توفیقات صمدانی بود روز به روز بر اعلی مراتب حشمت و جلال [و] نشستن [بر] معارج اقبال ارتقا نموده ملاذ انام و ملجاء کرام گشت.

طرفه‌تر اینکه از مبادی جهانگیری تا نهایت حال با آنکه عرق اصلی ید یمین آن شهنشاه والا جاه به تیر قصد لشکریان مقطوع گردیده بود در هر مصافی اولا به نفس نفیس ازکی انفس و وجود اشرف اقدس تاخت ترکانه آوردی:

چندان بود سیاهی احشام شام راکز خاوران کند یزك صبح تاختن دیگری از

مؤیدات دولت همایونش آن که با وصف عدم اعتقاد آن حضرت به احکام نجومی به مؤدّای «اهل الشریعة و التقدیس لا یؤمنون بالتثلیث «4» و التسدیس» هرگاه اراده عظیمی در خاطر خطیر ازهر و ضمیر منیر ضیا گسترش مرتسم گشتی هر آینه مطابق سعود منصرف از نحوس بودی:

---

(1). اصل: قوی.
(2). اصل: طرفی.
(3). اصل: جیه.
(4). اصل: بالتشبیب.

ریاض الفردوس خانی، ص: 308 خود کیست قضا کز سخن او به درآیدهر چیز که او گفت چنین است چنان شد و همواره بر زبان الهام بیان جریان فرمودی که خانه مضیق دنیا جای یك کدخدا بیش نیست.-
«سلطان یکی سزد که خدای جهان یکی است»
- و فی الحقیقة معنی لفظ دولت، موافقت امور و اتفاقات حسنه را گویند «و ما الدّولة الا اتفاقات الحسنة».
و آن حضرت را از اولاد امجاد چهار پسر ستوده سیر بودند که ارکان اربعه سرای دولت و چهار پایه تخت عظمت به ایشان رکنی بودی: میرزا شاهرخ بهادر، میرزا عمر شیخ بهادر، میرزا میرانشاه بهادر، جهانگیر بهادر. [125 ب]
در عرصه وجود، بنای فلك نبودکاقبال رخت خویش در آن خاندان نهاد

اوايل فصل بهارى كه صاحبقران اقاليم «1» سبعه آسمان اطنبه زرين خطوط شعاعى را از دنبال ماهى گسسته بر گردن بره بست،
يك چند چون سليمان ماهى گرفت و اكنون‌چون موسى از شبانى هستش بره مسخر و در مراتع سبز گردون برج حمل را به تقويت قواى ناميه «2» زيب و زينت بخشيد. منادى بهار نكته «فَانْظُرْ إِلى آثارِ» «3» به مسامع محرمان اسرار رحمت كردگار مى‌رسانيد، و طاقديس مركز اعتدال متكى جلال فريدون گردون گرديد. مادر پير سپهر خفتگان مهد خاك را به جنبش طبيعى از خواب عدم بيدار مى‌ساخت و غاليه‌ساى باد شمال درّ صدف آتشين انار «4» عنبرين به جهت تصرّف هواى دماغ خاكيان مى‌پرداخت، رطوبت هوا ساغر لعل فام لاله را از شبنم طراوت مالامال مى‌ساخت، و شاهد ناميه به جام زرين نرگس مخموران صحن بوستان را به پياله‌هاى دوستگانى مى‌نواخت، صاحبقران قضا توان جشن خسروانه با امرا و نوئينان پرداخته بزرگان لشكر را به انواع عنايات اختصاص داد و امر فرمود تا رايات

---

(1). اصل: اقالم.
(2). اصل: نامه.
(3). اصل: الآثار.
(4). كذا.

آفتاب اشراق را به يورش فارس و عراق برافراخته پيش خانه روانه گردانيدند.
نخست دار السلطنه هرات مضرب سرادقات عزت گرديد. اكابر و اعالى آنجا به تقديم پيشكشها قيام نموده شرف استمالت يافتند، و از آنجا به قصبه بوشنج «1» كه از «2» ابنيه پشنگ بن تور پدر افراسياب است رفته منزل فرمود. همچنين تا الكاء جام مهبط سرادق شوكت انجام شد.

عمر شاه، ایلچی ابو الفوارس جلال الدین شاه شجاع به خدمت رسیده تحف و بیلاکات فراوان با وصیت‌نامه [ای] که سابقا مذکور شد به نظر همایون رسانیده مقرون نوازشات گردید. آن‌گاه اوزون الجایتو را با نامه مشحون به اظهار خواستگاری نهال سرابوستان عصمت شاه شجاع به جهت فرزند ارجمندش پیر «3» محمد جهانگیر و لختی تحف و هدایا به مرافقت عمر شاه نزد شاه شجاع [126 الف] ارسال داشت.

ایشان به فارس رفته از لفظ صاحبقران نیابة خواستگاری مهد علیا نمودند و به تاریخ سنه خمس و ثمانین [و] سبع مائه اوزون الجایتو مهد حریم جلالت را با جهازات فراوان به اردوی کیهان پوی رسانید.

صاحبقران آمدن شاهزاده را به فال نیکو گرفته آغایان حرم حرمت مقدم وی را مکرّم شمردند و خواتین قیذافه «4» آثار عماری را مانند غنچه به ترشح باران بهاری از لئالی متلألی نثار مزیّن گردانیدند.

محبت به پیوند چون شد قوی‌شود تازه شاخ امید از نوی آن‌گاه چند شبانه روز مجلس طوی خسروانه داشته چون خاطر ازهر از ممرّ کدخدایی شاه‌زاده پیر محمد جهانگیر پرداخت دیگر متوجه دار المرز و جیلانات گردید و به تأییدات آسمانی و نصرت صمدانی به اسهل الوجوه فتح آن بلاد فرمود.

در آن حالت خبر رسید که شاه شجاع جهان فانی را وداع نمود.

---

(1). اصل: موشح.

(2). اصل: در.

(3). اصل: پر، همچنین است موارد دیگر.

(4). اصل: قیدافه.

لاجرم همّت والا نهمت به تربیت سلطان زین العابدین بن شاه شجاع مصروف گردانید و نامه‌ای محتوی به فنون ملاطفت و عاطفت به طلب وی فرستاد.
خلاصه مضمون این که چون والد مرحوم تو لاف هواخواهی و یك جهتی ما می‌زد و جهت خاطر خطیر آن است که نتایج و آثار آن بر عالمیان ظاهر و باهر گردد اکنون بنا بر مقاربت ظاهری و نزدیکی موکب مسعود باید که بلا توقف به پایه سریر آسمان شکوه حاضر گردی.
چون نامه به وی رسید بنا بر «1» آن که زین العابدین را روز نورانی دولت به شام ظلمانی نکبت تبدیل یافته بود خیالات فاسده به دماغ راه داده «حلقه اقبال ناممکن» می‌جنبانید. فرستاده، صاحبقران را موقوف داشته مدتی جواب نداد تا آن شخص از توقف ملول گشته معاودت نمود.
چون صاحبقران از دواعی موهومه وی مخبر گشت فرمود که آغرق همایون به جانب ری رفته مدّتی در آنجا رحل اقامت انداخت. آن‌گاه مقرر داشت که رایات [] به اعزاز به جانب شیراز نزهت طراز در اهتزاز آمد. اولا اصفهان از پرتو ماه علم ظفر [126 ب] نشان رشك بهشت جاودان گردید.
سید مظفر کاشی که خال سلطان زین العابدین و حاکم اصفهان بود با خواجه رکن الدین صاعد و سادات و اکابر اصفهان دست توسّل و استیمان در دامان خلوص طویت زده از شهر بیرون آمده به تقبیل رکاب نصرت مآب معزز گشتند. صاحبقران کامکار، ایشان را به عنایات گوناگون سرافراز و ممتاز فرمود.
روز دیگر که صاحبقران چرخ اخضر بر نقره خنگ ظفر سوار گردیده قادر سپهر را زیب و زینت داده صاحبقران بر توسن آسمان سرعت رکوب فرمود با امرا و اعیان سلطنت اولا به قلعه طبرك تشریف فرموده و امیر منکو تیمور را مقرر فرمود که در هر دروازه فوجی را بازداشت تا اسلحه و یراق قاطبه سکان اصفهان را گرفته به نظر رسانید. نوئینان بهرام صولت چون مشیّت ربانی به قتل اجامره و اوباش اصفهان متعلق شده بود به فرموده قیام می‌نمودند.

---

(1). اصل: بر بنا.

[در] یکی از رساتیق اصفهان علی کچه‌پا «1» نام که از طرّاران «2» آهنگران [بود] دهلی زد. جماعتی از اوباش که در علم بی‌اعتدالی علم اشتهار افراخته بودند بر سرش ازدحام تمام کرده از سپردن اسلحه ابا

نمودند و جمعی از محصلان را ناچیز کردند. چون خبر به صاحبقران رسید قهرمان غضب جهانسوزش به قتل عام انام فرمان داد. مغولان صمصام خون‌آشام از قراب انتقام برآورده در طرفة العین موج خون به اوج گردون رسانیدند.

چگونه شرح توان داد آن قیامت راکز آن فزع ملك الموت خواستی زنهار در آن واقعه هایله جمعی از نوئینان بزرگ که به دست خود مباشر قتل نمی‌شدند سری به بیست دینار کپکی خریداری کرده به نظر می‌بردند. تا آخر سری به نیم دینار رسید.

صاحب مطلع السعدین آورده است که از دروازه طوقچی تا قلعه طبرك بیست و هشت مناره از سر آدمی، هر مناره یك هزار و پانصد سرافراشتند.

چون سادات و اکابر اصفهان حال چنان دیدند به درگاه آسمان جاه رفته پیران و عجوزان سرها و مویها گشاده به عجز و استغاثه قیام نمودند و استشفاع آن قضیه را که مصداق «وَ اقْتُلُوهُمْ «3» [127 الف] حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ» داشت پیش گرفتند. بالاخره سجیه صاحبقرانی ملتمس را مبذول فرمود. بعد از آن غایله هفتاد هزار سر به عرض آمده بود. سوای منارها که ساخته بودند.

تشبیب رخسار شاهد سخن

صاحب ظفرنامه فرموده است که اگر آثار علوی را در نظایر این مقدمات مدخلی باشد در آن وقت مثلثه هوایی در جوزا و قران نحسین در سرطان اتفاق افتاده بود، «ذلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ».

چون خاطر مروّت مظاهر صاحبقرانى از قتل و خونريزى جهّال بد مآل

---

(1). ظفرنامه: كوچه پا.
(2). اصل: طران.
(3). اصل: فاقتلوا.

اصفهان فراغت يافت امير حاجى بيك، ولد امير سارى بوقا و تومان شاه را به داروغگى و شحنگى اصفهان مقرر داشت و موكب همايون روانه شيراز گشت.

چون زين العابدين بى‌تمكين خبر وحشت اثر ورود لشكر صاحبقران دادگر شنيد بناى صبر و سكونش متزلزل و قوايم وقارش مضمحل شده فرارى گرديد و نزد پسر عمّش شاه منصور كه حاكم كازرون و شوشتر «1» بود روانه گشت.

چون به كنار آب دو دانگه رسيد شاه منصور بى‌وفايى نموده مردم زين العابدين را بفريفت تا زين العابدين را تنها گذاشته نزد وى رفتند.

آن‌گاه جمعى را فرستاد تا وى را بى‌اختيار كرده به قلعه سلاسل بردند. خزانه و جيبا خانه شاه شجاع را به تصرّف آورد و امراى بى‌وفاى زين العابدين را محبوس فرمود.

صاحبقران در شهور سنه تسع و ثمانين [و] سبع مائه سايه حشمت به شيراز افكنده ساحت فردوس سماحت تخت قراجه را مضرب خيام شوكت فرمود.

كلانتران و كلويان شيراز به زمين بوس حضرت خلافت سرافراز گشته مبلغ يك هزار تومان كپكى پذيرفتند كه رسما بالمسانهة به سر كار صاحبقران رسانند و خطبه دولت و سكه عزت را به نام همايون موشّح گردانيدند.

شاه يحيى والى يزد كه برادرزاده و داماد شاه شجاع بود با پسر بزرگش سلطان محمد حاكم كرمان و سلطان احمد برادر شاه شجاع و ابو اسحاق نبيره‌اش از سيرجان و ساير حكام از اتابكان لر و گرگينى «2» لارى- از نباير گرگين ميلاد «3»- احرام كعبه جاه و جلال بسته به خدمت پيوستند [127 ب] و هر يك تحفه و هدايايى كه داشتند به نظر رسانيدند و هر كدام حسب الفرمان به حكومت محل خود سرفرازى يافتند. آن‌گاه منشيان عطارد نشان صورت آن فتوحات را در قلم آورده به اقطار بلاد و امصار ارسال فرمود.

خبر رسیدن طغیان توقتمش «4» خان به صاحبقران

در این حالت خبر عصیان توقتمش خان به مسامع ایستادگان درگاه سپهر

---

(1). اصل: سوشتر.

(2). اصل: کرکنی. ظاهرا گرگین لاغری صحیح است.

(3). اصل: کرکین منلا.

(4). اصل: بقمش و کلماتی شبیه به این در موارد دیگر. نام مشخص و مشهوری است.

اشتباه رسید. اولا عزیمت دار السلام بغداد نموده به تصرّف آورد و حکومت آنجا را به خواجه مسعود سربدار که احوالش در محل خود تبیین خواهد یافت مرجوع فرمود. آن‌گاه موکب سپهر سرعت به صوب توران نهضت نمود.

قبل از اين سمت ذكر يافت كه بعد از فتح فارس صاحبقران به حكم مرديّت «1» و رعايت «2» وصيت شاه شجاع ممالك فارس و كرمان و يزد و خوزستان را به آل مظفر مسلّم فرمود. چون خبر توجه صاحبقرانى به تركستان مسموع ايشان شد شاه منصور لشكر عظيم فراهم آورده به شيراز آمد. درين اثنا زين العابدين نيز از حبس نجات يافته بود. چون شيرازيان خبر وصول شاه منصور شنيدند دروازه سلم را گشوده وى را به اعزاز و اكرام داخل شهر كردند. شاه يحيى «3» در شيراز بود. لاجرم از دروازه آهنين با چند نفر بيرون رفته روانه يزد گرديد.
زين العابدين نيز تهيه لشكرى را نموده، به شيراز آمد. شاه منصور با لشكر خود استقبال وى نموده در پاى قلعه اصطخر تلاقى فريقين واقع شده محاربه سخت روى نمود. ليكن شاه منصور منصور گشت و زين العابدين منهزم به جانب اصفهان رفت و از خويشان و اقربا استعانت ستم شاه منصور نمود.
سلطان احمد از كرمان و ابو اسحاق از سيرجان لشكرهاى گران برداشته روانه اصفهان شدند و شاه يحيى به زبان خدعه و ... «4» وى را وعده معاونت داد. آن‌گاه مظفريان روى به شيراز آورده در كربال خرابى بسيار كردند. چون شاه منصور از تمهيد «الاقارب كالعقارب» خبر يافت لشكر آراسته از شيراز بيرون آورده در جلگاه فسا حرب عظيم روى داد و هماى نصرت بر تارك [128 الف] شاه منصور سايه نصرت انداخت. ايشان هر كدام به جاى خود رفتند.
چون سلطان عالم افروز نوروز بر لشكر دى ماه فيروز گشت شاه منصور دفع زين العابدين را وجهه همت فرموده به اصفهان نهضت نمود و خواجه عضد الدين صاعدى را از مال مير لرستان به استعجال طلب فرمود. چون اهالى اصفهان گوش به

---

(1). كذا، شايد روّيت.
(2). اصل: در غايت.
(3). اصل: يحى.
(4). يك كلمه ناخوانا.

فرموده خواجه مزبور داشتند به محض ورود او شهر را تسليم نمودند و زين العابدين طريق هزيمت پيمود. در ورامين طهران شهريار بن موسى جوكار او را گرفته پيش شاه منصور فرستاد. شاه منصور به ميل آتشين

چشمهای زین العابدین را مکحول ساخت و زین العابدین به مكافات عمل پدر گرفتار گشت.
آن‌گاه شاه منصور قوی دل شده لشكر به یزد برد والده شاه یحیی از قلعه بیرون آمده شاه منصور را به زجر و ستم مرتدع گردانید تا به شیراز رفت.
بالجمله آل مظفر همواره تخم عداوت یكدیگر در مزرع دل می‌كاشتند و همه روزه جنگ و جدال داشتند و بدین جهات ضعفا و رعایا پایمال ستم می‌گشتند و رفع آن غوایل را از جناب واهب العطایا مسئلت می‌داشتند.
شده تنگ از ایشان دل سلطنت‌که ده «1» پادشه بود و یك مملكت

رفتن صاحبقران گیتی ستان به جهت قلع و قمع مظفریان به شیراز

چون صاحبقران توقتمش خان را هزیمت نمود خبر عصیان آل مظفر به مسامع جاه و جلال رسید. فرمان جهان مطاع نفاذ یافت که عساکر ذره شمار عزیمت یورش ایران را پیشنهاد همّت گردانند. «2» حسب الفرمان صاحبقران موکب جهانستان روانه بلاد ایران گشت و به تاریخ سنه ثلث و تسعین [و] سبع مائه الویه سپهر پیرایه سایه وصول بر دیار آذربایجان افکنده بیلقان مضرب سرادقات عظمت توأمان گردید.

در تضاعیف این حال عرایض عجزه و مساکین شیراز مبنی بر تظلّم طغیان مظفریان رسید. صاحبقران متأثر شده امیرزاده پیر محمد را مقرر فرمود که با شاهزاده امجد سلطان محمد لشکر بی‌حدّ و عدّ از راه دربند تاشی «3» خاتون روانه شیراز گردید، بدرقه «4» صاحبقران با عساکر ظفر قرین از راه تستر ایلغار فرمود و در تستر [128 ب] میرزا پیر محمد جهانگیر و برادر با لشکر داخل اردوی همایون شدند.

---

(1). اصل: کرده.

(2). اصل: گردانید.

(3). اصل: باشی (نقل از ظفرنامه).

(4). اصل: بدفه.

آن‌گاه سونجك بهادر را به حویزه فرستاد که میرزا عمر شیخ را به اردو آورد و خواجه وجیه الدین مسعود سربدار به حکومت حویزه قیام نماید.

و خود در پنجم ربیع الاخر خمس و تسعین [و] سبع مائه متوجه شیراز گردید. روز چهارشنبه بیست و هفتم از آب دو دانگه گذشت و جمعه بیست و نهم به آب شور رسید و شنبه غره شهر جمادی الاولی در رامهرمز نزول فرمود.

اتابك پیر احمد حاکم لر بزرگ از مال‌میر با بیلاکات و هدایا آمده تقبیل رکاب اشرف نمود. از آنجا به فرخی و سعادت روانه گشته روز دوشنبه به پای قلعه سفید که نمودار قلعه سپهر کبود بود نزول سعادت فرمود. و آن قلعه‌ای است که عقاب دلاور در پرواز بر فراز بروج وی نگذشتی و نردبان حواس خمسه در ارتقای مدارج رفعتش به کوتاهی معترف گشتی. و هم بلند پرواز هر چند به بال خیال عروج نمودی و کمند اندیشه بر کنگره و سنگ‌اندازش فکندی به جز یأس و حرمان حاصلی نیافتی.

از بلندیش باز نتوان یافت‌آتش دیدبان ز نور زحل سعادت نام شقاوت فرجامی [که] از قبل شاه منصور کوتوال قلعه مزبور بود باد نخوت [و]

بیداد از مهبّ حصانت و رزانت حصار به کاخ دماغش متصاعد شده زحل‌وار بر فراز حصار می‌گردید و از روی شرّ تمام محتال‌وار می‌خرامید و نیل شقاوت بر رخسار سعادت خود می‌کشید و جمعی که با وی به محاربت و محافظت مشغول بودند لشکر صاحبقران را در تسخیر حصار عاجز تصور می‌کردند.
نبرد آزمایان آهن گسل‌پر از خشم سرها پر از کینه دل از آن غافل و ذاهل که با وصف نصرت یزدانی و تأییدات سبحانی بروج سبع شدّاد آسمانی مؤدّای «أَوْهَنَ الْبُيُوتِ لَبَيْتُ «1» الْعَنْكَبُوتِ» خواهد داشت.
آن‌گاه صاحبقران فرمود تا بر زبر کوه فلك شکوه، قمه شادروان و شامیانه و بارگاه به اوج ماه رسانیدند. چون مشاطه عروس خاوری دواج «2» نیلوفری بر رخسار

---
(1). اصل: کبیت.
(2). اصل: دواح.

شاهد زربفت پوش خلوت ابداع بپوشید و بنات ثلثه هفت اورنگ [129 الف] را هر هفت کرده جلوه طراز گردانید سعادت بی‌سعادت چندین هزار شموع «1» و مشاعل در بروج افروخته قلعه را رشك حصار میناکار گردون ساخت.
روز دیگر که صاحبقران چرخ بوقلمون به عزم تسخیر حصار نیلگون رایت استعلا و استیلا برافراخت و جیوش کواکب را که بر شرفات بروج زبرجد نگار می‌گردیدند در لجّه تلجلج و اضطرار انداخت.
چو خورشید بر سر زد از برج گاوز هامون برآمد خروش چکاو صاحبقران قضا توان امر فرمود تا از چهار جانب حصار سورن کشیده یورش انداختند.
فرهادوشان بیستون دل عوض جوی شیر جداول خون «2» بر اطراف و اکناف کوه خارا روان گردانیدند.
ناگاه آق‌بوغا «3» نامی بر فراز برجی عروج نمود. ساکنین قلعه از مشاهده آن حالت سراسیمه گشته مبهوت گردیدند، زیرا که در هیچ عصری از قرون و اعصار و دوری از ادوار ندیده و نشنیده بودند که احدی از آن برج بالا رفته باشد. از آن جهت که از روی کوه تا جایی که برج خدا «4» آفرید است سی ذراع و از آنجا تا کنگره که دیوار به گچ و سنگ اتمام یافته ده ذراع بود که جمله چهل ذراع باشد. لاجرم این معنی را از تأییدات آسمانی دانسته دست و دلشان از کار رفته متحیروار نظاره می‌کردند که آق‌بوغا کمندها بر شرفات برج بسته، دلیران بر آن برج فلك عروج ارتقا می‌نمودند.
سعادت با مستحفظان گفت اگر نه نصرت ازلی شامل حال و کافل آمال

این صاحب اقبال باشد از چنین جای که به غیر از سیمرغ زرین بال خورشید احدی را قدرت عروج نبوده و به جز باد واردی به آنجا نرسیده کرا قدرت این معنی بود.
لاجرم فریاد الامان برآورده به تسلیم حصار مبادرت نمودند. سعادت، مفرّی جسته بگریخت. «5»
یکی از بهادران سپاه وی را گرفته به نظر آورد. صاحبقران به تیغ گوهر افشان

---

(1). اصل: شهوع.
(2). اصل: چون.
(3). اصل: آغبوغا.
(4). اصل: جدا.
(5). اصل: می‌گریخت.

سرش از قلعه بدن بپرداخت و زین العابدین را که شاه منصور میل کشیده در قلعه محبوس بود طلب فرموده گفت با وصف بی‌خردی تو انتقام تو را از منصور بی‌نصرت بستانم.
پس جمعی را با اسباب و ضروریات همراه [129 ب] وی کرده روانه سمرقند فرمود و کوتوالی قلعه را به ملك محمد اوبهی داده آق‌بوغا «1» را مورد عنایات و خلاع و انعامات گردانیده روانه گردید. و روز جمعه چهارم جمیدی الاخری به جویم نزول اجلال کرده احوال شاه منصور پرسید. گفتند به محض خبر وصول همایون به طرفی خواهد گریخت.

صاحبقران چون زیاده حسابی از شاه منصور نمی‌گرفت با قشونی که در ایلغار موافقت داشتند روانه گردید و دو قول مرتب فرموده که یکی مستقر رایات همایون و دیگری در ظلّ رایت میرزا سلطان محمد باشد. و جهانگیر «2» را بر دست راست و امیرزاده شاهرخ را ملازم رکاب فرمود و امیر عثمان را با فوجی به قراولی مقرر کرد.

شاه منصور با مردم خود قرعه مشورت افکنده گفت به جنگ، حریف این مغول نمی‌توان شد. اولی آن است خزاین و جهات خود را برداشته به جانب کرمان رویم. تا وی از فارس بیرون رود مراجعت نماییم. همگی تصدیق قول وی نمودند.

پس با نه هزار سوار خزانه و اسباب را برداشته از شهر بیرون رفت. زنی از پشت بام گفت ای حرام‌خور، سالها بر نفوس و اموال ما حاکم بودی اکنون ما را در دست مغولان گذاشته به کجا می‌روی. تو بیا در خانه بنشین که ما رفته جنگ می‌کنیم. شاه منصور ازین سخن اندوهگین «3» شده فسخ عزیمت کرد.

بالجمله امیر عثمان قراول، شاه منصور را در باغات دید. در مغاکی مخفی گشت تا ایشان لختی راه رفتند. از کمین بیرون آمده تعاقب نمود. مقارن حال صاین

---

(1). اصل: آغبوغا.

(2). اصل: جهانگر.

(3). اصل: اندونگین.

تیمور و الوس «1» و یمك «2» و قرا [محمد و] بهرام ییسوری به کومك رسیدند. یکی از آنها ران «3» شخصی را قلم کرده به نظر آورد. ایشان به عرض رسانیدند که شاه منصور با نه هزار نفر بیرون آمده در گود پاتیله در صدد محاربه‌اند.

در تضاعیف این حال شاه منصور با لشکر جرّار همه مسلح و رزمجوی نمودار گردیدند. علمها و بیرقهای رنگارنگ افراخته و شاه منصور پیشاپیش قامت مردانگی علم ساخته و دلیرانه چون برق فروزنده خود را بر سپاه [130 الف] صاحبقران زد و رزم سخت درپیوست. سنان، سرافراز در میان دل خصمان غوطه می‌خورد و بریق «4» سیف مسلول، رنگ از رخسار دلیران می‌برد. کوس رعد آواز، خروش «یَجْعَلُونَ أَصابِعَهُمْ فِی آذانِهِمْ مِنَ الصَّواعِقِ حَذَرَ الْمَوْتِ» به گوش هوش می‌رساند. از طرفی از کشته

پشته‌ها مرتب گردید.
بس که با خاك شد آمیخته خون تا دم حشربه جز از لاله از آن گل ندمد «5» هیچ گیاه صاحبقران در میدان کین، شاه منصور را دید بر مرکب جهان نورد نشسته و به آتش شمشیر دود از خرمن ابدان دلیران برمی‌آورد.
تکاوری که به یك حمله زیر پای آرداگر درازی امید باشدش میدان تا نزدیك رایات فتح آیات رسید. با آنکه لشکر بی‌شمار ثریا کردار حول و حوالی صاحبقران را فرو گرفته بودند.
اگر سیماب باریدی چو باران‌ستادی بر سنان نیزه‌داران شاه منصور خود را [به] صاحبقران رسانیده سه نوبت شمشیر بر فرق همایون رسانید. فولاد جوره «6» که نیزه صاحبقران داشت بی‌طاقت شده نیزه را به دست صاحبقران داده فرار نمود. و به قولی قماری ایناق و به روایتی عادل اختاجی در حملات ثلثه سپر سپهر کردار بر روی شهریار کشیده دفع حمله نمودند. صاحبقران

---

(1). ظفرنامه: لوس.
(2). ظفرنامه: تمك (موارد میان [از ظفرنامه است].
(3). اصل: زان.
(4). اصل: برتق.
(5). اصل: ندیه.
(6). ظفرنامه: چوره.

متحیّر گردیده بر مردانگی شاه منصور آفرین نمود.
بعض مورخین گفته‌اند که از چابکی و دلیری شاه منصور لشکر «1» به نوعی متفرّق گشتند که به جز فولاد جوره نیزه‌دار و عادل اختاجی و قماری ایناق کسی بر دور صاحبقران نماند.
حضرت ظل اللهی فرمود تا کمند افکنان آن شیر بیشه هیجا را به خم کمند دستگیر نمایند و در آن حالت زخمی بر روی شاه منصور رسید. چون شاه منصور دید که ستیزه بیجا مورث بلایاست عنان جواد تیزگام به صوب وادی انهزام معطوف گردانید و فوجی که بقیة السیف بودند متعاقب به جانب شیراز شتافتند.
چون قضای آسمانی به آن متعلق گشته بود امیرزاده شاهرخ به آن عرصه دلاوری رخ نهاده وی را از اسپ حیات پیاده کرده مات نمود و سرش را برداشته به خدمت صاحبقران آورد. صاحبقران [130 ب] بر فوات شاه منصور متأسف گشته فرمود مدتی است که در جنگ دشمنان صفدری کرده‌ام، مثل شاه منصور به مبارزی دلیر ندیدم. در آن حالت خورشید عالم‌افروز از محاربه هر دو سپاه دلگیر شده، دواج شب داج بر سر کشیده

صاحبقران به مقرّ استراحت خرامیده.
روز دیگر حضرت اعلی دروازه سلم را مستقر دولت فرموده فرمود تا کلویان و کلانتران دروازه‌های شهر را بستند و در باب اموال و خزاین و جهات شاه منصور موچلگاه گرفتند و امیر علاء الدین در تاریخ شاه منصور گفته است.
شهریار عصر منصور آن که اودر زمین جز تخم نیکویی نکشت
ملك هشت، از دار دنیا چون گذشت‌لاجرم تاریخ آن شد «ملك هشت»
آن‌گاه خزانه و جیباخانه سلاطین مظفریّه همگی به سرکار صاحبقران انتقال یافت. در خلال این احوال شاهزاده عمر شیخ که از حویزه در عقب موکب همایون می‌آمد مفسدین لران و شولان «2» را غارت نموده اموال غارت را به نظر رسانید.
صاحبقران قدری از اموال شاه منصور متصرّف شده مابقی را به عساکر منصوره داد و امیرزاده سلطان محمد را به ضبط اصفهان فرستاد و منشیان عطارد نشان

---

(1). اصل: لشکری.
(2). اصل: نتولان.

فتحنامه‌ها «1» در قلم آورده روانه بلاد نمودند.
چون آل مظفر از فتح و ظفر بی‌بهره شده مهرب و مفرّی نداشتند ناچار به درگاه والا آمده، سلطان مهدی و غضنفر پسران شاه شجاع نیز که در شیراز بودند تحفه و هدیه که داشتند به نظر رسانیدند.
صاحبقران قریب يك ماه در باغ میدان که به باغ شاه مشهور است بساط عشرت مبسوط داشته غلغله سور و سرور به ایوان خنیاگر گردون رسانیدند.
روضات سلطنت و اجلال از رشحات سحاب عواطف لا یزال، نزهت و طراوت به خلد برین وام می‌داد و هر زمان مبشّر سعادت و دولت [بود و] ابواب خوشی و خرّمی بر وجنات آمال منتسبان دولت بی‌زوال می‌گشاد و فسحت میدان مراد و مرام در طول و عرض مصداق «وَ جَنَّةٍ «2» عَرْضُهَا السَّماواتُ وَ الْأَرْضُ» بوده، نوای مطربان خوش الحان [131 الف] طیره ده نغمات ناهید و فضای بارگاه ظفر پناه عزت بارگاه خورشید.
جهانی به شادی بیاراستندمی و جام و رامشگران خواستند ماهچه سنجق ظفر طرازش در نوربخشی ثالث نیّرین «3» گشته و طنطنه صیت قیامت نهیبش از خافقین گذشته. در آن ایام سلطان ابو اسحاق از سیرجان با تحفه و هدایا به خدمت آمد.

گفتار در قتل آل مظفر به موضع ماهیار قمشه اصفهان

چون چند روز دیگر منقضی شد صاحبقران فرمود که رایات آفتاب اشراق به صوب ملك عراق در حرکت آید. کافه انام و جمهور خواص و عوام به کریاس جم التباس جمعیّت کرده التماس نمودند که اگر دیگر باره فارس و توابع در قبضه اختیار آل مظفر خواهد بود، اولا صاحبقران حکم به قتل و اخراج ما نماید و این ملتمس و تظلّم تکرار یافت.
بنا بر این روز دوشنبه بیست و دویم جمیدی الاخری حکم جهان مطاع به

---

(1). اصل: فقسامها.
(2). اصل: کجنته.
(3). اصل: مزین.

اخذ و قید آل مظفر مصدّر گشت که قیتولهای ایشان را غارت کرده، همگی را مقید و جمله [را] محبوس گردانید و امیر عثمان به کرمان رفته بعد از چند روز سلطان احمد را گرفته با اموالش حاضر گردانید.
حکومت کرمان به امیر آیدی کوی برلاس و شیراز به امیرزاده عمر شیخ مفوّض گشت. چون ماهیار قمشه اصفهان مقرّ خیام «1» ابهت فرجام شد دیگر باره مردمان متقاضی استیصال آل مظفر شدند. امر «2» اعلی شد که سوای «3» زین العابدین و سلطان شبلی که به سمرقند فرستاده [و] اقطاع در وجه ایشان مقرر فرموده بود همگی را بر زری دشت برده قریب يك صد نفر را به قتل رسانیدند.
به عبرت نظر کن بر آل مظفرشهانی که گوی از سلاطین ربودند
که در هفصد و خمس و تسعین ز هجرت‌دهم شب ز ماه رجب، چون غنودند

ذکر رفتن صاحبقران نوبت ثانی به حرب توقتمش «4» خان

بر تضاعیف این حال خبر رسید که دیگر باره توقتمش خان سر استبداد و طغیان برافراشته لاجرم با لشکر ظفر اثر نصرت شیم ایلغار فرموده به سمرقند رفت و زمستان در تاشکنت قشلاق نموده دویست هزار سوار از عساکر جهانگیر انتخاب نموده [131 ب] از راه دشت قبچاق «5» روانه حرب توقتمش خان گشت.

گویند طول دشت قبچاق به مساحت اصطرلاب دانان آفاق يك هزار فرسنگ و عرض ششصد فرسنگ است. فورا فرمود تا سنگ و گچ حاضر نموده منار پنجاه گز ارتفاع ساخته نام صاحبقران بر وی نقش کردند و موکب سپهر شکوه حرکت نمود. فجأة با لشکر توقتمش خان باز خورده از طرفین تساوی صفوف قیام نمودند.

گویند از دامن کوه البرز تا دریای خزر که پنج فرسخ و از آب سمور تا دریا هفت فرسخ صفوف لشکر صاحبقرانی بود و از عهد چنگز خان تا آن وقت احدی چنان لشکری ندیده بود. بالجمله فی ما بین مصافی واقع شد که سه فرسخ نعش «6» آدمی افتاده بود.

---

(1). اصل: مصر خام.

(2). اصل: امیر.

(3). اصل: سوی.

(4). اصل: همه موارد بوقمش.

(5). اصل: فتچاق.

(6). اصل: نقش.

رياض الفردوس خانی، ص: 322

چکاچاك خنجر به گردون رسیدز هندوستان خون به جیحون رسید بالاخره لشکر صاحبقران به مؤدّای «فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغالِبُونَ» ظفر یافته توقتمش خان فرار نمود و اموال و چهارپایان بسیار با حرمها و اطفال توقتمش و غیرهم به دست عساکر فیروز آمد. چنانچه خمس غنایمی که به صاحبقران رسیده بود به قول صاحب فتوحات: گوسفند هفصد و بیست هزار، و اسپ يك صد هزار، و شتر هشتاد هزار رأس بود و کثرت اردو به مثابه‌ای بود که دو سه کس خیمه‌های خود را گم کرده بودند، بعد از بیست روز و يك ماه یافتند.

و صاحبقران در آن دشت تا جایی رفته بود که به مذهب ابو حنیفه نماز شام درست نبود زیرا که هنوز شفق مغرب بود که صبح طلوع می‌کرد، و العهدة على الرّاوی.

بعد از وقوع این فتوحات گرانمایه جواسیس ایران در دشت قبچاق «1»

خبر به خسرو آفاق دادند كه سلطان احمد ايلكانى عراق عرب را به تصرّف آورده و داعيه عراق عجم دارد. بنابرين به سمرقند مراجعت نموده تدارك يورش سه ساله ايران ديده عنان سمند آفتاب سير به صوب ايران معطوف فرمود و «2» آن‌گاه جام، مخيم خيام سعادت فرجام گشت.

اميرزاده رستم را حكومت شيراز داده مقرر فرموده كه امير سونجك بهادر الفور با ده هزار پياده و سوار ملازم ركاب «3» وى [132 الف] باشد و از راه ابرقوه روانه شيراز گردند. ايشان از راه يزد و ابرقوه روانه گشته اميرزاده رستم برادر گرامى خود پير محمد را در قراباغ طوى داد و صد هزار دينار كپكى بخشيد. و امر صاحبقران بر آن جمله رفته بود كه حسن جاندار و حسن چغداول كه در شيراز بودند هر دو از راه بهبهان روانه بغداد شوند.
اميرزاده پير محمد در شيراز تمارض نموده نرفت. اميرزاده رستم، امير سعيد رياض الفردوس خانى 322 تفويض حكومت فارس به ميرزا رستم ..... ص : 322

---

(1). اصل: فبجاق.
(2). اصل: + چون.
(3). اصل: رب.

رياض الفردوس خانى، ص: 323
برلاس و على بيك و عيسى بيك را [به] حراست و ضبط شيراز گذاشته روانه شد و در رامهرمز استرك را غارت نموده اموال نامحصور گرفتند و از دزفول گذشته احشام «1» جوانكى «2» و فيلى را غارت كردند و در جميدى الاخر سنه اثنين و ثمان مائه به مندعلى «3» رسيدند.
امير على قلندر از جانب سلطان احمد، حاكم مندعلى بود با ميرزا رستم حرب نموده هزيمت شد و مندعلى را تركان به جاروب نهب و غارت رفتند و اميرزاده پيرمحمد كه در شيراز تمارض كرده بود به اغواى اجلاف و اشرار ترتيب سموم قتاله نمود. امير عباس و امير سعيد برلاس «4» مخبر شده ميرزا پيرمحمد را حبس و حقيقت عرض نمودند.

چون به تاريخ جميدى الاخرى سنه ست و ثمان مائه الويه عالم آراى صاحبقران مؤيد من السماء به عزم بناى بيلقان به ارّان «5» رفت سر پرشرر ياراغلى برادر قرايوسف تركمان را به پايه سرير خلافت آوردند و قطب الدين قمى كه در فارس خود را آلوده اوساخ و ادناس نموده مرتكب اخذ اموال كافة الناس شده بود در آن وقت به درگاه والا آمده سيصد هزار دينار كپكى زر سرخ به رسم نثار آورده بود.
صاحبقران فرمود تا ضعفين آن وجه را از او گرفته به سركار ضبط نمايند. آن‌گاه مساوى آن را گرفته به صاحبان استرداد نمايند و ارغون آقا به اين امر تعيين شد. ارغون آقا به شيراز رفته آن وجه را از ملا قطب الدين گرفته به صاحبانش داد و اين آثار از صاحبقران ماند. پس حكم شد كه اميرزاده رستم روانه شيراز شود.
چون ميرعلى قلندر [از] مندعلى به دار السلام بغداد رفته خبر ورود صاحبقران داد سلطان احمد [132 ب] از غايت «6» رعب و خوف دروازه‌هاى بغداد را خاكريز نموده به تمهيد مراسم قلعه‌دارى قيام نمود. اين ابيات را به صاحبقران

---

(1). اصل: اختام.
(2). اصل: جاكى.
(3). اصل: كذا، (ظفرنامه: مندلى).
(4). ظفرنامه: امير ابو سعيد برلاس و على‌بيك و عيسى.
(5). اصل: بار آن.
(6). اصل: غايت و رعب.

نوشت كه:
دريا و گوهرش «1» بگذاريم و بگذريم‌سيمرغ‌وار زير پر آريم خشك و تر
يا بر مراد بر سر گردون نهيم پاى‌يا مردوار در سر همّت كنيم سر
صاحبقران نامه را خوانده گفت مرا موزونيت طبعى نيست كه جواب اين ابيات توانم گفت. ميرزا ميرانشاه جواب بر اين وجه نوشته به سلطان احمد فرستادند:
سيمرغ‌وار از چه كنى قصد كوه قاف‌چون صعوه خرد باش و فرو ريز بال و پر
بيرون كن از دماغ خيال محال راتا در سر سرت «2» نشود صد هزار سر
چون جواب به سلطان احمد رسيد دانست كه او را با عساكر صاحبقرانى

طاقت مقاومت نیست لاجرم دروازه ساحل را گشوده با دو هزار سوار به جانب حلّه بیرون رفت.

صاحبقران چون از فرار سلطان احمد خبر یافت فوجی از امرا و لشکریان را فرمود که سلطان احمد را تعاقب نمایند. ایشان بنا بر تعجیل [با] پنجاه سوار به وی رسیدند و عساکر متعاقب می‌آمدند. از جمله مردم سلطان احمد دویست سوار به مدافعه بازگشتند. امرا پیاده شده به ضرب سهام خون‌آشام ایشان را برگردانیده سوار شدند تا به مؤدّای «إِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ عِشْرُونَ صابِرُونَ يَغْلِبُوا «3» مِائَتَيْنِ» نسیم ظفر بر پرچم علم امرا وزیدن گرفته سلطان احمد فرار نمود.

لشکر عزم ترا آمد علم لا ینصرف‌در مقام فتح از آنش شد ظفر قائم مقام

چون احمد لا ینصرف بود انصراف ننموده به ایلدرم بایزید متوسل شد.

ایلدرم متوهّم گشته نامه‌ای به صاحبقران فرستاد. مضمون این که ما در مراعات جانب اولیای دولت قاهره راسخیم، لیکن چون ایل قرایوسف ترکمان در وسط ملك ماست از بی‌باکی به قطع طرق و نهب اموال مترددین قیام می‌نماید.

---

(1). اصل: گوهرا.

(2). اصل: سیرت.

(3). اصل: فغلبوا.

چون صاحبقران بر مضمون اطلاع یافت فرمود تا جواب برین جمله نوشتند که قرا یوسف از صدمات عساکر منصوره ما گریخته. شما را دو کار باید کرد. قرا [133 الف] یوسف و سلطان احمد را از ملك خود بیرون کنید، یا اگر تقصیری از ایشان صدور نماید یرغو بپرسید، و الا اگر از عساکر ما آسیبی به ولایت شما رسد معذور خواهند بود، و السلام.

آن‌گاه صاحبقران تختگاه هلاكو خان را از رى تا آذربايجان و دربند باب الابواب و شروانات و جيلانات، به قرّه باصره سلطنت ميرزا ميرانشاه مفوّض فرموده و امراى عظام امير وندای و غيره را سفارشات نمود كه من از قرايوسف و سلطان احمد ايمن نيستم بايد كه در محافظت بغداد تقصير نكنيد.
و فارس را به التماس امرا به ميرزا پير محمد تفويض نمود و اصفهان را به ميرزا رستم داده مقرر داشت كه اميرزاده سلطان محمد به هرموز رفته آن ولايت را به تسخير آورد.
اميرزاده رستم مردم خود را به اصفهان فرستاد و خود از راه كازرون رفته برانغار شد. در عرض راه با برادر خود ميرزا سلطان محمد ملاقات نمود، و امير جلال حميد و ارغون شاه اختاجى [به] راه جهرم و لار روانه گرديدند. اولا به كيچ و مكران «1» رسيدند. سواران «2» آنجا دواعى «3» زياده سرى به خاطر مى‌رسانيدند. جمعى كثير از شهر بيرون آمده سياهى مى‌كردند. شاهزادگان فرمودند حسام خون‌آشام در آن زنگيان ظلمت فرجام گذاشته ساحل بحر را از اشباح ايشان مانند قيروان گردانيدند و غنايم كثيره به دست آورده روانه هرموز گشتند.
بعد از چند روز هرموز كهنه و جرون و قلعه قشم «4» و لارك و جاشك بيابان و كوشك ماهى و شاميل «5» و قلعه مينا «6» كه در استحكام حصانت نمودار حصار ميناكار سپهر دوّار بود مفتوح گرديده چندان غنيمت به دست آمد كه اوهام مهندسان

---

(1). اصل: مكح و ديگران.
(2). اصل: سودان.
(3). اصل: دوعى.
(4). اصل: قسم.
(5). امروزه شميل گفته مى‌شود.
(6). (- ميناب).

مجسطى گشاى در حصر آن عاجز آمدى.
ز آسيب قهر لشكر صاحبقران دهرباشند هفت قلعه افلاك در خطر
هرموز و هفت قلعه آن را چه اعتبارجايى كه لشكر تو درآيد به كرّ و فرّ
چون محمد شاه والى آنجا حال [را] چنان ديد مانند كشف خود را به آب دريا رسانيده به يكى از جزاير مختفى گرديد. از جواسيس مروى گرديد،

[133 ب] خبر به شاهزادگان دادند. محمد شاه لا علاج شده هر ساله سیصد هزار دینار کپکی خراج پذیرفت و چهار ساله نقد داد. پس شاهزاده به شیراز رفت و از آنجا روانه خوزستان گشت و امیر سیف الدین با فتح نامه از راه یزد روانه سمرقند گشت.

چون حضرت صاحبقران بی‌همال از سمرقند تا «1» آب انطاکیه روم به حیطه تصرّف آورده ایلدرم روم را چون موم و جبابره روی زمین را معدوم نمود، بر اهل مصر و شام روز روشن را مظلم گردانیده، گور معاویه و یزید را مخلول و شیعه بنی امیه را مخذول گردانید و از بلاد روم تا مرز و بوم هندوستان به جای ناقوس و چلیپا مساجد و معابد و مؤذنان خوشنوا مهیا فرمود، اساطین سلاطین خطوط گوهر آیین شمشیرش را مانند خط سرنوشت خواندند و شوارع و عقبات چنان معمور و مأمون گردید که مترددین در فیافی و بوادی محتاج به پاسبان نبودند.
صاحبقران نوبتی در کان‌گل سمرقند جشن عظیم نموده با امرا و نوئینان در باب یورش ختای قریلتای فرمود و ارقام مطاعه «2» به کل ممالك محروسه در قلم آورده مسرعان به احضار لشکریان و بزرگان فرستاد و به اندك فرصتی سوای «3» میرزا شاهرخ که در قندهار بود، امرا و نظرا روز به روز [با] عساکر فیروز می‌رسیدند. تا در اوایل بهاری که صاحبقران آسمان، روی توجه به تربیت قوای نامیه آورد فرّاشان چابك دست ربیع ریاح شادروانهای سحاب سحابگون بر سپهر بوقلمون افراشتند و

---

(1). اصل: با.
(2). اصل: مطاعبه.
(3). اصل: سوی.

ریاض الفردوس خانی، ص: 327

صحن باغ و راغ را به فروش سندس و استبرق زیب و زینت داده اطراف دمن و تلال را به جواهر زواهر ریاحین برآراستند. نسیم بهاری به مسیحایی «1» و مشاطه نامیه به چمن پیرایی مشغول گشت.
هوای معتدل چون مهر فرزندبساط سبزه چون جان خردمند صاحبقران امر فرمود تا سراپرده عظمت و آثار کیانی فسحت بر بسیط هامون افراختند که قریب [134 الف] چهار فرسنگ را احاطه نموده و خرگاه دویست سری دوازده پای عالم آرای که ظاهرش سقرلاط هفت رنگ و باطنش اطلس فرنگ بود با اسطوانهای منقّش و فقره‌های دلکش مرصّع سر به اوج هفت اورنگ برکشیدند.
گویند وسعت آن بارگاه بی‌مثال به حدّی بود که ده هزار نفر در ظلال سپهر مثال آن استظلال می‌نمودند و همچنین منشیان «2» دولت آفتاب سیما و مستأنسان ظلال چتر فلك فرسا که عنوان مناشیر سعادت نشان به طغرای «وَ اجْعَلْ لَنا «3» مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا وَ اجْعَلْ لَنا مِنْ لَدُنْكَ نَصِيراً «4»»

معزز و مطرز بود قمه خيام و بارگاه و قبه شاميانه و كندلان سپهر اشتباه به اوج مهر و ماه افراختند و از كثرت خيام الوان فضاى دشت و كهسار را غيرت چرخ برين ساختند.
كشيدند از خيمه در يك زمان‌به روى زمين صد هزار آسمان آن‌گاه صاحبقران قضا توان،
بامدادان كه صبح زرّين تاج‌تاج از زر نهاد و تخت از عاج به شكوه صاحبقرانى بر سمند سپهر مانند سوار گشته فرمانفرمايان روم و هندوستان و ايران و توران در عنان و ركاب ظفر همعنان روانه شده داخل بارگاه عرش اشتباه گرديد و شهزادگان و امرا و نوئينان و امراى تومان و هزاره و صده و سرخيلان و ريش سفيدان و ايلچيان كه از بلدان آمده بودند- على قدر مراتبهم- در بارگاه جلوس كردند و بزمى در خور اين مجمع آراسته گشت.

---

(1). اصل: مسيحانى.
(2). اصل: منستان.
(3). اصل: و جعلنى.
(4). اصل: سلطانا نصيرا.

و بعد از تقديم مطعومات شاهانه خلاع بى‌حدّ و خزاين و جيباخانه بى‌مرّ و عدّ و افراس و بغال و جمال به امرا و عساكر بخشيده از بخشيان لشكر استفسار رفت كه چند هزار سوار حاضر باشند. عرضه داشتند كه سيصد هزار سوار به نسخه آمده.
فرمان شد كه [از] امرا دويست هزار سوار انتخاب كرده رايات فتح آيات را متوجه سرحدّ اترار گردانيد. از اين غافل كه روزگار ناپايدار جهت استرداد نعمت حيات در كمين غدر نشسته.
مقرر است هر آن چيز «1» كان رسد به كمال‌بود هر آينه آن را ز پى اميد زوال بالجمله [134 ب] چون موكب گردون مراتب به اترار رسيد سوء المزاج بر طبع صاحب تخت و تاج طارى گرديد و روز به روز در تزايد بود تا غايتى كه اطبا دست [از] معالجه بازداشتند.
ز اندازه بگذشت سوء المزاج‌فرو ماند عاجز طبيب از علاج لاجرم صاحبقران امرا و نوئينان را طلب داشته وصاياى شريفه فرمود. نداى «ارْجِعِی إِلى رَبِّكِ راضِيَةً مَرْضِيَّةً» را به گوش جان اصغا نمود.
ماتم سراى گشت سپهر چهارمين‌روح القدس به تعزيت آفتاب شد افغان و خروش از پانصد، سيصد هزار خلق برخاسته «2» غلغله سكّان بيضه ناسوتى به قطّان عالم ملكوتى رسيد. صبح را خنده بر لب گره شده از وحشت گريبان دواج مشكين شب داج را بر دريد. امن و استراحت هم

آشیان عنقا و کیمیا شده نشاط و سرور رخت بربست و خورشید عالم افروز از این «طامة «3» الکبری» جانسوز غم‌اندوز بر خاك نشست و این قضیه هایله در هشتم شعبان سنه سبع عشر [و] ثمان مائه عقل کاه و هوش زدای جهانیان گشت. شعرای فصاحت انتماء، تواریخ ادا کردند از آن جمله یکی این است.

سلطان تمر آن که چرخ را دلخون کردوز خون عدو روی زمین گلگون کرد

---

(1). اصل: چتر.

(2). اصل: خواسته.

(3). اصل: خانه.

ریاض الفردوس خانی، ص: 329 در هشتم شعبان سوی علیین تاخت‌فی الحال ز رضوان سر و پا بیرون کرد «1» ... «2» آن‌گاه نعش را در محفه محفوف به جلباب غفران رحیم وهّاب جای داده به سمرقند برده در عمارت مقبره که آن حضرت ساخته بودند دفن نمودند.

بعد از فراغ اين سانحه امرا قرعه «و شاورهم فى الامر» در ميان افكنده گفتند وليعهد شاهرخ ميرزاست و حين وفات نيز صاحبقران همين وصيت فرموده گفت آرزويى مرا باقى نماند مگر ديدن شاهرخ، ليكن وى قندهار است. شخصى را نيابة جلوس بايد داد.
پس شاهزاده سلطان خليل را جلوس فرمودند و عِرايض به جناب شاهرخ فِرستاده به مؤدّاى «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَماناتِ إِلى [135 الف] أَهْلِها» آن سرور را بعد از ورود بر سرير سلطنت جهان جلوس دادند و بزرگان نثارها فرموده تهنيت جلوس همايون را به اقطار امصار در قلم آوردند. آن حضرت نطاق رعايت كافه برايا بر كمر اهتمام بسته و دريچه خداجويى به قلاوزى بخت بيدار بر روى كافة الناس بگشاد.
ستم گرگ برگرفت ز ميش «3»باز را كرد با كبوتر خويش با آنكه وسعت ملك و مهابت و صيت شوكت وى از حدود بلغار تا سرانديب و از آنجا تا اقصاى روم را شامل بود در مدت چهل سال و كسرى پادشاهى معموره بلاد عالم، كمر بلغارى كه از دوازده مثقال طلا و اتاقه از هشت مثقال طلا به اتمام رسيده بود داشت و از زينت سلطنت جز اين دو چيز اختيار نفرمود. همواره روى نياز بر زمين [و] دست دعا بر آسمان داشت و در هر نمازى مناجات مى‌نمود كه خداوندا چنان كه اين ترك بيچاره را پادشاهى جهان ارزانى فرموده [اى] از قبول سعادات اخروى نيز محروم و مقنوط مگردان، و عمارات عاليه و مدارس و بقاع

---

(1). (سال 807).
(2). يك كلمه ناخوانا.
(3). اصل: زمين ش.

الخير كه در دار السلطنه هرات مرتب فرموده و مسجد جامع مشهد مقدسه رضويه- على ساكنها الصلوة و التحية- بر كمال دين پرورى وى دليلى ظاهر است.
آورده‌اند كه از سيصد فرمان تهنيت جلوس يكى به ميرزا پير محمد حاكم فارس، و يك طغرا به ميرزا رستم حاكم اصفهان بردند. ميرزا اسكندر از همدان و ميرزا رستم از اصفهان به شيراز رفته هر سه برادر مشورت كردند. ميرزا اسكندر گفت نامه به ميرزا ميرانشاه كه در آذربايجان است نوشته وى را «شاه» گوئيم. ميرزا پير محمد گفت خاقان سعيد شاهرخ وصىّ صاحبقران است، اطاعت وى نمائيم. تا چنانچه صاحبقران اين ولايت

را به ما گذاشته بود او نیز به ما گذارد و آن‌گاه عرایض به خاقان سعید نوشتند که مطیع و فرمان برداریم.
من و رستم، اسکندر و هر که هست‌همه بندگانیم خاقان پرست و نامه را با نقوش سکّه و خطبه به دار السلطنه هرات ارسال گردانیدند. مطابق رسیدن نوشتجات شهزادگان از کلّ ممالك نقوش سکه و خطبه رسید. خاقان [135 ب] سعید خلاع فاخره به هر یك با مناشیر صبح تباشیر ارسال داشت. بعد از یك سال میرزا میرانشاه در تبریز سکّه و خطبه را از نام همایون پرداخت و عزم شیراز کرده از میرزا رستم و لشکر اصفهان استمداد نمود.
و سلطان محمد از همدان به کومك میرزا پیر محمد لشکر به فارس برد و در آن زمستان در فارس قشلامشی کردند. اوایل بهار لشکرها به جرفادقان برده در آنجا با یکدیگر حرب کردند. تا شبی میرزا میرانشاه بر پیر محمد و اسکندر شباهنگ سخت برد. ایشان دو برادر به اصفهان گریخته در طبرك متحصن گردیدند. میرزا میرانشاه تعاقب نموده در کوچه باغ اصفهان حربی عظیم واقع شد.
بالاخره اصفهانیان امان خواستند و میرزا میرانشاه به شرط خطبه و سکّه امان داده بازگشت. پس میرزا رستم در اصفهان سکه به نام میرانشاه زد. پیر محمد به شیراز رفته سال دیگر از شیراز به اصفهان آمد و [با] میرزا رستم حرب نمود. میرزا رستم شکست یافته به کاشان رفت. پیر محمد میرزا اسکندر برادر خود را به اصفهان فرستاد.
ریاض الفردوس خانی، ص: 331

چون خبر مخالفت اخوان به مسامع اولياى دولت رسيد خاقان سعيد اوايل نزول خاقان شرقى انتساب آفتاب به بيت الشرف خود كه عساكر ادبار مآثر شتا احمال و اثقال خود را بر مطيّه افسرده وى بسته روى به هزيمت نهادند، فرمود تا رايات آفتاب اشراق به جانب عراق در حركت آيند و ساحت با سماحت آن ملك را به شعشعه ماه علام ظفر انجام بيارايند.
برافراخت رايات مهر ارتفاع‌كه گيرد قمر را به تحت الشعاع چون صيت نهضت همايون به شيراز رسيد امرا و كلانتران «1» و كلويان پسر عبد اللّه پروانچى «2» را با سعد اللّه و امير سيد على روانه اردوى كيهان پوى «3» گردانيدند. در خلال اين احوال خبر رسيد كه ميرزا اسكندر «4» از حركات ناملايم نادم گشته عزم دست بوس همايون دارد.
خاقان سعيد فرمود كه اگر به موكب فلك مراتب نيز نمى‌آمديد بنا بر رعايت صله رحم عذر او را پذيرفته‌ايم و از يزد و همدان يكى در وجه اقطاع او مقرر است.
[136 الف] هر كدام را خواهد به آنجا رود. ديگر از ميرزا اسكندر اثر ظاهر نشد تا ظاهر اصفهان مضرب سرادقات عظمت گرديد. معلوم گرديد كه اسكندر به قلعه دارى مشغول است. ميرزا رستم به ركاب بوسى عمّ بزرگوار معزّز گرديد.
روز ديگر خاقان سعيد مقرر فرمود كه عساكر ظفر قرين از چهار جانب حصار اصفهان يورش آوردند. لاجرم عساكر ظفر آثار چون نهنگان «5» درياى وغا و پلنگان جبال هيجا «6» طرفة العين از خندق عبور نموده سپر تهوّر بر سر كشيده پيش رفتند و نردبانها و خركها به ديوار حصار رسانيدند و برخى از دلاوران بر بروج عروج كردند.
رفته‌رفته قريب بيست هزار نفر داخل قلعه گشته چون آتش سوزان و برق درخشان در خرمن اعمار محصوران افتادند.
اهالى اصفهان ناله و فرياد استغاثه و استيمان به حصار كيوان رسانيدند.

---

(1). اصل: كلانترين.
(2). در نسخه شبيه ميرانچى است.
(3). اصل: رى.
(4). اصل: اكلندر.
(5). اصل: نهكان.
(6). اصل: هجا.

خاقان سعید ایشان را امان داده بازگشت. یکی از ابطال رجال، اسکندر مکدّر را دست بسته به نظر آورد. هر چند سخنان از وی پرسیدند به جواب مبادرت ننمود.

حضرت اعلی او را به میرزا رستم برادرش سپرد. میرزا رستم حسب الارشاد گوهرشاد آغا «1» هر دو چشمش را به میل بی‌وفایی مکحول گردانید.

چون خاطر خطیر از مهمات اصفهان بپرداخت حکومت همدان و لرستان را به میرزا سلطان محمد داد و حکومت بلاد عراق را به شاهزاده آفاق میرزا سلطان ابراهیم مفوّض فرمود و روانه شیراز گردید. چون ماه انور علم ظفر پیکر از افق تنگ اللّه اکبر طلوع نمود حکام لر بزرگ و کوچك و جبل جیلویه و شبنکاره با تحف و هدایا به درگاه والا پیوستند و مورد اعطاف اعلی خاقانی گردیدند.
آن‌گاه نوبتی کامیاب سلطنت انتساب امیر مضراب را به ایالت شیراز سرفراز گردانید و امیر مزبور با نجابت ارثی به وفور نجدت و شهامت ذاتی ممتاز بود و موازی ده هزار سوار جرّار در حقّش مقرّر گشت. لیکن حسود که شخص بالقوه‌اش به ایالت ناقص، کسوت فعلیت پوشیده قامت صحتش از گوشمال عوارض چون [136 ب] چنگ منحنی «2» گشته تار عمرش به مضراب فنا گسیخته شد.
از آن سرد آمد این کاخ دلاویزکه چون جا گرم کردی گویدت خیز بنابرین مطابق سنه ثمان عشر [و] ثمان مائه حکومت فارس [را] به مهر سپهر تعظیم «3» سلطان ابراهیم مفوّض فرمود و زبان الهام بیان را به نصایح فرزند ارجمند گشوده فرمود که اعتماد دولت بر مقادیر «4» سپاه و حشم و خدم و خزاین و اعتضاد ملك به رعایت امور جمهور متعلق است. باید که همواره به مؤدّای «حصین ملك «5» العدل» بر جبر حال شکسته دلان و رعایت ملهوفان بذل جهد نماید و داد مظلوم از ظالم غشوم بستاند. اگر چه بحمد اللّه تعالی در جمیع امور خاطر از آن فرزند جمع

---

(1). اصل: آقا.
(2). اصل: سخنی.
(3). اصل: تعظم.
(4). اصل: مفاریز (حرف پنجم بی‌نقطه).
(5). اصل: ملکك.

است لیکن از قواعد معهود ملوك و آباء کرام تجاوز نکرده مجدّد نام نیکو که مؤسس استدامت و استقامت مملکت است گردد.
شاهزاده زمین خدمت بوسیده مرخص گشت و موکب همایون به جانب عراق نهضت نمود. شاهزاده به مقرّ اقبال و مستقرّ اجلال رفته در مدت ایالت سلوکی به غایت پسندیده نموده، کف دریا نوال بگشاد. چنان که در ارتفاع قدر و رتبت و سموّ معدلتش دوستان انصاف و معاندان اعتراف

آوردند.
و سلطان [ابراهيم] به نحوى خطوط نسخ و ريحان و رقاع را مى‌نوشت كه مكررا خط ياقوت را نقل كرد و استادان تفرقه نكردند و دفاتر قانون فارس را به خط گوهر نثار خود كتابت فرمود و آن دفتر تا عهد ملوك تراكمه در فارس بود.
گويند سلطان [ابراهيم] اكثر اوقات با مولاناى فاضل مولانا شرف الدين على يزدى صحبت داشت و مولانا را به تحرير و تأليف تاريخ ظفرنامه تكليف نموده روزنامجات منشيان «1» را جمع فرمود تا آن كتاب در چهار سال به اتمام رسيد و موازى چهار هزار مثقال طلا در وجه انعام و صله مولانا مقرر فرمود.

كومك خواستن تورانشاه از اولياى دولت جهت رفع مناقشه برادرش

چون حومه ممالك بصره و خوزستان حضرت اعلى را مطاع گشتند پادشاه سيف الدين والى هرموز كه در سواحل بحر عمان و ديار قطيف [137 الف] و لرستان در سلك طرفداران منخرط بود به ملك ملك فخر الدين تورانشاه، برادر كوچكش، ميل كرده لشكر بر سرش برد.
فخر الدين مجال توقف نديده روى توسّل به درگاه خاقانى آورده اولياى دولت ابد مدّت لشكرى با طبل و علم به كومك وى مقرر نموده فرستادند.
فخر الدين به معاونت لشكر خاقانى ملك خود را به دست آورده مجلوبات روم و چين به درگاه والا روانه داشت.
سيف الدين سال ديگر مكررا بر سر مقدمه سابق رفت. درين مرتبه نيز عساكر

---

(1). اصل: بخشيان.

رياض الفردوس خانى، ص: 334

جهان‌سوز به هرموز رفته سيف الدين را مستأصل كردند تا دست از ملك برادر برداشته ملتزم خراج گرديد.

رفتن سلطان ابراهیم به خوزستان

در تضاعیف این احوال به مسامع سلطان ابراهیم رسید که میرزا سلطان محمد که حسب الحکم صاحبقران به حکومت همدان و لرستان تعیین شده بود به شوشتر آمده خوزستان را نیز متصرّف گشته. لاجرم عساکر فارس را برداشته روانه شوشتر گشت. بعد از قریب وصول شاهزاده میرزا سلطان محمد به همدان رفت.
شاهزاده شخصی را به ضبط شوشتر مقرر فرمود و هم در آن وقت مشایخ بصره استدعای داروغه نموده بودند. داروغه‌شان نیز فرستاده مراجعت کرد.

قبل ازین مرقوم خامه تبیین گردید که میرزا رستم میرزا اسکندر را مکحول فرمود. لیکن چنان نبود که هیچ چیز نبیند «1». خاقان سعید این حرکت از میرزا رستم پسندیده نداشته، آن بی‌بصر بصیر را به میرزا بایقرا برادر کوچکش سپرد. چون برادران با یکدیگر ملاقات نمودند گفتند دیگر بودن ما اینجا لزومی ندارد. میرزا سعد وقاص برادر دیگر نیز به اغوای مفسدان تراکمه از راه رفته روانه شیراز شدند.
میرزا رستم قشونی به گرفتن ایشان فرستاد. در جرفادقان لشکرها به یکدیگر رسیدند. الوس بیك سرکرده لشکر میرزا رستم، میرزا اسکندر را گرفته به اصفهان نزد میرزا رستم برد و میرزا بایقرا در گندمان به قصد میرزا رستم توقف نمود.
چون [137 ب] سلطان ابراهیم خبر یافت، سونج «2» خواجه و اردوان خواجه ملازمان میرزا اسکندر [را] که در فارس بودند گرفته مصحوب معتمدی به خراسان فرستاد. ایشان در حوالی مشهد ام النبی معتمد را به قتل رسانیده نزد میرزا بایقرا رفتند و او را به مخالفت سلطان ابراهیم تحریض نمودند. میرزا بایقرا با تراکمه خود به شیراز رفته در بیضا فرود آمدند. سلطان ابراهیم لشکر عظیم برداشته ایشان را به

---

(1). اصل: حه میشد (تصحیح قیاسی).
(2). اصل: سوانح.

قدوم مدافعه استقبال نمود. بعد از تلاقی عساکر در بیضا بساط محاربه مبسوط گردانیدند. نفیر نای رویین و گاودم و افغان و خروش کرنای و رویینه خم در خم طاق فیروزه طارم پیچیده و از هزاهز نفیر سلیح دلاوران گوش گردون [کر] می‌گردید:
از غریو کوس شد طاس فلك پر غلغله‌وز فروغ تیغ شد روی زمین پر مشعله از قضای آسمانی میرزا بایقرا ظفر یافته شکست بر لشکر سلطان افتاد.
سلطان [ابراهیم] در محاربه مدارا نمود تا مشاطه شب داج، دواج نیلوفری بر رخسار عروس خاوری پوشید:
چو بنمود شب جعد زلف سیاه‌ز اندیشه خمّیده شد پشت ماه سلطان [ابراهیم] با مخصوصان خود به شیراز تاخته والده عطوفه و خزاین خود را برداشته از دروازه سلم روانه ابرقوه شد و مردم شیراز با آنکه هواخواه

میرزا ابراهیم بودند ناچار به استقبال میرزا بایقرا بیرون رفته به هزار اعزاز وی را داخل شیراز کردند.

ذکر توجه رایات به اعزاز نوبت ثانی به شیراز

چون این اخبار قرع مسامع خاقان سعید نمود امیر جلال الدین فیروز شاه را با سپاه کینه‌خواه از راه بیابان یزد گسیل نمود که به اتفاق سلطان ابراهیم در دفع خلل و ازاله علل کوشند و خود با عساکر نصرت مآثر از راه ری متوجّه گردید و امرا را فرمود تا از ری متوجّه گردند.
چون میرزا بایقرا خبر وصول موکب خاقانی را شنید در لجه تلجلج افتاده لیکن به تجلّد خود را نگاه داشت تا چتر زرنگار خورشید اعزاز پرتو وصول به شیراز افکنده فضای میدان سعادت مضرب خیام دولت گردید. میرزا بایقرا شفیعها برانگیخته به تقبیل انامل مبارك معزز گشت. [138 الف] لاجرم رای جهان‌آرا که مصابیح ظلمت زدای بود تقاضا فرمود که بودن «1» میرزا بایقرا در فارس و عراق لزومی ندارد. وی را قراء به دار القرار قندهار فرستاد.

---

(1). اصل: بودند.

نوبتی دیگر در غور و ساخر لشکر فراهم آورده با خاقان سعید حرب نموده گرفتار گردید. هر چند خاقان سعید از وی سخن پرسید گفت من بایقرا نیستم.
گوهرشادآغا فرمود کسی که خود را به سلاطین مشابه گرداند مستوجب قتل است.
آن‌گاه جثه وی را از بار «1» سر شریر سبکبار گردانیدند:
«هم در سر آن روی که در سر داری»
.
بالجمله خاقان سعید چند روز به جهت نظام ملك توقف کرده امیر شاه هم ملك را به خوزستان فرستاد و خود به دار الارشاد اردبیل رفته به زیارت مرقد قطب الاقطاب فی الافاق شیخ صفی الدین اسحاق- قدّس اللّه سرّه العزیز- معزّز شد. در آن‌جا امیر خلیل اللّه شروانشاه و میرزا جهانشاه ولد قرایوسف ترکمان نیز به درگاه والا آمده شرف تقبیل بساط همایون دریافتند.
و در همان اوقات میرزا سلطان ابراهیم به جوار رحمت غفور رحیم پیوست.
خاقان سعید جامه اصطبار و شکیب چاك‌زده تا یك ماه به تعزیه وی مشغول بود.
آن‌گاه فارس را به فرزند ارجمندش میرزا عبد اللّه داده متوجّه خراسان

گردید.
و هم درین سال قرايوسف تركمان كه از امراى سلطان احمد جلاير و دخترش در خانه سلطان اويس ايلكانى بود بعد از سلطان اويس مقدم اويماق قراقوينلو «2» گشته سنجار روم و موصل را متصرّف شده بود و ملك اشرف خواندگار روم جهت استرضاى صاحبقران وى را محبوس نموده بعد از فوت صاحبقران نجات يافته با هزار نفر تركمان خود تا كنار آب فرات يك صد و هشتاد جنگ با سرحدّ نشينان كرده بر همگى غالب گرديد و در حوالى نخجوان با ميرزا ميرانشاه حرب نموده ظفر يافت.
دفعه ثانى ميرزا ميرانشاه او را شكست فاحش داده بود. چنانچه حروف اعجاز طراز « [وَ مَا] النَّصْرُ [إِلَّا] مِنْ عِنْدِ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ «3»» موضّح آن است به عزم رزم خاقان سعيد لشكر به آذربايجان آورد. خاقان سعيد در ظل تأييد ربّانى با [138 ب] دويست هزار سوار جرّار از رى روانه حرب وى گرديد.
گويند شوكت و حشمت خاقان سعيد در آن سفر به مرتبه [اى] بود كه سى

---

(1). اصل: مار.
(2). اصل: فرافوينلو.
(3). اصل: العليم.

هزار شتربان در اردوى كيهان پوى بودند. قياس ديگر تجمّلات از اين بايد كرد. چون اندك مسافت مابين عسكرين ماند خاقان سعيد حفاظ سركار را فرمود تا هزار و يك ختم «إِنَّا فَتَحْنا» به جهت دفع وى نمودند.

ذکر وفات قرايوسف با يأس و تأسف

چون بحر زخّار اردوى شاهرخ به حوالى اوجان رسيد قرايوسف را مرض شديد عارض گشته وفات يافت. يكى از شعراى فصاحت پرداز تاريخ وفات وى را بر اين جمله انشاء نموده:

بساط حكومت بگسترده بودولى هيچ مهلت ندادش حيات

چنين طرفه منصوبه [اى] كس نديدز يك سوى شهرخ، ز يك سوى مات

منشى دوران «1» خاقانى نيز گفته است:

بسى افتاد يوسف در ته چاه‌ولى هرگز به پايين «2» خود نيفتاد و اين واقعه در ذيقعده ثلاث و عشرين [و] ثمان مائه رخ نمود.

سال ديگر به تاريخ رجب اربع و عشرين [و] ثمان مائه ميرزا اسكندر بن قرا يوسف داعيه محاربه خاقان سعيد كرد و اين جنگ سيم بود كه با خاقان سعيد نمود.
از آن جهت كه ميرزا جهانشاه برادر اسكندر كه در سلك امراى شاهرخى انتظام يافته بود مكرّر عرايض نوشته فرستاد كه اسكندر بغداد را متصرّف شد دواعى تسخير كوه‌گيلويه دارد و اين بيت در عريضه جهانشاه مندرج و مندمج بود كه:
كوس دولت را سوى بغداد بايد كوفتن بهر دفع چشم بد اسپند بايد سوختن

---

(1). اصل: دوان.
(2). اصل: بامين.

چون عرايض تكرار يافت خاقان سعيد به صوب عراق نهضت فرمود. ميرزا اسكندر و ميرزا اسپند برادرش با عساكر خاقانى مواجهه شده حرب سخت در پيوست. در آن اثنا بنا بر عدم اتفاق ماسوره «1» نفاق امرا [ى] ميمنه سپاه خسرو آفاق بر يكديگر خورده نزديك بود كه فتنه عظيم ناشى «2» گردد.
امير شاه ملك كه اعظم امرا بود و به حسب تدبير بر همگنان تفوّق داشت، مقرّر فرمود تا طبل بشارت‌زده [139 الف] آوازه قتل اسكندر انداختند. سپاه اسكندر شكست يافته قضيه منعكس گرديد و از ملهمان غيب خطاب «لا تَهِنُوا وَ لا تَحْزَنُوا وَ أَنْتُمُ «3» الْأَعْلَوْنَ» استماع افتاده امارات «فَاسْتَجابَ لَهُمْ» به ظهور رسيد:
اين جهان همچو شيشه ساعت‌ساعتى زير و ساعتى زبرست هر چند اسكندر نعره مى‌زد كه اينك من زنده‌ام فايده مترتب نمى‌گرديد. تا ناچار فرار نموده به قلعه النجق متحصن گشت و اموال و جهات اسكندر و عساكر به دست آمد. حضرت اعلى آذربايجان را به ميرزا جهانشاه تفويض فرموده مقرّر داشت كه قلعه النجق را مسخر گردانيده اسكندر را به دست آرد. ميرزا جهانشاه حسب الامر محاصره النجق نمود. قباد ولد اسكندر به يكى از جوارى پدر مفتون شده سر اسكندر را بريده به نظر آورد.

آورده‌اند که خواجه سلمان ساوجی مدحی به میرزا اسکندر گفته بود و میرزا اسکندر در برابر التفاتی ننمود. سلمان وی را اهاجی رکیکه گفت که این قطعه از آن جمله است:
زن و فرزند ترکمان را گادهمچو مادر سکندر بد رای
آنچه ناگاده مانده بود از وی‌داد آن را به لشکر جغتای بعد از وقوع این فتح نامدار، فتح‌نامه‌ها به ممالك محروسه ارسال گردید و

---

(1). اصل: باسوره.
(2). اصل: باشی.
(3). اصل: اهم.

فتح‌نامه دار السلطنه هرات نامزد شاهزاده بایسنغر گشت و شاهزاده مزبور از ظاهر سلطانیه تا هرات به هشت روز رفته بود. گویا این سرعت از مقدمه فتح غریب‌تر «1» است و شعرا در باب سکندر گفتند که:
سکندر خود شه ما را زد و خست «2»شه ما مملکت بگرفت و بنشست
بعد ازین وقایع عظیمه رایات ظفر آیات روانه هرات گردید و میرزا پیرمحمد و میرزا اسکندر بدان جهت که میرزا عبد اللّه در حداثت و صغر سن حکومت فارس یافته بود حسابی از وی برنمی‌گرفتند.
میرزا پیر محمد به اراده تسخیر کرمان بیرون رفت و خواجه حسین شربتدار [را] که به تربیت میرزا پیرمحمد از طبیب‌زادگی به حکومت رسیده بود با جمعی از اصحاب فساد یکی شده در منزل دو چاهه نیم شب به خرگاه میرزا پیر محمد رفته وی را شربت شهادت چشانید.
میرزا اسکندر چون از قصّه [139 ب] خبر یافت بعد از دو شبانه روز به شیراز آمده به منزل تیمور خواجه ملازم میرزا [ی] شهید رفت و کلانتران و کلویان را بفریفت تا همگی به وی بیعت کردند. خواجه علاء الدین بزرگ و کلویان «3» [را] به ضبط شهر قیام داشت.
خواجه حسین از فرار میرزا اسکندر خبر نداشت. بعد از قتل میرزا پیرمحمد برادر خود خواجه علی را فرستاد تا میرزا اسکندر را نیز همان شربت چشاند. چون از فرار شاهزاده مخبر گشت به خواجه حسین خبر داد. خواجه حسین امرای شاهزاده را به اطاعت خود خواند. چون چاره نداشتند انقیاد نمودند. خواجه حسین روانه شیراز شده بعد از دو روز داخل شیراز گردید و در میدان سعادت چتر زرنگار بر سر آن ملعون مخدوم‌کش برافراشتند و از چهار جانب یورش آورده و در محل درب موردستان «یا

کلو علاء الدین» کنان گفته اجوبه شافیه «4» شنید.
القصه آن روز تا به شب کشش و آویزش بود. چون شب درآمد امرا با یکدیگر

---

(1). اصل: غربتر.
(2). اصل: جست.
(3). کذا، شاید: خواجه علاء الدین بزرگ کلویان [را].
(4). اصل: شتافته.

مشورت نموده گفتند جواب خاقان سعید را در اطاعت این مخذول چه خواهیم گفت. همان بهتر که با میرزا اسکندر یکی شده سزای وی را در کنار [ش] گذاریم. پس روز دیگر به هیأت اجتماعی دروازه را گشوده با میرزا اسکندر شمشیرها کشیده از دروازه بیرون آمدند و تیغ ستیز در تبعه وی گذاشتند. خواجه حسین گریخته به جانب کرمان به در رفت.
در خلال این احوال از امرایی که میرزا پیرمحمد به رسم منقلای به کرمان فرستاده بود امیر صدیق نامی در راه وی را گرفته، يك گوش وی را بریده با خنجر به خدمت میرزا اسکندر آورد. آن‌گاه مقرّر شد که آن ملعون را به مزار شیخ مصلح الدین سعدی برده با منسوبان بر گاو نشانیده به شهر آورند. پس خلایق از شهر بیرون رفته او را به این اعزاز و اکرام می‌آوردند تا به میرزا اسکندر نزدیك رسید. میرزا خنجر کشیده يك چشم وی را بیرون آوردند و خلایق چوب و سنگ بر وی زده شتم و رجم او نموده، به رجم سنگ «1» و چماق بخار استبداد را از دماغ وی بیرون کردند.
آن‌گاه میرزا اسکندر کس به دار العباده یزد فرستاد ابو بکر و طاهر ملازمانش «2» [140 الف] را از مجلس بیرون آورده یزد را متصرّف شده عریضه به خاقان سعید نوشت که بعد از قضیه برادر مرحوم کارها بر منهج استقامت است. هر کس را به حکومت فارس تعیین می‌فرمایند امر از اولیای دولت است.

چون نامه به نظر خاقان سعید رسید میرزا بایقرا را با طبل و علم منشور حکومت اصفهان داده، منشور حکومت فارس [را] در صحبت وی جهت میرزا سلطان محمد فرستاد که به مؤدّای «سنشد عضدك باخيك» در معاضدت یکدیگر کوشند.
چون میرزا بایقرا با سلطان محمد ملاقات نمود در سنه ست و اربعین [و] ثمان مائه سلطان محمد از یزد به شیراز آمده گردنکشان ممالك سر اطاعت بر خط فرمانش نهادند مگر حاجی حسین ولد بابا حاجی همدانی که مکرّر شاهزاده به

---

(1). اصل: شنگ.
(2). اصل: ملازنش.

طلب وی فرستاد و نیامد. تا نوبتی در جواب نوشت که شاهزاده دو سه نفر از امرا و نوئینان خود [را] بفرستد تا من به خدمت آیم. سلطان محمد دو سه نفر از معتمدین خود [را] فرستاده حاجی حسین ایشان را گرفته حبس نمود.
شاهزاده از خدعه وی متأثر شده با لشکر جرّار «1» عازم همدان گشت. چون حاجی حسین خبر یافت با قریب ده هزار نفر به مدافعه از همدان بیرون آمده جنگجوی معرکه ستیز گشت. بعد از تساوی صفوف شاهزاده بر خنگ آسمان سرعت سوار گشته مانند برق خاطف که بر خس و خاشاك مرور نماید خود را بر قلب سپاه حاجی حسین زد، و یا مانند آفتاب جهانتاب که بر لشکر ثوابت و سیار تاختن آورد تزلزل در بنیان نجدت حاجی حسین انداخته عساکر ظفر مآثر نیز متعاقب حملات گران [بر او] آوردند.
حاجی حسین را اقدام شهامت ... «2» عدم استقامت آمده فرار نمود. اهالی همدان مقالید ابواب قلعه و خزاین را به خدمتش آوردند و مقارن حال پلنگ صولت که پدرش در دست او به قتل آمده بود در کوه الوند حاجی حسین را گرفته به نظر آورد. شاهزاده وی را به دست او داد تا به خون پدر قصاص نمود:
گر از کوه پرسی نیابی جواب‌که شاخ خطا میوه ندهد صواب بعد از آن [140 ب] یکی از امرای وی را که در حبس حاجی حسین بودند به حکومت همدان تعیین کرده به اصفهان آمد و چند روز مهمان میرزا بایقرا بود و از آنجا به جانب شیراز رفت.

عطفه عنان موکب شاهرخی به فارس

چون خبر قتل حاجی حسین به مسامع جلال رسید بنا بر قدم خدمت حاجی حسین و پدرش، از شاهزاده امجد سلطان محمد دلگیر شده به یورش فارس و عراق فرمان داد. چون اردوی ظفر قرین به نیشاپور رسید عریضه میرزا جهانشاه ترکمان با سایه سریر والا رسید. مضمونش محتوی بر اینکه من جوان یکه سواری بودم،

---

(1). اصل: طرر (تصحیف شده).
(2). دو کلمه ناخوانا: برز هاتف (؟).

آفتاب عنایت خاقانی مرا از حضیض سرگردانی به اوج کامرانی رسانید و امروز به میامن الطاف آن حضرت صاحب صد هزار سوارم و همچنان نظر مرحمت از اولیای دولت دارم. حضرت اعلی ایلچی وی را مخلّع و معزّز گردانیده رخصت به انصراف ارزانی فرمود.
و همچنین ایلچی رای مینگ «1» پادشاه ختای که از احفاد جغتای خان بود رسیده تحفه و هدیه بسیار با محبت نامچه آورد و از اترار که سرحدّ ختای بود تا اقصای هندوستان و مرز [و] بوم روم، شهریار «2» آفتاب حشمت خطبه دولتش را سرنوشت چنین فرمودند. روزگار غدّار شیوه قدیم خود را مسلوك داشته متوجه استرداد «3» نعمت و عافیت مستعار خود گردید و آن حضرت را در ملك ری درد معده عارض گشت. کس به احضار سلطان محمد ارسال داشت. شاهزاده عازم خدمت گشته این ابیات را به رسم ره آورد گفته به نظر رسانید:
من که همچون ذره روی از مهر پنهان کرده‌ام‌از جفای روزگار و جور اخوان کرده‌ام
داشتم من حرمت خاقان نپاییدم به جنگ‌نوکران خویش «4» را هر سو پریشان کرده‌ام
رستم دستان نکرد آن جنگ هرگز در مصاف‌آنچه با حاجی حسین از بهر همدان کرده‌ام
نقد سلطان بایسنغر آن منم کاندر مصاف‌جان خود را من فدای شاه مردان کرده‌ام «5» اولا حضرت خاقان سعید اراده فرمود که سلطان محمد را ولیعهد سلطنت کردند.
گوهرشادآغا و امرای ترخانی شاهزاده [141 الف] را به وفور تهوّر و خفت رای منسوب ساختند. تا حضرت اعلی ازین درگذشته وی را نصایح شریفه نموده روانه هرات گردانید. بعد از چند روز رایات فیروز به اصفهان رسید.

روزی از الم درد معده شکایت موفور نموده در اثنای سواری که به قلعه طبرك می‌رفت در محفه جلوس نمود و بعد از لمحه‌ای روح مقدسش از تخت روان به جانب جنت اعلی روان گردید. آفتاب نورانی از آن واقعه کسوت ظلمانی پوشید و ماه دولت به کسوف بلا

---

(1). اصل: ناخوانا شبیه تملیك (بی‌نقطه).
(2). اصل: شهریارش.
(3). اصل: استرزاد.
(4). اصل: خوش.
(5). احسن التواریخ ابیات بیشتری دارد و میان ضبط این دو بعضی فرقهاست.

مبتلا گردید. شاهان اقالیم سبعه را چراغ نشاط از تند باد بیداد سپهر فرو نشست و نغمات ارباب سور و سرور به نوحه سوزناك عراق مبدل گشت. دستیار روزگار رخسار مسرّت شعار دف را به طپانچه دمادم و سیلی متواتر غم نیلی گردانید، و کمانچه در هر گوشه به گوشمال ناامیدی گرفتار گردید.

نوای مطربان شد نوحه آهنگ «1»... «2» گریه با من در دل سنگ شور و شغب خلایق از بام هفت اشام «3» گردون درگذشت. راحت و امنیت از بیضه ناسوت بار بربست و نیّر برج آمال همگنان معوّج الطلوع گشت:

ماهی ز آسمان بزرگی فرو فتادبرجی ز آسمان جلالت خراب شد

شطرنجی روزگار در فیل‌بند حوادث گرفتار شد که شاه رقعه مملکت و ماه عرصه سعادت از کج‌رویهای فرزین قدر از اسپ دولت پیاده گشته به شهرخی مات گردید. روز دیگر که شاه خاوری انتساب آفتاب، گریبان قرطه نیلگون بردرید شاهزادگان عظیم الوقار و نوئینان نامدار جسد آن حضرت را در محفّه جای داده میرزا عبد اللطیف بن الغ بیك و سلطان خلیل و بابر میرزا با قشونهای خود مهد گوهر نگار آفتاب مدار مهد علیا عزّ و علا «4» حجله رشاد گوهرشادآغا را با محفه خاقان سعید برداشته روانه دار السلطنه هرات گردیدند:

سر تنگ «5» تابوت کردند سخت‌شد آن نامور شاه فیروز بخت یکی از جمله شعرای رکاب دولت مآب تاریخ وفات وی را چنین گفت:

شهرخ آن شاه قضا قدرت اسلام پناه‌آن که در بیشه شاهی زده سر پنجه چو شیر «6»

زد به فردوس برین خیمه به ذو الحجه و گفت‌ماند تاریخ ز ما در همه عالم «شمشیر» «7» [141 ب]

---

(1). اصل: آسك.
(2). يك كلمه نامشخص.
(3). اصل: كذا، در صفحه 382 نيز آمده به جاى آسمان.
(4). اصل: عق.
(5). اصل: سرشك.
(6). اصل: خوشتر (حدس م. پورمختار).
(7). (- 850).

رياض الفردوس خانى، ص: 344

چون اردو به موضع رى رسيد بعضى شاهزادگان خزانه و برخى جيباخانه و فرّاشخانه را غارت كردند.

تشبیب رخسار [شاهد] سخن

آورده‌اند كه خداجویی خاقان سعید به مرتبه [ای] بود كه در مدّت سلطنت نماز جمعه ازو فوت نشده بود و هنگام رفتن به جامع از باغ زاغان هرات تا مسجد بر تخت فیل سوار گشته نقاره‌چیان پیشاپیش نوبت می‌زدند.
روزی به این طریق به مسجد می‌رفت. در صحن مسجد نمدپوشی- احمد لر نام- عریضه پیش آورده كاردی به شكم آن حضرت رسانید. از اطراف، بدن منحوس وی را پاره پاره كردند و عالمی بر هم خورد. نقاره‌چیان از كار مانده نزدیك بود كه فتنه عظیم حادث گردد. امیر شاه ملك زخم را بسته شاه [را] بر تخت فیل سوار كرده فرمود تا نقاره‌چیان به دستور معهود نقاره نواختند. مردم چون شاه را به سلامت دیدند ساكن گردیدند و شعرا به تاریخ این غایله هایله گفتند:
سال تاریخ هشتصد و سی بودروز جمعه پس از ادای صلات
قصه [ای] بس عجیب «1» روی نموددر خراسان ولی به شهر هرات
كجروی در بساط چون فرزین «2»خواست تا شهرخی زند شد مات «3»

جلوس شاهزاده مؤيد امجد شمس الدنيا و الدين محمد بن بايسنغر بن شاهرخ بهادرخان

چون واقعه وفات خاقان سعيد غم اندوز جهانيان شد شاهزاده امجد سلطان محمد از هرات به اصفهان رفت و امرا و نظراى امر تبانى كرده وى را بر سرير شاهى جلوس دادند و ارقام تهنيت به اطراف و اقطار فرستادند.
در اين حالت عرايض از فارس و خوزستان رسيد كه مردم آنجا از وزارت شيخ مجيب الدين ابو الخير به جان آمده‌اند و ميرزا عبد اللّه خلف سلطان ابراهيم اما

---

(1). اصل: عجب.
(2). اصل: درين.
(3). در روضة الصفا با بعضى اختلافات آمده است.

چندان مدخلى نمى‌دهد. «1» لاجرم سلطان محمد وزارت را به ملك معزّ الدين سمنانى داد و بعد از مدّتى سلطان خود نيز عزيمت شيراز نمود. در آن حالت شيخ ابو الخير بر جمّازه سوار شده به شيراز رفت و با ميرزا عبد اللّه داعيه محاربه داشت.
شاهزاده نيز لشكر فراهم آورده از [142 الف] دروازه آهن با لشكر ظفر قرين بيرون رفت. مقارن حال جواسيس سلطان آمده خبر معلوم و مراجعت كردند.
شاهزاده سلطان فوجى از لشكر برداشته ايلغار فرمود. هنگام طلوع صبحى رايات فتح آيات پرتو سعادت بر ظاهر دار الملك افكند. رسيدن سلطان و فرار نمودن طرفى همان بود، و ميرزا عبد اللّه به قلعه اصطخر پناه برد.
چون سلطان به اكرام و اعزاز داخل شيراز شد وزير روشن ضمير، ميرزا عبد اللّه را به خدمت سلطان آورد. سلطان وى را نوازشات نموده به خراسان فرستاد و در ايام توقف شيراز ملوك رقاب انام از اقطار و امصار نقوش سكه با هدايا و بيلاكات به خدمت سلطان فرستادند. مگر ميرزا جهانشاه تركمان كه حسب الفرمان خاقان سعيد حاكم آذربايجان بود.
سلطان نامه به ياسا و يوسون خاقانى نوشته به او مرسول گردانيد. مضمون اين كه عمدة الامرا ميرزا جهانشاه به عواطف اميدوار بوده بداند كه مسموع مى‌شود كه به خلاف نشان مبارك در سلطانيه و قزوين مدخل ساخته است. بايد من بعد به اقطاعى كه خاقان سعيد در وجه او مقرر داشته اكتفا نموده زيادتى جرأت و تمرّد را منتج قهر سلطانى تصور نمايد و

اندیشه کند. پس متعاقب نامه فرمود تا رایات ظفر قرین متوجّه قزوین گردیدند.
چون نامه به میرزا جهانشاه رسید و طلیعه عساکر سلطان نیز به ظاهر سلطانیه وارد گردید میرزا جهانشاه با امرای خود قرعه مشورت افکنده بالاخره صلاح در مصالحه دیده ایلچیان با تحف و هدایای بی‌حدّ به خدمت سلطان امجد فرستاد.
هاتف اقبال درین کهنه دیرغلغله افکند که «الصلح خیر» سلطان به شرط مواصلت با میرزا جهانشاه طرح مصالحه افکند. لاجرم

---

(1). اصل: نمی‌دهند.

جهانشاه صبیه آسیه اسوه خود را به عقد «1» سلطان آورد و سلطان نیز سلطانیه و قزوین را به رسم شیربها «2» در وجه میرزا جهانشاه مقرّر فرمود. آن‌گاه به دار السلطنه قزوین آمده سلطان جشن همایون برآراسته، با میرزا جهانشاه در یك بارگاه بساط صحبت مبسوط فرموده، مجمع البحرین عزّ و علا منعقد [142 ب] گشت و قران سعدین وقوع یافت.
بعد از فراغ این واقعه میمون سلطان به جهت محاربه بابر رفتن خراسان را لازم دانسته متوجه دار السلطنه هرات گردید. سلطان ابو القاسم بابر بهادر، برادرش در هرات بر تختگاه شاهرخی جلوس داشت. لشکر قوی سرانجام برداشته به ولایت جام برد و فی مابین حرب عظیم روی داده، سلطان مظفر و منصور گشت و بعد از فتح به هرات رفته بر تخت دولت جدّ امجد نشست و بابر میرزا به قلعه عماد که از امهات قلاع طوس بود تحصین نمود.
سلطان تا شش ماه در هرات به عیش و سرور قیام می‌نمود و در آن حالت ایلچی میرزا عبد اللطیف بن الغ بیك به خدمت آمده نامه محبت آیین با مجلوبات «3» ختا و چین به نظر رسانید و اغلب شهزادگان و خوانین نقوش بندگی و اطاعتش را نقش لوحه جبین گردانیدند. غرور موفور به آن کشید که نوبت دیگر با بابر میرزا حرب کرد و بنا بر نفاق و عدم اتفاق امرا به زخم تیری درگذشت:
اقبال را بقا نبود دل در آن مبندعمری که بر غرور گذاری هبا بود
ور نیست باورت زمن این نکته شریف‌اقبال را چو قلب کنی «لا بقا» بود

جلوس سلطان ابو سعید گورکانی بر سریر جهانبانی

بعد از سلطان محمد، بابر میرزا علم تفوّق و برتری و رایات تقدّم و برتری برافراشته در طوس جلوس نمود. مدّتی سلطنت ممالك نمود و به اجل طبیعی «4» درگذشت.

سلطان ابو سعید بن میرانشاه که در سمرقند بعد از الغ بیك و عبد اللطیف

---

(1). اصل: بقعد.

(2). اصل: شرنها.

(3). اصل: محلوبات.

(4). اصل: طبعی.

ریاض الفردوس خانی، ص: 347

جلوس کرده بود لشکر ذره شمار برداشته اولا به خراسان آمده بلاد خراسان را مضبوط فرمود. آن‌گاه به سلطانیه رفته به سلطنت جهان جلوس نمود و ملوك اطراف غواشی امتثال «1» فرمانش [را] بر دوش جان و رقاب اذعان «2» کشیدند.

و چون در آن وقت صاحب داعیه سلطنت و جهانداری در عرض «3» ممالك موروث نبود از محروسه سمرقند تا دربند باب الابواب حکام و داروغگان تعیین فرموده با اسپ یام «4» روانه [143 الف] بلاد گردانیده ندای «انا و لا غیری» «5» به مسامع گردنکشان اقطار و اکناف رسانید.

گویند سلطان به غایت شجاع و متهوّر بوده و میرزا جهانشاه در آذربایجان به استقلال حکومت می‌نمود.

محاربه جهانشاه با حسن بيك و نصرت حسن بيك

حسن بيك نبيره قرا عثمان به انتقام خون جدّش كه در دست ميرزا اسكندر ابن قرا يوسف به قتل آمده بود همواره داعيه حرب جهانشاه داشت و ميرزا اسپند برادر جهانشاه در بغداد سلطنت عراق عرب مى‌كرد ميرزا جهانشاه اراده نمود كه ديار بكر را از دست حسن بيك گرفته وى را مستأصل گرداند. «6»
حسن بيك مكرر عريضه به جهانشاه فرستاد كه امروز آذربايجان در تصرّف توست و بنابر خوشى كه با اولاد صاحبقران كرده [اى] حكم تو در ديگر بلاد نيز جارى است. مى‌تواند بود كه ديار بكر را به من بازگذارى. ميرزا جهانشاه از فرط غرور و كامگارى لشكر بى‌شمار برداشته به حرب حسن بيك رفت. حسن بيك از واهمه ديار بكر را گذاشته به جبال رواسخ تحصين نمود. لاجرم ميرزا جهانشاه متقاعد گشته در كوچ كردنها بى‌پروا بود.
شبى در صحرايى كه مشهور به صحراى موش بود و خاكى نرم داشت فرود آمده از آن غافل بود كه منشيان قدر، فرمان دولتش را به خامه پرفتن طغراى «7» «تَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشاءُ» كشيده‌اند. قضا را حسن بيك از غفلت حريف مطلع گشته اراده

---

(1). اصل: امثال.
(2). اصل: ادعان.
(3). اصل: عراض.
(4). اصل: بام.
(5). اصل: غرى.
(6). اصل: كردند.
(7). اصل: ظغراى.

شبيخون داشت. و جمعى جوانان دلاور را مادون سى ساله و مافوق بيست ساله مى‌نوشتند كه در آن شبيخون همراه باشند. به نويسنده لشكر فرمود كه مادون سى ساله جوانانى كه شانه بر محاسن ايشان بند شود، بنويس.
شخصى كه هنوز ملتحى «1» نشده بود با نويسنده بحث مى‌كرد كه اسم وى را بنويسد و او بر حسب فرموده نمى‌نوشت. بالاخره شانه را بر گوشت خود زدى «2» بند كرد. به نظر حسن بيك آمد. حسن بيك گفت نام وى را بنويس شايد كه جهانشاه بر دست او گرفتار شود. قضا را چنان شد.
بسا فالى كه از بازيچه برخاست «3»چو اختر مى‌گذشت آن فال شد راست بالجمله حسن بيك چون دانست كه درياى زخّار لشكر جهانشاه در

صحرای موش به خواب [143 ب] راحت رفته‌اند و ابر تردامن مشکین پرند بر رخسار پردگیان سپهر نیلوفری گسترانیده [شده] مشاطه قدر به شانه خطوط شعاعی زلف عنبرین شاهد نهانخانه ابداع را پریشان ساخته بر رخسار نورانی پوشید.

حسن بیك فرمود تا نهر عظیم را كه مصبّ «4» یك رودخانه آب بود بر لشكر جهانشاه گشودند و زمین اردوی جهانشاه از گل و لای چنان شد كه بدون كشتی مرور بر آن میسّر نبود. درین حالت عساكر جهانشاهی پریشان حال، هر كس از عقب مركب می‌گشت تا نزدیك به صبحی.

چو زنگیّ شب دید روی سیاه‌در آیینه عالم آرای ماه

زد از خشم آیینه را بر زمین‌بخندید ناگاه صبح از كمین حسن بیك كمین گشاده مركب بخت آن لشكر عظیم را به اندك مایه سپاه در گل گرفت. قضا را جهانشاه به سهولت تمام در دست همان پسر گرفتار «5» گشت. حسن بیك وی را به خون قراعثمان بكشت و اسباب و خزاین بی‌حدّ به دست حسن بیك درآمده موجب آراستگی لشكر وی گردید، «تقدیر به تدبیر نیابد تغییر «6»». فی الواقع

---

(1). اصل: تلخی.

(2). اصل: زدی خود.

(3). اصل: خواست.

(4). اصل: مصیب.

(5). اصل: فتاكر.

(6). اصل: بعشر.

در این قصه سرّ خواهش قضا و قدر مبیّن می‌گردد.

رفتن سلطان به حرب ابو النصر حسن بيك آق‌قوينلو

چون ميرزا جهانشاه مقتول گرديد، حسن على ميرزا ولدش با امراى قراقوينلو عرايض متواتر به خدمت سلطان ابو سعيد فرستاده وى را به دفع حسن بيك و طايفه آق‌قوينلو تحريض نمودند. سلطان فرمود تا به حكام بلاد ماوراء النهر و بدخشان و خوارزم و خراسان و عراق و فارس و كرمان كه به حيطه اقتدار سلطان آمده بود نامه‌ها به احضار عساكر به قلم آورده مصحوب مسرعان فرستادند.

قضا را در وقتى كه سلطان خورشيد را مؤدّاى «فَالْتَقَمَهُ الْحُوتُ» صورت احوال بود عرايض قراقوينلو تكرار يافت. سلطان به آذربايجان عطفه عنان فرموده چون منزل ميانه مخيم «1» خيام عظمت فرجام گرديد هوا بنياد «2» سردى نموده شمشير آفتاب جهانتاب در قراب «تورات بالحجاب» مانده بود و ترك لشكر به كين بهمن بر اطلال و دمن تاختن «3» [144 الف] آورده، حريف خريف «4» روى به معارك نبرد كرده بود.

زبان زمانه «5» آيين به ترانه مى‌سرود:

تن زمين همه در آهن است غرقه كه چرخ‌سهام دشمن از قوس مى‌كند پرتاب در تضاعيف آن حال حسن على با پنجاه هزار سوار قراقوينلو داخل اردو گرديد و مقارن حال ايلچيان حسن بيك آق قوينلو آمده به زبان طاعت و استكانت شفاعت خواه گشتند كه ميرزا حسن بيك مى‌گويد كه در اين وقت گريوه‌ها و عقبه‌ها از كثرت برف مسدود است. اگر پادشاه در اين زمستان شديد مرا مهلت دهد كه بهار به منازل و يورت خود رويم هر آينه از مروّت و نباهت دور نخواهد بود، و اگر سخن مرا قبول ندارد از حسن على، خصم من، كه در ملازمت ركاب همايون است پرسد. «6»

سلطان مغرور تيزخشم برآشفته جواب ناخوش داد. حسن بيك عاجز شده شوارع را مسدود فرمود كه از يك من تا صد من آذوقه به اردوى كيهان‌پوى

---

(1). اصل: مخم.

(2). اصل: بنيادو.

(3). اصل: باختن.

(4). اصل: حريف.

(5). اصل: زبانه.

(6). اصل: برسد.

نمى‌رسيد. سلطان از آنجا روانه قشلاق گشت. در منزل محمد آباد تبريز خبر رسيد كه حسن بيك همگى طرق را مسدود گردانيده ناچار به اردبيل

رفت.
حسن بيك به شروانشاه پيغام داد كه مراكب و جلبات «1» را به آن طرف آب برد.
بعض اسپان اردوى سلطانى به علت علف زهرناكى كه در آن حوالى بود سقط شدند و برخى به علت فقدان عليق تلف گرديدند و مراكب خاصه سلطانى دوازده روز قوت لايموت نيافتند.
تا روز پنجشنبه دوازدهم رجب سيد فريد ارغون كه قراولى اردوى سلطانى به وى تعلق داشت با امير بيك موصلو قراول اردوى ابو النصر حسن بيك باز خورده گفت دوستان قديم را دشمن و دشمنان را دوست انگاشته [اى]، اكنون كه نه صلح كرده‌ايد و نه جنگ به كجا مى‌رويد و فردا امرا به جهت تقديم مصالحه خواهند آمد.
تا روز ديگر جمعى از امراى تراكمه با سيد فريد مزبور دچار گشته وى را به حرف مشغول نمودند. ناگاه ده هزار نفر تراكمه از كمين غدر بيرون آمده سيد فريد را كه ركن اعظم اردوى سلطان بود با چهار صد نفر دستگير كردند. امير حسن بيك [144 ب] از گرفتن سيد خوشحال شده ضعف حال سلطان را از وى معلوم نمود.

شب چهاردهم ماه مزبور که آفتاب دولت گورکانیه به کسوف زوال گرفتار شده بود تمامت جرم ماه به امر اله در برج دلو به عقده ذنب منخسف گشت.
شبی تیره چون روی زنگی سیاه‌نه بهرام پیدا نه کیوان نه ماه سلطان را از مشاهده آن حالت «2» خوف و دهشت تمام رخ نمود. فوجی از اجله سادات و امرا را به طلب مصالحه فرستاد. حسن بیك راضی نشد و حسن بیك با جمعی از ابطال رجال که در کمین بودند بر سر سلطان تاختن آورد و لختی از

---

(1). به معنی پوشش و زین اسب.
(2). اصل: حاله.

امرای سلطانی که از وفور قحط و غلا به ... «1» به جان آمده بودند مورچل را گذاشته با سلطان سالك طرق عناد گردیدند.
کور زینل ولد حسن بیك به سلطان رسیده وی را گرفتند. نزد پدر آورده و حسن بیك او را به یادگار محمد میرزای بن بایسنغر بن شاهرخ سپرد. یادگار محمد به خون گوهرشادآغای جدّه‌اش که به فرموده سلطان با زه کمان کشته بودند، بکشت و علامه دوانی تاریخ بر این نهج بیان فرموده:
سلطان ابو سعید که از فرّ خسروی‌چشم سپهر نیز چو او سروری ندید
آخر چگونه کشته نگردد که کشته بودتاریخ فوت «مقتل سلطان ابو سعید»
بعد از سلطان مزبور پادشاه مستقلی از اولاد صاحبقران به جز میرزا سلطان حسن بن منصور بن بایقرای بن عمر شیخ متمکن نگشت و دولت گورکانیه به وی ختم گردید.

چمن اول از روضه نهم در بیان سربداریه سبزوار علی سبیل الاجمال

اشاره

مورخین، سیّما دولتشاه سمرقندی احوال ملوك [سربداریّه] سبزوار را در تذکره سربداریه خود چنین ایراد نموده است که ایشان ده نفر بوده‌اند. مدّت حکومتشان از تاریخ ارتحال سلطان ابو سعید خان چنگزخانی تا طلوع آفتاب دولت صاحبقرانی در بلاد خراسان پنجاه سال بر این منوال بود:
میر عبد الرزاق هفت ماه،
خواجه مسعود شش سال و چهار ماه،
خواجه شمس الدین هفت ماه،
پهلوان حیدر [145 الف] قصاب یك سال و یك ماه،
خواجه یحیی کرّابی «2» چهار سال و هشت ماه،

---

(1). یك کلمه ناخوانا.
(2). اصل: کرانی (در مآخذ به صورت کراوی هم ضبط شده است).

ریاض الفردوس خانی، ص: 352

خواجه لطف اللّه یك سال و شش ماه،
پهلوان حسن دامغانی چهار سال و چهار ماه،
خواجه علی مؤید بیست و سه سال،
خواجه آق محمد تیمور غلام و کلو اسفندیار «1» ملازم خواجه مذکور نیز اندك روزی حکومت کردند.
و میر عبد الرزاق که بادی و بانی سلطنت ایشان است، جوانی نیکو صورت، سخی و شجاع بود. بنابر حسن قابلیت سلطان وی را ملازم و یساول بارگاه خود نمود. نوبتی حسب الفرمان سلطان به تحصیل مالیات کرمان رفته بود و جملگی وجه تحصیل را صرف نمود. به عزم اینکه املاك موروثی را فروخته تنخواه طلب دیوان اعلی نماید روانه سبزوار گردید.
در اثنای راه خبر وفات سلطان را شنیده به خانه آمد. مردمش به او شکوه کردند که خواهرزاده خواجه علاء الدین محمد فریومدی «2» جهت وصول و حصول وجهی به سبزوار آمده از ما شراب و شاهد می‌خواهد. عبد الرزاق گفت در چنین دنیای برهم خورده ننگ و تحکّم «3» روستازاده را چرا باید کشید و حکم به قتل او نمود. منسوبانش فورا به قتل وی اقدام نمودند.
آن‌گاه فرمود تا در بیرون سبزوار داری بلند قامت نصب کرده مردم دستارها و طاقیه‌ها بر سر دار آویخته خود را «سر به دار» نام گذاشتند.
چون خبر به خواجه علاء الدین رسید، جمال الدین نامی را با یك هزار نفر به حرب میر عبد الرزاق فرستاد. لاجرم عبد الرزاق، جمال الدین را به قدوم مدافعه استقبال نموده بعد از مقابله و مقاتله، جمال الدین به قتل

آمد و لشکرش به هزیمت رفتند. آن‌گاه در عوض لشکر به حرب خواجه علاء الدین برد. خواجه مزبور به جانب استرآباد گریخت. عبد الرزاق وی را تعاقب کرده در خواند کبود جامه به ایشان رسیده خواجه را به قتل آورد و اموال و غنیمت بی‌شمار به دست وی آمد.
در تضاعیف این حال امیر عبد اللّه چهل قطار شتر زر و قماش و ابریشم به جهت خواستگاری دختر خواجه علاء الدین فرستاده بود. عبد الرزاق نیز مسعود

---

(1). اصل: اسفیدیار.
(2). اصل: فریویدی.
(3). اصل: بحکم.

برادر خود را فرستاد تا اموال مزبوره را با چهل قطار شتر گرفته به سبزوار آورد. این معنی مزید شوکت وی [145 ب] گردید.
آن‌گاه کس فرستاد که سه هزار اسپ که از گله سلطان ابو سعید و علاء الدین محمد به چمن رادکان آورده بودند به سبزوار آوردند. چند سر اسپ تازی جهت خود انتخاب کرده و مابقی را به لشکری داده دو هزار نفر را سوار کرد و چند جفت کوس ترتیب داده به آیین سلاطین صاحب تمکین «1» پنج نوبت زد. لیکن چون مرد فاسق و بی‌اعتدالی بود بنابر مواضعه «2» مسعود برادرش به او شمشیر کشید. وی از واهمه شمشیر قدم فرا پس نهاده از برج قلعه به زیر افتاد و گردنش خرد گشت.

جلوس امير وجيه الدين مسعود

بعد از وى وجيه الدين مسعود در سنه ثمان [و] ثلثين [و] سبع مائه به جاى برادر جلوس نمود. مير وجيه الدين مسعود مردى بهادر، صاحب اقبال و نيكوراى بود، به حليه نجابت و زيور عدالت آراسته. وى را «صاحبقران سربدار» گفته‌اند. چرا كه در يك روز با سه طايفه از براى فرمانى به دفعات سه نوبت جنگ كرد و در هر نوبت فيروز گشت.

مورخين مثل اين مقدّمه كمتر نشان داده‌اند و آن چنان بود كه خواجه مزبور دوازده هزار نفر داشت. صبحى در نيشاپور بيست و پنج هزار مرد با وى حرب نمودند كه امير محمد تركانى «3» سركرده ايشان بود ايشان را به هزيمت فرمود و ظهرى در قريه نفشيان «4» بيست هزار مرد را كه همراه قرابوغا بودند شكست داد و نماز عصر روز مذكور در صحراى اردوغش «5» ارغون شاه با سى هزار نفر على الغفله بر سرش تاخت آورد. آن را نيز به عون الهى شكست داد و غنايم بى‌پايان يافت.

پس با شيخ حسن جورى «6» دست ارادت داد و با وى عزم رزم طغاتيمورخان كه از احفاد جغتاى خان و پادشاه استرآباد و خراسان شده بود نمود و بر كنار آب اترك «7»، هفتاد هزار لشكر خان را شكست داده و به اتفاق لشكر بر سر ملك حسين

---

(1). اصل: تمكن.

(2). اصل: موضعه.

(3). كذا (در روضة الصفا: توكل).

(4). از مواضع ناشناخته.

(5). از مواضع ناشناخته.

(6). اصل: جوزى.

(7). اصل اسرك.

كرت برده در ترشيز فى مابين رزم شديد به وقوع انجاميده ملك شكست يافت. در آن حالت امير مزبور فرمود تا در خفيه «1» شخصى شيخ حسن را گردن زد. مردمان بدين جهت از وى نفور گرديدند و شكست ملك معكوس گرديد.

ناچار امير وجيه الدين مسعود به سبزوار آمد. دفعه [146 الف] ديگر عساكر آراسته به دفع ملك رستمدار برده ملك او را به بهانه صلح و مهربانى به كوهستانى كه جنگل عظيم داشت برده در آنجا جمعى كه در كمين غدر بودند بيرون آمده رزم سخت واقع شد و امير وجيه الدين با جمع

كثير كشته گرديد و مضمون «من حفر بئرا لاخيه وقع فيه» به ظهور پيوست.
مشهور است كه همواره دوازده هزار سپاه سوار مردانه را در مجلس خوانده مواجب به دست دادى. وسعت ملكش از جاجرم تا دامغان و از خبوشان «2» تا جام بود و هفتصد غلام ترك سواى «3» مماليك هندى داشت.
بالجمله چون كسى مستعد امر حكومت نبود آق محمد تيمور غلامش به حكومت مشغول گرديده بعد از دو سال وفات يافت.
كلو اسفنديار [از] ملازمانش قايم مقام او گرديد. تا در شهور سنه ثمان [و] اربعين [و] ثمان مائه لطف اللّه، ولد امير وجيه الدين مسعود، مشهور به ميرزا را جلوس دادند و بنا بر صغر سن شمس الدين فضل اللّه عمّش به نيابت قيام داشت.
وى مرد منصف بود. بعد از هفت ماه چهارصد من ابريشم از خزانه برداشته گوشه گرفت.
آن‌گاه خواجه على شمس الدين را بر خود فرمانفرماى گردانيدند و فى ما بين او و طغاتيمور خان صلح شد. برين جمله كه آنچه از ملك در تحت اختيار و اقتدار امير وجيه الدين مسعود بوده خان به وى گذارد و خواجه على شمس الدين مستقل گرديد.
او بر خواجه وجيه الدين مسعود مزيت جسته به رسم او هژده هزار سوار را مواجب نقد دست به دست دادى. ليكن مرد فحّاش بى‌اعتدال بود. بدين جهت امراى او پهلوان حيدر قصاب را كه از شجعان عصر بود تحريض قتل وى نمودند. تا در قلعه سبزوار وى را به قتل رسانيد.

---

(1). اصل: خضه.
(2). اصل: جيوشان.
(3). اصل: سوى.

جلوس خواجه یحیی کرّابی

آن‌گاه خواجه یحیی کرّابی بر سریر حکومت جلوس یافت. وی بیست و دو هزار سپاهی را مواجب نقد دادی و در آن عهد رسم بود که هر یك از سربداریه که جلوس می‌کردند فرمان از طغاتیمور خان عزّ اصدار می‌نمودند.

خواجه یحیی مقارن نوروزی به استرآباد نزد خان رفته شرف تکشمشی «1» حاصل نمود. بعد از فراغ مجلس چون شامیانه خواجه را نزدیك سراپرده سلطان افراشته بودند خواجه با حافظ شغانی «2» در زیر [146 ب] شامیانه ایستاده بود و خان در زیر سراپرده با دو سه کس ایستاده سخن می‌کردند.

خواجه با حافظ گفت امروز مغول می‌توان کشت. حافظ گفت بلی. فرمود که تو به بهانه عرض مطلب نزد خان رفته زخم خنجر به او رسان. من با جمعی خود را می‌رسانم. حافظ به بهانه عرض مطلبی پیش رفته دو خنجر به خان زد. خواجه یحیی علی الفور با جماعتی آمده وی را پاره پاره نمودند و لشکر خواجه یحیی سوار شده سر خان را بر نیزه کردند و اموال و خزاین را غارت نمودند. آن‌گاه به کام دل داخل سبزوار گردید و بعد از اندك مدتی به سعی برادرش مقتول گشت.

حکومت خواجه ظهیر الدین

بعد از وی خواجه ظهیر برادرش قایم مقام شد و بعد از يك سال خود را از حکومت خلع نمود.

حکومت پهلوان حیدر قصاب

پس به اتفاق جمهور پهلوان حیدر قصاب به حکومت جلوس کرده نصر اللّٰه باشتینی «3» پنج هزار مرد بر سر سبزوار آورده سبزوار را محاصره نمود و پهلوان حسن دامغانی را فرستاد تا پهلوان حیدر را بکشت.

---

(1). اصل: بکشمی.

(2). اصل: شعانی. شغان از مضافات اسفراین است و چغان هم گفته می‌شود.

(3). اصل: باشینی.

حکومت خواجه لطف اللّه ولد مسعود

بعد از وی خواجه لطف اللّه ولد خواجه مسعود جلوس نمود و حسن دامغانی بعد از سالی کس فرستاده به قتلش آورد و حسن خود در سنه احدی و ستین [و] سبع مائه به حکومت نشست. جمعی به آوازه خواجه علی مؤید به دامغان رفته وی را ترغیب امر حکومت خود کردند. خواجه مزبور با دو هزار کس عزیمت سبزوار کرده صبحی داخل شهر شده به حکومت قرار گرفت.

تا بعد از چهار ماه خواجه علی مؤید شنید که صاحبقران از جیحون عبور نموده به استقبال صاحبقران رفته مصدر عواطف و عنایات گردید و هر چند صاحبقران فرمود که ملك سبزوار از توست قبول نکرد و گفت تا زنده‌ام لمحه [ای] از ملازمت رکاب تخلّف «1» نمی‌نمایم.

پس مدت هفت سال در رکاب ظفرمآب بود تا در فتح بغداد صاحبقران حکومت بغداد به وی داد. وی خواجه مسعود برادرزاده خود را به حکومت بغداد تعیین نمود و صاحبقران چندان [147 الف] توجه به وی داشت که لمحه [ای] او را از خود جدا نمی‌کرد.

خواجه مزبور هفتاد و سه سال عمر و هژده سال حکومت کرد و دولت سربداریه به وی ختم گردید و تاریخ وفاتش از این بیت مستفاد می‌شود:

بر دال محمد چو نهی يك نقطه‌تاریخ وفات مجد دین خواجه علی است

ملوك قراختاى [كه] در دار الامان كرمان به سلطنت رسيده‌اند، نه نفراند «2».
[مدت] حكومتشان از سنه احدى و عشرين [و] ست مائه تا سنه ست و ستين [و] سبع مائه هشتاد و شش سال بوده.

---

(1). اصل: تجلف.
(2). در متن نام هفت نفر آورده شده است.

چون مؤلف را در ذكر حالات ايشان غرضى نيست لهذا بر سبيل ايجاز و اجمال مذكور خامه تدوين گردانيد:
براق حاجب يازده سال،
مبارك خواجه [جق] بن براق هشت سال،
[تركان خاتون]،
سلطان حجاج بن قطب الدين دوازده سال،
سلطان سيورغتمش بن قطب الدين نه سال،
پادشاه «1» خاتون بنت قطب الدين يازده سال،
سلطان محمد شاه بن حجاج بن قطب الدين يازده سال،
شاه جهان بن سيورغتمش «2» بيست سال،
[ناصر الدين محمد بن برهان].
و براق منشأ حكومت ايشان است و آن چنان است كه براق از نزد گور خان حاكم قراختاى به رسم رسالت نزد سلطان محمد خوارزمشاه آمد. سلطان را عقل و كياست او خوش آمده رخصت انصراف نداد و او را در سلك امراى سلطان غياث الدين ولد خود منخرط فرمود تا به رتبه حجابت رسيد و شهر گواشير را به تصرّف آورده روز به روز بارقه اقبالش سمت تزايد يافت تا كارش به جايى رسيد كه والده سلطان غياث الدين را به عقد آورد و با سلطان بزرگ منشى مى‌كرد.
روزى سلطان ازو پرسيد كه اين بزرگى و تبختر، تو را كه داد. گفت آن كس كه ملك بنى سامان را گرفته به غزنويان داد و از سلاجقه انتزاع نموده به خوارزمشاهيه غلامان ايشان كه باشيد داد، «تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشاءُ وَ تَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشاءُ.»

---

(1). اصل: پاشا.

(2). اصل: مورغن (تصحيف).

روضه دهم در بیان ملوك قراقوينلو و آق‌قوينلو

اشاره

شيرين سخنان محافل اسمار و نادره كلامان [147 ب] مجالس اخبار در جرايد آثار محرّر گردانيده‌اند كه ملوك قراقوينلو و آق‌قوينلو سيزده نفر بوده‌اند كه در بعض بلاد روم و اكثر بلاد ايران به نفاذ فرمان سلطنت نموده‌اند.

چهار نفراند «1». مدت ملكشان در عهد صاحبقران و فرزندان و بعد از آن شصت و نه سال [بود] برين منوال كه:

قرايوسف بن قرامحمد چهارده سال و كسرى،

اسكندر بن قرايوسف شانزده سال،

جهانشاه بن قرايوسف سى و دو سال،

حسنعلى بن ميرزا جهانشاه يك سال و نيم،

نه نفراند «2». مدت ملکشان به دیار بکر و ایران چهل و دو سال:
ابو النصر حسن بيك يازده سال و كسرى،

(1). در جداول زامباور شش نام آمده است.
(2). در متن نام شش نفر ذکر شده است و در جداول زامباور دوازده نام.
رياض الفردوس خانى، ص: 360
سلطان خليل پسرش در عراق و آذربايجان شش ماه و نيم،
يعقوب بن حسن بيك دوازده سال و كسرى،
بايسنغربيك ولد او يك سال و نيم،
رستم بيك بن مقصود بيك بن حسن بيك پنج سال و نيم،
[احمد گوده بن محمد]،
مراد «1» بن يعقوب بيك يك سال و چهارماه،
[الوند بن يوسف]،
[محمد بن يوسف].
اول كسى كه از اويماق قراقوينلو صاحب ملك و حكومت گرديد قرامحمد بود كه صاحبقران، حكومت ماردين را به وى شفقت فرمود. بعد از سلطان اويس، قرامحمد به نسبت اين كه صبيه‌اش در خانه سلطان اويس بود مقدم قراقوينلو شد و اقوام به وى پيوسته بر الكاى «2» سنجار روم مستولى شد.
چون به حرب خاقان سعيد شاهرخ بهادر خان آمده وفات يافت. جهانشاه پسرش كه در خدمت خاقان سعيد بود آذربايجان به وى تفويض يافت. چنانچه سابقا مذكور گشت و ميرزا اسكندر بن قرايوسف در سنجار روم قايم مقام پدر شد.
ميرزا اسپند به دار السلام بغداد رايت اقتدار برافراخت و دوازده سال به استقلال حكومت بغداد نموده در سنه ثمان [و] عشرين [و] ثمان مائه علماى مذهب ائمه اثنى عشر را با علماى سنّيه اجماع فرمود. چون در مباحث عليه علماى شيعه ظافر گرديدند اختيار مذهب ائمه هدى- صلوة اللّه عليهم اجمعين- نموده جباه دراهم و رئوس دنانير «3» اسلاميه را به نقوش و ذكر «على ولى اللّه» مزيّن فرمود و همواره از اولاد امجاد عبد اللّه بن موسى جعفر استفاده [148 الف] مسايل و علوم دينيه «4» مى‌نمود و محامد و مناقبش ورد زبان اكابر و اصاغر بود:
شاهى است شيرزاده كه خون عدوى اوست‌در ريختن حلال‌تر از خون گوسفند

مالك نهد در انجمن روز رستخيزبر مجمر زمانه ز اعداى او سپند

---

(1). اصل: مروان.
(2). اصل: انكاء.
(3). اصل: بر.
(4). اصل: دينه.

رياض الفردوس خانى، ص: 361

وى در شهور سنه اربعين و ثمان مائه در بغداد به مرض قولنج درگذشت و از عهد خلفا تا آن وقت احدى از اصحاب حكم و فرمان را در بغداد وفات نرسيده بود مگر عضد الدوله.

مروى است كه چون بعد از شهادت سلطان سعيد ابو سعيد سلطنت ديار ايران «1» ابو النصر حسن بيك را صافى گرديد وى يازده سال و كسرى سلطنت فرمود.

در اواخر حال حكومت فارس را به سلطان خليل ولد خود تفويض كرد و هم در آن اوان به تاريخ ليلة الفطر اثنى و ثمانين [و] ثمان مائه به موت طبيعى «2» جهان فانى را بدرود نمود.

جلوس سلطان خليل بن ابى النصر حسن بيك

بعد از ابو النصر حسن بيك به صواب ديد امراى عظام بايندرى، سلطان خليل از فارس به عراق رفته جلوس فرمود و اخوانش هر يك دواعى پادشاهى را مخطور ضمير داشته هيچ كدام راضى به مطاوعت خود نمى‌گشتند.
از جمله مراد بيك برادرزاده ابو النصر از ساوه قشونى برداشته عازم حرب سلطان خليل گرديد. سلطان نيز لشكر عظيم به مدافعه وى كشيد. مراد بيك بعد از تقارب فئتين مقاومت سلطان ننموده به اميد اين كه سابقا به حسن كياى چلوى «3» مهربانيها كرده بود نزد حسن كيا رفته استمداد فرمود. حسن كيا به غدر و احتيال وى را گرفته نزد سلطان خليل فرستاد. در سنه ثلث [و] ثمانين [و] ثمان مائه مراد بيك را به قتل آورد.
ابراهيم بيك برادر مراد نامراد حاكم سيرجان و كرمان بود. قبل از قتل برادر لشكر به حرب اميرزاده الوند كه در آن ولا حاكم فارس بود برده الوند فوجى از شجعان تراكمه را به منقلاى فرستاد و ابراهيم بيك نيز سليمان بيك و بايندر بيك [را] كه دو نفر از امراى عظام تراكمه بودند منقلاى نموده با پانصد نفر روانه گردانيد.
بعد از تساوى صفين هر دو سركرده، بايندر بيك و سليمان بيك، دفعة به زخم تير مقتول شده بى‌زحمت طرفى از يكديگر دست [148 ب] بازداشتند. ابراهيم بيك

---

(1). اصل: بران.
(2). اصل: طبعى، در صفحه بعد كاتب طبيعى آورده.
(3). (- چلاوى).

از هلاك اين دو نامور قدرت خود را ضعيف ديده روانه ساوه گرديد. در عرض راه خبر موحش برادر شنيده متحير گشت. درين حالت فوجى از ملازمان سلطان به وى رسيده وى را گرفته نزد سلطان خليل بردند.
در تضاعيف اين تصاريف منهيان خبر دادند كه سلطان يعقوب از آذربايجان به تسخير عراق لشكر آراسته آورده است. سلطان خليل چون عشرت دوست بود مقاومت نكرده تدارك اين امر ننمود. لاجرم امراى بايندرى از او تقاعد فرموده همگى به سلطان يعقوب پيوستند. سلطان خليل ناچار با جمعى از خواص خود شبى ايلغار كرده به ديار بكر رفت. يعقوب سلطان از فرار وى دليرتر شده بر سرير سلطنت والد جلوس فرمود.

امرا و نظراى تراكمه را نوازشات گوناگون نموده، هر يك از برادران و اقوام را به اقطاعى كه در عهد اميركبير ابو النصر حسن بيك داشتند سربلند گردانيد و مالك رقاب انام گرديد.

در اين وقت خبر رسيد كه سلطان خليل لشكر عظيم از ديار بكر آورده.

سلطان يعقوب به احضار عساكر فرمان داده خود با چندان عسكرى كه حاضر بودند بيرون رفت. در اثناى راه افواج سپاه چون امواج بحر موّاج به اردوى وى پيوستند تا تقارب عسكرين به تساوى صفين منجر گشت.

شخصى حسب الفرمان سلطان يعقوب تيرى از شست قصد بر مقتل سلطان خليل رها نموده سلطان خليل به آن تير هلاك گشت و ملك او يعقوب سلطان را بى‌منازع و مجادله مصفّى و مهنّا گرديده يوسف مرادش از چاه ادبار بيرون آمده، عزيز مصر جاه و جلال گشت.

چون مدت دوازده سال و كسرى از سلطنت وى منقضى گرديد عارضه موت طبيعى «1» بر او دست يافت. لاجرم بايسنغر بيك ولد ارشد خود را قايم مقام گردانيد.

---

(1). اصل: طبعى (در صفحه قبل كاتب طبيعى نوشته است).

جلوس بایسنغر بیك بن یعقوب بیك

چون بایسنغر بیك یك سال و نیم ملك‌داری نمود به دار باقی ارتحال نمود. بعد از وی مقصود بن حسن بیك قایم مقام وی گردید.

جلوس مقصود بيك [149 الف] برادرش

چون مقصود بيك نيز يك سال حكومت نمود ماه مقصودش به عقده خسوف اجل مبتلا گرديد.

جلوس مراد «1» بيك برادر او

امرا و عظما مراد بيك بن ابو النصر حسن بيك را بر تخت دولت تمكن دادند.
او نيز يك سال و چهار ماه ملك‌رانى كرده درگذشت. ليكن جمعى اميرزادگان ديگر كه به سلطنت نوبت نيافتند هر يك در محلى حكومت داشتند و نقوش عداوت يكديگر را بر لوحه خاطر مى‌نگاشتند.
چنانچه احوال ايشان در طى مبادى حالات سلطان حيدرى خصال والا گوهر سلطان حيدر سمت تحرير خواهد يافت.- ان شاء اللّه العزيز وحده-

چمن اول از روضه دهم در بيان طايفه مشعشعين ... «2»

اشاره

محرّران آثار سلف روایت کرده‌اند که سید محمّد بن فلاح بن هبة اللّه بن حسن بن المرتضی علی بن سید عبد الحمید «3» نسّابه بن ابو علی فخار بن احمد بن ابو الغنایم بن ابو عبد اللّه الحسین بن محمد بن ابراهیم بن [مجاب بن] محمد صالح بن امام الهمام موسی الکاظم علیه السلام واسطی بوده و در زمره تلامذه شیخ گرامی احمد بن فهد الحسنی انخراط داشت و جناب شیخ کتابی محتوی بر فنون علوم غریبه داشت که هر کس را قابل محرمیّت آن نمی‌دانست.

---

(1). اصل: مردان.
(2). دو کلمه ناخوانده گذاشته شد.
(3). اصل: عبد المجید.

رياض الفردوس خانی، ص: 364

و نوبتی سید محمد در خدمت شیخ ادعای مهدویّت کرده مذکور ساخت که پادشاه روی زمین خواهم شد. جناب شیخ تکفیر او نموده حکم به قتل او کرده، با امیر منصور بن قبان بن ادریس عبادی در باب استحلال خون سید محمد مزبور چیزی نوشت که این مرد را دماغ مختل گشته و سخنان بی‌انتظام از او صادر می‌شود که موجب فتنه جهّال می‌گردد و چنین کس موافق احکام شریعت ... «1» هر چند که در مراتب زهد و ریاضات و مجاهده نفس و خوارق عادات مانند حسین منصور حلاج باشد کشتنی است.
چون نامه شیخ به امیر منصور رسید سید محمد را گرفته می‌خواست به قتل رساند. گفت من مرد سیّد و سنّی مذهبم. این شیعیان قصد من دارند. آن‌گاه قرآن مجید را از بغل بیرون آورده ایمان غلاظ و شداد یاد کرد. چون از آن مهلکه خلاص یافت دیگر باره به خدمت شیخ رفته [149 ب] به دستور در ملازمت بود. چون شیخ مزبور را از عالم قدس به ندای «ارْجِعِی إِلی رَبِّكِ راضِيَةً مَرْضِيَّةً» دعوت نمودند کتاب را به جاریه حبشیه خود داده فرمود که این کتاب را در شطّ‌انداز.
سید محمد در راه جاریه «2» را دیده استفسار احوال نمود. گفت شیخ به من خدمتی فرموده. بالجمله به تهدید و وعید کتاب را گرفته مستظهر گردید. چون جاریه به خدمت شیخ رفت پرسید که چه کردی. گفت به آب انداختم. گفت هنگامی که در آب انداختی آب دریا شورشی کرد یا نه. گفت اثری ظاهر نشد. شیخ دانست که تخلیطی رفته. لیکن چون در حالت احتضار بود خاموش گشت.

بعد از وفات شیخ روز به روز آثار غریبه از سید محمد به ظهور می‌رسید تا اعراب بصره و حویزه و خوزستان مرید وی گشتند و مریدان خود را ذکری تعلیم کرد که ابدانشان به نحوی متحجر می‌شد که از کارد و خنجر و آتش آسیبی به وجود ایشان نمی‌رسید. تا در سنه ثمان و عشرین و ثمان مائه ظهور نموده دعوای مهدویّت کرد و در جامع کوفه دو «3» اربعین برآورد. در ایام اربعینات قوت و غذایش در اندکی آرد جو و سرکه انحصار داشت و بسیار قلیل الضحك و كثير البكا بود.
چون مردم از وی جهت گریه‌اش را می‌پرسیدند می‌گفت برای کسانی که از برای من

(1). يك كلمه ناخوانا، شاید: سمحه. (پورمختار).
(2). اصل: جاره.
(3). اصل: دون.

کشته خواهند شد گریه می‌کنم و این ابیات را در وقت سرگشتگی خود انشاء نمود:
اقامتنا بارض العراق بواسطمدينة اهل العلم و الحكم و الدّر چون مدتی در آنجا به سر برد به موضع کسید رفته فرقه [ای] از بنی سلامه به وی گرویدند. آن را به فال سلامتی گرفته آن‌گاه طایفه [ای] از بنی سودان و بنی طیّ که در تبّع «1» و یمامه «2» از اعمال دار السلام است بودند به او گرویدند. حاکم شوقه بر وی بیرون آمده دعوی مهدویتش را نپذیرفت و خلقی بسیار از ایشان بکشت.
سید محمد در سنه اربعین [و] ثمان مائه به موضع ذات حمل که مابین دجله و حویزه محلّ سکین اعراب معادی بود رفت و طایفه معادی را فرمود که جاموسهای «3» خود را فروخته شمشیر و اسلحه خریداری کردند. پس از آن به قریه ابی الشول که از قرای حویزه است رفته صباح روز جمعه سنه خمس و اربعین و ثمان مائه [150 الف] که دست شعشعه آفتاب نورانی مهره‌های سیمابگون کواکب ثواقب را از روی نطع ظلمانی برچید و زنگی شب دیوچهر به حوافر تحت الارض مختفی گردیده آتش از دهان دمیدن آغاز نهاد:
زنگی شب به جادویی گویی‌شعله آتش از دهان بدمید «4» سید محمد با طایفه مغول «5» که در آن محال بودند صف قتال برآراسته حرب عظیم کرد و از طرفی جمعی کثیر طعمه تیغ و تیر گردیدند. بعد از آن سه هزار نفر [را] با مولا علی ولد خود به تاخت واسط فرستاد.
حاکم واسط شکست عظیم یافت و حاکم خوزستان از قبل سلطان عبد اللّه بن میرزا سلطان ابراهیم گورکانی، شیخ جلال الدین جزایری را به

حکومت آنجا فرستاده بود و شیخ جلال الدین نامه به شیراز نزد برادر خود فرستاده صورت واقعه را به عرض سلطان رسانید. عبد اللّه میرزا، امیر خداقلی برلاس را با شیخ ابو الخیر صاحب دیوان به حویزه فرستاد.
ایشان حسب الفرمان جمعی از عساکر شوشتر و زیدان [را] جمع آوردند. اما

---

(1). اصل: تنع.
(2). اصل: نار.
(3). اصل: جامومهای.
(4). اصل: دمید.
(5). منظور ترکمانان است.

چون شیخ ابو الخیر جمعی کثیر را بی‌گناه کشته بود مردم از او نفور شده متفرّق گردیدند. سید محمد فرصت یافته زنان اعراب را عمامه بسته و مردان پیشاپیش [با] سنانها [ی] آخته و شمشیرها [ی] افراخته بر لشکر ابو الخیر تاختند. ایشان جمعیت و گرد و غبار عظیم دیده فرار نمودند و سید محمد به مؤدّای «الحرب خدعة» سلك جمعیت ایشان را متفرّق گردانید. امیر خداقلی برلاس و رفقا از حویزه بیرون آمده بودند. چون حال چنان دیدند فرار نمودند.
این خبر به میرزا اسپند ولد قرایوسف رسید، لشکر بی‌مرّ برداشته به کومك حویزه رفت. در آن وقت شیخ ابو الخیر سپاهی فراهم آورده به حویزه می‌رفت که تدارك شکست خود نماید. چون خبر میرزا اسپند شنید به شوشتر مراجعت کرد و سید محمد به موضعی که طویله خواند [ه‌اند] رفت و ایلچی [را] با تحف و هدایا نزد میرزا اسپند فرستاد.
میرزا اسپند چند کشتی برنج و غله و ترکش و کمان «1» جهت سید محمد روانه نمود و خود روانه بغداد گشت و از اعراب عباده و بنی لیث و بنی خطیط و بنی اسد، طوایف کثیره «2» [به] سید محمد پیوستند و شوکت و مکنت [150 ب] وی درجه اعلی یافت. بعد از آن سید محمد چند روز راه آذوقه را بر حاکم بصره بسته ایشان را محصور نمود، تا بصره را جبرا و قهرا به تصرّف آورد و قلعه رفیع منیع در بصره به کنار شط العرب مسمی به قلعه منادی بساخت.
در آن اثنا خبر رسید که میرزا اسپند لشکر به حرب خاقان سعید برده و در آن واقعه [به] مرض قولنج وفات یافته. این معنی را فوز عظیم دانست و چون امیر پیربوداق بایندری به شیراز رفت واسط را به تصرّف آورده تمامت نخلستان واسط را مقطوع و محروق گردانید و مولی علی بن دراج «3» نامی را در آنجا حاکم ساخت.

پس به عتبات عالیات رفته خرابی بسیار و قافله حاج را نهب و غارت کرده حجّاج را قتل عام نمود. گویا در باب آن سید ذوی الحسب و النسب گفته‌اند:

دولتش بسیار از این کردارها خواهد کندکاین «4» هنوز از لمعه صبح رخش یك شعشعه است

---

(1). اصل: ترکشی و کمانی.

(2). اصل: کثره.

(3). اصل: دراخ.

(4). اصل: کنی.

رياض الفردوس خانی، ص: 367

آن‌گاه در بغداد تا سه روز قتل [و] غارت نموده مقارن حال فوجی از عساکر میرزا جهانشاه حسب الفرمان خاقان سعید به کومك بغدادیان رسیدند ... «1» فرار بر قرار داد.

چون در شهور سنه خمسين [و] ثمان مائه خاقان سعيد به جوار رحمت رحيم مجيد پيوست شاهزادگان گوركانيه منافى يكديگر گرديدند. مولى على انتهاض فرصت نموده ماه رايش به شعشعه تشعشع، لمعه تسلط بر ديار خوزستان و كوه‌گيلويه افكند، از آن غافل كه عن‌قريب هنگام طلوع آفتاب جاه و جلال شهريار بى‌همال، حكم فروغ ماه مقنع مزوّر خواهد داشت.
... «2» پرتو لايزال داردآن نور ز چاه زيبق آرد و در بدايت حال ادعا نمود كه روح مقدّس امير البرّره و قاتل الكفره يعسوب المسلمين على ابن ابى طالب- عليه السلام- به جسم «3» او حلول كرده ثانى الحال به اين نيز اكتفا ننموده دعوى الوهيت نمود. «تعالى شأنه عما يقولون «4» علوا كبيرا»، و سفهاى عرب اقوال مزخرفه‌اش را پذيرفته وى را پيشواى بئس المهاد خود گردانيدند.
بالجمله مولى على لشكر عظيم فراهم آورده به كوه‌گيلويه رفت و در كنار [151 الف] رود ارغون كردستان حين حرارت هوا و اشتداد گرما اراده غسلى نمود. در وقت عريان شدن به مؤدّاى «أَخْذُ رَبِّكَ إِذا أَخَذَ الْقُرى وَ هِيَ ظالِمَةٌ إِنَّ أَخْذَهُ أَلِيمٌ» تيرى از شست رامى سهام قدر بر پيكر آن سر دفتر شقاق و شرّ راه يافته به جزاى اعمال ذميمه خود رسيد.
صاحب مجالس المؤمنين آورده است كه امير پير بوداق ولد ميرزا جهانشاه لشكرى به حرب وى به كوه‌گيلويه برده بود. شخصى به فرموده وى [او] را به تير زد.
به هر تقدير خوف واقع شد. برخى اين واقعه را در دهدشت بيان كرده‌اند. به هر

---

(1). يك كلمه در نسخه سياه است.
(2). يك كلمه در متن سياه است.
(3). اصل: شيخ.
(4). اصل: يقول الظالمين.

تقدير تير هرگز چنان كار به موقعى نكرده بود.
تير ضعيفان چو گشاد از كمان‌بگذرد از نه سپر آسمان در سنه احدى و ستين [و] ثمان مائه امير ناصر بن فرج «1» اللّه عبادى به دار السلام بغداد رفته از آنجا لشكر جرّار به حرب مولى على به بهبهان برد. مولى على به موجبى كه از پيش گذشت به دار الملك جهنم خراميده بود، لاجرم لشكر به

حویزه برد که با سید محمد محاربه نماید.
اولا نامه به او نوشتند. وی را توبیخ و بیغاره بسیار به جهت افعال قبیحه مولی علی و همچنین در باب دعوی مهدویّت خودش و سخنانی که در واسط از او صادر شده- اکنون به کلام مهدی اشتهار دارد- نموده سرزنش موفور کرد. آن‌گاه بساط رزم گسترانید. بعد از تساوی صفوف حربی سخت فی ما بین وقوع یافت.
ز نیزه نیستان شد آوردگاه‌بپوشید دیدار خورشید و ماه
اجل فتنه را کارسازی نمودسپه با سپه رزم یازی «2» نمود
نهیب خروشیدن کوس جنگ‌ز سر عقل می‌برد و از روی رنگ بعد از کوشش و آویزش و کشش بسیار نسیم ظفر بر پرچم علم سید محمد وزیده نصرت یافت و آن جماعت هزیمت شدند. در همان اوقات هادم اللذات به جهت اخذ نقد حیات مهدی مزوّر آمده روح عدیم الفتوحش را نیز به مصاحبت مولی علی برد.

ذکر حکومت سلطان محسن بن سید محمد بن سید فلاح «3» مشعشع

بعد از وی سید محسن ولد سید محمد که مرد فاضل و اهل صلاح و سخی بود قایم مقام سید محمد و فرمانفرمای عربستان گردید. عطایا و مناقب او الیوم نیز بر السنه [151 ب] و افواه انام جریان و سریان دارد. وی تمامت بلاد عربستان و

---

(1). اصل: الدین فرح.
(2). اصل: یاری.
(3). اصل: قلاع.

خوزستان را از بصره و واسط و حویزه و رامهرمز و شوشتر و احشام لر جوانکی و بندانی و شولان و کردان بختیاری و فیلی به دست آورده در نیکو داشت علما و مردم مستعد بذل جهد نمودی. مولانا شمس الدین محمد استرآبادی حاشیه قدیم خود را به نام وی موشّح فرمود. سلطان دویست تومان متجاوز به انعام مولانا داده معذرت خواست.

روزی یکی از افاضل سادات که ندیم و جلیس سلطان بود در مجلس نشسته مردی طبق نارنج به رسم هدیه آورد. سلطان یك یك را نزد مولانا می‌افکند. وی در آستین «پیراهن هاشمی» می‌افکند تا حرکت بر وی متعذر گشت. اسپی در کمال خوبی با زین و لجام طلا در برابر نگاه داشته بودند. مولانا گفت «لا تحمل عطایاکم الا مطایاکم». سلطان اسپ را همچنان به وی بخشید و قلعه محسنیه از ابنیه و آثار اوست.

ذکر جلوس سید علی و سید ایوب ولدان سید محسن

چون ایام حیات مستعار سلطان سپری گردید. سید علی و سید ایوب که دو نیّرین سپهر سیادت بودند به اتفاق قایم مقام والد گشتند و به میامن ارشاد سید بزرگوار نور اللّه مرعشی شوشتری «1» صلاح و سداد واقعی ورزیده در ترویج شریعت غرّا و نکوداشت علما دقیقه [ای] نامرعی نگذاشتند. لیکن هنگام نهضت رایات فتح آیات بهین شاه والا جاه، برگزیده مالك الملك جلیل، ابو الفتح شاه اسماعیل- انار اللّه برهانه- که عن قریب در محل خود تبیین خواهد یافت به عرض رسانیدند که ایشان نیز به دستور جدّ و عمّ خود غالی «2» اند. لاجرم ایشان را طلب داشته صلاح در حیات آنها ندانسته به قتل آوردند و سید فلاح ولد سید محسن را قایم مقام گردانیدند.

ذکر جلوس سید فلاح ولد سید محسن مشعشع

چون سید فلاح حاکم و فرمانفرمای گردید هنگام رفتن حضرت اعلی خاقانی

---

(1). اصل: + و.
(2). اصل: عالی.
ریاض الفردوس خانی، ص: 370
از شوشتر به شیراز خروج نموده محال [و] توابع [را] به دست آورد و به جهت استرضای خاطر اشرف اسپان گرانمایه مشعشع و تحف و هدایا به خدمت فرستاد و بعد از فوت او سیّد بدران حکومت یافت. [152 الف]

حکومت سید بدران

چون سید بدران «1» حاكم آن محال شد منشور ايالت و خلعت به او عنايت شد. بعد از اندك وقت به موت طبيعى درگذشت.

ذکر حکومت مولی سجاد

بعد از وی مولی سجّاد حسب الفرمان ملك یافت و اطاعت نفاق‌آمیزی می‌کرد تا متوفی شد.

حکومت سلطان فیاض

بعد از او سلطان فیاض «2» قایم مقام گردید. چون حضرت اعلی اشغال عظیمه در پیش داشتند در کار او تغافل ورزیدند، باد غرور و استبداد به کاخ دماغش راه یافته سالك طریق عصیان شد تا بدان چه در باب او کردنی و ضروری بود به عمل آمد و گفته شود.- ان شاء اللّه العزیز-

چمن دویم از روضه دهم در بیان حالات چلاویه

بعد از او فخر الدین به حکومت ساری و توابع قیام نمود. بی‌جهتی به اتفاق کیاگشتاسیف «2» قصد سید شریف حسیب نسیب نجیب سید عبد اللّه ولد سید قوام که زبده زهاد عهد بود نموده وی را بکشت. لاجرم سید قوام الدین فوجی عظیم از اصحاب ارادت خود و جمعی از سادات عظام را فراهم آورده به معاونت و

---

(1). ظاهرا- ارکان از آبادیهای طارم علیا.
(2). (- گشتاسب).

معاضدت مکافات عمل، ایشان را شکست فاحش داده و کیا فخر الدین با چهار پسر [و] کیاگشتاسب با هفت پسر در آن واقعه قصاص یافتند.

مزرع سبز فلك دیدم و داس مه نویادم از کشته خویش آمد و هنگام درو

ولد افراسیاب از واقعه پدر جان برده به خدمت صاحبقران امیر تیمور رفته در محاربات جان فشانیها به تقدیم رسانید تا صاحبقران وی را مورد انظار عواطف گردانیده شهر ساری و ناحیه چلاو را به قبضه حکومت و اختیار او داده در شهور سنه ست و ثمان مائه کفران نعمت ورزیده بر صاحبقران عاصی گردید، لاجرم صاحبقران در یکی از اسفار دفع وی را عطفه عنان لازم دانسته آن بلاد را به یورش قهرمان غضب تسخیر فرموده وی را به قتل رسانید.

جدّ اعلای او شهراسب «1» بن افراسیاب است. بعد از اینها در نوبت سلاطین تراکمه فرمانفرمای آن بلدان گردیده با اعلی حضرت شاه غفران پناه عصیان ورزید تا در سنه تسع [و] تسع مائه بعد از فتح حصار استاره به دست صوفیان آمده به اقبح وجوه کشته و رشته حکومتشان منقرض گردید.

---

(1). اصل: سهراسب.

روضه یازدهم در بیان حالات [و] واقعات زمان همایون پادشاه صاحبقران و دیگر سلاطین عدالت آیین صفیّه صفویه رضوان اللّه تعالی علیهم اجمعین

اشاره

ائمه تواریخ و آثار بر لوحه اعلان و اظهار نگاشته‌اند که چون امیر کبیر ابی النصر حسن بیك بر سلطان ابو سعید گورکانی و میرزا جهانشاه قراقوینلو نصرت یافت و ممالك فارس و عراقین و آذربایجان وی را مصفی گردید بنا بر حسن نیّت و خلوص [153 الف] طویّت که او را به دودمان عالی شأن حضرت قطب الاولیا و سلطان الاصفیا، الواصل بجوار غفران الخلاق، شیخ صفی الدین اسحاق- قدس اللّه تعالی سره العزیز- بود علیا حضرت مریم نظافت، آسیه اسوت، حلیمه بیگی آغا صبیه جلیله خود را در سلك زوجیّت سلطان بی‌همال حیدری خصال سلطان حیدر منخرط فرمود و آن سرور را از آن مهد سراپرده حرمت سه پسر فرشته سیر والاگوهر به عرصه وجود آمد.
اگر چه هر یك آسمان سروری و اصداف کامکاری را درخشنده اختری و فروزنده گوهری بودند لیکن فرد واحدی از آن جمله روح مجسّم و عقل مصوّر جهانی به صورت انسان، آفتابی بر سپهر عدل و احسان بودند و از در و دیوار بلاد وجود مژدگانی تهنیت «فَبَشَّرْناهُ بِغُلامٍ حَلِيمٍ» به گوش هوش می‌رساندند و معتکفان سرادق ملکوت جواهر دعواتً اجابت قرین به رسم نثار بر تارك مبارك آن مولود مسعود می‌افشاندند:
ریاض الفردوس خانی، ص: 374 که جاوید بادا سر تخت اوجهان را فروزان کند بخت او
دلش خرم و بخت فیروزبادهمه روز او همچو نوروز باد چون مشیّت بالغه سبحانی و حکم شامله یزدانی به این متعلّق گشته بود که ارتفاع و اندفاع غبار شکوك و شبهت و گرد ظلام و ظلمت مذاهب مختلفه به مصقل حسام آبدارش زنگ شهریار نامداری از صفحات مرایای شریعت غرّا زدوده به لمعات خرد خرده بین و بریق تیغ بی‌دریغ خورشید آیین امتیاز کفر و دین و اختصاص مراتب شك و یقین فرماید و گمگشتگان بوادی ضلالت و برهنه پایان خارستان جهالت و غفلت را از مسلك آز و غوایت به منهج گلشن اعتدال همیشه بهار ملت سبحانی ائمه اثنی عشر هدایت نماید. لا جرم حصول این مرام را وجود کثیر الجود صاحب دولتی که منشور سعادتش به طغرای غرّای «قُلْ لا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبی» مطرّز و معزز باشد، اولی و انسب بود تا زمره ارباب شرك و نفاق و اصحاب اختلاف و افتراق را که «حلقه اقبال ناممکن» جنبانیدن و بر منهج اعوجاج خرامیدن از [153 ب] ایشان عدیم الانفصال و ممتنع الانفکاك باشد، تیغ گهربار درر نثار ملزم جاده مستقیم شریعت بیضاء گرداند «1».
فذلك این مسباق مصداق حال خجسته مآل اعلی حضرت سپهر بسطت،

ملك سيرت، آفتاب رويّت، قمر جبهت، شهريار اكبر اعدل اعظم، تاجدار تاجبخش، اكرم افخم، خديو عالمگير عرصه عالم، مؤدّاى كريمه «وَ لَقَدْ كَرَّمْنا بَنِي آدَمَ»، مهر جهانتاب اوج «وَ رَفَعْناهُ مَكاناً عَلِيًّا»، بدر عاليقدر «وَ لَقَدِ اصْطَفَيْناهُ فِي الدُّنْيا»، فارس مضمار كره خاك، فصّ يكران كره افلاك، عامر مبانى اسلام، هادم قواعد عبده اصنام، ماحى آثار شرك و ظلام، مالك رقاب سلاطين ذوى الاحتشاد، ... «2» ملوك خواقين والا نژاد، خورشيد سپهر دانش و داد، گوهر افسر قياصره صاحب تمكين، برهان قاطع دين سيد المرسلين، خلف ارجمند سيد الوصيين، باكوره حديقه طه و يس، برگزيده ملك جليل، ابى الفتح و النصر و الظفر سلطان شاه اسماعيل بن سلطان حيدر بن سلطان جنيد بن شيخ ابراهيم بن شيخ خواجه على بن شيخ صدر الدين موسى بن قدوة الكمّل الآفاق شيخ صفى الدين اسحاق-

---

(1). اصل: گردانيد.
(2). يك كلمه ناخوانا.

قدس اللّه سرّهم العزيز- است كه چون به تاريخ سنه اثنى و تسعين [و] ثمان مائه از صلب همايون سلطان حيدر و صدف ميمون حليمه بيگى آغا به عالم ظهور پرتو سعادت قرين افكند نهال آمال عالميان مثمر ميوه مراد و مرام «1» گرديد و تاريخ ولادتش «بدو دولت قزلباش» است.

طرفه اينكه از اوان رضاعت آن حضرت را صوفيان قزلباش «مرشد كامل» مى‌خواندند و تا اوان شش سالگى در بلاد گيلان توقف داشتند. در اين مدت مكررا آيبه «2» سلطان به وعده و وعيد و ترهيب و ترعيد از ميرزا على كيا و كاركيا سلطان حسن برادرش آن حضرت را طلب مى‌كرد و ايشان انكار مى‌نمودند و هر روز در انكار مى‌افزودند.

هرگاه حفیظ على الاطلاق به مؤدّاى «ان اشدّ البلاء على الانبيا ثم على الاوليا ثم فثم» در ظواهر احوال بنا بر مصالح كلى بنده‌اى از خواص بندگان خود را [154 الف] به صنوف نعم در لباس نقم اختصاص نمايد هر آينه آن نعمت در لباس نقمت جز بر ظاهربينان كوته انديش گرانى نكند، و همچنين به جهت آن كه نقد عبوديتش را در كوره امتحان آزموده از غشّ و زخارف و ادناس طبيعيّه، خالص و تمام عيار نموده به سكه قبولش زيب و زينت و رواج بخشيد عطايا را به صور بلايا بر وى نازل كردند:
جان فداى يار دل رنجان «3» من‌ناخوش آن خوش بود بر جان من نتيجه اين مقال آن كه چون سلطان حيدرى خصال در قتال شروان جام شهادت از ساقى بزمگاه آجال نوش فرمود صوفيان و يكرنگان به حكم وصيت زبده دودمان حيدر حضرت شاه دين پناه را با برادر بزرگتر به اردبيل آورده بعد از تقديم مراسم تعزيت و آيينهاى متواتر بنابر صغر سن شاه دين پناه سلطان على پادشاه را قايم مقام گردانيدند.

---

(1). اصل: مردم.
(2). اصل: انبيه.
(3). اصل: دلبر بجان (تصحيح از پورمختار).

و به نوعى كه سبق ذكر يافت ابو النصر حسن بيك متوفى شده اولا سلطان خليل و ثانى الحال سلطان يعقوب جلوس نموده بود. چون مژده اين خبر مسرّت اثر به گوش صوفيان و هواخواهان رسيد فوج فوج به عتبه بوسى وى بر يكديگر سبقت‌جوى مى‌گرديدند. چنانچه يكى از خادمان صوفيه كه سفره به غازيان مى‌افكند گفت كه شب گذشته است كه از هفت هزار تا پنج هزار نان در سفره‌ها آماده مى‌كردم.
بالجمله صوفيان غلوّى عظيم نمودند و اين خبر قرع مسامع سلطان يعقوب نموده، متوهم گرديده خواست كه آن نيّرين سپهر سعادت را به خسوف و كسوف حبس مبتلا گرداند «1». از اين غافل كه آفتاب جهانتاب را در قفس و باد عالم‌نورد را در شبكه حبس محبوس نتوان كرد.
آن‌گاه فوجى عظيم از امرا و لشكريان آذربايجان را به دار الارشاد اردبيل گسيل كرد كه شاه دين‌پناه را با سلطان على پادشاه و برادر كهتر سلطان ابراهيم ميرزا و مهد سراپرده عظمت حليمه بيگى‌آغا را به اصطخر فارس برده به حاكم آنجا منصور بيك پرناك «2» سپارد.
ايشان حسب الفرموده سلاله‌هاى دودمان ولايت را با والده ماجده «3» به

شیراز برده در اصطخر جای دادند، و هم در آن ولا «4» یعقوب سلطان [154 ب] در قراباغ از آن [واقعه] مریض گشت و یوسف میرزای ولدش اولا درگذشت و یعقوب نیز در مکافئت یوسف خود روانه بیت الاحزان فنا گردید.

ذکر بیعت آق‌قوینلو با میرزا بایسنغر ولد یعقوب سلطان

چون یعقوب سلطان وفات یافت امرای پرناك و موصلّو به میرزا بایسنغر پسرش بیعت کردند و نوئینان بایندری به میرزا مسیح بن ابی النصر اتفاق کردند و صوفی خلیل از جانب بایسنغر اقتدار جمیل دست داد و سلیمان بیك والی دیار بکر و میرزا مسیح و رستم بیك بن مقصود بیك بن ابی النصر یکی شده آذربایجان را متصرّف گشتند.

---

(1). اصل: کردند.
(2). اصل: پیرناك.
(3). اصل: جده.
(4). اصل: ورا.

رياض الفردوس خانى، ص: 377

گفتار در نجات یافتن دارای «1» سپهر کامکاری از قلعه اصطخر

چون وقت انكشاف صبح اقبال رسيد به مؤدّاى «اذا اراد اللّه شيئا هيّاء اسبابه» اسبابى چند از ماوراى حاجز غيب به عالم شهادت آمد: يكى آن كه كوتوال قلعه بدن سلطان يعقوب دست حراست از ملك وجودش برداشت.
ديگر آن كه سليمان بيك و رستم بيك و ميرزا مسيح بر بايسنغر خروج نمودند و شروانشاه قاتل سلطان حيدرى خصال، امداد بايسنغر ميرزا را وجهه خاطر ساخت. رستم بيك برادرزاده مهد عليا حليمه‌بيگى‌آغا بود. لا جرم آيبه «2» سلطان را به شيراز فرستاده آن كواكب ثاقبه و درارى ثابته را از اصطخر طلب داشته بر فلك كامكارى سارى گردانيد.
چون ايشان به مرافقت آيبه سلطان وارد آذربايجان گشتند رستم بيك شاهزادگان را اعزاز و احترام تمام نموده مخلّع ساخت و صوفيان جان نثار اميدوار شده روانه خدمت شهزادگان سپهر مقدار گرديدند.
رستم بيك التماس نمود كه سلطان على پادشاه سردار لشكر شده با آيبه سلطان روانه شيروان گردد. آن حضرت قبول نموده لشكر عظيم از تراكمه و فوجى كثير از صوفيه صافيه در ظل رايت فتح آيتش روانه گرديدند و قراپيرى را با قشونى به حرب كوسه حاجى بايندر فرستاد.
قراپيرى در نواحى درجزين بر كوسه بايندر غلبه كرد و سلطان على پادشاه [155 الف] و آيبه سلطان با لشكر بايسنغر محاربه كرده شكست بر ايشان آورده بايسنغر را به قتل رسانيدند. چون آوازه اين فتوحات گرانمايه به رستم بيك رسيد غلغله كوس بشارت به گوش سكّان عالم ملكوت رسانيد و تمامت عراق و آذربايجان و فارس و خوزستان از تعرض معاندان محفوظ گرديد.

رخصت دادن رستم بيك شاهزادگان والا قدر را

چون اكثر بلاد ايران به ميامن اقبال نيّرين سپهر ولايت رستم بيك مصفى

---

(1). اصل: دارى.
(2). اصل: آسيه (در همه موارد- لذا در موارد ديگر تكرار نمى‌شود).

گرديد، سلطان على پادشاه و شاه دين‌پناه و سيد ابراهيم ميرزا و والده معظمه را دگرباره مورد نوازشات و تفقدات فرموده و نقود و اجناس موفوره ارزانى داشته روانه دار الارشاد اردبيل گردانيد. مژده اين خبر مسرّت اثر به مسامع صوفيان رسيده روز به روز، فوج‌فوج به خطه اردبيل وارد مى‌شدند و دست ارادت به دامان مخدوم زادگان مى‌زدند.

چون رستم بيك از مقدّمه مخبر گشت كس فرستاد تا بار ديگر شاهزادگان را به اردوی خودش آورد و معتمدی چند را تعيين نمود تا صوفيان و يكرنگان را از آمدن به خدمت ايشان معاف دارند. هم در آن وقت جمعی كثير نقود احمر و ابيض به رسم نذر آورده بودند. بنابرين مراجعت نمودند. رستم بيك قطع صله رحم كرده در اغذيه آن حضرت تعبيه سم جانگزای كرد. شخصی خبر به ايشان رسانيد. لاجرم شبی به هيأت اجتماعی بر مراكب صبا مثال سوار گشته به اردبيل رفتند.
رستم بيك آيبه سلطان را با لشكری متعاقب فرستاد تا با ايشان حرب نموده همگی را به دست آورد. سلطان علی پادشاه به انوار باطن قدسی مواطن شهادت خود را معاينه ديده بود. روزی كه تعبيه صفوف طرفی روی داد، تاج و دستار خود را بر سر شاه بحر و برگذاشته صوفيان را به خدمتش مأمور گردانيد و به ميدان رفته به دستور جدّ خود امام حسين- عليه السلام- جنگ می‌كرد تا شهادت يافت. «إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ». بعد از اين قضيه هايله آيبه سلطان ملعون [155 ب] مراجعت كرد و صوفيان چند روز به تعزيت وی پرداختند.
دريغا كه پژمرده شد ناگهانی‌گل باغ دولت به روز جوانی آن‌گاه امرای يك جهت، چون حسين بيك لله و ده‌ده بيك و خليفة الخلفا «1» شاهزاده سيد ابراهيم و والده معظمه را به جيلان لاهيجان فرستادند و حسن‌كيا از تشريف قدوم ايشان مسرور گشته مراسم مهربانی و خدمات به جای می‌آورد. تا بعد

---

(1). اصل: خليفه خلفا.

از مدتی رفتن به اردبيل را انسب دانسته شاهزاده به شعار آق قوينلو طاقيه بر سر گذاشته با والده روانه اردبيل گرديدند.

ذكر كشته گرديدن رستم بيك به تيغ مكافات

طراز روايت آن كه احمد سلطان ولد اغورلو محمد بن حسن بيك از عمّ خود يعقوب بيك روگردان شده به روم رفت. چون خواندگار روم آثار شهامت و مخايل نباهت از نواصى حالش تفرّس نموده صبيه جليله خود را به عقدش درآورد. فوجى از دليران غشوم روم را با وى همراه كرده به آذربايجان فرستاد. وى از راه ديار بكر به تبريز آمده در شنب غازان فرود آمد. رستم با لشكر ذره شمار صاعقه آثار به مدافعه وى ايلغار نموده در برابر لشكر سلطان احمد فرود آمد. هنگام غروب شمس، آفتاب اقبال رستم بيك افول نمود.

امراى تراكمه سراپرده وى را احاطه كرده بى‌سبب و جهتى رستم بيك را گرفته نزد سلطان احمد بردند. وى فرمود تا رستم بيك را به زه كمان خفه كردند و اين معنى گويا به قصاص خون سلطان على پادشاه رستم را پيش آمد.

كس بر اسپ ستم سوار نشدكه نيفتاد و خوار و زار نشد

جلوس سلطان احمد و کشته شدن وی به انواع بد

بعد از قتل رستم بيك تمامت ملك ایران سلطان احمد را مصفی گردید و سلطان احمد به عدالت و احسان دست گشاد. لیکن کل سیورغالات را مسترد نموده، فرمود هرگاه سلاطین بی‌حساب از رعایا يك دينار و يك من بار بگیرند نهایت بی‌انصافی است که رعایا در مال پادشاه شرکت جوی گردند.
آن‌گاه شیراز را به قاسم بيك پرناك داد و آیبه سلطان را به حکومت کرمان فرستاد. آیبه سلطان قاسم بيك را به خون [156 الف] برادرش مظفر پرناك که سلطان احمد کشته بود تحریض نموده هر دو قشون خود را برداشته به محاربه سلطان احمد رفتند و در کیز النگ تلاقی فریقین واقع شده سلطان احمد نیز به شئآمت خون رستم بيك مقتول گردید.
ریاض الفردوس خانی، ص: 380

جلوس سلطان مراد و الوند

بعد از سلطان احمد سلطان مراد بن يعقوب شيراز را گرفته لشكر به اصفهان و ساوه برده يك قلمه «1» نمود و اميرزاده الوند به معاضدت قاسم بيك پرناك آذربايجان را به دست گرفته لشكر به عزم حرب يكديگر كشيدند. درويش خير اللّه نامى كه طرفين اعتقاد عظيم به وى داشتند مصلح ذات بين گشته ايشان را با يكديگر صلح داد.
برين جمله كه از آب قزل اوزن كه حد فاصل بلاد «2» ديار بكر و اران و موغان و آذربايجان [است] از اميرزاده الوند، و عراق و فارس از سلطان مراد باشد و از طرفين عهود و مواثيق و پيمان به ايمان «3» مؤكد و مبانى مصالحه برين نسق ممهد و مشيّد گرديد. آن‌گاه عسكرين دست از مكاوحت بازداشته هر يك به مقرّ خود انصراف نمودند.

چون صوفیان هواخواه، نسایم تباشیر صبح دولت را از افق کرامت ایزدی استشمام نمودند و اعلی حضرت ظل اللهی به تقویت انوار مشکوة باطن که از پرتو تجلیات متناهی نورانی بود، دانست که هنگام طلوع ماه منیر دولت یعنی منجوق علم ظفر شیم گردیده:

برید باد صبا دوشم آگهی آوردکه روز محنت و غم رو به کوتهی آورد لاجرم مجاهدین «يُقاتِلُونَ فِی سَبِيلِهِ «4» صَفًّا كَأَنَّهُمْ بُنْيانٌ مَرْصُوصٌ» چون عبدی بیك تواچی و حسین بیك لله و خلیفة الخلفا که مقدمة الجیش جنود اقبال و تقدمة العیش وفود اجلال بودند با دل قوی به خدمت شاه دین پناه رفته در باب خروج سخن کردند. حضرت شاه ایشان را به صنوف عنایات جداگانه نوازش فرموده گفتند:

---

(1). کذا، ظاهرا به معنی یکدست.

(2). اصل: بود.

(3). اصل: با بیان.

(4). سبیل الله.

ریاض الفردوس خانی، ص: 381 که گیتی مبادا ز گردان تهی‌کز ایشان بلند است تاج مهی اکنون وقت خروج رمح مصقول و سیف مسلول از قراب احتجاب است.

صوفیان که مدّتها در انتظار چنین موهبتی بودند نوید [156 ب] رخصت شنیده به زبان اخلاص بیان تهنیت‌ها به تقدیم رسانیده غلغله تکبیر و تهلیل به گوش سکان مجامع ملکوت رسانیدند.

ان الهلال اذا رایت نموّه‌الفیت نور البدر فی اللمعان آن‌گاه به ساعت فرخنده، لوای عالم آرای حیدری را برافراشته کوس بلند آواز شهنشاهی را به غلغله صولت درآوردند و نثارها کردند و حضرت اعلی تاج دوازده ترك حیدری را بر تارك مبارك نهاده جلوس میمنت مأنوس فرمودند:

جهان جوان شد ازین اجتماع بار دگر «1»عروس دولت فرخ لقا کشید [به] بر

طرب عروس و دل خلق عالمی دامادسرود تهنیت و پرده‌ساز فتح و ظفر حضرت اعلی در ایام بیض عمر شریف که سنین سعادت قرینش رابع عشر بود به تاریخ چهاردهم محرم سنه خمس [و] تسع مائه از لاهیجان جیلان «2» بر سمند غزال مانند آسمان سرعت رکوب فرموده، غازیان مؤید «وَ إِنَّ جُنْدَنا لَهُمُ الْغالِبُونَ» ظفروار و نصرت‌کردار در رکوب ظفر مآب روانه گردیدند.

سریر سلطنت اکنون کند سرافرازی‌که سایه بر سرش انداخت خسرو غازی میرزا علی کیا لختی راه در مشایعت آن حضرت رفته وداع کرده مرخص گشت و حضرت اعلی با يك هزار و پانصد نفر به منزل ارجوان استاره فرود آمد.
صوفیان عرض نمودند که در آن منزل چند روز توقف فرمایند تا غازیان و هواخواهان از اطراف و اکناف وارد گردند و ارقام و کتابات در قلم آورده جار به صوفیان و هواخواهان رسانیدند و بعد از چند روز به صوب قراچه‌داق حرکت فرموده در اثنای راه سلطان حسین بارانی نبیره میرزا جهانشاه با جمعی از سالکان

(1). اصل: دیگر.
(2). اصل: حلان (- گیلان).

بوادی حیرانی «1» در حدود گوگچه «2» تنگیز اقامت داشت. حضرت اعلی را تکلیف یورت خود نموده، پادشاه جم جاه بذل همت «3» او نمودند. بعد از پنج شش روز ظاهر شد که از غمام مهربانی بارانی بحر ترشح برف و برودت به ظهور نمی‌رسد.
لاجرم امرای صوفیه که هر يك «گرگ باران دیده» بودند حضرت اعلی را در شبی از شبها که سیمرغ زرین بال گردون آهنگ کنام مغرب نمود و غراب مشکین جناح شب [157 الف] داج اجنحه قیرگون بر بیضه بوقلمون ارض بگسترانید با صوفیان یکدل.
سپاه دلاور که گاه ستیزره مرگ پوید نه راه گریز از آن منزل برداشته کوچ کردند. سلطان حسین [چون] دید که ظلال غمام کید آن را با وجود شعشعه عالمگیر آفتاب دولت خاقانی فایده مترتب نمی‌گردد از نفاق باطل خود پشیمان شد.

چون جار به صوفیان رسید روز به روز قشونها داخل اردوی همایون می‌گردیدند. از جمله قراچه الیاس با فوجی از ابطال الناس به اردوی جم التباس می‌آمد. در عرض راه به قلعه [ای] وارد گردید که منتش نامی با جمعی دلیران در آنجا به قطع طرق قیام داشت. چون یك پاس از شب زنگی لباس درگذشت بر سر قراچه الیاس ریخته در آن شباهنگ برخی را مقتول و جمعی را مجروح گردانیده اسباب ایشان را به یغما بردند. قراچه الیاس به اردوی همایون آمده حقیقت عرضه داشت.
حضرت اعلی فورا از منزل دقوزالام «4» سوار گشته خاطر خیر اساس حق‌شناس به جهت معامله قراچه الیاس به تسخیر قلعه مصروف داشت.
روز دیگر حوالی قلعه مضرب خیام سعادت انجام گردیده شب توقف نمود.
روز دیگر که کوتوال سپهر زبرجدین فام بر بام چهارم اشام «5» برآمده شبروان اختران را هزیمت فرمود، حضرت اعلی به نفس نفیس انفس اقدس بر قلعه تاختن آورد.

---

(1). اصل: حرانی.
(2). کرکچه.
(3). اصل: همتش.
(4). اصل: نقورالام.
(5). اصل: کذا، در معنی آسمان. در ص 343 نیز آمده.

غازیان تکبیر گفته سورن «1» انداختند و به طرفة العین چنان حصاری را که شنقار اختیار سلاطین جم اقتدار را بر فراز بروج آسمان عروجش، قدرت طیران از قبیل محالات و مقوله ممتنعات بود.
ز بالاش گفتی که در قعر چاه‌فلك چشمه و چشم ماهی است ماه مسخّر گردانیدند و تیغ بی‌دریغ را از آن دزدان دریغ نداشتند.
منتش سرکش را آتش در نهاد افتاده فرار نمود و اموال نامحصور موفور که به مرور دهور جمع کرده بود به دست غازیان آمد. حضرت اعلی فرمود تا اموال قراچه الیاس را استرداد فرموده مابقی را غازیان تقسیم نمودند و منتش دو سه روز سرگردان بود. بالاخره با تیغ و کفن نزد قراچه الیاس آمد تا در خدمت همایون التماس [157 ب] وی نمود و منتش نیز با قشون خود که همگی دلاوران رزم آزموده بودند در سلك بندگان منخرط گردیدند.

ذکر کشتن حضرت اعلی خرس را در ساروقایه

چون خاطر قدس مظاهر از این مقدمه فراغت یافت به ییلاق «2» ساروقایه نهضت فرمود. در آن مرغزار جنت آثار قبه شامیانه و بارگاه به اوج مهر و ماه برافراختند. به عرض همایون رسید که خرس قوی هیکلی چون دبّ الاکبر در مغاره‌ای منزوی گشته و مترددین از آن زحمت تمام می‌یابند. حضرت اعلی دفع آن را به نفس همایون وجهه خاطر فرموده به دو چوبه تیر آن را از پای درآوردند.

بعدها امرا در باب رفتن چخور سعد و گرجستان مشورت کردند. آن حضرت فرمود که با ارواح مقدسه ائمه اطهار مشورت می‌نمایم، بدانچه مأمور گردم قیام خواهم نمود.

حضرت «لا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَ لا نَوْمٌ» چنانچه ظاهر حال سلاطین صاحب اقبال را به زیور صنوف اصطناعات منوّر و مزیّن فرموده مرایای بواطن قدسی مواطن ایشان

---

(1). اصل: سوزن.
(2). اصل: نیلاق.

را نیز به مصاقل عنایات پیراسته، مجال صور خیالیه و روحانیه گردانیده شبی از شبها آن حضرت به قلاوزی بخت بیدار و دل آگاه هوشیار بر بستر استراحت و استنامت غنوده [و] تکیه فرموده بود، به سر گرامی وی دادند که خاطر به عون الهی مطمئن داشته سفر شروان را بر فتح دیگر بلاد و امصار مقدم دار. چون از عالم منام به جهان ایقاظ و انتباه خرامید فیض و سرور دیگر در طبیعت همایون مشاهده نمود.

لاجرم واقعه را به صوفیان تقریر فرمود. ایشان مبتهج و قوی دل گردیده غلغله تکبیر به گوش چرخ اثیر رسانیده با عزم جزم رایات جاه و جلال را به جانب شروان افراختند. چون موکب مسعود به کنار آب ارس رسید بیرام بیك قرامانلو «1» را فرمود که اردوی کیهان پوی را از آب بگذراند. بیرام بیك با جمعی مردم خبیر «2» به کنار آب رفته ملاحظه معبر و غیره نمود.

خبر دادند که دو معبر است: یکی را قوین اولمی «3» و دیگری را قراوقایج می‌گویند و ملّاح وهم و سیّاح خیال از عبور عاجز است. پس عساکر را دو بخش نموده صلاح در آن دانست که هر بخشی از عساکر بر سر معبر [158 الف] دو آب یکی کر و دیگری ارس که در آن حوالی با یکدیگر اتصال یافته سمت «مَرَجَ «4» الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيانِ» می‌یابد، فرود آمده ترتیب سفاین و کلك نمایند.

روز دیگر که ملّاح سیّاح سپهر اخضر زورق زرین مهر را بر روی بحر نیلگون جریان و سریان داد حضرت اعلی چون موسی دریا شکاف، بر سمند دریا گزار نهنگ کردار سوار گشته به کنار آن بحر زخّار آمد و به رسم تجربه چند گام به بالای آب رانده، رفته رفته چون کشتی برق رفتار از دریای خونخوار درگذشت غازیان شیر شکار چون عبور شهریار را از آنجا به آسانی مشاهده نمودند به مؤدّای «مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح «5» من رکب فیها نجی و من تخلّف عنها غرق» از عقب آن حضرت سنابك مراکب به آب جهانیدند. «چه باك از موج بحر آن را که باشد نوح کشتیبان»، و همگی قرین صحت در ضمان سلامت از آب عبور نموده متوجه الکای

شروان گردیدند.

---

(1). اصل: قرامانی.
(2). اصل: چنبر.
(3). در متن امیر محمود بن خواندمیر: قویون اولمی.
(4). اصل: مجمع.
(5). اصل: منفتد فوج.

ذکر محاربه حضرت صاحبقرانی با شیخ ابراهیم الشهیر [به] شیخ شاه و فتح نمودن

چون ماه علم بیضا پرچم پرتو وصول به شماخی افکند خبر رسید که شروان شاه با فرقه‌ای از مخاذیل نکبت دستگاه بیشه عظیمی «1» را که فی ما بین قلعه گلستان و حصار بیغرد واقع «2» است مأمن خود ساخته اردوی خود را به اخشاب و اغصان اشجار و چیزها استحکام داده است. شاه جم جاه به آن صوب نهضت فرمود.

چون شروان شاه شنید که شاه دین پناه عازم رزم اوست پای ثبات و قرار وی از جا رفته به قلعه گلستان رفت. تا در دو فرسخی شماخی تلاقی فریقین روی داد.

آن روز در معسکر همایون هفت هزار سوار بودند.

پادشاه مؤید منصور تعبیه سپاه نموده روی به محاربه آورد. شروان شاه با بیست هزار سوار جرّار به خوف و رعب تمام خود را به تجلّد کردن داشته دست به حرب گشوده غریو کوس رعد آواز با ... «3» افسوس می‌نمود و نعره نای و بوق صور آسای به اوج عیوق می‌رسید و از بریق تیغ برق کردار خرمن اعمار خصمان نابکار می‌سوخت و از آتش رماح آتشبار سلیح «4» در ابدان مبارزان می‌افروخت.

کوس اذان در داد وان‌گه نیزه قامت برکشیدشد ز تکبیر زبان دشنه دشمن در سجود [158 ب]

پادشاه ظفر شعار حسام ذو الفقار آثار از نیام برآورده به حملات متواتر دمار از خصمان برمی‌آورد و غازیان شیر شکار متعاقب نقد حیدر کرّار رزمی نمودند که بهرام خون‌آشام چنان دستبردی ندیده بود. اما بر طبق کریمه «وَ مَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ «5»» نسایم فتح و ظفر بر پرچم خجسته شیم وزیده اعادی دین و دولت هزیمت کردند.

نسیم نصرت آمد روح‌پرورمشام غازیان زان شد معطّر صوفیان و غازیان تا دو فرسخ ایشان را تکامیشی نموده غنایم بی‌شمار با

---

(1). اصل: عظمی.

(2). اصل: واقعه.

(3). یك کلمه ناخوانا.

(4). اصل: سلخ.

(5). اصل: الرحیم.

خزاین شروان شاه به دست آمد و از آن لشکر عظیم معدودی چند با شروان شاه حیات مغتنم دانسته نیم جانی به تك مراکب بیرون بردند و به

نوشهر که در کنار دریاست رفته توقف نمودند. شاه دین‌پناه در آن مکان رحل اقامت افکنده خزاین و جهات شروان شاه را طلب فرمود. به امرا و صوفیان بخشیده خلاع فاخره نیز مزید گردانید.

آن‌گاه ساحت شماخى را از پرتو چتر آفتاب مثال منوّر فرمود و خلفا بيك را به دفع شيخ شاه فرستاده خود متعاقب روانه شد. شيخ شاه [چون] از وصول همايون خبر يافت با تبعه خود در كشتى نشسته به جانب گيلان فرار نمود. اهالى نوشهر پيشكشها به نظر انور گذرانيدند. پس با امرا در باب فتح قلعه گلستان مشورت فرمود.

در اثناى آن عزيمت شخصى از ارباب عبادت در عالم رؤيا مشاهده نمود كه يكى از مردم گلستان به زبان «1» عجز مى‌گويد كه التماس دارم كه از زبان من دو كلمه به عرض اشرف رسانى كه نه نذر كرده بودى كه بعد از فتح شماخى مردم حصار گلستان را امان دهى؟ آن شخص صورت واقعه را عرض نمود. فرمودند كه آرى چنين است و من كيفيت نذر را به كسى نگفته بودم.

آن‌گاه به جانب نخجوان نهضت فرمود. چه به عرض رسيده بود كه الوند با جمعى از دليران لوند در آنجا جمعيتى دارند. چون الوند از ورود حضرت اعلى خبر يافت حسن بيك لشكر اوغلى را با فوجى منقلاى نمود. شاه دين پناه نيز پيرى بيك قاجار را به مدافعه فرستاد. فى ما بين اندك دستبردى روى نمود. لشكر [159 الف] اوغلى فرارى گشته پيرى بيك اسپ و يراق ايشان را گرفته به نظر آورد. اميرزاده الوند ناچار گشته با حضرت اعلى برابر گرديد و از طرفين نيز شيران آجام وغا و مطاردان ميادين هيجا چون امواج متراكم متصادم يكديگر گشتند و آن محاربه به فلك اعلى رسيد.

---

(1). اصل: زن.

رياض الفردوس خانى، ص: 387 چنان تيز شد آتش كارزاركه مى‌خواست گردون به جان زينهار صداى كوس غرّان، زهره در ابدان نرّه شيران آب مى‌گردانيد و از نهيب ناى زرين، نفس در ناى پردلان گره مى‌گرديد. صهيل مراكب و هزاهز سلاح دلاوران غلغله در گنبد گردان مى‌انداخت. وفور گرد و غبار ميدان كارزار را مؤدّاى «طامة الكبرى» مى‌ساخت. سيوف ثعبان آثار مبارزان را به دم در مى‌كشيد و بريق «1» اسنه شهاب آثار چشم دليران را خيره مى‌گردانيد و از غلغله و خروش فحواى فزع اكبر و رستخيز عرصه محشر به گوش هوش مى‌رسيد.

از اعاظم امراى تراكمه الوند نامى كه ركن ركين دولت الوندى بود با لطيف بيك و سيدى و قرچقاى بيك «2» كشته گرديدند و سلك انتظام و ازدحام تراكمه گسيخته، الوند با معدودى چند هزيمت اختيار كردند و غنايم بسيار و اسباب بى‌شمار به دست سپاه فيروز آمد.

چون پادشاه اقبالمند از محاربه الوند فارغ گردید عزیمت دار السلطنه تبریز نمود. اکابر و اعیان تبریز به استبشار «3» موکب گردون توان رایات افتخار به ایوان کیوان رسانیده به مراسم استقبال پرداخته پیشکشها به نظر همایون آوردند و مورد نوازشات خسروانه گردیدند. دیده دولت به کحل الجواهر امید روشنایی یافت و تاج و دیهیم ابهت به طراز کرامت مطرز گشت. گویا زبان زمانه این ترانه می‌سرود:

شاها صبوح فتح و ظفر کن شراب خواه‌نرد و ندیم و مطرب و چنگ و رباب خواه

روزی که رجم دیو کنی بر سپهر فتح‌از ترکش گهرکش خود يك شهاب خواه

خاقان سلیمان شأن بعد از دخول بلد روز آدینه علمای دین مبین و خطبای ملت مستبین را به مسجد جامع احضار و اجماع فرموده مقرر [159 ب] داشت که

---

(1). اصل: برتق.

(2). اصل: قرتبفای.

(3). اصل: ماسبلشار.

رياض الفردوس خانى، ص: 388

منابر اسلام را به خطبه ائمه اثنی عشر- ص- سرافراز و مأذنان را به گفتن «علی ولی اللّه» بلند آواز گردانیدند. آن‌گاه عزم تأدیب و استیصال علاء الدوله ذو القدر را وجهه خاطر همایون فرموده به صوب دیار بکر و محال اختیار دار «1» آن بد اختر نهضت نمود.

ذكر رفتن حضرت اعلى به جانب باكويه و قشلاق كردن در تبريز

چون چند منزل بعد مسافت فى ما بين اردوى همايون و تبريز اتفاق افتاد منهيان خبر رسانيدند كه اميرزاده الوند به تبريز آمده داعيه رزم پادشاه سكندر ستيز دارد، لاجرم حضرت اعلى از آن ديار عطفه عنان نموده به جانب باكويه نهضت فرمود.
چون الوند از قرب وصول شاه اقبالمند خبر يافت از حركت بى‌سامان خود نادم گشته از راه اوجان به همدان شتافت و از آنجا روانه دار السلام بغداد گرديد.
حضرت اعلى ديگر باره سايه چتر آفتاب مثال به تبريز افكنده فصل شتا را در تبريز به سر بردند.
و اميرزاده الوند بعد از آنكه چند روزى در بغداد به سر برد مسموعش گرديد كه قاسم بيك پرناك دواعى سلطنت به خاطر رسانيده در الكاى ديار بكر فوجى از تراكمه و روميّه و تبعه ابا بكر بر وى گرد آمده‌اند. بنابرين معدودى چند كه با خود داشت برداشته به آن صوب رفت.
و متعاقب خبر رسيد كه اميرزاده الوند را در اثناى راه امراض مزمنه طارى شده قبل از دخول [به] حومه «2» آن ملك نامش از لوح وجود محو گرديد، «يَمْحُوا اللَّهُ ما يَشاءُ وَ يُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتابِ.»

مطابق سنه ثمان و تسع مائه، جواسیس حضرت اعلی آمده خبر دادند که

---

(1). اصل: دیار.
(2). اصل: چومه.

سلطان مراد بن یعقوب فرمانفرمای بلاد عراق و فارس به عزم رزم شهنشاه اولو العزم با هفتاد هزار سوار جرّار و با سیصد عراده توپ و ضربزن صاعقه آثار آتشبار دوزخ شرار ثعبان کردار که زمین از خروش ایشان در تزلزل و جبال و رأسیات «1» از غلغله آنها در تخلخل آید به همدان آمده خاقان سلیمان شأن در باب رفتن به همدان و توقف در بلاد آذربایجان با صوفیان [160 الف] قرعه مشورت افکنده بعضی توقف را اولی دانسته، برخی رفتن و شبیخون زدن را اهم می‌شمردند.

حضرت اعلی رفتن و مواجهه با خصم شدن را بهتر دانسته فرمود که من عنان چغتار «2» خود را به دست موکلان «أُفَوِّضُ أَمْرِی إِلَی اللَّهِ» داده از این تجاوز نخواهم نمود. همگی گفتند آرای ما بندگان تابع رضای همایون است، آن‌گاه با دوازده هزار سوار جرّار که به اسنه و رماح آتشبار خود درآیند و ماه را از تارك افلاك ربایند، به صوب همدان ایلغار فرمود. تا به تاریخ روز دوشنبه بیست و چهارم شهر ذی حجة الحرام سنه ثمان [و] تسع مائه در علی بلاغی همدان ... «3» عسکرین اتفاق افتاد.

محاربه حضرت اعلى با سلطان مراد و نصرت يافتن به عون تأئيدات ايزد يكتا و فرار سلطان مراد

صاحب تاريخ عالم‌آرا بر لوحه عالم آراى نگاشته كه در آن روز لشكر سلطان مراد سيصد عراده را در پيش لشكر زنجير كشيده توپهاى ثعبان كردار تعبيه نموده و از وفور بيرقهاى رنگارنگ گفتى هوا تخته ارژنگ در بغل گرفته، هفت صف در آن پهن دشت كشيده بودند. اسلحه و يراق برّاق مانند برق خاطف كه در مكامن اجزاى سحاب نفوذ يابد مى‌درخشيد و از انسلال سيوف ساهره زمين چون بحر اخضر مرئى مى‌گرديد. شاه دين پناه ميمنه و ميسره را به وجود دليران آگاه و مبارزان كينه خواه زيب و زينت داده: «قضا بر يمين و قدر بر يسار»، آن‌گاه به عون كردگار و تأييد ارواح مقدسه ائمه اظهار نموده، اولا با فوجى صوفيان يكدل به نفس نفيس همايون تاختن آورد و شيران آجام شهامت و مردانگى و هژبران دشت جلادت و فرزانگى متعاقب پادشاه مؤيد من السماء رزمى نمودند كه داستان پور دستان و رزم‌كوه

---

(1). اصل: براسيانت.
(2). كذا، ناشناخته.
(3). اصل: بشاى، شايد تساوى (يا) تلاقى (؟).

هماون در نظر دوست و دشمن خوار و بى‌اعتبار گرديد.
ز هر شوشه «1» ناوك چنان مى‌پريدكه با ناوك از سينه جان مى‌بريد چون مالك الملك بى‌نياز نهال آمال شاه بى‌همال را مثمر ميوه مراد فرموده بود و فرمان عالى عنوان دولتش را به طغراى «وَ اللَّهُ يُؤَيِّدُ بِنَصْرِهِ مَنْ يَشاءُ» مزيّن و موشح نموده نسايم فتح و ظفر بر پرچم [160 ب] اعلام نصرت انجام وزيده دبور ادبار و نكباى نكبت بر لشكر سلطان مراد در هبوب آمده به مقتضاى «وَ قَذَفَ «2» فِى قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ» خايب و خاسر هزيمت نمودند و غازيان شير شكار تا دو فرسخ هزيمتيان را تكاميشى كرده غنايم موفور به دست آوردند و خزاين و بارگاه و توپخانه به آن آراستگى «3» به سركار حضرت اعلى انتقال يافت.
حضرت اعلى به شكر ايزد يكتا قيام نموده چند روز در متنزهات همدان به سر برده احوال سلطان مراد نامراد بپرسيد. عرض نمودند به جانب فارس ايلغار نموده.

لاجرم رايات ظفر طراز به جانب شيراز در اهتزاز آمد. مقارن حال خبر دادند كه حسن كياى چلاوى «4» در حصار رستمدار جمعى را بر سر خود حاضر كرده دواعى استبداد دارد. بنا بر اين الياس بيك ايغور اوغلى را با فوجى از غازيان معارك پردلى نامزد بيشه حسن‌كيا گردانيده مقرر فرمود كه حصار رستمدار را نيز به تصرف اولياى دولت قاهره درآورد.
الياس بيك با فوجى عظيم از ابطال الناس و غازيان، بى‌خوف و هراس متوجه گيلان شده از آن مقرّ، منصور خاطر مراجعت نموده به خدمت پادشه ضيغم افتراش آمد و موكب سپهر مراتب در ضمان از آن پادشاه بى‌نياز شاهد «5» وصول به شيراز انداخته كلويان و كلانتران قدرت سليمان اسواق «6» و دكاكين ... «7» به پاى شوشترى و

---

(1). اصل: ششه.
(2). اصل: قدت.
(3). اصل: از آهستگى.
(4). اصل: علاوى.
(5). اصل: شايد.
(6). اصل: اواق.
(7). جاى يك كلمه سفيد.
رياض الفردوس خانى، ص: 391
... «1» آيينها برآراسته پيشكش و هدايا به نظر انور گذرانيده عرض نمودند كه سلطان مراد قبل از ورود اردوى همايون به شوشتر رفته از آنجا نيز حوصله توقف در خود نديده به دار السلام بغداد رفته.

چون چتر به اعزاز، سایه آفتاب پیرایه به شیراز افکند حکام، ولات، امرا از ساحل بحر عمان و لار و هرموز و کرمان و سیرجان و خوزستان بعضی خود به پایه سریر والا آمده، برخی ایلچیان فرستاده ملتزم جاده عبودیت گردیدند و تحف و طرف و مجلوبات به نظر رسانیدند و هر یك در خور پایگاه و مراتب [161 الف] دلجویی و نوازشات گرانمایه یافتند.
و جوقی از خدام سدّه سنیه سپهر احتشام که از نواصی احوالشان لمعات اشراقات «إِنَّ الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنى «2»» درخشنده آمده به قدر قابلیت فطری مستعد افاضه «وَ السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولئِكَ الْمُقَرَّبُونَ» گردیده بودند به میامن عواطف بی‌دریغ سرافراز فرموده از ... «3» ایالت و اقتدار ممالك به سرپنجه اهتمام ایشان داده چندان از عقود درر غرر و لئالی متلألی و نقود سیمین و درستهای «4» مغربی به هر یك بخشید که سقوف و جدار بیوت و ایاوین «5» نگارخانه خیال ملمّع و مرصّع گردید. فتح‌نامه‌ها به اطراف و اقطار ارسال گردانید و چند روز در حومه شیراز بساط عشرت و خوشدلی مبسوط فرمود.
گردون فرو گشاده کمند از میان تیغ‌ایام برگرفته زه از گوشه کمان مقارن وقت سلطان کامران بهار به دشت و کوهسار خرامیده، خیام ملوّن ریاحین بساط سبزه بر سر پای نموده، طاوس نگارین بال بهار، بوقلمونی آغاز نهاده و پادشاه نضارت دثار ربیع خلاع ملوّن «مِنْ سُندُسٍ وَ إِسْتَبْرَقٍ» را بر قامت قابلیت

---

(1). يك كلمه ناخوانا.
(2). اصل: الحسن.
(3). يك كلمه محو شده.
(4). اصل: درشتهای.
(5). جمع ایوان.

اطفال مهد نامیه دوخته، فراش باد صبا ساحت با سماحت باغ و راغ را به نمارق مصفوفه و ذرائی «1» مبثوثه برآراست.
و سلطان زبرجد لوای نوروز فیروز اطفال تخوم «2» و اشجار را که از دستبرد صولت بهمن و اسفندار در خبایای تجاویف ارضی مستور و محجور گردیده بودند در کنف رعایت بر منصه عالم آرای جلوه داد. نسیم صبا به تهنیت ورود همایون در غالیه سایی و انفاس عیسوی اساس چمن به شغل روح در بدن به نمای و فضای صحرا مانند سپهر مینایی می‌نمود از وفور

رطوبت و لطافت هوا تو گفتی اضداد اربعه با یکدیگر دم تتابع و توافق می‌زدند.
از دم روح‌بخش فروردین‌یافت جای ستادگی برین (؟)
خواند سوسن به نرگس بیدارنکته فانظروا الی الاثار حضرت اعلی در متنزهات فارس چند روز به شکار مشغول گشته روزها به شکار افکندن و شبها به عیش و سور و سرور قیام می‌نمودند [و] ساقیان [161 ب] زهره جبین جامهای زرین به گردش آورده مصداق «یُطافُ عَلَیْهِمْ بِکَأْسٍ مِنْ مَعِینٍ «3» بَیْضاءَ لَذَّةٍ لِلشّارِبِینَ» به وضوح پیوست، و مغنیان و مطربان به ساختن عود و سرود مشغول گشته از نوای سوزناك عراق عود نیز بر آتش می‌گذاشتند.
به قانون، امور طرب کرده راست‌بدان سان که طبع طرب پیشه خواست
چو صوفی به الحان آن مهوشان‌معلق زنان زهره بر آسمان و در آن جشن فرخنده چند روز به عشرت کوشیده منجوق درفش آفتاب فش از چتر زرکش خورشید و نوای روح افزای شادمانی از شبستان منوّر ناهید بگذرانید.
آن‌گاه مستعد افاضات روحانی و جسمانی عمدة العلما قاضی محمد کاشانی

---

(1). اصل: ذرابی.
(2). اصل: نجوم (نجوم هم می‌تواند مفید معنا باشد به معنی گیاهی که ساقه ندارد در مقابل شجر به معنی گیاه ساقه‌دار، چنان که در تفسیر آیه 6 سوره الرحمان: «وَ النَّجْمُ وَ الشَّجَرُ یَسْجُدانِ، مفسران آورده‌اند. و در ترجمه‌ها نجم به گیاه ترجمه شده است. بعید نیست مؤلف به آیه مذکور هم نظر داشته است. (م. پورمختار)
(3). اصل: معی.

که در سلك طبقات ترخانی شیراز منخرط بوده به میامن سعی و اهتمام منظور الطاف کردگار ودود [شده، و به] امیر نجم الدین مسعود منصب جلیل القدر عظیم الشأن صدارت ممالك محروسه داد.

ذكر توجه شهنشاه قضا تمكين به تأديب فرقه مشعشعين ... «1» و فتح بلاد حويزه

چون در شهور اربع عشر و تسع مائه بلاد عراق عرب به تصرّف شاه حيدرى نسب درآمد بغداد را به خلفا بيك مفوض فرمود. زيارات عظيم البركات در عتبات عاليات عرش درجات به تقديم رسانيده به عرض رسانيدند كه سلطان محسن مانند هر موجود و ممكن متوفى شده و شعشعه تشعشع بر وجنات احوال سلطان فيّاض پسرش تافته. «2» جمعى از طايفه بى‌دين مشعشعين به الوهيت «فياض» اعتراف «3» لازم دانسته‌اند. لاجرم در سنه خمس [عشر و] تسع مائه رايات جاه و جلال به عزم تأديب آن گروه متوجه خوزستان گرديد.

چون حضرت اعلى به خوزستان رسيد به عرض همايون رسانيدند كه ملك رستم حاكم كوه‌گيلويه سالك طريق عصيان است و از استظلال به چتر همايون ابا و استنكاف مى‌نمايد. بنابرين مقرر شد كه امراى ظفر انتما چون امير نجم الدين مسعود و بيرام بيك قرامانلو و حسين بيك لله با ده هزار نفر از لشكر قيامت اثر به كوه‌گيلويه رفته او را گوشمالى [162 الف] به سزا دهند.
ايشان حسب الفرمان روانه لرستان گرديدند و موكب گيتى ستان على اسرع الحال به حويزه رفته ظاهر حويزه مضرب سرادقات جاه و جلال گشت.
اين خبر به فياض رسيده بادى الرأى بناى صبرش به سيلاب خوف و رعب متزلزل گرديد. لكن تجلّد ورزيده با بيست هزار عرب نيزه‌گذار «4» بيرون آمده در

---

(1). يك كلمه ناخوانا ماند.
(2). اصل: يافته.
(3). اصل: اعراف.
(4). اصل: گزار.

محاذات عساكر ظفر مآثر نزول نموده. حضرت اعلى روز ديگر كه سلطان فيض بخش آفتاب به تيغ شعشعه عالمگير ظلمت شب را از صفحه ميناگون سپهر بزدود به استركاب سپاه ظفرمآب امر فرمود. غازيان نصرت شعار صفوف كارزار را «كَأَنَّهُمْ بُنْيانٌ مَرْصُوصٌ» تعبيه سپاه نموده، بريق سيوف «1» جانگزاى و شعشعه رماح درخش‌آساى سرمه «يَكادُ الْبَرْقُ يَخْطَفُ أَبْصارَهُمْ» به چشم خصمان مى‌كشيد [ند] و صداى هرّاى كوس و ناى صداى «يَجْعَلُونَ أَصابِعَهُمْ فِي آذانِهِمْ مِنَ الصَّواعِقِ حَذَرَ الْمَوْتِ وَ اللَّهُ مُحِيطٌ بِالْكافِرِينَ» به مسامع مجامع مى‌رسانيد [ند].
گر افتادى سر يك سوزن از ميغ‌نبودى جاى سوزن جز سر تيغ
هميشه در ميان درعها تيرچو بر برگ گل تر باد شبگير بالجمله از صباح تا رواح رزمى سخت درپيوست، لكن:
چندان بود سياهى احشام شام راكز خاوران كند يزك صبح تاختن قريب به غروب شعشعه آفتاب كه هنگام غروب شعشعه [اش] مزوره مشعشعين بود صبح ظفر از مشرق اقبال دميد. غازيان شير شكار و حماة دين ائمه اطهار اعراب را هزيمت داده فياض را از فيض حيات محروم نمودند و

جهات و غنایم ایشان را به نظر آورده شاه مظفر لوا غنایم را به غازیان بخشیده ایالت حویزه را به یکی از صوفیان صافی طویّت مفوّض فرمود و به نصرت و فیروزی عزیمت دزفول نمود. حاکم دزفول به شرف رکاب بوسی اشرف شرف استسعاد یافت.

از آنجا رایات ظفر آیات روانه شوشتر گردید. حاکم شوشتر اولا قلعه سلاسل را مهرب و مفرّ خود ساخته بود. لیکن چاره به جز اطاعت ندیده شمشیر در گردن آویخته بیرون آمد.

سلطان فلك با کفن و تیغ به زنهارزیر علم داور جمشید فرّ آمد «2» شاه [162 ب] والاگهر معاذیر وی را نپذیرفته «3» حکومت شوشتر را به عهده

---

(1). اصل: برتق جیوف.

(2). اصل: آید.

(3). اصل: پذیرفته.

رياض الفردوس خانى، ص: 395

اهتمام دیگری مقرر فرمود.

ذكر توجه رايات به اعزاز ظفر طراز به دار الملك شيراز از نوبه ثانى

چون حضرت اعلى از اين مقدمات فراغت يافت از شوشتر روانه شيراز گرديدند. مقارن ركوب توسن گردون شكوه امير نجم الدين مسعود و بيرام بيك قرامانلو وارد اردوى معلى گشته ملك رستم را با خود به نظر همايون آورده به ركاب بوس معزز گردانيدند.
حضرت ظل اللهى وى را مصدر عنايات شاهانه فرموده در همان روز امر نمود تا محاسن وى را كه يك ذرع [و] يك شبر طول داشت به لئالى متلألى و جواهر شاهوار مرصّع نموده تاج و خلاع همايون ارزانى فرمودند و ترصيع ريش فرعونى ملك رستم، مقابح طغاة و عصاة آن نواحى را به محاسن شيم تبديل نمود. همگى لران كوهستانى و غولان بيابانى آنجا سالك جاده مطاوعت گرديدند و ملك رستم به همان نسق چند روز در ملازمت ركاب همايون به سر برده مرخص گرديد.

چون به عرض اشرف رسید که در فارس نوعی «رنگ» می‌باشد که آن را «پازن» می‌گویند و فادزهر حیوانی از آن به دست می‌آید فرمان واجب الاذعان شد که عساکر ظفر مآثر و سرخیلان و ریش سفیدان ایل و احشام از سی فرسخی جرگه شکار قمورقا برانند. بعد از چند روز چندان وحوش و بهایم و سباع در اصطهبانات و حوالی جمع آمد که مؤدّای «وَ حُشِرَ لِسُلَيْمانَ جُنُودُهُ» به ظهور رسید.
آن‌گاه مقارن فروردین ماه که موکب نورانی سلطان سپهر زبرجدین رایات زرنگار به دشت و کوهسار برافراخت و قابله باد بهاری به دستیاری ابر آذاری اطفال عالم عنصری را در مهد خضارت و نضارت پرورش داد و سوسن آزاد با بلبل استاد، زبان به نوا در اوصاف گل سوری می‌گشاد، باد طرب افزای فروردین مشام ایام را عنبرآگین و بهجت قرین می‌گردانید
سنبل‌تر جعد مشکین بر رخسار نرگس می‌سود
ریاض الفردوس خانی، ص: 396
و از غایت اهتزاز [163 الف] جلاجل اوراق اشجار سر و پای در گل رقصان بود.
سلطان گل از کمال اعزازبنشست فراز مسند باز
از گوهر آبدار ژاله‌پر شد قدح عقیق لاله حضرت شاه دین پناه باز سرافراز را بر بهله اعزاز جای داده، لختی صید کبك و تیهو و درّاج و مرغان آبی فرمود. آن‌گاه کمان قوس نشان را بر سر چنگ گرفته به صید شیر و پلنگ و گور و رنگ اشتغال نمود و در کمتر زمانی از چندان شکاری که مصداق «إِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ» داشت اثری باقی نماند.
درآمد جنگل شاهی به تاراجنه تیهو ماند بر بالا نه درّاج
ز سیر تازیان شیر «1» آهنگ‌فضای دشت بر نخجیر شد تنگ القصه، به یاری حضرت باری چندان شکاری در آن صحاری و براری افکنده شد که فضای شکارگاه از وفور خون وحوش و طیور مانند لاله‌زار موّاج می‌نمود.
بعد از فراغ شکار موکب به اعزاز به شیراز رفته چند روز توقف فرمود.
گویند همواره معتاد خاطر همایون چنان بود که از مبادی انکشاف صبح جلال و جمال تا اواخر حال هرگاه شاه بی‌همال اراده امری را از معظمات امور در باطن قدسی مواطن رسوخ می‌داد «2» اولا جشن فرخنده به تقدیم رسانیده عنان سلطنت را که عمدة تأیید یافتگان بارگاه کبریایی بودند به تفویض خلاع فاخره و اسپان زرین ستام و سپرهای حلبی و تیغهای مصری و تاج گرانمایه و عقود و نقود معزز و مباهی می‌گردانید. در شیراز جشنی عظیم برآراسته به دستور معهود امرا و عظمای سپاه را مورد

صنوف عواطف گردانید.
در تضاعیف این حال اخی بیك که به رسم رسالت نزد عماد الملك والی هرموز و حاکم لار رفته بود مراجعت نموده تحف و طرف و مجلوبات روم و چین با عرایض اخلاص آیین ایشان به نظر رسانید و ایلچیان ایشان مرخّص گردیدند. در این اوقات حضرت اعلی در شیراز توقف فرمودند.

---

(1). اصل: سیر.
(2). اصل: بمداد.

سعایت قاضی محمد صدر در باب امیر نجم الدین مسعود و کشته شدن به سبب افعال نامحمود

قبل از این سمت تحریر پذیرفت که قاضی محمد کاشانی به سعی امیر کبیر نجم الدین مسعود اصفهانی منظور انظار خاقانی شده خلعت گرانمایه صدارت [163 ب] او به طراز «الْآمِرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ النَّاهُونَ عَنِ الْمُنْكَرِ» مطرّز و معزّز گشته بود، رفته رفته به کثرت ذخایر و اموال و دوام جاه و اقبال باد غرور و پندار به کاخ دماغش راه یافته به مودّای «وَ لَوْ بَسَطَ اللَّهُ الرِّزْقَ لِعِبادِهِ لَبَغَوْا فِی الْأَرْضِ» با امیر کبیر طریق مخالفت و عناد سپردن گرفت و مکررا، ضمنا و ظاهَرا، سرّا و علانیة به عرض اقدس رسانید که جناب اعتماد الدولة العلیة الخاقانی بیست هزار تومان از دیوان شاهی تصرّفات نموده، اگر شاه او را بر کمینه سپارد وجه مزبور را از او به وصول رسانم و از شر ذمه «من حفر بئرا لاخیه وقع فیه» غافل «1» گردید. شاه دین پناه از علوّ همت آن سخنان را وقعی ننهاد.

هم در آن اوقات قاضی مستقاض آن سعایت گردید. بالاخره حضرت اعلی این مقدمه را با امیر نجم در میان آورده قاضی را به او سپردند. لاجرم امیر کبیر وی را به انواع تعذیبات معذّب نمود. در اثنای حبس چندان اعمال شنیعه و افعال سیئه از او به ظهور پیوست که حکم قهرمان جلال به قتل او نافذ گردیده وی را به یاسا رسانیدند و منصب صدارت را به میر سید شریف جرجانی که به صنوف کمالات نفسانی آراسته بود تفویض فرمود.

چون خاطر خطیر حضرت ظلّ سبحانی از مهمات شیراز بپرداخت چند روز در قصر زرد بساط عیش مبسوط فرمود. آن‌گاه رایات ممالك ستان به صوب همدان روان گردید. در خلال این احوال امیر نجم الدین مسعود را سوء المزاج فصد بر بستر ناتوانی ... «2»، چون انفاس معدوده‌اش به آخر رسیده بود از كف ساقیان بزمگاه آجال

---

(1). اصل: فاعل.
(2). یك كلمه ناخوانا.

قوم رحیق «خِتامُهُ مِسْكٌ» «1» دركشیده طاوس روح كثیر الفتوحش به ریاض فردوس خرامید.

حضرت اعلی بر حسب وصیت امیر مرحوم مزبور امیر یار احمد اصفهانی را منصب وكالت ارزانی داشت و ملقب به «نجم ثانی» فرمود و میر مزبور مردی عاقل بود. فطانت كامل و نجدت و شهامت شامل داشت. اندك وقتی به میامن انظار عواطف شهریاری بر اعلی مدارج دولت و اسمی معارج شوكت ارتقاء و اعتلا نمود. ملاذ اكابر [164 الف] و افاخم ایران گشت، چنان كه ذكرش بر السنه و افواه جاری است.

مورخين نگاشته لوحه تبيين فرموده‌اند كه قبل از آن كه ولايت عراق به تصرّف پادشاه به استحقاق آيد بنابر فتور دولت آق‌قوينلو شخصى كه مشهور بود به سلطان احمد سارويى با جمعى مردمان هر جايى كه به وى ملحق گرديده بودند دار العباده يزد را متصرّف شد.
چون بلاد عراق ضميمه ممالك محروسه شهريار آفاق گشت ايالت يزد به حسين خان لله تفويض يافت. آن جناب شعيب آقا نامى را كه در سلك ملازمانش انخراط داشت به داروغگى يزد تعيين نمود و حكم همايون شد كه شاه نقى الدين محمد اصفهانى در صحبت شعيب آقا به يزد رود و سلطان احمد را از طريق خلافت و عناد به مسلك صلاح و سداد هدايت نمايد. ايشان به يزد رفته سلطان احمد را به مواعظ و نصايح متنبه گردانيدند. شعيب آقا چند روزى به حكومت مشغول بود. سلطان احمد را حقد جبلّى برين داشت كه شعيب آقا را در حمام بكشت.
و محمد كره كه در عهد آق‌قوينلو داروغه ابرقوه بود و در حين نهضت رايات ظفر طراز به شيراز تحف و تنسوخات «2» به خدمت اشرف برده بود [و] حضرت اعلى حكومت ابرقوه را به وى داده بودند- وجه تسميه كره آن كه در بلاد كوه‌گيلويه از

---

(1). اصل: من ميگسارد.
(2). اصل: ملتوخات (- تنسوقات).

سنگ بى‌تداخل و انضمام، گچ يا گل مى‌سازند «كره» مى‌گويند و در ناحيه رود كرم كوه‌گيلويه موضعى است كه به همين جهت «كره» مى‌گويند. اين محمد نام از كره رود كرم بود.
بالجمله محمد كره چون به حكومت ابرقوه سرافرازى يافت رفته رفته به كثرت مال و وفور خيل و حشم و خدم معزز گشته به مؤدّاى «كَلَّا إِنَّ الْإِنْسانَ لَيَطْغى أَنْ رَآهُ اسْتَغْنى» علم بغى و طغيان برافراشت و مدتى جوياى فرصت بود تا نيم شبى از ابرقوه ايلغار كرده به يزد آمد و در حوالى شهر توقف كرد. تا در شب ظلمانى كه رعد و برق بسيار بود و زنگى ديو چهر ظلام دوده در هاون قيرگون گردون مى‌سود و منادى زمانه نداى «فِيهِ ظُلُماتٌ وَ رَعْدٌ وَ بَرْقٌ» ادا مى‌نمود.
سايه آفتاب رفته چو تيرقيروان را گرفته اندر [164 ب] قير
يا تو گفتى «1» كه از جوال «2» سياه «3»زنگى كور سرمه ريخت به چاه
با جمعى به لطايف الحيل از دروازه عبور نموده به منزل امارت رفت.

سلطان احمد صدای غوغا شنید. بیرون آمدن و کشته شدن یکی بود، و محمد کره یزد را به این سهولت به دست آورده به تمهید قلعه‌داری پرداخت.

نهضت رایات همایون به دار العباده یزد و فتح آنجا

چون به تاریخ عشر و تسع مائه خبر این واقعه وحشت اثر به مسامع شاه فریدون فر رسید لاجرم از سورلوق به اصفهان ایلغار فرمود. بعد از دو سه روز با عساکر نصرت یزك [به] یزد نهضت فرمود. چون ظاهر قلعه یزد مضرب سرادق جاه [و] جلال گشت محمد کره دروازه‌ها را خاکریز نمود. شاه دین پناه شبی در یزد توقف کرد.
روز دیگر که آفتاب جهانتاب به عزم تسخیر حصار نیلوفری بر فراز طارم چهارمین برآمد و تیغ و اسنه اشعه عالمگیر قلاع مینایی را به حیطه تصرف آورد خاقان سلیمان شأن به نزدیك قلعه تشریف فرموده ملاحظه ممر و مدخل و معبر

---

(1). اصل: گفتن.
(2). اصل: از احوال.
(3). اصل: سپاه (تصحیح م. پورمختار).

نموده غازیان رستم توان و صوفیان جان فشان را فرمود که محمد کره را چندانی وجود نیست که به تدبیر و مرور با او باید کوشید، فورا یورش نموده جبرا [و] قهرا او را از قلعه بیرون آرند. لاجرم غازیان تخته‌ها و چپرها «1» بر روی گرفته از اطراف قلعه یورش نموده تکبیرگویان سورن «2» کشیدند و از تحت و فوق آتش قتال و نیران جدال بالا گرفت.
کمان خم چو ابروی جانان شده ز هر گوشه غارتگر جان شده
به بیداد خو کرده گرز گران چو دلهای سنگین سیمین تنان «3» عقاب سهام مجاهدان «يُقاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ» به سفارت ابدان خصمان بال گشاده بود و غنچه پیکان در گریبان محصوران چون گل سوری می‌گشود تا از طرفی جمعی کثیر هدف گرز و تیر گردیدند.
قریب عصری غازیان ... «4» نقبها و سیبه‌ها به دیوار حصار رسانیده از دو سه جانب داخل قلعه گردیدند و در اندرون قلعه جمعی به قتل عام درگذشتند. شاه سلیمان شأن فرمودند تا از رئوس آن مخاذیل منارها برافراشتند و بر یك جانب قلعه یزد برجی در کمال مناعت و رفعت بود که مصداق «وَ السَّماءِ [165 الف] ذاتِ الْبُرُوجِ» می‌نمود و مردم یزد آن برج را «نقاره خانه» می‌گفتند.
محمد کره از مؤدّای کریمه «أَيْنَما تَكُونُوا يُدْرِكْكُمُ الْمَوْتُ وَ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ مُشَيَّدَةٍ» غافل و ذاهل گشته به آن برج متحصن شد. شعله غضب قهرمان جلال برافروخته، فرمود تا تحت آن برج را خالی کرده باروت ریخته

آتش زدند و اجزای آن برج را به فلك البروج رسانیده محمد کره را با سر و روی سوخته به خدمت اشرف آوردند. امیر اشرف ممدّ شد. چه وی را در قفس فولاد محبوس نمودند و ایالت یزد را در کفّ کفایت یکی از صوفیان گذاشته در محلی از متنزهّات آنجا به عزم جشن سراپرده کیانی فسحت بر بسیط میمون کشیدند.

---

(1). اصل: چیزها هم خوانده می‌شود.
(2). اصل: سوزن.
(3). اصل: سنان.
(4). سه کلمه سیاه است.

ذکر احتراق کوکب آمال محمد کره به آتش غضب شهنشاهی

در خلال این احوال ایلچیان با لختی تحفه و هدیه از نزد خاقان منصور میرزا سلطان حسین بایقرا و همچنین رسولی از سلطان سلیم خواندگار روم وارد گشته بودند. روز جشن که مجلس بهشت آیین به فرّ تمکین امرا و خوانین ظفر قرین اعزاز آیین یافت و نوای مطربان و چالانچیان «1» به طربکده ناهید رسیده حواشی بارگاه عرش اشتباه به زینتهای متنوعه و صنوف تکلّفات مختلفه آراسته و پیراسته گشت.
بزمی از روضه جنان خوشترساقی و باده، حوری و کوثر ایلچیان به سعادت تقبیل بساط دولت مناط مستسعد گردیده تحف و طرف مرسوله را به نظر کیمیا اثر گذرانیدند. همان روز مقرّر شد که هیمه بسیار در مدّ نظر انور بر زبر یکدیگر چیده محمد کره مکدر را ملبس به «لباس باروت» گردانیده بر زبر هیمه نشانیده آتش کشیدند. محمد کره را قوت باروط به کره اثیر رسانید.
جهان پاك از آتش چنان برفروخت‌که زیر زمین گاو و ماهی بسوخت آن‌گاه رسولان را خلاع فاخره داده مقرون به نوازشات خسروانه مرخّص گردانیده در ضمان نصرت یزدان ظلال همایون فال، چتر آفتاب تمثال به اصفهان افکندند.

قبل از حرب چالدران که مابین خاقان سلیمان شأن و سلطان سلیم شد [165 ب] دار الملك شیراز به خلیل سلطان ذو القدر مفوّض شده بود. چون در شهور سنه عشرین [و] تسع مائه سلطان سلیم به تبریز آمد حضرت خاقان سلیمان شأن با دوازده هزار سوار جرّار بی‌آن که به اجتماع عساکر فرمان دهد ایلغار کرده در موضع چالدران مانند برق خاطف بر دریای لشکر خواندگار حمله آورد و در هر «یا علی»

---

(1). اصل: چالا حنان.

صفوف محفوف به عراده و چپر قیصر را که مانند سدّ اسکندری استوار بود چون نسخ «أَوْهَنَ الْبُيُوتِ لَبَيْتُ الْعَنْكَبُوتِ» بر یکدیگر می‌شکافت و به یك ضربت صمصام ذو الفقار آثار آن حضرت، زنجیر عرّاده را قلم کرد و به ضربت دیگر که بر خود فولاد ملقوچ «1» اوغلی زد وی را تا سینه شکافت.
با آنکه هر نوبت چهار هزار توپ و تفنگ مرگ آهنگ آتش می‌دادند که از وفور دخنه و دود ... «2» را مانند شب دیجور تیره می‌گردانید و از اصطکاك تصادم آن صواعق از مرکز خاك تا به فلك الافلاك جوهر هوا به نحوی متموّج و متراکم می‌شد که در منتهای تراکم ... «3» حرکات طبیعی بر فلك دشوار می‌گردید.
و در آن فزع اکبر چند نفر از خوانین بسالت انتما چون حسین خان لله و خلیفة الخلفا و سلطان علی میرزا و سید محمد کمونه مقتول و شهید گردیدند و شاه دین پناه «وَ كَفى‏ بِاللَّهِ شَهِيداً» گویان به شمشیر ذو الفقار آثار که مصداق «وَ أَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ [فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ] وَ مَنافِعُ لِلنَّاسِ» بود سیلاب خوف و استشعار جویبار تیغ آتشبار در آیینه صبر و سکون رومیان انداخت. چون قیصر، صولت «4» شمشیر آن حضرت را به این نسق دید خود را به میان عرّاده و چپر انداخت و خاقان سلیمان شأن نیز بازگشت.
در حین آن گیر و دار لشکری قریب چهار هزار نفر از لشکر اشرار به نظر خاقان فریدون فرّ آمد که راحت خود را به مؤدّای «من نجی برأسه فقد ربح» مغتنم شمرده خود را از طعن و ضرب سیف و سنان و طعن طاغیان معاف داشته است. بعد از تحقیق و تفتیش ظاهر شد که خلیل سلطان است. حضرت اعلی دو نوبت کس به طلب او فرستادند اجابت نکرد. بعد از تکرار پیغام به طرفی رفت و نامردی خلیل سلطان ضرب المثل گردید.
بعد از واقعه چالدران نوبتی [166 الف] حضرت اعلی در یکی از میادین چوگان هلال مثال بر سر دست گرفته با امرای عظیم الشأن به چوگان

باختن و گوی زدن مشغول بودند و یکی از قورچیان کور سلیمان مشهور، در نواحی سهند سپهر مانند

---

(1). اصل: معلوج (تصحیح بر اساس خلاصة التواریخ).
(2). یك کلمه ناخوانا.
(3). کلمه‌ای سیاه شده است.
(4). اصل: صوبت.

ایستاده بود معامله جنگ چالدران به خاطر همایون رسیده آهی برآورد. کور سلیمان نزدیك رفته گفت عموم ما بندگان را زندگی حرام باد که مطلب در خاطر مرشد کامل مبهم باشد و موجب دلگیری آن حضرت تواند بود.
حضرت اعلی فرمود که نامردی خلیل سلطان ذو القدر به خاطرم رسیده، [از] این معنی خاطرم مشوش گشت. کور سلیمان استدعای حکم قتل او را به اسم خود نمود. در سه روز به شیراز رفت. در هنگامی که خلیل سلطان مجلس شرابی آراسته داشت وارد گردید و به سرگوشه «1» با وی گفت که حسب الامر الاعلی مأمورم که در ازای واقعه چالدران ترا دوازده چوب زده مراجعت کنم. چون در حضور مردم موجب کسر حرمت تو بود خواستم که در خلوتی وقوع یابد.
خلیل سلطان از اندیشه آمدن او فارغ شده به خلوتی رفتند. کور سلیمان رقم اشرف را به وی داد. چون خلیل سلطان به رقم مشغول شد گردنش را زده سرش را گرفته بیرون آورد و ایشیك آقاسی خلیل سلطان را به جای او نیابة تعیین نمود. سه روز دیگر در راه بود تا سر خلیل سلطان را روز ششم که باز چوگان بازی بود آورده در سم سمند شاه دین پناه افکند و به عواطف شاهانه اختصاص یافت.
چون این مختصر را حوصله تذکار غزوات آن سرور بکلی نبود «2» به اموری که در حدود فارس و عراق روی داده اکتفا نمود.
آورده‌اند که با وجود اشتغال عظیمه سلطنت گاهی به نظم اشعار ترکی و فارسی میل می‌فرموده‌اند و «خطائی» تخلّص همایون بوده. این بیت چون گوهر شاهوار از لجه طبع گوهربار آن حضرت است:
بیستون ناله زارم چو شنید «3» از جا شدکرد فریاد که فرهاد دگر پیدا شد
چون در شهور سنه احدی و عشرین [و] تسع مائه شاهباز بلند پرواز روح کثیر الفتوحش عزم نشیمن قدس فرمود شعرا تاریخها ادا نمودند «از جهان رفت و ظلّ شدش تاریخ». [166 ب] «سایه تاریخ آفتاب شده».
از آن حضرت چهار پسر والاگهر تخلّف نمودند: اعلی حضرت خاقان جنّت

---

(1). کذا، به معنی «درگوشی».

(2). اصل: بود.
(3). اصل: بلند.
رياض الفردوس خانى، ص: 404
مكان كه در عهد خاقان سليمان شأن وليعهد بود، سام ميرزا، بهرام ميرزا، القاسب «1» ميرزا.
و طول ممالك محروسه از حلب و ديار بكر بود تا سمرقند و از قندهار تا باب الابواب.

در شهور ثلثين [و] تسع مائه سرير بى‌نظير شهنشاهى و اورنگ پادشاهى به فرّ ذات ميمنت سمات اعلى حضرت خاقان جنت مكان- انار اللّه برهانه- مزيّن و محلّى «2» گشت و جهان بوقلمون را حلّه بهجت طراز سعادت ارزانى داشت.

متوج بالمعالى فوق مامتبه‌و فى الراى ضيغم فى صورة القمر

زمين با پايه تختش نگويد خاك را ساكن‌جهان با گوشه تاجش نگويد چرخ را والا در اوايل جلوس ميمنت مأنوس ابراهيم سلطان موصلّو نبيره صوفى خليل تركمان حاكم دار السلام بغداد بود. نوبتى بنابر شدّت حرارت هواى بغداد به ييلاق ماهى دشت رفته مدتى در آنجا رحل اقامت افكنده بود.

ذو الفقار بيك، ولد تيمور سلطان، حاكم كلهر كه نسبت عمه‌زادگى با وى داشت با دويست سيصد نفر به عزم رزم ابراهيم سلطان و تسخير دار السلام بغداد سوار مراكب جرائت و جلادت گشته على الغفله بر سر وى تاختن آورده چون به غير از خدمه كسى از قشون با ابراهيم سلطان نبود وى را به قتل رسانيد و به دار السلام بغداد رفته رقم اختصاص بر عراق عرب كشيد.

و همچنين علاء الدوله سلطان والى دزفول پاى بندگى از جاده ادب فراتر نهاده سالك طريق بغى و طغيان گرديد. چون خبر به مسامع خاقان بحر و برّ رسيد در شهور سنه خمس [و] ثلثين [و] تسع مائه رايات احتشام و احتشاد روانه دار السلام

---

(1). در مآخذ معمولا القاص آمده است.

(2). اصل: مجلى.

بغداد گشت و مبارزان نامدار و صوفيان ظفر شعار بغداد را چون فصّ خاتم احاطه نمودند.

بعد از سه روز كه ذو الفقار با عساكر خلف دودمان حيدر كرّار قلعه‌دارى كرد دانست كه كار به تعاقب وى را سرانجامى نخواهد بود. سيلاب خوف و رعب خرابه وجودش را به تاراج برد و على [167 الف] بيك و احمد بيك برادرانش بنابر ملاحظه عواقب امور نيم‌شب بر بالين آن مدبر رفته سرش از ملك بدن برداشتند و روز ديگر سرش را به نظر اشرف برده مورد عنايات گرديدند و برخى مفسدين ملازمش از بيم شعله غضب خاقان مرتضوى نسب اسپ در دجله انداخته غريق كام نهنگ اجل گرديدند.

گفتار در بیان فتح بغداد و نهضت حضرت اعلی به خرم‌آباد

بعد از فتح بغداد حضرت خاقان جنت مکان روانه دزفول گردیدند. چون فضای خرم‌آباد مطرح رایات جاه و جلال گردید امیر جهانگیر والی لرستان به اردوی کیهان پوی آمده سعادت تقبیل رکاب همایون دریافت و به عنایات «1» بی‌کران شاهانه ممتاز گردید. لکن بعد از مدّتی بنابر بی‌اعتدالی در سنه تسع [و] اربعین [و] تسع مائه به دست عبد اللّه خان حاکم همدان مقتول شد.
آن‌گاه چون اردوی همایون پرتو وصول به نواحی دزفول انداخت علاء الدوله از دزفول فرار نموده به بغداد رفت. حضرت اعلی خاقانی داخل دزفول گردیدند. در خلال این احوال سید بدران «2» [از] مشعشعین به تقبیل عتبه اسمی سرفراز گردیده مصدر عواطف گشته به ایالت حویزه کماکان معزز گشت. آن‌گاه ابراهیم خان ذو القدر به قلع و قمع متمرّدین آن حدود تعیین [شد] و رایات ظفر آیات متوجّه قزوین گردید.

مورخين روايت كرده‌اند كه از بدو جلوس همايون تا سى سال رايات جاه و

---

(1). اصل: غايات.

(2). در جداول زامباور: بردان.

جلال از دولتخانه قزوين حركت نفرمود و سلاطين معموره بلاد عالم چون همايون پادشاه بن بابر بن عمر شيخ بن سلطان ابو سعيد گوركان و سلطان بايزيد بن سلطان سليمان خواندگار روم به درگاه سلاطين پناه كه در محاذات علو شأنش چرخ اسمى را معارضه اعتلا ممتنع بود التجا نمودند و به اعتضاد دولت و امداد اعيان سلطنت قاهره به اقصى مراتب مراد و مرام خود فايز گرديدند.

و مدت پنجاه و سه سال به استقلال پادشاهى و جهاندارى خلاصه ارباع «1» عالم نموده و در اواسط بهار دولت از جميع ملاهى و مناهى توبه فرمودند كه «تَوْبَةً نَصُوحاً» تاريخ گشته و در آن دريافت توفيق، قرب پانصد تومان ترياق فاروق را [167 ب] به جهت شبهه شراب در آب ريختند، و مسخرگان و هزّالان و معركه‌گيران از امورى كه حسب الشرع ممنوع بود ترك نمودند.

و نواب سام ميرزا را از هرات طلب فرموده نواب سكندر شأن را به هرات فرستادند. چون نواب سكندر شأن را ضعف بصر طارى شده بود و بى‌دماغى از اين ممرّ دست داده فى ما بين شاه قلى سلطان لله و نواب سكندر شأن باده رنجشى به هم رسيده عرايض شكوه آميز به درگاه والا مى‌فرستادند. بنابرين مقرر شد كه نواب سكندر شأن [را] شيراز و خلف ارجمندش نواب گيتى ستان فردوس مكان را به هرات فرستادند. بعد از مدتى بنابر اختلاط اسماعيل ميرزا با جهّال قزلباش اسماعيل ميرزا را به هرات فرستاد و مقرر شد كه محمد خان تكلو شرف الدين اوغلى به دستور، لله آن جناب باشد. چون اسماعيل ميرزا در آنجا نيز سالك طريق بى‌پروايى شد وى را طلب داشته به قلعه قهقهه فرستاد تا در شهور سنه اربع و ثمانين [و] تسع مائه به دار بقا خراميد.

آورده‌اند كه مكررا خوارق عادات [از] آن سرور به ظهور مى‌رسيد. از جمله روزى با سلطان حسين ميرزا خلف امجد نواب سكندر شأن فرمودند كه امروز خبر خوشى از جانب هرات مى‌آيد و مولود عاقبت محمود به عرصه وجود خواهد آمد كه چراغ اين «2» دودمان باشد. در همان روز چاپار آمده خبر ولادت با سعادت شاه گيتى ستان را آورد. خاقان جنت مكان

فرمودند:
عباس علی است شاه غازی‌سردفتر لشکر حجازی

---

(1). اصل: از باغ.
(2). اصل: ایمن.
ریاض الفردوس خانی، ص: 407
و تاریخ جلوس خود را چنین فرموده بودند که:
شرف بندگی شاه نجف‌یافته چون ز بدایت طهماسب
گشته تاریخ شهنشاهی اوبنده شاه ولایت طهماسب

ذکر جلوس اسماعیل میرزا و بعض وقایع سانحه که در آن وقت وقوع یافت

بعد از نواب خاقان جنت مکان اسماعیل میرزا بر سریر جهانبانی جلوس نمود. تفصیل این مقال علی سبیل الاجمال آن که چون قضیه هایله سلطان حیدر میرزا وقوع یافت حیدر سلطان جاپوق از قزوین به طلب اسماعیل میرزا رفت. چون میرزا از مقدمه خبر یافت تا سه روز در پای قلعه توقف [168 الف] نموده آن‌گاه به اردبیل رفته امارت جدّ امجد نموده از آنجا روانه قزوین گردید تا در چمن زنجان میرزا سلطان ابراهیم و میرزا سلیمان ناظر «1» و اهل خدمت خاقان جنت مکان رسیده خیام نصرت انجام از حرم و دیوانخانه و بیوت و سایر اسباب سلطنت بردند و سرادقات عظمت آیات افراشتند و روز دیگر سوار گشته چتر فلك فرسای بر بالای سرش داشته داخل دولت خانه شد و ابراهیم میرزا تخت [را] پای بوس کرد.

میرزا وی را در برکشیده کمال مهربانی نمود و خطاب برادر کرده انیس و جلیس فرمود و پیرمحمد خان از گیلان با امامقلی میرزا آمده شرف ملازمت دریافت و پیرمحمد خان در گیلان به دوستی اسماعیل میرزا متّهم بود. بالجمله میرزا، امامقلی میرزا را در برگرفته تفقدات نمود. لیکن به جهت ساعت دخول بلد واقع نشد.

بعد از چند روز حسینقلی خلفا را که حکم او ثانی حکم همایون بود قورچی باشی مهد مقدس نموده و فرمود که اگر صوفی ماست امروز بیرون رود. خلفا طوعا او کرها از شهر بیرون رفت. شخصی متعاقب وی رفته در دامغان هر دو چشمش را میل کشیده و به واسطه دوستی حیدر میرزا جمعی از خوانین و اکابر استاجلو به قتل آمد [ند] و خلایق از اطراف و اقطار عالم آمدند و به حدّی ازدحام خلایق روی داد که در بازار و کوچه‌های قزوین مجال تردّد نبود.

---

(1). اصل: باظر.

و در قزوین عمارات عالیه به جهت بیوتات و دیوان خانه بنا فرمود و اساس طمطراق پادشاهی به نحوی پیش گرفت که از عهد سلیمان الی الان نشان نداده بودند و قیصر و خاقان را کمترین ملازمان می‌شمرد و با وصف آن که خوانین سرحدها و ثغور همگی در پایه سریر خلافت بودند و سرحدها خالی بود از صیت سطوت و شوکت وی گرگ، بره از هیچ گله نبرد و خلایق را به روز موعود دیوان که بعد از جلوس خواهد بود وعده می‌نمود.

چون نعش حضرت خاقان جنت مکان را هنوز روانه مشهد مقدس نکرده

بودند فرمود تا نعش را از دولت خانه بیرون آورده در گنبد مقبره امامزاده حسین امانت گذاشتند. آن‌گاه در مزار کثیر الانوار مزبور فرمود [168 ب] تا سایبانها و شادروانهای عظمت برافراشته فروش ملوّن مذهّب افکندند و دوازده هزار طبق حلاوه و دوازده هزار لنگری طعام کشیده به فقرا و ارباب احتیاج دادند.

آن‌گاه روز معهود جلوس در چهل ستون جشن عظیم فرموده در هفتم جمیدی الاولی شهزادگان ذی شأن و امرای رفعت مکان و سادات عظام و اهالی کرام جمعیت کرده میرزا با شکوه تمام بر سریر شاهی جلوس فرموده و اول شهزادگان و سادات پای‌بوس کردند.

دیگر امرا و عظما به تقبیل سرافرازی یافتند و ایلچیان نظام شاه و ابراهیم خان والی لار و میرزا خان والی مازندران و عیسی خان ولد لوند خان و لوارصاب «1» گرجی و سید سجّاد والی عربستان و ایلچیان فرنگ پیشکشها گذرانیدند.

پس چون امور خلایق معوّق بود مقرّر داشت که سلطان ابراهیم میرزا به اتّفاق محمدی خان تخماق و میرزا علی سلطان قاجار و میرزا شکر اللّه در دیوان عدالت پناه نشسته فیصل مهمّات نمایند و خود بر عنوان فرامین می‌نوشت که «هو العادل» و در نظم اشعار «عادل» تخلص می‌کرد.

آن‌گاه منصب صدارت ممالك محروسه را به میرزا مخدوم شریف داد و بعد از چند روز شش نفر از شهزادگان را به قتل رسانید و ایالت گنجه و قراباغ را به سکز سلطان زیاد اوغلی داد و مسرّعی به سیستان فرستاد و بدیع الزمان میرزای ولد بهرام میرزا را به قتل رسانید و سلطان احمد میرزا و امامقلی میرزا را در میدان قزوین به

---

(1). اصل: لور صاحب.

قتل رسانید و کردستان را به سولاغ حسن «1» تکلو و مشهد مقدس را به مرتضی قلی خان پرناك و هرات را به علیقلی خان شاملو داد و چون مردم از وزارت میرزا شکر اللّه راضی نبودند وزارت را از او گرفته به میرزا سلمان داد.

روزی در باب طعن عایشه شبهه به خاطرش رسید که چرا مردم زوجه مطهره رسول را دشنام می‌دهند. میرزا مخدوم جوابی بر طبق رضای میرزا گفت. بدین جهت مردم گمان تسنّن به وی بردند. پس از بلغار خلیفه پرسید که اگر شخصی حرم ترا دشنام دهد تو را خوش می‌آید؟ [169 الف] بلغار خلیفه گفت ما لعن می‌نماییم، دشنام نمی‌دهیم. میرزا گفت تو مرد ترکی، اینها را چه می‌دانی. بلغار گفت میرمخدوم سنّی در حضور سلطان ابراهیم میرزا مکرّر این بحث را کرده و ملزم شده است. میرزا فرمود تا

بلغار خليفه را چندان زدند كه به مردن رسيد و منصب او را به دده خلفا مفوّض گردانيد و مذهب سنّى علانيه شد و از سطوت وى شيعيان را مجال گفتگو نبود.
روزى زرگر باشى آمده پرسيد كه در سكه جديد چه نقش كنيم. ميرزا فرموده كه زر به دست خلاف مذهب و قصاب مى‌رود. اگر گويم نقش كلمه طيّبه خوب نيست خواهند گفت كه سنّى است. به واسطه «على ولى اللّه» چنين مى‌گويد. آخر مقرّر فرمود كه بر يك جانب نام او و برطرف ديگر نقش كنند كه:
ز مشرق تا به مغرب گر امام استعلى و آل او ما را تمام است آن‌گاه فرمود كه نعش حضرت خاقان جنت مكان را به مشهد مقدس بردند و مرتضى قلى خان پرناك بعد از دفن نعش به هرات رفته شاه گيتى ستان [را] كه هفت ساله و در هرات بود به قتل آورد، و همچنين فرمود كه ولى خان سلطان قلخانچى «2» اوغلى به شيراز رفته نواب سكندر شأن را مقتول گرداند.
در خلال اين احوال ذوذنابه در برج قوس مرئى گشت. چون ميرزا در اكثر علوم سيّما نجوم مهارتى داشت از مشاهده اين حالت اندوهگين گشت، چرا كه به طالع جوزا متولّد گشته بود و هرگاه مولود به طالع جوزا باشد وتد برج قوس است. تا

---

(1). خلاصة التواريخ: حسين.
(2). اصل: قليخانچى.

آن كه شبى در وثاق حلواچى اوغلى خوابيده بود. صبحى بيرون نيامد و تا چاشت در از اندرون مسدود بود. امرا حكيم كوچك را كه گستاخ بود فرستادند تا حلواچى را صدا زد. حلواچى گفت مرا قدرت حركت نيست، شما در را باز كنيد. چون در را به هر حيله كه بود گشودند ميرزا اندك رمقى داشت و حلواچى تقرير نمود كه شب بر بالاى طعام فلونيا خورد و به من هم داد و سر حقّه بر هم خورده بود. مهر را به ميرزا نمودم التفاتى نكرد. بعد از لمحه‌اى كه بيدار شدم نيمه اسفل بدنم بى‌حسّ شده و ميرزا در حالت احتضار بود. بالجمله به غسل و تكفين وى [169 ب] مشغول گشتند.
آن‌گاه در باب تعيين پادشاه غوغا بلند گشته نزديك به آن شد كه خونها در معرض اراقت آيد. ولى خان سلطان گفت جاى پدر از پسر است. شاه شجاع پسر ميرزا [را] پادشاه بايد كرد و ديگر امرا گفتند طفل قابل پادشاهى نيست. نواب سكندر شأن را از شيراز بايد آورد. قزلباش از اطراف آواز برآوردند كه پادشاه ما سلطان محمد است. آن‌گاه آراى امرا

به این قرار گرفته، در همان وقت سلطان حسین بیك والد علیقلی خان شاملو را به هرات فرستادند که آسیب به ذات اقدس نواب گیتی ستان نرساند و همچنین عریضه به خدمت نواب سکندر شأن مصحوب علی خان بیك ترکمان فرستادند و روز جمعه ذیحجه اودئیل آن حضرت وارد قزوین گشتند و استقبال عجیبی اتفاق افتاد و نواب سکندر شأن میرزا سلمان «1» را من حیث الاستقلال و الانفراد به وزارت اعظم تعیین فرمود.

از دربند باب الابواب تا قندهار حکومت بلاد و امصار را به قبضه اهتمام صوفیان و یکرنگان دادند و ابواب احسان بر روی مردمان گشوده، داد و دهش را به سرحدّ افراط و نکوهش رسانید و هیچ روزی نمی‌گذشت که بیست سی خلعت به مردم عنایت نفرمایند. از جمله انعاماتی که در آن وقت به مردم داده بود هفت هزار تومان بود که به امیر خان داد و همه روزه صندوقی زر به مجلس آورده دامن دامن به غازیان و غیر ذلك انعام می‌فرمود. تا در کمتر زمانی خزانه خالی شده خرابه گردید و ابواب ارتشاء و منافعات بر عمّال و نویسندگان مفتوح گشت و ازین جهات وهن عظیم به قواعد دولت راه یافت.

---

(1). اصل: سلیمان.

تا در سنه ست و تسعین و تسع مائه قضیه هایله نواب جهانبانی سلطان حمزه میرزا روی داد و نواب سکندر شأن افسرده خاطر گردیدند و دشمنان از اطراف دست تطاول گشودند.

بعد از تفويض وليعهدى به ابو طالب ميرزا، يوسف خان ولد قلى بيك، قورچى [170 الف] باشى از ابرقوه به يزد آمده به اتفاق محمد خليفه افشار- داروغه آنجا- يزد را متصرّف گشته تصرفات در اموال شاهى نمود، و بعد از دفع غايله تكلّو و تركمان كه يوسف خان گرفتار و محبوس گرديده بود ولى خان حاكم كرمان به اتفاق بكتاش ولدش به دار العباده يزد آمده يوسف خان را از حبس بيرون آورد.

چون خبر واقعه هايله نواب جهانبانى به گوش يوسف خان رسيد به مرافقت بكتاش به ابرقوه رفت و بكتاش نام خانه است «1» بر خود گذاشته ولى خان به كرمان رفت. بكتاش به صلاح ميرميران كسان به خدمت نواب گيتى ستان مرشد قلى خان كه در خراسان بودند فرستاد. خود را در سلك بندگان آن حضرت انخراط داد و امراى ارشلو و افشار اصفهان نيز در اين معنى با وى موافقت كردند و با ابو طالب ميرزائيان آغاز لجاج و عناد نمودند.

و افشار كوه‌گيلويه نيز فرق مختلفه شده هر يك اختيار اميرى نمودند و همچنين طايفه ذو القدر فارس كه قبل از آن با على خان حاكم خود سالك طريق عصيان گرديده بودند در اين وقت نيز آغاز ستيز كرده به خودسر مرتكب امور خلاف رضاى وى گرديدند.

در همان وقت على خان به خدمت ابو طالب ميرزا رفته در قزوين [به] سعادت پاى بوس نواب سكندر شأن و ميرزا سرافرازى يافت و مجددا حكومت فارس به وى تفويض يافت. ارقام مطاعه در باب اطاعت آقايان ذو القدر گذرانيده روانه فارس گشت. چون آقايان ذو القدر خبر رفتن شنيدند مهدى قلى بيك شادى

---

(1). كذا. عبارت مغشوش است و افتادگى دارد.

بيكلو را به اغواى ميرزا سلمان كه منتظر الوزاره بود، بر خود حاكم ساخته مهدى قلى خان گفتند و اسباب و يراق على خان را كه در فارس بود، متصرّف شدند.

چون على خان با دويست نفر [به] كوتل پايين رسيد متوقع استقبال آقايان بود. بعد از سه روز ظاهر شد كه آقايان به حرب وى بيرون آمدند. على خان نيز صفّ قتال برآراسته از طرفين به استعمال اسلحه پرداخته جمعى كثير هدف تيغ و تير گرديدند. [170 ب] چون مردم على خان اندك مايه

بودند هزیمت گشته و ذو القدران تا قصر زرد او را تعاقب نموده بگرفتند و به شیراز برده در میدان سعادت به اقبح وجوه به قتل رسانیدند.

ذكر انتشار فتنه در ميان قزلباش و غيرهم

چون اين خبر به جماعت ابو طالب ميرزائيان [و] ديگر [كسان] رسيد ايشان نيز در مخالفت اقتدا به آن گروه نموده «عباسى» شدند. لكن مهدى قلى خان و ذو القدران فارس با طرفين مسامحه مى‌نمودند. چون خبر قرب موكب خورشيد تزيين [را] به قزوين شنيدند ريش سفيدان ذو القدر به قزوين رفته در باب قتل على خان به معاذير نادلپذير تمسك نموده به شرط استقرار حكومت مهدى قلى خان مبلغى به صيغه [ترخان] «1» پذيرفتند. ميرزا محمد وزير از اين معنى ابا نموده گفت عجز فروشى لايق شأن سلطنت نيست و ايالت شيراز به شاه على خليفه دارابجردى و حكومت دارابجرد را به طهماسب قلى سلطان ولد على خان ذو القدر مقرر شد.
اگر چه ايشان به شيراز نرفتند ليكن اين نتيجه داد كه «عباسيان» شعار خود را آشكارا كردند و هرج و مرج روى داد، و در آذربايجان نيز خلاف فرمان پيش گرفتند و وهن تمام به قواعد دولت راه يافت.

چون رفته‌رفته مواد فتنه و استبداد قزلباش در هیجان آمد نواب سکندر شأن

(1). کلمه قدری سیاه شده است و به حدس چنین خوانده شد.

کس به طلب شاه گیتی‌ستان به هرات فرستاد و به تاریخ سنه خمس و تسعین و تسع مائه مطابق تنگوزئیل آفتاب جهانتاب اقبال شاه گیتی‌ستان از مشرق خراسان طلوع نمود، سایه چتر زرنگار بر بلده قزوین افکنده و خاقان سکندر شأن به ملاقات قرة العین مسرور گشته در همان روز تاج وهّاج از سر برداشته بر فرق فرقدسای گذاشتند و امرا و ارکان را فرمودند تا به اسم سلطنت بر آن حضرت سلام کردند.

آن‌گاه مرشد قلی خان کس نزد اسماعیل قلی خان و علیقلی خان و محمدی بيك سارو [سو] لاغ «1» فرستاد که اگر امشب به دولت [171 الف] خانه آمده پای بوس کنید اولی است. ایشان حمل بر دوستی نموده داخل دولت‌خانه شدند. بعد از لمحه‌ای مرشد قلی خان به بالاخانه رفته و امرا را طلب نموده و گفت چون نواب اشرف از راه رسیده استراحت کرده‌اند شما امشب همین جا توقف نمایید. بهتر است فردا پای‌بوس وقوع یابد. ایشان طوعا او کرها راضی شدند. مرشد قلی خان به پایین آمد.

صبحی کس فرستاد تا یراق را از خوانین گرفتند و آثار حبس ظاهر گشت.

آن‌گاه چهل ستون را به فروش ملوّن مذهّب آراسته مسند شاهی را آماده ساختند و نواب سکندر شأن دست شاه گیتی‌ستان را گرفته بر سریر سلطنت بنشانید و خود با ابو طالب میرزا در موضع غیر معهود جلوس نمودند و عموم صوفیان و قزلباش صف بر صف بایستادند. فرمان شاهی به نفاذ پیوست که امرای ابو طالب میرزایی را احضار نمایند. آن‌گاه ایشان را به خون برادر نامور مؤاخذه نموده از صوفیان و خلفا تصدیق خواست.

همگی فتوی دادند. پس هر کدام را به محاذی چهل ستون می‌آوردند. قریب پانصد شمشیر براخته ایشان می‌رسید تا به ترتیب اولا اسماعیل قلی خان، دیگر علیقلی خان و محمدی بيك سارو [سو] لاغ به قتل آمدند.

در این حالت احمد سلطان آسایش اوغلی با وصف اینکه قصد کشتن او نبود، خنجری از ساق موزه کشیده دو نفر را زخمی کرد تا کشته شد و اموال و اسباب ایشان به جهت سرکار خاصه شریفه مضبوط گردید، و کار جمعی دیگر از امرا و وزرا به ترجمان «2» فیصل یافت.

(1). تصحيح بر اساس عالم آراى عباسى.
(2). اين اصطلاح نه بار در عالم‌آراى عباسى آمده و نوعى جريمه و مجازات بوده است.

چون خاطر خورشيد مظاهر از اين امور فارغ گشت متوجّه امور ملكى و مالى شده و در اندك زمانى زخمها كه از ناخن نفاق امرا در سد عالى اركان دولت شده بود تدارك و تعمير پذيرفته، آب رفته به جويبار دولت آمده، عالم بوقلمون حلّه يكرنگى و طراز سعادت يافت. از رشحات سحاب افضالش بساتين آمال جهانيان خرم و ريّان، و به هبوب نسايم صباى اقبالش غنچه مرام انام زمان متبسّم و خندان گشت و نواب سكندر شأن به عبادت [قادر] منان مشغول گرديد. در شهور سنه اربع و الف سوء المزاجى [171 ب] بر ملك وجود وهّاج راه يافته در دولت خانه قزوين روح كثير الفتوحش به رياض فردوس برين شتافت.

چمن اول از روضه یازدهم در بیان خروج قلندر در کوه‌گیلویه

اشاره

چهره‌گشایان صور اخبار، مرقوم خامه غرایب نگار گردانیده‌اند که مطابق سنه خمس و تسعین و تسع مائه شخص قلندری که اندك مشباهتی به اسماعیل میرزا داشت و مانند اسماعیل میرزا دو دندان پیش که ثنایا گویند نداشت، یا بنابر توافق حلیه خود کنده بود به کوه‌گیلویه رفته لران صحرائی و کوهستانی آنجا را به انواع خدعه و حیل برتافته به فنون لطایف و تدابیر ایشان را فریفته مذکور می‌ساخت که اسماعیل میرزا منم و معاندان با من غدر نموده، شبی که در خانه حلواچی اوغلی بستر افروز خواب گردیده بودم اصحاب نفاق و شقاق در آن شب به قصد من کمر اتفاق بر میان بسته بودند یکی از نیکوخواهان من مرا از کید اعادی آگاه ساخت.
لاجرم به مؤدّای «الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین» در اندیشه گریختن بودم.
چون ارباب نفاق داخل خانه شدند من پنجره را شکسته به در رفتم و رخوت لازم سلطنت را به کسوت درویشی مبادله نمودم. آن جماعت غلامی را که در پای سریر من خوابیده بود خفه کرده آوازه وفات من در انداختند.
و با این حال مدتی در زوایا و خبایا معسور و مقل الحال به سر می‌بردم و دل مصابرت گزین را تسلی می‌داشتم تا اعادی من همگی به مقتضای «لا یَحِیقُ الْمَکْرُ السَّیِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ» یك یك به جزای افعال ذمیمه و کیفر اعمال شنیعه خود گرفتار گردیدند. دانستم که هنگام ظهور و خروج است. خاطرم از ممرّ آن زمره خصوم
ریاض الفردوس خانی، ص: 415
غشوم مطمئن شده بیرون آمدم و عن‌قریب به عون «قَرِیبٌ مُجِیبٌ» هواخواهان و صوفیان من جمعیّت نموده انتقام از مابقی خواهم گرفت و چنین و چنان خواهم کرد.
مردم واقعه جوی هنگام طلب بر وی ازدحام نمودند. قلندر نیز طعامها و حلویات رنگارنگ به کار برده، [به] انواع لبوبات و بنگ و مفرّحات میل می‌نمود و اغذیه بنگیانه به خورد ایشان «1» می‌داد و هنگام طلوع نشأه بنگ سخنان رنگارنگ می‌گفت و تبعه [172 الف] و لحقه خود را به مواعید سرشار دور از کار امیدوار می‌گردانید و آن جماعت اقاویل خیالیه او را در موازین اعتنا و اعتبار وزنی نهاده حضار مجالس نادانی و شولان و لران کوهستانی اسم سلطنت و جهانبانی بر وی اطلاق می‌کردند. تا کارش به آن منجر شد که از لر بزرگ و کوچك مردم بسیار بر وی ازدحام نمودند و دختران ماه پیکر و پسران خورشید منظر جهت آن بد اختر می‌آوردند و خود

را در آوردن اینها و سایر نذورات مثوب و مأجور می‌دانستند، از این غافل که «چراغ کذب را نبود فروغی». گویا لسان الغیب عالم سخن طرازی، خواجه حافظ شیرازی، در باب او فرمود:

نه هر که چهره برافروخت دلبری داندنه هر که آینه سازد سکندری داند

هزار نکته باریك‌تر ز مو اینجاست‌نه هر که سر بتراشد قلندری داند

بعد از مدتى كه قلندر رواج كار خود را ديده، به وفور خيل و حشم و طبل و علم و كثرت اموال و خدم مغرور گرديد جشن عظيم منعقد گردانيده به آيين سلاطين جلوس نمود و اساس سلطنت از اوانى و ظروف زرين و سيمين و فروش و سراپرده‌هاى ثمين مرتّب داشت و ارباب مناصب تعيين فرمود. از جمله قايد «2» غريب شاه ملاسى را «اژدها سلطان» و مدبر ديگر را «زهر مار سلطان» لقب داد و يكى را مسمى به «ديو سلطان» نمود.
و صادرين و واردين كه مى‌آمدند، پاى بوس و زمين بوس مى‌كردند هر يك

---

(1). اصل: توان.
(2). قايد از عناوينى است كه در قسمتهايى از فارس به رؤساى ايل گفته مى‌شد.

على قدر تباين درجاتهم به عنايات «قلندرانه» فايض مى‌گرديدند و همچنين نقاره‌خانه «1» عظيم مرتب گردانيده، رفته‌رفته از الوار و زنگنه و شولان و اكراد جوانكى و بندانى قريب بيست هزار نفر بر سرش ازدحام نمودند. حصار دهدشت را محاصره نموده، بعد از مدتى كه كار بر محصوران دشوار نمود بگرفت.
در آن وقت رايات جاه و جلال در آذربايجان بود. خليل خان حاكم كوه‌گيلويه نيز در ملازمت ركاب ظفر انتساب بود. رستم افشار كه به امر نيابت قيام داشت حقيقت خروج قلندر را به پايه سرير اعلى عرض نمود و خود [172 ب] لشكر مستعد از ايل افشار برداشته به دهدشت آمد. اركان دولت قلندر احضار قشون خود نموده زمره الوار در برابر افشار تعبيه لشكر نموده رزم عظيم وقوع يافته، افشار از الوار شكست فاحش يافتند و اموال و غنايم نامحصور به دست لشكر قلندر آمد و جمعى كثير از رجال و نسوان اسير سرپنجه تقدير شده به نظر قلندر [بد] منظر آوردند. قلندر چند نفر را پسنديده مابقى را به عساكر بخشيد.

بعد از وقوع اين فتوحات چون رايات كشورستان در بلاد شروان «2» بود، امرا و حكّام اين محال بنابر مصلحت دولت بى‌زوال امتثال فرمان قلندر نموده پيشكش به جهت وى ارسال مى‌داشتند. چون قلندر مزبور در امور سلطنت دربت و مهارتى نداشت و جوهر احتشاد و استعدادش عارضى بود در مزيد سلطنت و اقتدار خود نتوانست كوشيد و به همان قدر ملك [كه] به دست آورده بود بسنده «3» داشته به كاهلى و كسالت و تن‌پرورى كوشيده سور و سرور و عيش و حضور چند روزه را مغتنم شمرد.

خوش بود مدت وصل تو چه بسيار، چه كم‌سلطنت گر همه يك لحظه بود مغتنم است و گاه‌گاه امور ناستوده كه شيوه اجلاف بل سنت سيئه اجداد و اسلاف او بود در سرّا و ضرّا از او ناشى مى‌گرديد و اراذل «4» و ادانى را در صحبت خود بسيار راه

---

(1). نزديك به ياسوج رو به روى آبادانى چيتاب آباديى به نام نقاره‌خانه قرار دارد كه آنجا را ديده‌ام.

(2). اصل: شيروان.

(3). اصل: بنده.

(4). اصل: ارذال.

مى‌داد و از شرارت جبلى ايشان كه نتيجه به جز خسران نداشت انديشه نمى‌كرد و حكما گفته‌اند «تجنب بمصاحبة الاشرار فان الطباع تنفعل من الطباع و انت لا تدرى.»

مردم از دور و نزديك درباره قلندر بدگمان گشته دو قولى روى داد. در تضاعيف اين حال خبر آمدن خليل خان نيز شيوع يافت. قلندر را اعتماد به لران نمانده به خوزستان رفت كه از سيد بدران «1» مشعشع استمداد نمايد.

ذكر واقعه قتل خليل خان افشار به دست لران نابكار در دره لركوره جوانكى گرمسير

قبل بر اين محرّر گشت كه رستم بيك افشار حقيقت خروج قلندر [173 الف] را به درگاه عرش اشتباه عرض نمود. لاجرم خليل خان به دفع مواد فساد لران حسب الامر الاعلى مرخص گرديده چون به جوانكى رسيد جمعى كثير از الوار جوانكى و بندانى كه از قلندر رخصت منازل خود گرفته بودند جمعيّت كرده اژدها سلطان و زهر مار سلطان و ديو سلطان رأس و رئيس اصحاب ملبّس شده به موضعى كه لر كوره گويند.

و آن كوهى است در كمال رفعت و مناعت كه راه بر كمر كوه است، از يك جانب دو هزار ذراع عمق دارد و از طرف ديگر كوه است و جنگل بى‌شمار كه از تشارك و تشابك اشجار رياح عاصفه را قدرت مرور نيست.

به خليل خان رسيده لران بر مضايق و شواهق جبال مرور نموده احجار صلبيه و صخور گران سنگ انداختن گرفتند و از اطراف و ميان جنگل به انداختن تير و تفنگ قيام داشتند. و سران «2» افشار چندان جاى نمى‌يافتند كه حركت نمايند.

در آن حالت از شست رامى سهام تقدير تيرى مانند «فعل ما لم يسم فاعله» بر موضع هلاك خليل خان آمده از پاى در افتاد و غازيان افشار حركت المذبوحى مى‌كردند تا بعضى كشته و برخى خسته به در رفتند و اموال و اسباب و دواب خليل خان عرصه نهب و تاراج گشت و اين معنى مزيد جرأت و جلادت آن طايفه بدنهاد گرديد.

---

(1). در جداول زامباور: بردان.

(2). اصل: و لران خوانده مى‌شود، شايد سران باشد.

بقية السيف افشار، محمود بيك ولد خليل خان را بر خود امير ساخته افشار از اطراف به يكديگر پيوستند و سه نوبت فى ما بين محمود خان و الوار جنگ شد.

در هر يك از آن معارك خلقى كثير از افشار به دار البوار پيوستند تا محمود خان در يكى از آن معارك كشته گرديد. در اين مرتبه قلندر دليرتر شده قلعه دهدشت را تعمير نمود.

ذكر غدر سيد مبارك و كشتن على سلطان افشار

بعد از وفات محمود بيك، على سلطان برادرش كه حسب الامر الاعلى حاكم دزفول بود با قشونى آراسته به دهدشت مى‌آمد. چون به رامهرمز رسيد سيّد مبارك ولد سيد مطلب حاكم دورق آنجا بود، به ديدن سيد مبارك آمد. چون على سلطان مردى صادق العقيده و از رعايت حزم [173 ب] و احتياط غافل بود بعد از فراغ بزم و اغذيه لازم ضيافت، بر فراش استنامت استراحت كرد. سيّد مبارك نامبارك يكى از ارباب شرور را فرستاد تا خواب على سلطان را به خواب عدم منضمّ ساخت و خاك بى‌مروّتى در ديده فتوّت كه در مشعشع موجود نيست پاشيد، و حال اينكه در بادى النظر برقى «1» سيّد مطلّب پدر وى ملازم على سلطان بود. در اين مقدمه آل افشار منصور بكلى مستأصل گرديدند و حقايق امور را معروض گردانيدند.

چون خبر فتنه قلندر و وقوع حركات ناملايم سيّد مبارك به مسامع جلال رسيد اسكندر خان برادرزاده خليل خان را حكومت كوه‌گيلويه داده مقرر فرمودند كه قشونى از سپاه سطوت و موجى از بحار عظمت كه نصرت ازلى در همه حال عنان‌كش عزايم ايشان بود مانند بحر جوشان و رعد خروشان روانه كوه‌گيلويه شده خرمن استبداد طغات و عصات را به آتش قهر سوخته به باد بى‌نيازى متزعزع بگردانند.

---

(1). كذا.

رياض الفردوس خانى، ص: 419

و همچنين مقرّر شد كه امت خان ذو القدر حاكم شيراز قشونى آراسته به جهت كومك همراه نمايد. امت خان قشونى به سركردگى دوراق خليفه ذو القدر همراه نمود.

از اين طرف قلندر خاطر از ممر سرب و باروت و استحكام قلعه جمع كرده فارغ البال به عيش و انشراح احوال اشتغال داشت. قضا را فصل بهارى بود كه مشاطه اميه چهره نوعروسان رياحين را به سفيداب و گلگونه لاله [و] سمن و ياسمين آراسته و به گلهاى لعلى و شقايق حدايق ذات بهجت پيراسته، زلف تابدار سنبل بر رخسار آبدار گل در مرغوله سازى و بلبلان نواسنج در نغمه طرازى بودند.

شكم بر سرو سودى ابر سيراب‌چراغ برق گشتى شاخ عناب قلندر با خواص خود زهرمار سلطان و اژدها سلطان و غيره در «چمن مجد» كه از متنزّهات دهدشت و در يك فرسخى واقع است ابواب انبساط و نشاط مفتوح داشت.

ز يك سو مطربان ناليده برمل‌ز يك سو بلبلان ناليده بر گل شبى در غايت سرور به روز [174 الف] و روزى در نهايت انتعاش به شب مى‌رسانيدند.

از شخصى صادق القول كه از لفظ حافظ فولاد بهبهانى ناقل بود شنيده شد كه هر صبح قلندر مواجهه مطلع آفتاب جهانتاب ايستاده به طريق عبده شمس عاشق‌وار ادعيه مى‌خواند. روزى در [چمن] مجد به طريق معهود ادعيه مى‌خواند.

ناگاه قرص آفتاب مانند طشت مس سرخى طلوع نمود. قلندر از مشاهده اين حالت مضطرب و سراسيمه شده تسبيحى كه در دست داشت بر زمين زد و امرا و مردم خود را فرمود كه ما به دهدشت مى‌رويم «1». شما متعاقب بياييد و فورا سوار شده به دهدشت رفت.

مقارن سراسيمگى وى قايد غريب شاه ملاسى گفت از افواه شنيده

می‌شود

---

(1). اصل: می‌روم.

ریاض الفردوس خانی، ص: 420

که اسکندر خان افشار می‌آید، چه واقع شده. دو هزار تفنگچی و سه هزار سپاهی در اینجا داریم که در لیالی دیجور، حشم مغرور را بر گلیم سیاه بدوزند. به قلعه‌ای در کوه رویم و به احضار قشون کس به جوانکی و بندانی روانه نماییم. بیست هزار سوار حاضر می‌شود. قلندر در کمال استیحاش گفت غروب آفتاب دولت ما نزدیك رسیده. آن‌گاه که بخت روی در تراجع نماید این قسم امور واقع نیاید و گفته‌اند:

اذا كان الغراب دليل قوم‌سيهديهم «1» طريق الهالكينا مردمش نیز به قلعه رفته به تدارك امور قلعه داری قیام نمودند و قریب عصری اسکندر خان و دوراق خلیفه داخل دهدشت شده حصار دهدشت را مرکزوار احاطه نمودند.

چون روز دیگر سلطان زرافشان آسمان، لوای زرین بر فراز حصار زبرجدین برافراشت و طلیعه سپاه یام را به دفع عساکر ظلام برگماشت و قلندر سیّاح خاوری رنگ زرین جدری «2» را بر روی تنوره قلندری به جلوه درآورد غازیان ذو القدر و افشار که از الوار نابکار داغدار بودند سورن کشیده یورش آوردند و از اطراف نردبانها بر دیوار قلعه نهاده داخل قلعه شدند.

بعد از تفحّص بسیار قلندر پیدا نشد. بالاخره بنّایی [را] که عمارات قلندر ساخته بود نزد اسکندر خان آوردند [گفت] که خانه در زیر زمین [174 ب] ساخته، جمعی رفته قلندر را بیرون آوردند. دوراق خلیفه گفت وی را زنده به درگاه والا باید فرستاد. غازیان افشار غوغا کردند که این مدبر مخرّب دودمان افشار منصور است.

زنده بودن او درست نیست. آن‌گاه بر فراز پشته قلندر را ... «3» کردند و این مصرع تاریخ قتل او که: «با کون دریده شد قلندر 990.» «4»

چون قلندر منكوس بخت منحوس اختر هلاك شد و سر شرير وى را به درگاه گيتى پناه بردند اسكندر خان امرا و تبعه قلندر را به دست آورده جمعى كثير از ايشان

---

(1). اصل: سيدهم.
(2). كذا.
(3). يك كلمه ناخوانا.
(4). تطبيق ندارد.

[را] بكشت و در حكومت كوه‌گيلويه استقلال يافت.
طايفه [اى] از مفسدين افشار بر سر شاهقلى بيك ولد حسن خان جمعيت نموده به هوس حكومت كوه‌گيلويه على الغفله بر سر اسكندر خان تاختن آورده بعد از امتداد مقابله اسكندر خان را به قتل آوردند و شاهقلى بيك را شاهقلى خان گفتند و هرج و مرج در كوه‌گيلويه روى داد. هر كس از ديگرى هراسان زندگانى مى‌كردند.
حسن بيك ولد عبد اللطيف بيك كه از اكابر اولاد افشار منصور بود با شاهقلى خان در مقام خصومت آمده خود را حسن خان ناميد و طايفه [اى] از افشار آقايى وى را پذيرفته و «1» كوه‌گيلويه فى ما بين منغص «2» و منقسم گرديد، تا آن كه در مبادى ابتسام بهار دولت شاه گيتى ستان فردوس مكان، هر دو خان در شيراز تقبيل ركاب ظفر مآب نمودند و اندك روزى دست به خنجر و شمشير برده شاهقلى خان كشته گرديد. امرا و اركان دولت حسن خان را شايسته حكومت دانسته عرض نمودند و حكومت كوه‌گيلويه حسب الامر الاعلى به حسن خان مفوّض گرديد و مدتى حكومت كرده به موت طبيعى درگذشت.

چون امير خان شاملو «3» به حكومت كوه‌گيلويه تعيين شد در شهور سنه خمس و الف ارشلو و افشار كوه‌گيلويه با امير خان سالك طريق عصيان گشته در الكاى رامهرمز ازدحام نمود. ابو الفتح بيك نواده خليل خان را به خانيّت برداشته لشكرى [175 الف] به حرب امير خان آوردند و در ما بين شوشتر و رامهرمز تلاقى فريقين اتفاق افتاد و از طرفين جمعى كثير كشته گرديده با وصف قلت سپاه افشار و كثرت شاملو به مؤدّاى «كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ» افشار بر شاملو ظفر يافت.
مهديقلى خان شاملو حاكم دزفول اراده كومك نمود. سيّد مبارك عرب بنابر آن كه مهديقلى خان حسابى از او نمى‌گرفت سر راه بر او گرفته مهديقلى خان در قلعه [اى] كه در آن نواحى بود محصور گشته از شاملو بردى «4» خان لر استمداد نمود.
شاملو بردى خان لشكر عظيم به امداد وى برد. چون سيّد مبارك حال چنان ديد از

---
(1). اصل: در.
(2). كذا.
(3). اصل: امير شاملو خان.
(4). اصل: ويزدى. همچنين است در صفحه بعد.

راه مصالحه پيش آمده مهديقلى خان نيز با سيّد مبارك صلح نمود. شاملو بردى خان به مقام خود رفت. مهديقلى خان احوالات را به پايه سرير خلافت عرض نمود.

چمن دویم [از روضه یازدهم] در خروج ملّا هدایت آرندی و دفع غایله وی

ذکر آمدن اللّه ویردی خان به قلع و قمع ارباب فساد و طغیان

چون خان عظیم الشأن اللّه ویردی خان جهت دفع مواد استبداد ارباب فتنه و فساد روانه گردید در عرض راه فرمان قهرمان جلال که به قتل عام انام صدور یافته بود رسید. اللّه ویردی خان با شش هزار سوار اولا به رامهرمز رفته سرادق عظمت و شوکت منصوب گردانید و بعد از چند روز ریش سفیدان و سرخیلان را در باغ دولت رامهرمز به ضیافت طلب نموده همگی را به ما حضر هادم اللذات مهمانی فرموده روز دیگر به قتل عام انام ارشلو افشار حکم فرمود و غازیان جلادت شعار حسام ذو الفقار آثار از نیام انتقام برآورده قتلی کردند که زمین از خون دلیران غیرت کان بدخشان گردید.

ز بس کشته، پشت زمین گشت خم‌وز آن سوی دیگر زمین داد نم چون بکلی خاطر خطیر خان از قلع و قمع اشرار فراغت یافت یکی از غلامان دودمان ولایت نشان را به حکومت کوه‌گیلویه تعیین نموده رایات به اعزاز روانه شیراز فرمود.

آمدن بحرين به تصرّف اولياى دولت قاهره

چون در عهود سالفه و ازمنه ماضيه دار المؤمنين بحرين به تصرّف تورانشاه ابن سنقر شاه والى هرموز درآمده بود در ايام سنقر [176 ب] شاه ثانى مطابق سنه اثنى عشر و تسع مائه كه سى و يك سال از زمان خاقان سليمان شأن گذشته بود جماعت فرنگيه پرتگاليه نايب و عمّال والى هرموز را به رشوه و تكلّفات فريفته داخل قلعه هرموز و در كوت ساكن شده، رفته رفته اساس توقف استوار نمودند و بدين جهت در بحرين نيز راه يافته به فنون حيل ريشه در اراضى آن جزيره محكم كردند.

چون فرخشاه والى هرموز متوفى شد ركن الدين مسعود برادر شرف الدين

رياض الفردوس خانى، ص: 425

لطف اللّه وزير هرموز كه در خدمت «1» برادر صاحب اختيار بحرين بود از فرنگيه متوهّم و متوحّش گشته خواست كه معين و ناصرى داشته باشد كس به فارس فرستاده از خواجه معين الدين خويش خود كه وزير خان بود استمداد نمود.

خواجه معين الدين حقيقت واقعه را به عرض خان رسانيد. عروس ملك بحرين را چون لئالى مكنون ملحوظ و منظور خواهش خان گردانيده در معرض همت والا نهمتش جلوه داده گفت بحرين دار المؤمنين است و از حميّت دين مبين «2» و ملت مستبين به غايت و بعيد است كه دار المؤمنين به لوث وجود خسيس فرنگيه و وجود عديم الجور ... «3» و زنّار ملوث باشد.

لاجرم خان تسخير بلاد نجران «4» را وجهه همت خود نمود. حقيقت به پايه سرير خلافت عرض نموده مقرّر داشت كه خواجه معين الدين محمد با فوجى از عساكر و تفنگچيان قدرانداز كه در شب داج خال سياه از رخسار زنگى بردارند روانه بحرين گردند.

و امير يوسف شاه برادر امير كمال الدين محمد يوزباشى برانغار را كه قبل از اين به جهت تمشيت خدمات به فرضات سواحل و بنادر فارس رفته بود مقرر فرمود كه هرگاه خواجه معين الدين را ناصر و معين در كار باشد به مراسم كومك و معاونت قيام و اقدام نمايد.

خواجه مؤيد و منصور مزبور بعد از ركوب سفاين، امير يوسف شاه را مخبر ساخته روانه بحرين گشت. بعد از وصول به بحرين نماز شامى كه ملّاح ضياء و مساء بادب «5» ان نورانى را نازل نموده در بحر قيرگون افق زورق زرين مهر جهانتاب را غريق گردانيد،

نماز شام كز امواج اين نه بحر دولابى‌فرو شد زورق زرين، برآمد طشت

سیمابی [177 الف]
به تغییر وضع داخل بحرین شده در همان شب قریب طلوع صبح که ناخدای چرخ اخضر شراع تباشیر انور بر این زورق مستدیر برافراشت،

---

(1). اصل: از جدست.
(2). اصل: متین.
(3). يك كلمه ناخوانا.
(4). اصل: بحران.
(5). اصل: نساء.

رياض الفردوس خانى، ص: 426 نهنگ صبح چو بر كرد سر ز لجه نيل‌كشيد دست سحر خلعت پلنگ از پيل

متاع مشك شب تيره را رواج نماندزمانه يافت به كافور صبحدم تبديل با رئيس منصور عمزاده خود و فوجى از شجعان عاقل بر منزل حاكم ريخته حاكم را به قتل آوردند و چون طليعه صبح يام بر عساكر ظلام فايق گرديدند فرنگيه در بيداى اين بدايت و غلواى اين غوايت سراسيمه سر از خواب مستى برداشتند و اسلحه و يراقى كه داشتند بر تركيب شوم خود مرتّب گردانيدند و به مدافعه اسلاميان قيام نموده شروع در قتال و جدال كردند.

رفته رفته جنگ به ميان بازار افتاد و شور و شغب بلند گرديد. فرنگيه شروع در آتشبازى نموده نزديك بود كه مقدمه نوعى ديگر شود. در اين حالت امير يوسف شاه با فوجى از دليران آگاه رسيده شكست بر فرنگيان افتاد. اهالى اسلام غلغله تكبير به اوج ايوان بهرام رسانيده مؤدّاى «إِذا أَرادَ اللَّهُ بِقَوْمٍ سُوْءاً فَلا مَرَدَّ لَهُ وَ ما لَهُمْ «1» مِنْ دُونِهِ مِنْ والٍ» در باب فرنگيه جزيره والّ به ظهور پيوست.

درفش فرنگان بى‌دين نگون «2»يكى پس رو و ديگرى سرنگون چون فئه فرنگيه از بندر فنا متوجه بحر عدم گرديدند و از خون آن بى‌دينان مصداق كريمه «مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيانِ» ظاهر گشت، خواجه معين الدين و امير يوسف شاه به جهت عارضه اندك زخمى كه به ايشان رسيده بود چند روز توقف نمودند تا زخمها و قروح مندمل گرديد و فرنگان هرموز مكرّر لشكر فرستاده بى‌نيل مقصود مراجعت نمودند و بحرين به سهولت داخل ممالك محروسه گرديد.

ذکر واقعه ابراهیم خان والی ولایت لار

در خلال این احوال میرزا علاء الملك والی لار که نواب خاقان سکندر شأن او را ابراهیم خان ثانی نام کرده بودند دست جرأت و جلادت از آستین جسارت بیرون [177 ب] آورده مکرر متعرّض متردّدین شده از مال تجّار مبلغهای کرامند تصرّف کرده بود.

---

(1). اصل: باله.

(2). اصل: مکون.

ریاض الفردوس خانی، ص: 427

اللّه ویردی خان نامه‌ها به او ارسال داشته از حرکات ذمیمه ممنوع فرمود و او منزجر و مرتدع نگردید تا در سالی که اعلام ظفر طراز به جهت گوشمال یعقوب خان ذو القدر روانه شیراز و از آنجا عزیمت خراسان وجهه خاطر اشرف بود از استظلال به ظلال چتر همایون فال، ظلّ کریم متعال استنکاف نمود، لاجرم خان متوجّه سفر خطه لار گردید.

ابراهیم خان مطّلع گشته معذرت‌نامه در صحبت ایلچی فرستاد. خان عذر وی را پذیرفته فسخ عزیمت فرمود. چون خاطر از انصراف خان مطمئن گردانید باز بر سر حرکات ناملایم رفت. درین مرتبه خان لشکر عظیم برداشته روانه لار گشت.

چون ساحت خطه لار مطرح سپاه ظفر آثار گرديد ابراهيم خان ناچار به تدارك امور قلعه‌دارى پرداخت و خان ممالك ستان غازيان را به يورش مأمور داشته لواى رسوخ و اصرار به فتح خطه لار برافراخت. دليران اجل نهيب از فراز و نشيب چون آفت ارضى و سماوى به استعمال تير و كمان و تفنگ مرگ آهنگ اشتغال مى‌نمودند و از طرفى صفير «1» تير به مزرع ابدان يكديگر مى‌فرستادند.

هوا پر ز زنبور شد شرير............. «2»

يلان نعره‌زن بر سر آن حصاركزان تا فلك بود يك نعره‌وار

مثل گر كسى را بدان ره بدى‌اجل را از آن دست كوته بدى چون والى لار ضعف محصوران و قوّت سپاه ظفر توان را در مراياى امكان و مجالى اكوان مشاهده نمود به مؤدّاى «الغريق يتشبّث بكل حشيش» تدبيرى انديشيده پيغام داد كه از عهد گرگين ميلاد كه جدّ اعلاى من بود الى يومنا قرب سه هزار سال شمسى است كه اراضى اين خطه طلسم‌آسا حوافر خيول بيگانه نگرديده بدان جهت كه حكماى ثاقب راى سالفه اين قلعه را به علم طلسم و نيرنجات ساخته‌اند و مقاليد ابواب فتح آن را به دست خداداد گبر نامى داده و بيداد خداى

---

(1). اصل: سفير.

(2). اين مصرع تيره شده و ناخواناست.

طاير بلند پرواز وهم را بر بروج فلك عروجش مجال طيران نداده‌اند. [178 الف]

حلّ اين عقده ما لا ينحل به ناخن تدبير و اقتدار ارباب اختيار و فتح اين حصار به بازوى مكنت و اعتبار مقدور و ميسور نيست و بى‌حصول مقصد اقدام بر سفك دما نمودن و تيغ سفاح را به خون بيگناهان طرفين رنگين ساختن از شيوه رضيّه خداجويى بعيد مى‌نمايد.

چون اين سخن به مسامع خان والاشأن رسيد بى‌آنكه سمند فكرت را در ميدان ضمير عطفه عنان فرمايد، فجأة بغتتا به جواب صواب مبادرت نموده گوهر افشان سامعه مستمعان گرديد كه از ديوان رفيع الاركان «نَحْنُ قَسَمْنا فتح» اين قلعه را به من حواله فرموده‌اند. زيرا كه قبل از استسعاد دين مبين و تقبيل عتبه علياى خلف دودمان سيد المرسلين در سلك گبران گرجستان و بيدينان آن كافرستان منخرط بودم و معنى «اللّه ويردى» به لفظ تركى خداداد است. آن گاه ايلچى را رخصت انصراف ارزانى داشت.

غازیان نصرت دثار غلغله تهلیل و تکبیر به سپهر اثیر رسانیده در استخلاص حصار لار ماهچه رایات امیدواری را مماس دراری فلك هشتمی نمودند.
چون ایلچی به درون قلعه معاودت نموده نامه پیچیده آن رمز مکتوم را از پای حمامه سفیر بروج سی و دو گانه دهان یعنی زبان برگشاد، آوازه این نوای فرخنده که در ظرف مقعر صماخ مقام شناسان راست اندیشه شاه حسین نسب موافق تقدیر ازلی و در گوش بزرگ و کوچك و عرب و عجم حصار مخالف واقع بود عقل زدای و هوش ربای ساکنان قلعه گردیده چندان خوف و خشیت بر ضمیر ابراهیم خان راه یافت که فورا به تسلیم حصار مبادرت نمود و خان ممالك ستان را چنان فتح خدادادی رخ نمود. و این مصراع تاریخ آن فتح است که:
«بگفتا طلسم کیانی شکست»
و مال و غنایم بی‌شمار با تاج «1» کیخسرو به دست خان آمد.

رفتن اللّه ویردی خان حسب الفرمان به خراسان

در تضاعیف این حال فرمان قضا توان از خراسان پرتو ظهور افکند که خان

---

(1). اصل: تارج.

عالی شأن اللّه ویردی خان با عساکر خوزستان و فارس و کوه‌گیلویه به خدمت اشرف رود. لاجرم خان مزبور تحف و هدایا و مجلوبات و نفایسی که در [178 ب] فتح خطه لار به دست آمده بود برداشته ابراهیم خان را در صحبت خود به درگاه عرش اشتباه برد.

و روز نوروزی که شاه گیتی ستان در حوالی شهر بلخ قبه بارگاه را به اوج ماه ملاصق ساخته جشن همایون فرموده بودند و امرای ذی شأن و ایلچیان شاهان اقالیم و بلدان بر حواشی مجلس بهشت آیین قرار گرفته بودند وارد اردوی کیهان پوی شده به تقبیل بساط دولت انبساط معزز و مباهی گردیده ابراهیم خان را با تاج وهّاج کیخسروی و پیشکشها به نظر دارای فریدون فرّ برد و حضرت اعلی به جهت صیت عظمت و جهانبانی و رونق و نمای ماه عالم آرای شوکت و کشورستانی تاج کیانی را به فرق فرقدسای مزّین گردانیده ابراهیم خان را به عزّ استمالت اختصاص دادند.

طلب نمودن سيّد مبارك سيد ناصر ولد خود را از حضرت اعلى

در همين سال سيّد مبارك والى عربستان عريضه به پايه سرير خلافت فرستاده لختى اظهار ضعف شيخوخت «1» و كبر سن نموده استدعاى رخصت سيّد ناصر ولد خود كرده بود.

نواب گيتى ستان سيّد ناصر خلف والى مشار اليه را به خلاع و اشفاق خسروانه سرافراز [و] روانه فرمودند و در شهور سنه خمس و عشرين و الف سيّد مبارك «2» متوفى و سيد ناصر به ايالت عربستان فايز گرديد.

هم در آن اوان موكب سپهر توان از مازندران بهشت نشان به اصفهان تجشّم فرمود. خان عالى شأن به عزم زيارت پاى بوس مبارك به اصفهان رفته به شرف پابوس مشرّف گشت. حضرت اعلى فرمودند كه در اين سال اللّه ويردى خان را

---

(1). اصل: شيخوخيت.

(2). اصل: ناصر.

بسيار ضعيف مى‌بينم. مقارن وقت سركار عمارت مقبره خان از مشهد مقدسه رضويه وارد گشته در خدمت شرح اتمام عمارت مزبور و چگونگى آن مى‌نمود.

خان پرسيد كه ديگر چه مى‌بايد گفت. وجود شريف شما. «1» حاضران اراده شتم و زجر آن نمودند. خان گفت او را معذور داريد كه از غيب بر زبانش جريان داده‌اند و خان در همان چند روز، بعد از بيست و سه سال ايالت كوه‌گيلويه به عالم بقا پيوست. [179 الف] حسب الامر الاعلى نعش وى را به مشهد مقدس بردند.

رياض الفردوس خانى 430 ذکر تفویض ایالت فارس و کوه‌گیلویه و خوزستان به امامقلی خان ..... ص : 430

اللّه ویردی خان به عالم جاوید خرامید به تاریخ سنه ست و عشرین و الف ایالت و بیگلربیگی‌گری کوه‌گیلویه و خوزستان و فارس به دستوری که با والد ماجدش بود به امامقلی خان شفقت شد و خان مزبور به حلیه شجاعت و سخاوت و فرط اصابت رأی و شهامت آراسته بود و در هژده سال ایام ایالت و اقتدار خود همه اوقات از حضرت اعلی مصدر عواطف گوناگون می‌گردید. وی را فتوحات گرانمایه روی داد که احدی از بیگلربیگیان عظیم الشأن را مثل آن مخطور ضمیر نگشته.

یکی از آن جمله تسخیر قلعه مبارك محسنیّه حویزه است که قبل از آن در حوزه تصرّف ولات بود و بعد از فتح قلعه مزبور ایالت عربستان را به اسم سیّد محمد خان نواده سیّد مبارك استدعا نموده، حکم همایون عزّ صدور یافت و صبیّه جلیله خود را نیز به عقد زوجیت سیّد محمد خان آورد.

فتح دویم انتزاع قلعه دورق است از تصرّف مشایخ اعراب بنی تمیم. سیوم فتح قلعه جرون است که الیوم به بندر مبارکه عباسیه مشهور است، با دیگر قلاع سبعه هرموز.

و در اواخر حال اراده تسخیر بصره و جزایر را وجهه همت ساخته بعد از استحصال رخصت، لشکر عظیم و توپخانه مستعد برداشته روانه الکای بصره

---

(1). جمله ناتمام است.

رياض الفردوس خانى، ص: 431

گردیده محال و قلاع تابعه بصره را مثل قصبه کبون که قبان نیز گویند و قلعه حفار را مسخر گردانید و کار بر محصوران بصره مضیق نمود.

نزدیك به آن شده بود که شاهد فتح و ظفر از ماورای حواجز غیب رخ نماید که خبر وحشت اثر «1» ارتحال پادشاه گیتی ستان فردوس مکان- انار اللّه برهانه- به او رسیده باعث انهدام اساس طاقت همگنان شد. «2»

بنابر وقوع این قضیه هایله امامقلی خان چند عرّاده توپ صواعق آثار آتشبار که همراه برده بود و به جهت تعذر حرکت فرمودن، در زیر خاك کرده مراجعت فرمود.

گفتار در مقتول گشتن امامقلی خان حسب الفرمان خاقان رضوان مکان

چون در شهور سنه ثمان و ثلثین و الف [179 ب] سریر بی‌نظیر خلافت و جهانبانی به میامین اقبال خاقان رضوان مکان شاه صفی بهادر خان مزیّن و محلّی گردید جمعی از اصحاب حقد و حسد در خدمت اشرف سعایت نموده سخنان بی‌سامان در باب امامقلی خان معروض داشتند و کار بدان انجامید که امامقلی خان را به دار السلطنه قزوین طلب فرموده حکم قتل نمودند.

تفویض ایالت محال مزبوره به نقدی خان شاملو به تغییر اغورلو خان شاملو

بعد از قتل امامقلی خان به تاریخ هشت ماهه پیچی ئیل سنه اربع و الف ایالت شیراز به اغورلو خان شاملو مفوّض و حکومت بحرین و دورق و سایر محال دیگر به عهده اهتمام دیگر بندگان درگاه والا مقرر شد.
و به تاریخ مبادی تخاقوی ئیل ایالت و بیگلر بیگی گری کوه‌گیلویه و فارس و خوزستان به نقدی خان شاملو شفقت، و شیراز به ضبط خواجه معین الدین محمد که ملازم امامقلی خان بود، مقرر گردید.

---

(1). اصل: اثر از.
(2). یعنی سال 1038.

ریاض الفردوس خانی، ص: 432

نقدی خان شاملو مدت پنج سال من حیث الاستقلال به امر ایالت و بیگلربیگی گری قیام و اقدام داشت تا در شهور سنه ثمان و اربعین و الف نقدی خان با قشون خود در ملازمت رکاب هلال مثال به سفر چخور سعد رفته فتح ایروان نمودند و حکم جهان مطاع به نفاذ پیوست که عالی جاه زینل خان ولد مشار الیه نیابة به رتق و فتق امور آنجا قیام نماید.

تفویض ایالت کوه‌گیلویه به عالی جاه زینل خان ولد نقدی خان

چون در شهور سنه تسع و اربعین و الف سلطان مراد، عظیم الروم، اراده تسخیر دار السلام بغداد نمود و چند نفر از امرای عظام کرام به حفظ و حراست دار السلام مزبور تعیین شدند نقدی خان نیز حسب الفرمان قضا توان با قشون خود به بغداد رفت و بعد از استیلای فرمانفرمای روم بر محصوران همگی امرای قزلباش اسیر سرپنجه تقدیر گردیدند، لاجرم عاطفت بی‌دریغ خسروانه شامل حال زینل خان شده رقم مبارك بیگلر بیگی گری کوه‌گیلویه به اسم زینل خان صادر گشت.

ذکر منازعه که فی ما بین خلیل خان حاکم بختیاری و ایل مذکور وقوع یافت

در شهور سنه اثنی و خمسین و الف [180 الف] ایل بختیاری بنا بر بدسلوکی اقوام خلیل خان حاکم خود از وی رنجیده خاطر گشته اموال و اسباب وی را تاراج نمودند و خلیل خان به لطایف الحیل فرار نموده به خوانسار و جرفادقان رفت.
چون این خبر قرع مسامع اولیای دولت روزافزون نمود حسب الامر الاعلی مقرر شد که قلندر سلطان چوله حاکم سمیرم که ثانی الحال به منصب جلیل القدر تفنگچی آقاسی‌گری مفتخر و مباهی گشت به سرکردگی دوازده هزار نفر از غلامان و قورچیان سرکار خاصه شریفه روانه بختیاری شده تنبیه «1» متمرّدان نموده در انتظام امور آنجا اهتمام بلیغ نمایند و عالی جاه زینل خان با امرای قول بیکی به مراسم امداد و اسعاد

(1). اصل: پیشه.

اقدام کنند و قلندر سلطان از اصفهان به مالمیر رفت.
عالی جاه زینل خان نیز با امرا و نوّابین و عساکر به مالمیر [و] جوانکی و بندانی گرمسیر رفته کس به طلب ریش سفیدان و سرخیلان ایل بختیاری فرستادند.
ایشان به هیأت اجتماعی نزد قلندر سلطان و زینل خان آمده اظهار نمودند که عموم ما بندگان را از لوازم اطاعت و نیکوبندگی درگاه والا گریز نیست، لیکن بنا بر فرط بدسلوکی اقوام خلیل خان لا علاج شده ارتکاب این بی‌ادبی نموده‌ایم. قلندر سلطان اراده داشت که ریش سفیدان را «دو شاخه» «1» نموده به درگاه گیتی پناه برد.
زینل خان گفت هرگاه ایشان به طوع و رغبت حاضر شده‌اند گشاده بردن ایشان اولی است. آن‌گاه ایشان را به درگاه معلی برده با خلیل خان صلح دادند.

تفویض ایالت محال مزبور به سیاوش خان بعد از ارتحال خاقان رضوان مکان

مبادی جلوس خاقان خلد آشیان صاحبقرانی- انار اللّه برهانه- در سنه اثنی و خمسین و الف فی ما بین مغفرت پناه خادم الفقرا و مخدوم الامرا میرزا محمد تقی اعتماد الدوله سابق مشهور به ساروتقی و جانی خان قورچی باشی سابق منازعه به مقاتله انجامید و جانی خان به معاضدت نقدی خان که قبل ازین واقعه از حبس رمیده [و] نجات یافته در درگاه جهان پناه بود و برخی از امرا میرزا محمد تقی اعتماد الدوله را به قتل رسانید و از موقف سیاست قهرمان جلال حکم جهان مطاع به قتل و اخذ نقدی خان [180 ب] و جانی خان و سایر امرای بی‌ادب به نفاذ پیوست.

لاجرم ایشان مقتول و زینل خان محبوس گردیدند و حسب الحکم شاه صاحبقران زمام ایالت و بیگلر بیگی گری کوه‌گیلویه به کفّ کفایت و اقتدار مرحوم مغفور سیاوش خان قوللر آقاسی سابق مقرر گشت و خان مزبور مادام الحیات به نحوی ایالت نمود که همگی سپاهی و رعایا در مهاد امن و امان به شکر واهب العطایا قیام داشتند.

---

(1). نوعی قید و اسارت.

گفتار تفویض ایالت عربستان به سید علی خان ولد سید خلف به تغییر سیّد برکه

در اواخر حکومت مرحوم سیاوش خان چون عالی جاه سیّد علی خان والی عربستان نسبت تلمّذ در خدمت مغفرت و مرحمت پناه سلطان العلمای خلیفه سلطان الحسین اعتماد الدوله سابق سابقه آشنایی داشت در ایّام توقف خلف آباد شیخ فرهاد عرب را که محال اهواز و چند قریه از قرای رامهرمز به تیولی او مقرر بود، با خود یکی ساخته توطئه نموده بودند که به استظهار اعراب آل خمس و چند نفر از مشایخ آل عمروس سیّد علی خان را والی و سید برکه را مخلوع و معزول نمایند. بنابرین چند هزار نفر در اهواز بر سر شیخ فرهاد جمعیت نموده بستن بند اهواز و حفر جدول را بهانه کردند و سید علی خان با مرحوم عنایت اللّه بهبهانی وزیر سیاوش خان این معنی را در میان آورده بود.
بنابرین سیاوش خان به اعتماد الدوله مرحوم مذکور، صلاح در تغییر سید برکه و تعیین سید علی خان دیده به خدمت اشرف عرض نمودند و حکم جهان مطاع برین جمله لمعه ظهور افکند که مرحوم سیاوش خان به اهواز رفته در باب حفر جدول و تعیین والی بدانچه به مصالح دولت همایون داند بدان عمل نماید.
لهذا سیاوش خان وارد کوه‌گیلویه شده به رامهرمز رفت و شیخ فرهاد و مشایخ به خدمت مشار الیه آمدند. آن‌گاه نامه محبت آمیز به سیّد برکه فرستاده وی را طلب نمودند.
سیّد برکه از روی غرور و جمعیّت خاطر وارد رامهرمز گشت. بعد از استقبال و ملاقات حکم همایون که در باب طلب سیّد برکه صادر شده بوده به وی نموده او را روانه درگاه خلافت گردانیدند و مسرعی به طلب [181 الف] سیّد علی خان به خلف آباد فرستادند.
والی مشار الیه بعد از چند روز وارد رامهرمز شده با خان مزبور ملاقات نموده و متعاقب حکم جهان مطاع در باب تفویض ایالت سیّد علی خان پرتو ظهور افکند.
آن‌گاه وی را مشحون اعزاز و اکرام به حویزه فرستاد. خان مزبور به بهبهان آمد و بعد از اندك زمانی در بهبهان عرض مرض بر مزاجش مستولی شده رخت به دار الملك باقی کشید.
ریاض الفردوس خانی، ص: 435

گفتار در تفویض بیگلر بیگی گری کوه‌گیلویه به اللّه ویردی خان قوللر آقاسی

چون خبر فوت مرحوم سیاوش خان به مسامع صاحبقرانی رسید ایالت و بیگلربیگی‌گری کوه‌گیلویه علاوه امر شکارباشی‌گری به خان مرحوم مغفور اللّه ویردی خان ولد خسرو خان بیگلربیگی شروان شفقت شد و چون خان مرحوم مزبور را بنا بر تقرّب مفرط و توجهات بیکران خاقان صاحبقران رفتن الکا متعذّر بود.

مدت فرمانفرمایی و ایالت، نواب و جانشینان تعیین و «1» روانه الکا نمود و اهالی کوه‌گیلویه مدت یازده سال ایام اقتدار مرحوم مزبور در مهاد امنیت و رفاهیت به سر برده به دعاگویی دوام دولت بی‌زوال [پرداختند].

با وصف این مراتب چون شرارت و احتیال مجبول طینت اهالی آنجاست مکررا جمعی به شکوه و شکایت خان و جانشینان قیام نموده بجز خسران و سرگردانی نتیجه نیافتند. تا در شهور سنه اربع و ستین و الف مطابق بارس ئیل خان مزبور عزم دیار بقا نمود.

---

(1). اصل: در.

روضه دوازدهم در بیان تفویض بیگلر بیگی گری محال مزبوره به نواب امیر الامرای محمد زمان خان به تغییر عالی جاه پیر بوداق خان

اشاره

در شهور سنه خمس و ستين و الف مطابق توشقان ئيل از ابتداى نه ماهه «1» ايالت و بيگلربيگى‌گرى كوه‌گيلويه به عالى جاه پير بوداق خان تركمان حاكم دورق شفقت شد و مشار اليه از دورق به دهدشت آمده اندك زمانى در دهدشت و بعد از آن به قصبه بهبهان رفته در آنجا رحل اقامت افكنده بود.
چند روزى از نوروز لوى ئيل منقضى شده بود كه محمود بيك جلودار سركار خاصه شريفه وارد شده حكم جهان مطاع آفتاب ارتفاع كه در باب تغيير كوه‌گيلويه از عالى‌جاه [181 ب] پير بوداق خان و تفويض بيگلربيگى‌گرى آذربايجان به مشار اليه [و] تفويض ايالت و بيگلربيگى‌گرى كوه‌گيلويه به نواب خوانين مآب شمس الدولة و الدنيا و الدين محمد زمان خان خلف الصدق مرحمت و غفران پناه قزاق خان بيگلربيگى سابق شروان و استرآباد كه در آن وقت در شيراز تشريف [داشت] و به ايالت بحرين و دشتستان مشغول بودند، ابراز نموده.
بنابرين عالى جاه پير بوداق خان از راه بهبهان روانه شيراز شده در منزل موردستان هر دو خان والا شأن عالى مكان با يكديگر ملاقات نموده، عالى‌جاه پير بوداق خان روانه شيراز و نواب خان ذى شأن از راه چمن ليشتركه از وفور سبزه و لاله نمودار چمن اخضر افلاك بود كه به گلهاى كواكب آراسته باشد ... «2»

---

(1). اصل: نهمامه.
(2). سه چهار كلمه در نسخه سياه است.
رياض الفردوس خانى، ص: 438
در آن وقت مؤلف اين مختصر را تاريخ ورود مسعود نواب خانى برين جمله به خاطر فاتر رسيده به موقف عرض رسانيد:
چو آفتاب سپهر كمال، خان زمان به اوج جاه برآمد ز لطف «شاه نجف»
دلم ز پير خرد جست سال تاريخش سپهر گفت بگو «آفتاب اوج شرف»
«1» و لفظ «شاه نجف» در عدد موافق [عدد] «شاه عباس» است.
بالجمله سادات عظام بهبهان به مراسم استقبال قيام نموده مورد توجهات گرديدند. روزى كه شروع در مهمات ملكى و مالى كردند اولا «دينار ثالث هوايى» [را] كه معمول شده و داروغگان مى‌گرفتند متروك و ممنوع فرمودند و «روغن ابتياعى» كه هر سال بيگلربيگيان به قرار يك من سيصد دينار رقم داده مى‌گرفتند مقرّر داشتند كه يك من چهار صد دينار به خرج رعايا مجرى دادند.

و به واجبى در دفع و رفع مواد مبتدعه و منع و قلع رسومات محدثه كليه و جزئيه اهتمام فرموده عالمي را به حليه معدلت و رفاهيت و جهانى را به طراز رأفت و عاطفت محلّى و مطرّز فرمودند، و مكررا در ايامى كه دواوين منعقد گشته اكابر و اصاغر حاضر بودند اظهار فرمودند كه ما را به دستور ساير بيگلربيگيان جمعيّت خزانه و اسباب وجهه خاطر نيست. بلكه در كلّ مواد تحصيل دعاى خير به جهت ذات مبارك اقدس پيش نهاد ضمير است. آن‌گاه مقرر فرمودند كه مقرّبان بساط با انبساط عالى اسامى ارباب [182 الف] استحقاق را سياهه نموده و همواره به نظر رسانيد [ند].
مسوّد اين اوراق به وحدانيّت حق تعالى قسم ياد مى‌تواند كرد كه در مدّت چهار پنج سال كه نواب عالى در الكا تشريف داشتند هر كس در زىّ اصحاب سداد اظهار استيهال و استحقاق خود و استدعاى وظيفه نمود از نقد و جنس مسئول و مأمولش به عزّ اجابت اقتران يافت. تا غايتى كه قدر مبلغ وظايف نقد جمعا قرب يك هزار تومان شد و اين بى‌مقدار كه به منصب انشاى سركار عالى فايز گشته بود با محرّران دار الانشاء از نوشتن ارقام وظايف ستوه آمديم.

---
(1). يعنى 1074.

و سواى اين هر شب جمعه قريب ده و دوازده تومان به يكى از ملازمان متديّن داده مى‌شد كه به فقرا و ايتام داده شود، و مبلغ سيصد تومان مقرّرى به ميرزا يحيى وكيل سركار عالى همه ساله داده مى‌شد كه يك دينار و يك من بار از احدى توقع ننمايد.
و رسما بالمسانهة مقرر فرمودند كه چهار صد تومان تحويل عطارخانه داده شود كه [به] مرضى و سقما از قرار نسخه حذاقت پناه ميرزا محمد طبيب سركار عالى ادويه و اشربه و معاجين و تراكيب تسليم نمايند.
و همچنين بكاولان سركار عالى به طبخ مزّوره و اغذيه مأمور گرديدند.
چون درين عصر امثال امور مزبوره متروك بلكه بد نما است يمكن كه مطالعان و متأمّلان اين مختصر ضابطه اين مراتب را حمل بر اغراقات منشيانه نمايند. لكن در اين ابواب مردم آگاه واقف و مطلع‌اند و ثبت دفاتر، صحت سخن را شاهد واقعى است.
«لا يوصف الفلك بالارتفاع و لا الشمس بالشعاع.»
و در حوالى نوروز فيروز ئيلان ئيل شاه صاحبقران علم مرحوم اللّه ويردى خان قوللرآقاسى را با خلاع همايون و رقم مبارك مشحون به قيد امير الامرايى فرستادند.
و هم درين سال مرحوم گدا على خان حاكم دورق بارخانه و واحشى «1» خان حاكم شوشتر و دزفول يادبود فرستادند، و مرحمت پناه گداعلى خان

به رحمت ایزدی پیوست.
نواب عالی حکومت دورق را به اسم مرحوم ایمانی خان یوزباشی غلامان که جهت وصول مالیات دیوانی در دهدشت بود استدعا کردند و رقم مبارك صادر شد.
و هم در آن اوقات [182 ب] بر طبق عرض رعایای دزفول حسب الحکم جهان مطاع مقرّر شد که واحشی خان به دیوان عالی آید و هجوم عام از مردم دزفول و شوشتر وقوع یافت، و مدّتی یکی از یوزباشیان سرکار عالی با مستوفی خاصّه به شوشتر رفته و به نوشتن دعاوی مشغول بودند تا واحشی خان در بهبهان حاضر شد

---

(1). کذا (چهار بار).
ریاض الفردوس خانی، ص: 440
و نواب عالی به حکمت عملی اصلاح ذات البین نمود. تواضعات و مهربانیها نسبت به واحشی خان نمودند.

گفتار در نهضت نواب عالی به الكای بهبهان

چون مكرر ارقام مبارك سرّا و علانية در باب انطفای نواير فساد اعراب به نواب عالی رسيد به الكای بهبهان نزول اجلال فرموده حق‌ويردی بيك آقاجری و مرحوم مير عنايت اللّه بهبهانی وزير سابق كوه‌گيلويه را به رامهرمز فرستاده ارقام شفقت نمودند كه تفنگچی و سپاهی چريك از احشام راهدار و مملولی و ممكوند و سركوهكی و تاتالی و لر استرك نزد خود حاضر و به حفظ و حراست قيام نمايند.

و امارت محال تيولی سابق شيخ فرهاد عرب را به اسم حق‌ويردی بيك مزبور عرض و استدعا كردند و رقم سلطنت به اسم مشار اليه صادر گشت.

و در آن اوقات دو طغری حكم جهان مطاع يكی در باب برآورد و تعمير قلعه دورق و ديگری در باب ملاحظه و عرض ديدن آذوقه قلاع مباركات جرون و بهنه «1» و سرب و باروت به عهده نواب عالی پرتو ظهور افكند و نواب عالی ملازمان معتمد به هر يك از خدمات مزبوره تعيين و روانه فرمودند.

در تضاعيف اين حال برّاك و محمد بن عزيز شيخ بنی خالد كه بنا بر وفور قدرت و مكنت و اعتضاد عشاير احساء «2» و قطيف را از حسين پاشا انتزاع و تصرّف نموده بودند كس به خدمت عالی فرستاده عرايض نوشته بود كه از جانب شرقی عمان و از غربی بصره هرگاه حسب الحكم اقدس مقرّر شود خدمات به تقديم رسانم، و اسپ بسيار خوبی نيز ارسال داشته بود نواب عالی كس همراه كرده اسپ و عريضه ايشان را روانه درگاه معلی گردانيدند.

چون در شهور سنه اربع و سبعین و الف سید علی خان، ولد سید [183 الف]

---

(1). كذا.
(2). اصل: اجساد (- لحسا).

خلف، محمود بن حروان «1» شيخ المشايخ عربستان را بكشت و اعراب قاصد قتل او شده و سه پسرش را كشته وى را از حويزه اخراج نموده بودند، لهذا حسب الفرمان قضا تؤامان منوچهر خان بيگلربيگى لرستان با پانزده هزار نفر عساكر فارس و كوه‌گيلويه و غيره به حويزه رفت و بعد از سعى بسيار بى‌حصول مرام بازگشت، بلكه فرار نمود.
در اين اوقات رجوع اين خدمت عظمى به عهده اهتمام نواب عالى شد و ارقام مبارك به منوچهر خان بيگلربيگى مزبور و احمد خان بختيارى و امراى تابين «2» و يساقيان فارس صادر گشت كه قشونهاى خود را نزد نواب عالى حاضر گردانيد و مشايخ عربستان را نيز فرستادند.
لاجرم نواب عالى كس جهت مهيا نمودن قشونها به خوانين عظام كرام مزبوره روانه فرمود. جشنهاى ملوكانه بر روى «3» مشايخ آراسته مكررا خلاع فاخره به هر يك داده، به اصابت رأى عالم آراى كمنامه «4» و مواعيد كثيره همگى را ملتزم جاده مطاوعت نمودند و الحق كمال تعجب دارد كه بزودى استرضاى خاطر آن جماعت وقوع يافت.
و هم درين روزها ريزش «5» تمام نسبت به ايشان فرمودند به حدّى كه با وصف عدم انصاف و قناعتى كه با اعراب مى‌باشد همگى قانع گرديدند. آن‌گاه ايشان را به حويزه گسيل فرمودند. مقارن حال سيد على خان از درگاه والا آمده نوّاب عالى استقبال فرموده مجالس «6» عاليه داشته مهربانى تمام فرمودند.
آن‌گاه عمدة الاعيان ذو المناصب محمد امين بيك ديوان بيگى و ايشيك آقاسى باشى خود را كه در شهور سنه مطابق تخاقوى ئيل نواب عالى او را به نظر مبارك برده تعريف نمودند و از بركات اين دولت اكنون محمد امين سلطان و حاكم دشتستان است سركرده عساكر نموده با پانصد نفر از قشون خود و قشون امام طالب خان حاكم زيدان و قشون دورق به مرافقت عالى جاه والى فرستاده، خود نيز به

---

(1). كذا.

(2). كذا.
(3). كذا.
(4). كذا.
(5). اصل: وزيرش (ريزش به معنى دهش يازده سطر بعد تكرار شده است).
(6). اصل: محاسق.

رامهرمز رفته به اجتماع امراى عظام و عساكر ظفر فرجام قدغنچى فرستاد. همگى سواى منوچهر خان كه از حقد و حسد تمارض نموده بود حاضر گشتند و به حكمت افلاطونى و وفور ريزش و دهش، اعراب را مطيع و عالى‌جاه والى را متمكن گردانيدند.

چمن ثانی [از روضه دوازدهم] در بیان حالات حسین پاشا و استمداد او [183 ب]

اشاره

در تضاعیف این حال عالی‌جاه حسین پاشا عرایض محتوی بر اظهار اخلاص و تسلیم نمودن بصره و استمداد به درگاه والا فرستاده مقرّر شد که به نحوی که موجب انهدام مبانی مصالحه نشود نواب عالی كومك و امداد نمایند.

نواب عالی به حسین پاشا اعلام نمودند که اگر در قول خود صادق است علی بیك ولد خود را بفرستد. لاجرم حسین پاشا علی بیك مزبور را به رامهرمز و منسوبان خود را به دورق فرستاد.

آن‌گاه مقرر نمودند که محمد امین بیك و عساکر به صدر صویب «1» رفته است کهن «2» نماند تا اگر حرکت ناخوشی از مخالفت واقع شود ممانعت نماید و ایشان نیز حدّ خود بدانند و ابراهیم پاشا با بیست هزار نفر و چهار پاشا [و] حسین پاشا را در قلعه قرنه متحصن داشت و هر روز در آن مقدمه مبلغهای خطیر خرج سرکار علی بیك و غیرهم می‌شد. چنین که اخراجات ایشان پنج هزار تومان متجاوز گردید.

هم در آن وقت بنابر فوت مرحوم ایمانی خان نواب عالی حق‌ویردی سلطان را به حراست دورق فرستادند و مرحوم محمد مؤمن خان حاکم بندر عباسیه نیز در آن ایام وارد گشته.

بعد از دو ماه که عالی جاه حسین پاشا متحصن بود و همه روزه از طرفین در باب امیر الامرایی و بیگلربیگی‌گری به قید لقب گرانمایه خانه‌زاد «3» اخلاص دستگاه با خلاع فاخره لمعه عالم آرای افکند. نواب عالی بعد از تمهید مراسم جشن و

---

(1). محلی است، نیز صفحه 447.

(2). عبارت مغشوش است.

(3). اصل: خان زاد.

استقبال، صدقات جهت ذات مبارك به ارباب استحقاق دادند.

ذکر ورود رقم تهنیت تبدیل اسم سامی همایون اعلی

مبادی بهاری که سلیمان گردون وارد بیت الشرف خود گردید باد نوروزی صلای عیش و بهروزی به گوش ارباب هوش رسانید، زمین کسوت زمردین پوشید و زمانه ناب «1» خضارت و شراب نضارت نوشید، سایبانهای سحاب سنجابگون بر بساط بسیط بوقلمون سایه گستر گردید.
لب شکوفه نیاید به هم ز خنده مگرشنیده مژده فصل گل از زبان بهار فرمان قدر قدرت قضا توان در باب تهنیت تبدیل اسم سامی اسنی ابهی سلیمان شاهی [184 الف] شعشعه سطوح افکند. نواب عالی تا «چمن مجد» به استقبال رفته به استماع مضمون رقم مسرّت مشحون فایز شده مبلغ يك صد تومان به رسم نثار به حامل فرمان مبارك داده جشنهای عظیم نمودند.

ذکر وقوع بلیه قحط و غلا در همان اوقات

بدان سبب که فصل زمستان به فقدان نزول باران به سر آمده بعد از نوروز نیز تا پنجاه روز دایه نامهربان سحاب رشحه فیضی به کام تشنه لبان مهد خاك نرسانیده، مادر دهر سیاه پستانی و نامهربانی پیشه نمود و مزارع و بساتین چون نامه اصحاب الیمین از نقوش سبزه معرّی گردید و رطوبت در دیده اصحاب مصایب معدوم گشت.

چنان آسمان بر زمین شد بخیل‌که لب تر نکردند زرع و نخیل کار بدان انجامید که میاه عیون و ابار روی در نقصان آورده قرص نان چون آب حیوان در ظلمات غلا ناپیدا گشت و حبوبات چون خال بر رخسار دلبران خوشنما.

فشرد آن چنان قحط پای ثبات‌که نایاب شد نان چو آب حیات

---

(1). کذا.

رياض الفردوس خانى، ص: 444

قحط و غلایی که در عهد یوسف صدّیق- علی نبینا و علیه السلام- نشان می‌دهند در جنب آن طامة الکبری حکایتی بود، بلکه اگر یوسف درین بازار گرم می‌بود نه نیم نان می‌خریدند، و خلایق کثیره در تمامت فارس «1» به آرزوی نان جان دادند و نان نیافتند.

نواب عالی با وصف اخراجات عظیمه سرکار خود تا مدت چهار ماه هر روز قریب سیصد من آرد و نان پخته و خرما به فقرا می‌دادند، بلکه اکثر مردم در لباس فقرا آمده حصّه می‌گرفتند. طرفه‌تر اینکه شش هفت هزار من غله [را] که رعایا قیمت از قرار یك صد من دو تومان می‌بایست داد، مقرر فرمودند که از قرار یك صد من هشت هزار دینار به دیوان جواب گویند.

مسوّد اوراق به واسطه عزیزی از لفظ سیّد فاضل نجیب شنید که مردی و زنی دختر بالغه و پسری طفل داشته‌اند و از مال دنیا الاغی داشته، احمال و اثقال خود را حمل نموده به جهت حصول معیشت روانه سرحدی می‌شوند تا در ما بین دو کوه که گیاه تر نرسته [بود] قوّت مجاعت کار بر ایشان دشوار نموده الاغ را کشته وقایه نفس و مسکه حیات [184 ب] چند روزه می‌سازند. دیگر رمقی نیافته مرد با زن مشورت می‌نماید که اگر من حیات خود را فدای شما نمایم دو سه روز معاش شما از لحوم و جلود من می‌گذرد. بالاخره باز محتاج غذا خواهیم شد و از کشتن طفل نیز چندان غذا مرتب نخواهد گردید. همان بهتر که دختر [کشته] شود. آن‌گاه هر دو گریه شدید نموده مرد دختر را می‌گوید که ریسمان را بردار تا از کوه قدری

هیمه بیاورم.
دختر را به پایان کوه می‌برد و آن کوهی است که پیك سبك خیز نسیم را مرور بر شواهق آن متعذر بودی و جبال بی‌همال البرز و الوند در محاذات رفعتش روی تشویر بر خاك سودی.
بر قله آن فلك حصاری‌بر دامنش آسمان غباری در حالتی که قصد هلاك جگرگوشه را در خاطر مصمم نموده اراده می‌نماید که ریسمان را در گلوی آن بیچاره بندد که به قدرت کامله علیم رحیم دو کبش را در

---

(1). اصل: فارس خلایق کثیره.
ریاض الفردوس خانی، ص: 445
فراز کوه قوّت بهیمی بر جنگ باعث گشته قرون آنها در یکدیگر پیچیده فرود می‌افتند. از هیبت صدای آنها دست آن بیچاره از کار مانده ملاحظه می‌نماید که هر دو کبش نزدیك او فرود می‌آیند. فورا آنها را ذبح نموده همگی به شکرگزاری قیام نموده و تا چند روز وجه معیشت خود نموده خود را به آبادانی می‌رسانند «1».
مزن لاف توکل، از کلاغی کم نه [ای] کان راتوکل چون درست آید برآید از زمین نانش بالجمله چون مدتی حال برین منوال گذشت رحمت بی‌منتها به فریاد بیچارگان رسید. هنگامی که از مزارع تا صخره صمّا تفاوتی نبود باران شروع در فیضان و جریان نموده چهار شبانه روز متصل نزول نموده سیلابها روان گشت و مواضع و مزارع از وفور سبزه و لاله رشك فرادیس عدن گردیده جهان پیر نشاط جوانی از سر گرفته آب رفته به جویبار آمال آمد.

ذکر ورود رومیّه نوبت ثانی به عزم تسخیر بصره

در همان اوقات قرا مصطفی پاشا حاکم دار السلام بغداد به فرمان سلطان محمد خان خواندگار روم، اسم پاشائی بصره به یحیی آقای قوم عالی جاه حسین پاشا اطلاق نموده با پنج نفر بیگلربیگی و بیست هزار رومی و ینکچری اراده تسخیر بصره نموده و رقمی محتوی بر کمال خفت و اهانت به والی عربستان نوشته به طریق شاهان [185 الف] ذوی الاقتدار طغری کشیده در روی نامه را به مهر میشوم خود ملوّث و مرسوم «2» نموده قید کرده است که حسین پاشا و مردم او را به ملك خود راه ندهید تا از صدمات لشکر قیامت اثر ما سالم باشید، و الا چنین و چنان خواهم کرد. و آن‌گاه که به فرموده عمل نمائید از خواندگار خلعت جهت شما خواهم گرفت.

و همچنین نامه مجهولی به نواب عالی نوشته فرستاده بود. نواب عالی فرمودند که «رحم اللّٰه لمن عرف قدره»، الحمد للّٰه تعالی سریر پادشاهی ایران به میامن ذات اقدس زیب و بها «3» و نور و صفا یافته و رومیّه، مردم این حدود را به زعم

---

(1). اصل: می‌رسانید.
(2). اصل: مرشوم.
(3). اصل: بهار.

خود ضعیف تصوّر نموده چنین حرکات از ایشان صدور می‌یابد. اگر درین امر مسامحه و مساهله رود موجب مزید جرأت و جسارت آن زمره وخیم العاقبه خواهد گردید. هر آینه نوعی باید که در مبادی جلوس ولی نعمت عالمیان رشد خود دریابند.

چرخ فلك ار نه بر مرادش گرددقطبش به دو پاره، محورش خم گردد «1»

پس فرستاده وی را طلب فرمود کاغذی مشابه نامه‌اش [را] به ضرب چوب به خوردش دادند که از غایت نقل عبارات غیر مسطوره‌اش مادام الحیات محتاج غذا نخواهد شد. بعد از فرستادن این نامه قرامصطفی از فعل خود نادم گردیده در هر باب حدّ خویش دریافت. آن‌گاه با لشکر رومیّه به سر قلعه قرنه آمد. لکن چون آب شطّ العرب روی در هیجان و طغیان داشت بر محصوران وی را تسلطی و دستی نبود.

نوّاب عالی حقیقت این وقایع را به درگاه والا عرض نمودند و به دستوری که در عهد شاه صاحبقران ارقام در باب جمعیت عساکر امرای عظام نوّابین و احمد خان بختیاری مصدّر شده بود ارقام مقدسه صادر گردیده نوّاب عالی امرای عظام را خبر کردند که قشونها را مهیّا سازند تا در وقت حاجت حاضر شوند و به میامن اقبال بی‌زوال درین مرتبه نیز عالی‌جاه حسین پاشا و منسوبان او را سالمین غانمین از میان رومیّه بیرون آورده قواعد مصالحه را به دستیاری آرای صایبه به نحوی رعایت [185 ب] فرمودند که رومیّه ممنون گشته سر رشته اعتدال را از کف ندادند.

به رایی لشکری را بشکنی پشت‌به شمشیری یکی تا ده توان کشت لکن

اخراجات این آمدن حسین پاشا بر مرتبه اول رجحان تمام داشت.

---

(1). کذا با عیب قافیه.

تفصیل این اجمال آن که عالی‌جاه حسین پاشا خزانه و مردم خود را به دورق فرستاده، خود در کنار شطّ العرب نشسته از احوال محصوران مخبر بود.

والی عربستان بنابر سوء خاطری که با حسین پاشا داشت «1» با وصف توجّهات اشرف به مشار الیه، رومیّه را از اراضی حویزه راه داد که بصره را به حیطه تصرّف آورند. پاشای مزبور ناچار دست از سلطنت به آب شطّ شسته خود را به دورق رسانید و رومیّه به امداد والی داخل بصره شده از جانب شرقی بصره به قرنه رفته تسخیر نمودند و مؤدّای «إِذا «2» دَخَلُوا قَرْیَةً أَفْسَدُوها» به ظهور پیوست و چندین هزار دمای شیعیان جزایر در معرض اراقت «3» آمد.

و قبل از استیلای رومیّه بر جزایر و قرنه قرب شش هزار خانه از مردم رعاع الناس جزایر و حوالی آن بلاد چون استظهار و اعتضادی نداشتند از شطّ العرب عبور نموده به راه صدر صویب که صحرایی فسیح العصابه است، درازی آن از طول امید دنیاداران بیشتر و عرضش چون عرصه کرم فتوّت پیشگان پهنا دارد از قرا و مضافات [مترصد] گشته بودند که خود را به مأمنی رسانند. رومیّه که به رخصت والی به آنجا رسیدند دست به غارت و تاراج و اسر آن جماعت دراز کرده ایشان نیز حرکة المذبوح به کار می‌بردند تا اکثر رجال و نسوان آن شیعیان هدف تیر بلا شده فراریان در آن بیابان از فقدان آب و نان جان سپردند، «وَ سَیَعْلَمُ الَّذِینَ ظَلَمُوا أَیَّ مُنْقَلَبٍ یَنْقَلِبُونَ».

و همچنین از سادات عظام جزایر که مناشیر جلالتشان به توقیع وقیع «قُلْ لا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبى» آراسته و برخی علمای کرام که نیّر سعادت پرتو «إِنَّما يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبادِهِ الْعُلَماءُ» بر کاخ رفیع ایشان قدر و منزلت تافته بود، جمعی کثیر طعمه اژدهای سیف و سنان گردیدند.
جهان شد ز بس جیفه زخمدارتو «4» گویی که باشد همه چشمه‌سار
بالجمله پاشایان رومیّه ایلچی باشی سوار از رومیان [186 الف] به خدمت نواب عالی فرستاده نامه‌ای مشحون به مودّت در باب استدعای هزیمتیان بصره که

---

(1). اصل: + و.
(2). اصل: اذ.
(3). اصل: از افت.
(4). اصل: چو.

ازین بلاد کوچ داده روانه بصره فرمایند نوشته بود و عالی جاه حسین پاشا نیز قرب دو هزار باربردار از شتر و غیره به جهت نقل و حرکت از الکای دورق خواسته.
بنابرین نواب عالی حقیقت این مراتب را عرض نمودند و حسب الفرمان والا مقرر شد که از کل بلاد فارس باربردار به جهت پاشای معزی الیه سرانجام نموده او را معزّز و مکرّم روانه شیراز گردانید و فراریان بصره را همراه ایلچی کرده رخصت انصراف دهند.
نوّاب عالی ایلچی را قریب چند روز مهمانیها نموده مبلغهای کلی داده ارقام به حکّام هر محل در قلم آوردند که بصریان را نکوچانند و همچنین ارقام در باب باربردار به کل این ممالك ارسال داشتند. و با وصف اینکه انتهای قحط و غلا بود و يك من جنس از گندم و جو يك اشرفی قیمت داشت و به این حال متعذر الیسر بود قرب بیست هزار من جنس به جهت اقامت پاشا تهیه و تدارك دیده با شتر و کجاوه بسیار مصحوب یکی از یوزباشیان سرکار خود که به حلیه آگاهی و قاعده دانی از اقران ممتاز است روانه و او را به مهمانداری مشار الیه تعیین [کرد] و متعاقب بارخانه‌هایی پی‌درپی فرستادند و در چنان قحط عظیمی آن جمع کثیر را در کمال رفاهیّت به بهبهان آورده به شیراز روانه گردانیدند.

ذکر آمدن عالی جاه مرادخان حاکم دورق به کوه‌گیلویه

سال دیگر مطابق پیچی‌ئیل عالی‌جاه مراد خان عرب به حکومت دورق سرافراز شده حکم جهان مطاع آفتاب ارتفاع در باب اخذ نوروز خان پرتو ظهور افکند و مومی الیه را حبس و اموالش را ضبط نموده بودند. با آنکه از کم ظرفی و قلّت خرد و عدم دربت و مهارت در امر خطیر حکومت حرکات ناملایم در هر باب از او سنوح یافته و پرتو غبارآلود خبر افعال او بر پیشگاه خواطر اصاغر و اکابر اردوی کیهان پوی تافته بود نوّاب عالی محض نجات او را وجهه خاطر اخلاص مناظر گردانیده عریضه به پایه سریر خلافت نوشتند و حکم جهان مطاع بر طبق آن لمعه افکن گردیده نجات یافت. لکن چون نفس بهیمی او در ادراك الم و دریافت راحت قوّت ممیزه نداشت [186 ب] مهربانی نواب عالی را دشمنی تصوّر نموده به امثال و نظرای خود گله می‌کرد و ایشان نیز تصدیق بلا تصوّر می‌کردند.
ریاض الفردوس خانی، ص: 449

در همین سال نواب عالی را شوق زیارت اقدس و پای بوس مبارك مقدس در خاطر صوفیگری مظاهر و مرتسم گشته استدعای رخصت نمودند و حسب الفرمان واجب الاذعان مقرّر شد که عالی قدر مقرب الطاعات لطفعلی بیك یساول صحبت سرکار خاصه شریفه برادر نوّاب عالی نیابة به امور این بلاد قیام نموده عالی جاه امیر الامرایی روانه درگاه والا شود. بنابرین به شعف هر چه تمامتر بعد از ورود عالی قدر امیرزاده اعظم روانه گردیدند.
چون منزل منقلب چنار احمد غریب مضرب خیام سعادت انجام گردید قضا را دماغ هوای خریفی از وفور ابخره و ادخنه صیفی در کام «1» طبیعی بود و زادگان عناصر و موالید سفلی از دار الشفای مواهب آبای علوی استدعای طلای کاملی داشتند. اولا باران اعتدال مینایی از غمام فیض انجام رحمت الهی در فیضان آمده رفع خشك مغزی اطفال مهد کوهسار گردید. رفته رفته ... «2» هوا در هیجان آمده بادی عنیف «3» از مهبّ عواصف «رِیحاً صَرْصَراً» در هبوب و اهتزاز آمده، باران به برف بی‌پایان تبدیل یافت و کار از صندل کافور آمیزی که مستدعی بیماران نامیه بود درگذشته، پیر فلك هر تیر تشویر که در کیش دی ماه و تیر تقدیر آماده داشت از کمان ذو جسدین قوس به جانب منشی مستهام ساکنان عالم خاك که آماج سهام حوادث افلاك‌اند افکنده مؤدّای کلامی افلاطون الالهی که «العالم کریّ و الافلاك قی «4» و الحوادث سهام و اللّه رام فأین المفرّ» صورت احوال گشت.
تن زمین همه در آهن است غرقه که چرخ‌سهام دشمنی از قوس می‌کند پرتاب و از آسیای گردون ادو «5» باریدن گرفت تا در لحظه، در هر گام پشته‌ای «6» شگرف از برف به اوج کره زمهریز متصل گردید که جبال راسیات در محاذات ارتفاعش ناچیز نمودی.

---

(1). کذا.
(2). کلمه‌ای سیاه شده و نامشخص است.
(3). اصل: غلیف.
(4). کذا.
(5). کذا، شاید: آرد (؟) مجازا برای برف.
(6). اصل: تشنه.

 مانند پنبه دانه که در پنبه تعبیه است‌اجرام کوههاست نهان در میان برف «1» گویا زبان زمانه بر [187 الف] کمال

افسردگی به این ابیات مترنّم بود که:
گر دهم شرح انقلاب هواخامه لرزد ز شدّت سرما
شمّه‌ای گر کنم حکایت برف‌بر زبانم فسرده گردد حرف
آسمانها ز برف شد پیدابعد شد منعدم ز ارض و سما
کار سرما چنان به اوج رسیدکه برد رنگ از رخ خورشید
شعله در آتش اثیر نماندجوهری غیر زمهریر نماند
برف با چرخ بس که کرد ستیزگشت ظرف مقعرش لبریز
مردمان مضطرب گه رفتارهمچو موران کشیده‌اند قطار
مرکب فکر از صعوبت راه‌ماندی از نقش پای خویش به چاه
مرد بی‌دست و پا شده تسلیم‌سکه‌وش بر رخ سبیکه سیم
هر که اینجا دراوفتد به وحل‌کوته از عمر اوست دست اجل بالجمله اگر مطیّه فکر عالم نورد به بال خیال از این دشت کافوری لباس، اراده مرور نماید گام نخستین به عجز متصّف و به حرونی معترف گردد، و اگر گردباد گردن فراز از فرازش عبور کند هزار نوبت گرداب‌وار بر خود پیچیده سر به جیب تشویر کشد. بادپای نسیم از مرور این صرح ممرّد مستعد به غریدن، و مشعل برق خاطف از برودت و نداوت هوایش در عین فسردن. فلك پیر با چشم شیخی «2» که سالها طیّ ادوار کامله نموده، در آنجا گرفتار عذر لنگ شده، و مهر عالم نورد را به حدّی دست و پای افسرده شده که بر عصای خطوط شعاعی متکی گشته. سمور پوشان آرزوی سنجاب خاکستر نموده و اخگر از سرما به آب ملتجی گشته.
اثر آتش سوزنده چنان شد باطل‌که عیان گشت در آن معجزه ابراهیم روزگاری بود که آتش در سنگ ودیعت نهاده بودند. اکنون که مقدحه بر سنگ آشنا گردد به جای شراره آتش رشحات برف به منصه ظهور می‌رسد. گذشت آن که

---

(1). از قصیده معروف کمال الدین اسماعیل اصفهانی.
(2). کذا، بدون نقطه یا.

اصحاب الشمال از اصحاب الیمین استفاضه آب نمایند. امروز اصحاب الیمین به اصحاب الشمال گویند «أَفِیضُوا عَلَیْنا مِنَ الْماءِ «1»»، و از دمسردی این دی ماه حوادث احدی به فریاد ایشان نمی‌رسد.
خامه دو زبان که در تحریر وقایع مبسوطه ید طولی بل ید بیضا در اکمام طی القلم داشت چندان که در بحر قیرگون دوات غوص می‌نماید مدّ مدادی به مددش نمی‌رسد.
مشتاقان قلیون که در مشغله «2» «قلیون» کشیدن آب کشیده می‌خواستند [187 ب] هرچند دود حسرت کانون سینه در گلوی غلیان

می‌دمند به جز کشیدن آه سرد بهره ندارند.
و قهوه دل سوخته سیاه بخت چندان که سرمایه حیات خود را عود آتش بی‌قراری می‌سازد دم و دودی ندارد. ازین غصه، سینه‌چاك بر خاك هلاك نشسته مجملا هنگامه سرما چنان گرم گشته که می‌ترسیم «3» اظهار موجب اقشعرار مستمعان گردد.

چون نوّاب عالى به حوالى اصفهان رسيد حضرت اقدس اعلى خاقانى مقرّر فرمودند كه تا تعيين ساعت معيّن در حوالى باغ كونه باشند. لاجرم موكب عالى سه چهار روز در آن مكان خجسته توقف نمودند تا روز شنبه [...] شهر رجب المرجب نوّاب همايون خلوت سوار شده در باغ كونه نوّاب عالى را طلب فرمودند و نوّاب خانى به عزّ زيارت و سعادت پاى بوس مبارك كه اهمّ و اتمّ مقاصد و مآرب مى‌دانستند سرافراز و به اين كلام همايون ممتاز گرديدند كه خان نوّاب همايون، ما «4» بسيار اشتياق شما داشتيم. جهت دير آمدن چه بود.

نوّاب خانى معذرت انسداد شوارع و وفور برف را به موقف عرض رسانيده مصدر كمال عواطف شدند. بعد از صرف كردن غليان و قهوه حسب الامر الاعلى

---

(1). قرآن: من الماء.
(2). اصل: شغل.
(3). اصل: مترسيم.
(4). اصل: با.

نوّاب عالى سوار شده روانه شهر گرديدند و در اثناى راه نوّاب اشرف به غير از اينكه با نوّاب خانى سخن كرده از هر جا استفسار احوالات مى‌فرمودند ديگر با احدى متكلّم نشدند تا داخل بلد گرديدند. و روز سيم خلاع فاخره به جهت نوّاب عالى فرستاده روز به روز توجّهات شاهانه روى در تكاثر و تزايد داشت.

در بيان اغواى مفسدين اشرار الوار «1» در باب شكوه و شكايت از نوّاب خانى و منكوب شدن شاكيان جعلى

چون بعضى ارباب حقد و حسد كه كريمه «فِى جِيدِها حَبْلٌ مِنْ مَسَدٍ» در شأن آمال ايشان وارد گشته، عواطف بى‌دريغ خسروانه را درباره نوّاب عالى مشاهده و ملاحظه فرمودند، نايره بغض و حسد در ضمير ناپاك ايشان مشتعل گرديد. از راه رشك و حسدى كه به مودّاى «المرء عدوّ [188 الف] لمن جهل» بيخردان را با خردمندان و جهال را بر اصحاب علوم و ايقان فطرى و جبلى است با يكديگر توطئه نموده فرقه [اى] از اشرار و ابلهان لران كوهستانى را- كه غولان بيابانى از آراى ركيكه ايشان اقتباس و استفاضه حيل مى‌نمودند، و حال آنكه زياده بر ديگر ملازمان سركار عالى به انعامات و خلاع و يراق و اسپان تازى نژاد اختصاص يافته بودند- بر آن تحريض نمودند كه از نوّاب عالى شكوه نمايند و آن گروه نادان از كمال سفاهت قبول آن معنى نموده.

و نيز چون نسبت به بيگلربيگيان سالفه همين طريقه مرعى و مسلوك داشته بودند و اين حركات ذميمه ضميمه مقابح جبلّى ايشان گرديده و به آن معتاد بودند، پيرامون صنوف اكاذيب و مفتريات لا طايل كه مفهوم «بَلْ كَذَّبُوا بِما لَمْ يُحِيطُوا «2» بِعِلْمِهِ» داشت گرديده محاسن شيم عالى را به مقابح مذكور ساخته خود را به كفران نعم منسوب نمودند و از مقوله اساطير اولين طوامير بر خلاصه سخنان خود مرقوم و محرّر ساختند.

بالاخره از اقتداح آراى خسيسه مهره تدوير بر نطع عرض افكندند كه حاصل و مداخل الكاى كوه‌گيلويه را نوّاب خانى بعد از وضع ادرارات و علوفه عساكر در

---

(1). اصل: الوار را در.

(2). اصل: يحطوا.

وجه صلحا و ارباب استحقاق و استيهال مصروف داشته‌اند. لاجرم جمعى كه امثال امور مزبوره در جبلت ايشان كفر محض مى‌نمود اين مزخرفات را وقعى تمام داده در خلأ و ملأ تصديق مى‌كردند. چندان كه سعى نمودند تا مگر نزاهت عرض شريفش را كه آفتاب آسا از لوث ادناس و ارجاس مبرّا و معرّا بود به خبرى ملوّث گردانيد امكان نيافت و حقيقت و شايت و سعايت بى‌اصل حسّاد بر ضمير منير اشرف ظاهر گشت. مفتريات را ناشنيده انگاشته از روى توجه بى‌دريغ فرمودند كه در فلان روز به مهمانى خان خواهم رفت.

از استماع این ملاطفه جلیله حسّاد از کرده خود خجل و کافرنعمتان شاکی جعلی از قول و فعل خود منفعل گردیدند و همگی فرقه فرقه در موقف خجالت معذرت می‌خواستند. نوّاب خانی باز خاطرجویی ایشان نموده هر يك را به انعام و اکرامی نوازش نمودند.

جولان قلم خجسته رقم در میدان اوصاف جشن و چراغان كه در ضیافت [188 ب] حضرت شهنشاه سلیمان بارگاه نوّاب خانى از قوّه به فعل آوردند

چون روز ضیافت حضرت ظلّ سبحانى معین گردید جناب خان عالى شأن بنابر مزید وسعت و فسحت مكان در میان زنده رود اساس ضیافت نهاده و اولا صفه عالى اركان بدیع البنیان در غایت فسحت و فضا و كمال بهجت و بها به مساحت یك صد و پنجاه ذرع طول و شصت ذرع عرض در عرض یك روز طرح افكنده به اتمام رسانیدند.

و اطراف آن را به اخشاب رنگین برّاق [و] محجرهاى مشبوك مصنوع ساخته، سایبانها و شامیانه‌هاى زربفت و اطلس ختایى و فرنگى با اسطوانه‌هاى مذهّب ملوّن و فقرهاى «1» ملمّع دلكش تا عنان آسمان برافراشتند و در محاذى صفه مزبور دریاچه‌اى به مساحت سیصد ذراع طول و دویست ذراع عرض به حلیه تكوین درآورده زلال سلسال زنده رود [را] كه رشك فرماى آب حیوان و طیره ده

---

(1). كذا.

تسنیم ریاض رضوان است بر آن جریان دادند. چنانچه هنگام هبوب ریاح عطرساى دلگشاى، روح سلسالش سلسله حیرت بر پاى نظاره متفرّجان «1» نهادى، و روایح نسایم عنبرین شمائمش فوائح روح و ریحان به مشام مستنشقان دیار خلخ و طراز طرح دادى.

و بر حوالى دریاچه و اطراف بارگاه سپهر اوصاف جسرها و مسالك و مخارجها و معابر تعبیه و طراحى و طاق بندیهاى متعدد كرده قریب یك هزار اسطوانه‌هاى طویل نصب فرمودند و فانوسهاى خیال ملوّن مصوّر محتوى «2» به صنوف تصنّعات و مخترعات و صور خاطر قریب و تماثیل و اشكال عجیب و قنادیل بلورین نصب [و] حلبى «3» منوّر و مصابیح غیر مكرر و مراياى مصقول مربّع و مسدّس و مدوّر ترتیب و تزیین داده علاقه‌ها و گوى انگلهاى گلابتون و مفتول بر حوالى و حواشى تعلیق داده بر اطراف آویختند.

و نمودار اقسام گلها و ریاحین از شمع و كاغذ ترتیب داده بودند كه مبصران بدون مساس تفرقه نمى‌كردند. به نحوى كه چراغان روز عبارت از آن مى‌توان بود.

چون هنگام ورود موكب مسعود رسید و نیّر جهان افروز دولت سلیمانى از افق پل اللّه ویردى خان طالع و شارق گردید از مقدمه معبر پل تا سراپرده عظمت انتساب [189 الف] آفتاب قباب كه قریب یك هزار و دویست ذرع

بود پای اندازهای قیمتی از دیبای رومی و خارای چینی و اطلس فرنگی و زربفتهای یزدی و کاشانی و اصفهانی افکندند.
زمین رودخانه مانند فلك بوقلمون که به نقوش کواکب آراسته باشد منظور و ملحوظ می‌گشت، بلکه از بریق و شعشعه دیبای رنگارنگ آن فضا چون تخته ارژنگ به نظر می‌رسید.
نوّاب عالی با جمهور امرای عظیم الشأن اقبال‌وار و ظفرکردار در صحبت رکاب هلال فرسای روانه شده همه جا به نوّاب عالی توجّهات تازه به تازه و عواطف بی‌اندازه وقوع می‌یافت. تا سراپرده عظمت و اقبال مطرح انوار جاه و جلال گردیده محفل افروز بارگاه کامرانی گردیدند.

---

(1). کذا.
(2). اصل: مختون.
(3). منظور آینه حلبی است.

اولا مبلغ یك هزار و دویست تومان از اقسام امتعه و اقمشه و تحف و طرف «1» و مجلوبات بلاد و اسپان تازی نژاد به رسم پیشکش گذرانیدند.
آن‌گاه چالانچیان «2» نغمه طراز و مطربان سحر پرداز و نغمه‌سرایان فیثاغورث آثار از ترنم نوای سوزناك عود تر بر آتش نغمه مستانه نهاده به خراش ناله‌های جگرسوز حسینی، خون اصفهان را در عروق عراق به جوش آوردند و از نشید آوازه پرده حجاز در هر گوشه [ای] عرب و عجم و بزرگ و کوچك را از مسلك مجاز باز آورده به حقیقت آشنا گردانیدند و احسن ما قال:
سخن سنج و بربط زن و خوش سرودچو آب روان دست افشان به رود هر یك به نحوی شروع در نغمات و اوزان نموده، مطاربه و غانیّات که راقصات لاعبات عبارت از ایشان است خلخال جلوه را در پای رقص درآورده دلهای ارباب هوش را از دست برده مدهوش گردانیدند.
صنوبر قدانی چو گلنار تربه رخساره خون کرده گل را جگر بالجمله مجلس بهشت آیین به آیینی افروخته گشت که زهره زهرا، بل روحانیون ملأ اعلی در هوس تفرّج سر از غرفات صوامع قدس بیرون آورده نظاره پرداز شدند.
آن‌گاه مهتر بیجن، فراش سرکار عالی، در مدّ نظر اشرف تالار رفیعی مرتّب ساخته شتر قوی جثه را با شش نفر آدمی توانا به موی کاکل خود بالا کشید و از مشاهده آن صورت غریب که مصداق کریمه «یَلِجَ «3» الْجَمَلُ [189 ب] فِی سَمِّ الْخِیاطِ» بود حضرت اقدس مسرور و سایر بینندگان متعجّب و محظوظ گشتند.
پس از آن معرکه‌گیران و قوچ‌بازان و گاوبازان و سایر هنگامه آرایان و هزّالان هر یك در فنون خود به نوعی غریب بساط انبساط مبسوط داشته

نقوش خوشدلی بر صفحات قلوب می‌نگاشتند.
تا هنگام آوردن مطعومات رسیده از اقسام فواکه و میوه‌های لطیفه و تنقلات

---

(1). اصل: ظرف.
(2). اصل: چالاچپان.
(3). اصل: ملج.

و حلاوه نظیفه و اشربه و طعامهای مزعفر معنبر چندانی که لازم چنان جشن خسروانه باشد داخل مجلس بهشت آیین شده اضعاف مضاعف آن صرف ناظرین و واردین و تماشائیان بل کلّ اهالی اصفهان گردید.
چنانچه مسوّد اوراق از محمد بیك درجزینی نام شخصی شنید که موازی هفت من نقل و حلاوه حصه او در قفا شده بود و تا دو سال حرف شکر آن نعم غیر مترقب زیور لسان اهل انصاف اصفهان بود.
چون شب به عرصه آمده سلیمان تختگاه آسمان میل سراپرده مغرب نمود و جهان نورانی به شعار آل عباس طیلسان ظلمانی بر سر کشید از اطراف و جوانب دریاچه و بارگاه آسمان جاه تا حدّ ذهاب قصر مشاعل دو سر و سه سر و شموع معنبر معطّر و مصابیح منوّر و فانوسها و چراغها افروخته گردیده آتشبازان چابکدست رومی و فرنگی شروع در سوختن و افروختن مصنوعات خود نمودند و مؤدّای «لَقَدْ زَیَّنَّا السَّماءَ الدُّنْیا بِمَصابِیحَ وَ جَعَلْناها رُجُوماً لِلشَّیاطِینِ» بر انظار اولو الابصار روشن و مبرهن گردید.
آفتاب نورانی در آن شب ظلمانی هزار طعنه از السنه و افواه می‌شنید.
بدان جهت سر در نقاب احتجاب کشید و از رشك قنادیل نورافشانش [ضیاء] قندیل منوّر ماه می‌کاست، رفته رفته تا تمام گردید و فانوس خیال سپهر دوّار در حیرت آن چراغان لمحه‌ای ساکن نمی‌گردید و عقد ثریا سپند بر آتش اثیر می‌پاشید.
همواره سحاب سنجاب‌گون آرزو داشت که در سلك شامیانه‌ها منخرط تواند گردید، و نسیم صبا سراسیمه به هر سو می‌دوید که با عمله بارگاه جاروبی تواند کشید.
لاله رعنا داغ حسرت بر دل داشت که چرا در آن بزم سرمایه حیات خود را بر آتش نگذارد، و چشم نرگس در انتظار اینکه با شمع مجلس [190 الف] همدوش باشد یرقان می‌آورد، و نسرین از غیرت قرص لیمو کف تأسف بر یکدیگر می‌سود، و ناز اندر حرم گل فرنگی عباسی به رسومی داد که در سلك محرمان آن حریم تواند بود، و گل بوستان افروز، رنگ را باخته و اکلیل بهرمانی را از سر انداخته بود که مبادا کام آرزویش از حلوای آن بزم شیرین نگردد و بدین جهت از تاج خروسان گلگونه طراوت به عاریت

می‌جست، و گل مخملی سرمایه رنگ و بوی خود را صرف

پای‌انداز می‌نمود، و زعفران از وفور خنده غم‌زدا نقد هوش به تاراج داده بود که در اکثر چیزها راه داشت، و گل جعفری هر زری که داشت بر طبق نثار می‌گذاشت. گویا این دو بیت در شأن آن بزم فردوس آیین گفته شده:
جهانی چنین خوب و خرم سرشت‌مسلم چرا شد بقا بر بهشت
ازین خوبتر خود نباشد دگرتو گویی که آن خود «1» بتر خوبتر بالجمله چنان بزمی گذشت که نوّاب اشرف فرمودند که هفته دیگر در این مکان با ساکنان حریم حرم جنّت شیم مقدس قباب خورشید احتجاب مهمان خان خواهیم بود. هم در آن چند روز قوروق فرموده تجشّم نمودند و يك شبانه روز آن جشن به مزید آراستگی تقدیم یافت. لاجرم توجهات بی‌غایات خسروانه موجب انصرام و اعتلای نوایر حقد و حسد همگنان به تخصیص گردیده شروع در موجبات تنزل توجهات حضرت ظل سبحانی نمود و هر نوبت که در مجلس بهشت آیین سخنان غرض آلود نسبت به نوّاب عالی می‌گفت نوّاب عالی دلیرانه او را مجاب و ساکت می‌گردانیدند.

ذکر سعایت و خصومت شیخ علی خان با نوّاب خانی و رسیدن یك نفر و پادافراه اعمال بد به تقدیر یزدانی

چون حکم بالغه سبحانی به مؤدّای «إِنَّا جَعَلْناكَ خَلِيفَةً فِی الْأَرْضِ» متقاضی آن است که در هر قرنی از قرون و ادوار صاحبقرانی ناموس الهی باشد و کشف و ایضاح آن را به دستیاری اصحاب تیغ و قلم که عبارت از وزرای خیراندیش و امرای سعادت «2» کیش باشد منوط و مربوط گردانیده آن گروه را بر اعلی معارج سنیّه و اسمی مدارج بهیه «وَ ما مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقامٌ مَعْلُومٌ» رتبه امتیاز و تصاعد و پایه تعارج می‌بخشد، تا به پایمردی رأی رزین و فکر متین مفصلات وقایع را دافع و مانع [190 ب] آمده فیوضات روضات دلگشای جاه و جلال و نفحات گلشن خوش هوای دولت و اقبال نزهت‌افزای چمن آمال عموم خلایق که جلایل مودوعات و شرایف

---

(1). اصل: خوبتر.

(2). اصل: سعایت.

امانات خزاین ایزدی‌اند گشته، همواره در بوستان همیشه بهار ... «1» «ما آتاهُمُ «2» اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ» با یکدیگر تناظر و توافق رفاه حال و فراغ بال نموده شهد کامگاری و کام بخشی به مذاق آرزوی یکدیگر رسانید.

و آن وزیر اقبالمند ارجمند ... «3» خاطر از هر آن صاحبقران را به استجلاب مرضیّات جناب قدس یزدانی مقرون داشته مضمون خبر مشحون «اول الفکر آخر العمل» را شعار و دثار روزگار خود کرده در نشأه فانیه دنیویه تحصیل ترقّع درجات ... «4» اخرویه نماید.

و همچنین گاه باشد که بر سبیل ندرت «فاعل ما یشاء و یختار» خواهد که نائمان مهاد طبایع را از خواب غفلت و ارتیاب و بی‌خودی شکوك و شبهات به عالم ایقاظ و انتباه آورده نفوس چموچ و حرون را به تازیانه تأدیب «ادبّنی ربّی فاحسن تأدیبی» مؤدب و مرتاض ساخته به شاهراه سداد و مسلك رشاد هدایت فرماید.

در عالم ناسوت که مرآت حقیقت آیات عالم لاهوت است بر سبیل اعتبار اعجوبه‌ای مبعوث گردانیده ازمّه رتق و فتق و اختیار و مقالید حل و عقد و اقتدار امور انام را به کف کفایت و انامل دربت و درایت او نهاده وی را از سایر الناس به صنوف اصطناع اختصاص بخشد. لکن چون به حکم «السعید من السعد «5» فی بطن امّه» درجات استعداد متخالف و مشاورت افتاده میل به زخارف و ادناس موهومه ناپایدار نموده بدعت و ضلال را کفایت نام کرده، نیل شقاوت ابدی و لاجورد ضلالت سرمدی بر رخسار روزگار خود

کشد. به شئامت قبایح اعمال و ذمایم افعال او ملك و دولت از سمت عمارت خالی ماند و مصالح به مفاسد انجامد.
لاجرم قهرمان اقدار الهی شرذمه شرور را از ملك و دین آن صاحب دولت مرتفع و مندفع گرداند و چون مؤثرات در عالم بسایط موقوف به وجود وسایل و وسایط است چنان که مقرب درگاه باری خواجه عبد اللّٰه الانصاری در کتاب الهی نامه خود می‌فرماید که «الهی هر که را خواهی براندازی با نیکان دراندازی» [191 الف] به فکر عداوت نیکان افتد و این معنی نیکو مشابهت به کوزه زرین و مشربه سفالین

---

(1). یك کلمه ناخوانا.
(2). اصل: ایتهم.
(3). یك کلمه ناخوانا.
(4). یك کلمه ناخوانا.
(5). السعید سعید در منابع حدیثی.

[دارد] که هرگاه کوزه زرین را از صدمات سنگ آسیبی رسد خرده و قراضه‌اش را بر تاج شاهان خورشید کلاه استعمال توان نمود و هرگاه مشربه سفالین را آفتی افتد به هیچ حیلت امکان درستی نپذیرد.
فالتبر حجرا اذا ما صار منکسرفالتبر تبرو «1» لا یزداد (؟) مصداق این مقال صورت احوال از طرفین به استعمال آلات و ادوات حرب و جنگ و رمی و توپ و تفنگ مرگ آهنگ قیام داشتند و حواله و سیبه بردیك «2» قلعه می‌بردند.
لکن چون از دو طرف آب شطّ ممانعت می‌نمود ورود و مرور رومیّه متعذر بود و نوّاب عالی رقم به محمد امین بیك سرکرده عساکر فرستادند که در صدر صویب که کنار شطّ العرب [است] با لشکرها توقف نماید و احیانا پاشایان فئه رومیّه بنابر ضوابط صور و مصالحه اظهار نمایند که جهت آمدن شما چیست گوید که ما در تشیید مبانی صلح راسخیم. در حدّ فاصل و سامان ملك خود توقف داریم که ساکنین این سرزمین را آسیبی از ممرّ تردّد جهّال عساکر نرسد.
بالاخره بعد از تمادی جنگ و جدال پاشایان رومیّه بنابر ملاحظه عدم خفّت ظاهری، فرمان خواندگار روم «کما کان تعید بو برولتی طاوس قویر و قی» «3» مشعر بر تفویض وزارت سابع خواندگار به اسم عالی جاه حسین پاشا، و همچنین فرمانی در باب پاشای عالی‌جاه افراسیاب پاشا ولد او، و ایضا حکم داروغگی یك ساله شام به اسم پاشای مزبور قبل از وقوع مصالحه از قاپوی سلطان روم مصدّر ساخته بودند لاجرم سخن را به سرحدّ مصالحه رسانیده طرح مودّت افکندند.

حسین پاشا نیز این معنی را حمل بر دوام اقبال خود نموده صلح کرد و بیست هزار اشرفی به طریق نثار پذیرفت که بعد از چند روز مؤدی کردند و یحیی آقای قوم خود را به جهت داروغگی شام نیابة همراه پاشایان کرده هر يك به محل و مقّر خود معاودت کردند.

و نوّاب عالی به میامن اقبال شاه صاحبقران و حسن تدابیر متین و تقویت

---

(1). کذا.

(2). کذا، شاید: دیوار.

(3). کذا.

ریاض الفردوس خانی، ص: 460

رأی رزین دو امر عظیم چنین را به نحوی از پیش بردند که جای تسلیم ارباب انصاف است. لکن کلیة بذل اموال [191 ب] و ریزش و جلب و تألیف قلوب بود که به انواع مختلفه و اصناف متنوعه در هر باب از مکامن قوّت به مواطن فعل آمد.

در تضاعیف این حال خبر به نوّاب عالی رسید که بالقوّه مرحوم محمد مؤمن خان به فعل آمده در حوالی شعب ماشت شولستان به جوار رحمت ایزدی پیوسته، چون اردوی کیهان پوی در مازندران بهشت نشان بود و موسم عشور و خروج بندر مبارك و هنگام ورود جهازات انگلیس و ولندیس و غرابهای بندر سورت بود نوّاب عالی عالی‌جاه ولی خان سلطان حاکم مشهد ام النبی را که به دستوری سایر امرای عظام نوّابین با قشون خود به رامهرمز آمده بود به امر حکومت هرموز و حفظ و حراست قلاع شامیل «1» و مینا و جاشك «2» بیابان و کوشك ماهی و قشم و جرون تعیین و روانه فرمودند.
و همچنین مرحوم میرزا خان بیك جیلانی را که سابقا مدتی به امر وزارت حاکم بندر مبارکه قیام داشت به ضبط وجوه عشور و خروج تعیین کرده به قدغن روانه و حقیقت این مراتب را معروض پایه سریر خلافت نمودند.
و چون عالی‌جاه حسین پاشا کس به طلب منسوبان خود فرستاده بود و شدّت حرارت هوای رامهرمز مؤثر شده در باب رخصت امرا و مردم حسین پاشا نیز عرض کردند از موقف جهانبانی فرمان صاحبقرانی در باب بغی نایب حاکم بندر و ضابط عشور و سایر امور معروضه مسفوره پرتو ظهور افکند.
نوّاب عالی خوانین را رخصت کرده همچنین مردم عالی‌جاه حسین پاشا را مرخص فرمودند و یکی از یوزباشیان را با موازی چهارصد نفر از قشون خود در حویزه گذاشته به دهدشت مراجعت کردند. در آن وقت ذوذنابه «3» در حوالی برج دلو طالع شده بود. در غایت مهابت و مدّتی دوام داشت.

---

(1). به صورت شمیل هم در مآخذ مضبوط است.
(2). (- جاسك).
(3). اصل: ذو ذبابه.

جولان خامه مشکین غمامه در بیان قضیه هایله خاقان صاحبقران انار الله برهانه «1»

چون موکب سعادت قرین عالی به دهدشت آمده چند روزی توقف واقع شد نوروز خان ایناللو که به حکومت الکای دورق تعیین شده بود وارد شد. نوّاب عالی در تکیه میرزا علی خان کلانتر بلاد شاپور به دیدن او رفته بودند و صحبتی در [192 الف] کمال بهجت و روحانیت انعقاد یافته بود. ناگاه نوشته [ای] از اردوی کیهان پوی مشعر بر واقعه هایله ارتحال اعلی حضرت پادشاه صاحبقران- انار اللّه برهانه- ازین دار ملال و خبر جلوس میمنت مأنوس رسید.

بادی الرأی، اساس طاقت و شکیب نوّاب عالی و کافة الناس اندراس پذیرفته هوش و قرار خلایق به تاراج آن داهیه عظمی و طامه کبری انحلال و اضمحلال یافته، جگرسوز و غم‌اندوز جهانیان گردید. بهارستان امانی و آمال جهانیان به هبوب عواصف آن صرصر عمیم به سراب مبدل گشت و آفتاب جاه و جلال از سپهر اقبال بر خاك ملال نشست و شور و شغب سكّان بیضه ناسوت رقت افزای قطّان مجامع ملکوت گشت، چنانکه گفته‌اند:

گر در آن ماتم نبودی روی خاك از گریه ترخسرو سیّارگان می‌کرد بر سر خاك راه بعد از افاقه و انتباه از غلیان سکر آن مادّه مسموم عقل‌زدای جانکاه، مژده جلوس همایون آبی بر آتش دلها فشاند.

لمسّوده

غیر آن واقعه در عالم امکان هرگزکس ندیدست که باشد غم و شادی با هم و نسبت السلطان للممالك که نسبت الروح فی البدن [باشد] به ظهور پیوست و فی الحقیقة نظم احوال دار الخلافه هیاکل انسانی که عالم صغیر گویند چنانچه به قوای روحانیت روح مربوط است اگر نظام عالم کبیر به تدبیر نفس نفیس انفس پادشاه منوط نباشد هر آینه مفاسد بر مصالح غالب آید و مبانی راحت و استراحت

---

(1). از حد برهانه.

روی در انهزام «1» نهد و اساس امنیت و رفاهیت متوجه اندراس و انهدام گردد.

متعاقب حکم جهان مطاع آفتاب شعاع.

---

(1). اصل: انحزام.

خاتمه کتاب مشتمل بر تذکار سادات عظام و مشایخ کرام و شعرای ذوی الاحترام این بلاد

خواجه شمس الدین محمد المشهور به حافظ از حومه شیراز است و در عهد آل مظفر و سلاطین اینجو مرجع صلحا و شعرا بوده غزلهای شورانگیزش نشأه خاص دارد و الیوم دیوان حقایق بنیانش به لسان الغیب مشهور است.

گویند بعضی معاندان در مجلس شاه شجاع نکوهش وی کردند که ازین مصراع حافظ ظاهر می‌شود که اقرار به قیامت ندارد.

«آه اگر از پس امروز بود فردایی»

. و در آن وقت شیخ زین الدین [192 ب] تایبادی «1» از هرات به شیراز آمده عازم زیارت حرمین بود. برین معنی واقف گشته خواجه را مخبر ساخت. در همان شب این بیت را به غزل خود الحاق فرمود:

این حدیثم چه خوش آمد که سحرگه می‌گفت‌بر در میکده‌ای با دف و نی ترسایی روز دیگر که شاه شجاع وی را خوانده در این باب معاینه نمود خواجه غزل را بخواند و ساعیان نادم گردیدند.

مشهور است که چون صاحبقران امیر تیمور گورکان فارس را بگرفت خواجه را طلبیده مورد عتاب فرمود که من عالمی را خراب کرده‌ام تا سمرقند و بخارا به دست آوردم. تو شاعر بی‌سر و پا به يك خال هندو می‌بخشی. گفت ای شهریار از

---

(1). اصل: باپیادی.

ریاض الفردوس خانی، ص: 464

این بخشندگیهاست که به این حال افتاده‌ایم. صاحبقران را خوش آمده وی را نوازش فرمود.

و در اواخر حال سلطان احمد بن سلطان اویس ایلکانی که خواجه مزبور این غزل را به اسم او گفته:

احمد اللّه علی معدلة السلطانی‌احمد شیخ اویس حسن ایلخانی «1» مکررا مبلغها به خواجه فرستاده تکلیف بغداد نمود. خواجه ابا کرد و معذرت نامه گفته فرستاد و ایام کهولت و شیخوخت را به عبادت ایزد متعال مصروف می‌داشت. تا داعی حق را اجابت کرده در مصلّی شیراز مدفون و «خاك مصلی» تاریخ گشت.

[سعدی شیرازی]

شیخ مصلح الدین سعدی یکتای عالم ایقان و توحید و سیّاح بوادی عرفان و تفرید بوده. یك صد و دو سال عمر یافته و چهار حج گزارده. صحبت با مشایخ طریقت بسیار داشته و فیوضات و فتوحات کثیره وی را رخ نموده. گلستان و بوستانش جهانی را سرشار روایح معرفت گردانیده.
مشهور است که ملا عبد الرحمن الجامی گفته که مرا در صنوف علوم و اشعار عربی و فارسی به عدد «جامی» پنجاه و چهار تصنیف است همگی را [به] شیخ سعدی [می‌دهم] که خطبه گلستان را به من دهد.
صیت جلایل و فضایل وی نظما و نثرا، درا و تبرا، شرقا و غربا زیب السنه داده است و در اواخر حال چهل سال بر سجاده طاعت نشسته و خوارق عادات او مشهور و معروف است «به آفتاب چه حاجت شب تجلّی را».

[عضد الدين ایجی]

قاضی فاضل عضد الدین ایجی است. نحریر جهان و علامه دوران بود و شاه

(1). در دیوان ایلکانی ضبط شده است.

شجاع مدتی [193 الف] از خدمتش استفاده علوم نمود. شرح مختصر ابن الحاجب و شرح مواقف از تصانیف شریف اوست.

[مجد الدین فیروزآبادی]

شیخ الطایفه مجد الدین صاحب قاموس اللغه فیروزآبادی است. زاهد عصر و فاضل دهر بود.

[حسین بن منصور حلّاج]

حسین بن منصور الملقب به حلاج الاسرار، از بیضای فارس و عارف بی‌نظیر و زاهد روشن ضمیر بود. در زهد و تصوّف مشرب عالی یافته. نشأه باده تنزیه به حدّی در مزاجش تأثیر نموده که مردم، غور سخنانش نکرده وی را به فضائح منسوب گردانیدند.

[عبد اللّه بیضاوی]

قاضی عبد اللّه بیضاوی فاضل نحریر بوده. مدتی به دار السلطنه هرات رفته در آنجا افاده علوم نمود. اکنون به هرات در جنب امام فخر الدین رازی مدفون است.

[قطب الدين شيرازى]

علامه نحرير و ظريف بى‌نظير قطب الدين از تلامذه حكيم الحكما و مفخر الفضلا نصير الملة و الدين محمد الطوسى- قدس اللّه روحه العزيز- است.
مشهور است كه از علامه «1» مى‌پرسيدند كه اگر حنفى خواهد شافعى شود چه كند، فرمود سهل است بگويد: «اشهد ان لا اله الا اللّه و اشهد ان محمد رسول اللّه».

[جلال الدين دوانى]

علامه محقق جلال الملة و الدين محمد از دوان شيراز است. محامد و

---

(1). اصل: غلامى.

مناقبش در حيّز احصاء نمى‌آيد و عالم نحرير قاضى مير حسين ميبدى يزدى از تلامذه آن جناب است. تصانيف وى متعدد [و] متداول است و در رساله منشئات خود مى‌فرمايد كه من قايل به تركيب جسم از هيولى و صورت نيستم، لكن درين مسئله مذهب اشراقيون دارم. يكى از تصانيفش شرح هياكل و ديگرى كتاب اخلاق است.

نور ضميرش آفاق روشن كند ز اشراقز آن رو نهند بر طاق اشراقيان «هياكل»

[شمس الدین خفری]

عالم نحریر شمس الدین محمد خفری است. صاحب حاشیه مشهور و جامع علوم ذوقی و بحثی بوده و در سنه ثلثین و تسع مائه دو رساله یکی تفسیر فاتحة الکتاب و دیگر شرح چهل حدیث نبوی را نوشته و در اواخر حال به کاشان رفته.

[صدر الدين دشتکی]

سیّد الحکماء المتألهین میر صدر الدین محمد دشتکی بوده. سلسله تلمذش به شیخ الرئیس ابو علی سینا می‌رسد و جناب شیخ او را حکیم نوشته است. حاشیه بر کشّاف و حواشی آن و رساله در مبحث فیاض و رساله در حل مغلطه جذر اصم و رساله در علم فلاحت [193 ب] و رساله در بیان حدوث قوس قزح نوشته و در مباحثات بر اقران زمان فایق بوده.
و علامه دوانی خود را در بحث حضور [ی] حریف او نمی‌دیده لاجرم غایبانه به دفع سخنان سیّد پرداخته، چنانچه حواشی شرح تجرید و مطالع به آن ناطق است:

[اصیل الدین دشتکی]

سیّد ستوده سیر اصیل الدین محمد دشتکی و نحریر زمان بوده است. در عهد سلطان سعید ابو سعید گورکانی به هرات رفته و در مدرسه شاهرخیه به تدریس اشتغال می‌نموده است و کتاب درج درر سیر خیر البشر را در هرات تصنیف نموده است.
ریاض الفردوس خانی، ص: 467

[جمال الدین دشتکی]

امیر بی‌نظیر و سیّد نحریر سیّد جمال الدین محمد دشتکی است و در عهد خاقان منصور سلطان حسین میرزا تدریس مدرسه خاقانی می‌کرده و کتاب روضة الاحباب فی سیر النبی و الاصحاب نوشته و راقم حروف را با ایشان رابطه خویشی است.

[کمال غیاث]

ملا کمال غیاث به مدّاحی و ادویه فروشی در میدان سعادت شیراز قیام داشته و صاحب سخن بود. مناظرات او در باب معاجین و تراکیب با ابو الفوارس شاه شجاع مشهور است. دیوان اشعارش قریب بیست هزار بیت باشد.

[لسانی شیرازی]

مولانا لسانی «1» شاعر مشهور بوده دیوانش يك صد هزار بيت بوده است.
شريف شاگردش از آن جمله دوازده هزار بيت انتخاب و مسمى به لهو اللسان كرده و اين بی‌ادبی نسبت به استاد بر شريف مبارك نيامده در جوانی وداع نشأه فانی كرده است.

[ابو اسحاق حلاج شیرازی]

ظریف جهان ابو اسحاق حلاج الشیرازی معروف و دیوان اشتهابنیانش مشهور است. اگرچه خواندن اشعارش تنگدستان را زیان دارد لکن داد سخنوری داده است و الیوم هر کس بر سر مقبره‌اش وارد گردد آنچه از انواع اطعمه خواهد فورا به سببی از اسباب مهیّا شود.
گاهی به دکان رفته شاگردان را کار می‌فرمود تا چند روز خود را ملامت می‌کرد. نوبتی پادشاه پرسید که جهت ملامت کردن چیست. گفت ای خداوند در هفته یك روز به دکان می‌روم و تا هفته دیگر پنبه از ریش می‌باید چید، و از اشعار اوست:

---

(1). اصل: نسانی.
ریاض الفردوس خانی، ص: 468 منع مگس «1» از پشمك قندی کردن‌از ریش حلاج پنبه برداشتن است [194 الف]

[جلال طبیب شیرازی]

مولانا جلال طبیب از مشاهیر اطبا و شعرای فارس و مادح آل مظفر بوده و داستان «گل [و] نوروز» به نظم آورده است.

[سهل تستری]

شیخ المتألّه سهل بن عبد اللّه تستری مشهور است که عارف و زاهد عصر و معاصر ذو النون بوده.

[شیخ محمد سوار شوشتری]

شیخ محمد سوار شوشتری است. از تلامذه معروف کرخی و مستجاب الدعوه بوده و در تصوّف مشرب عذب صافی داشت.

[شمس الدين محمد شوشترى]

صدارت پناه مير شمس الدين محمد شوشترى است. مصنفات شريفه دارد كه يكى از آن جمله كتاب نفحات اللاهوت فى طعن و لعن الجبت و الطاغوت است.

[ضیاء الدین مرعشی شوشتری]

سیّد فاضل ضیاء الدین نور اللّه الحسینی المرعشی شوشتری است و در تصوّف به درجات عالیه رسیده است.

[حسین بن سعید اهوازی]

حسین بن سعید بن مهران اهوازی و مولای امام زین العابدین- علیه السلام- است.

---

(1). اصل: بکس (اصلاح از پورمختار).

[میثم بحرانی]

شیخ الادیب الفقیه میثم بحرانی «1» است. جامع انواع علوم بوده و میر صدر الدین محمّد افادات او را که در کتاب معراج سماوی مسطور است، استفاده نموده.

[اهلی شیرازی]

مولانا اهلی شاعر ماهر خوشگوی بوده. شور غزلهای فغانی و چاشنی کلامی سعدی در اشعار او متضمن و معروف جهان است، و مرقدش در جنب مزار فیض آثار خواجه حافظ است.

[محمد صوفی]

ملّا محمّد صوفی شاعر شیرین کلام تازه گوی بوده و در مشرب تصوّف دستی داشته است. وی را همّت عالی و فطرت بلند حاصل بوده.

[بابا فغانی شیرازی]

بابا فغانی به دستور شیرازی و در میان سخنان شعرا به شور سخن فغانی سخنی کمتر است. وی را «بابای شعرا» گفته‌اند. در اواسط اوقات حیات مستعار وی را درد طلب و ذوق فقر دامن‌گیر شده به مشهد مقدسه رضویه- علی ساکنها السلامة و التحیة- رفته در آنجا سکنی نموده و اکنون در همان بقعه خود مدفون است.

[سعد گل]

سعد گل شاعر خوشگوی و معاصر خواجه حافظ بوده.

[میرزا نظام دست غیب]

میرزا نظام دست غیب سیّد نجیب و شاعر قادر خیال بوده، در جنب حافظ مدفون است.

---

(1). اصل: نجرانی.

ریاض الفردوس خانی، ص: 470

[عرفی شیرازی]

ملا عرفی شیرازی در قصاید و غزل و مثنوی زبردست و شیرین‌کلام بود. سخنان شوق‌افزای حقایق‌آمیز و اشعار بی‌بدل شورانگیز دارد [194 ب] و در میان شعرا احدی به فطرت وی نبوده است. چون در قصیده «ترجمة الشوق» از روی اخلاص گفته که: «به کاوش مژه از گور تا نجف بروم» بعد از وفات که استخوانش را به نجف می‌برده‌اند «رونقی» در بصره بود تاریخ گفته است:

یگانه گوهر دریای معرفت عرفی‌که آسمان پی پروردنش صدف آمد
به گوش چرخ رسانید حرف دلسوزی‌که عمر از تو چو در معرض تلف آمد
به کاوش مژه از گور [تا] نجف بروم‌فکند تیر دعایی و بر هدف آمد
رقم زد از پی تاریخ «رونقی» کلکم‌بکاوش مژه از گور تا نجف آمد

[جلال عضد یزدی]

سیّد جلال عضد شیراز [ی] است. پدرش وزیر محمد مظفر و خود وزیر شاه شجاع بوده.

[غیاث الدین منصور شیرازی]

سیّد الحکما میر غیاث الدین منصور شیرازی در عهد همایون خاقان سلیمان شأن صدر بود. از مصنفاتش در حکمت، کتاب تجرید است که جمیع مسایل طبیعی و الهی را مجرد از دلایل به عبارتی موجز بیان نموده، و رساله معرفت قبله و کتاب تعدیل المیزان که خلاصه شفاست و حاشیه بر الهیات شفا و شرح حکمة العین تصنیف نموده و خلاصه مختصر تلخیص در اواخر حال بیان کرده. امیر سیّد محمد فرزند آن جناب امجد است.

[مجد همگر]

مجد همگر شیرازی و مادح خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان بوده است.

ریاض الفردوس خانی، ص: 471

بحمد اللّه تعالى از تأليف كتاب «رياض الفردوس خانى» پرداخته به اتمام و اختتام رسانيد.

و آن‌گاه تام و تمام گردد كه به عزّ قبول خان زمان شرف استسعاد يابد و منظور انظار اصلاح خردمندان گردد.

حرّره المؤلف محمد ميرك بن مسعود الحسينى المنشى فى شهر جميدى الاخرة سنة 1082. تم الكتاب بعون الملك الوهاب.

نسخه رياض الفردوس حسب الحكم عالى جناب، مستغنى القاب، خورشيد قباب، قمر ركاب، فلك احتجاب، خدارت انتساب، سردار صاحب والا مناقب، جناب جان رومر صاحب بهادر- دام اقباله و زاده عمره- به تاريخ دهم شهر شعبان المعظم سنه يك هزار و دو صد و چهل و سه در بندر مباركه سورت از دست خادم ازلى غلام نبى صورت انصرام پذيرفت، اميد كه جناب [195 الف] فيض مآب عالى درجات از راه مرحمت و شفقت در ايام صحت و حشمت مطمح نظر می‌فرموده باشند- آمين يا رب العالمين

قاريا بر من مكن رنج و عتاب‌گر خطايى رفته باشد در كتاب

هر كه خواند دعا طمع دارم‌زان كه من بنده گنه‌كارم [195 ب]

مقابله بعضى از اوراق كپى شده كه محو يا كمرنگ بود در دسامبر 1991 در انجمن آسيائى (لندن) انجام شد.

ايرج افشار

رياض الفردوس خانى، ص: 473

فهرستها

اشاره

برآورده فرشته صرّافان

1. فهرست آیات قرآنی

2. فهرست احادیث

3. فهرست اقوال و امثال و حکم و عبارات عربی

4. فهرست ابیات فارسی

5. فهرست اشعار عربی

برآورده ایرج افشار

6. فهرست اعلام تاریخی

7. فهرست اعلام جغرافیایی و انسانی

8. فهرست اصطلاحات

9. فهرست نام کتابها

- 1- فهرست آیات قرآنی

رياض الفردوس خانى، ص: 478

- يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ [14/ 48] 202
- يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ [80/ 34] 212
- يَوْمَ يُنْفَخُ فِى الصُّورِ [78/ 18] 20
رياض الفردوس خانى، ص: 480

- من أعان ظالما سلّطة الله عليه (بحار الانوار- 92/ 172 س 15) 214
- من حفر بئرا لأخيه وقع فيه (المعجم المفهرس لالفاظ الحديث النبوى- 1/ 140) 354، 397
- موتوا قبل أن تموتوا (بحار الانوار- 69/ 317) 77
- ولدت فى زمن الملك العادل (بحار الانوار- 15/ 250 س 12 و 98/ 194 س 1) 112
رياض الفردوس خانى، ص: 482

- 3- فهرست اقوال و امثال و حکم و عبارات عربی

- العمارة كالحياة و الخراب كالممات (از سخنان کیقباد) 70
- الغريق يتشبّث بكلّ حشيش 427
- فاعل ما يشاء و يختار 458
- فإنّا بحمد الله صالحون و قد وضعنا عن رعيتنا بفضل رأفتنا او بهاء الموظفة و نحن فى ذلك كاتبون اليكم بوصية لا تستشعروا فى اممكم العداوة و لا تحتكروا اقشملكم القحط و شروجوا فى القوامين فإن أمسّ الرحيم و انبت النسب و لا تعدوا الدنيا شيئا و انها لا تبلى على أحد و لا تركضوها مع ذلك فإنّ الاخرة لا تنال اليها. (از سخنان شاپور) 101
- فسبحان الذى أمدت بنصرة الغزات 163
- فعل ما لم يسم فاعله 417
- و قيل ولد هوشنج و ملك الاقاليم و كلها كان مطيعا لله عز و جل و خضع له ابليس و جنوده و كان محمودا فى ملكه و انه اول من اتخذ رتبة الملوك و الخيل و البغال و الحمير و اتخذ الكلاب و يحفظ المواشى و حراستها من اسباع و اول من اتخذ الصوف و الشعر و كتب بالفارسية و من كلامه اقنع بالقليل النافع فإنّ القليل النافع خير لكم من الكثير الضار (در مورد طهمورث) 58
- قم و استنشق رائحة الصبح قبل أن يكدرها انفاس الخلائق و قال انظر وجهك فى المرأة إن كان حسنا فافعل ما يناسبه و ان كان قبيحا فلا تجمع بين القبيحين، (از سخنان افلاطون) 92
- كالبرق الخاطف و ريح العاصف 253
- كالذئب الضارى على ذرية الاغنام 201
- كالسيل الهابط 159
- كالنجم الثاقب فى حوالى القمر 292
- الكريم من استوى عنده الذهب و الاحجار و اللئيم من استوى عنده الذهب و الاحجار (از سخنان بوذر جمهر) 113
- كما كان تعيد بو برولتى طاوس قوير و قى مشعر 459
- لا تركنوا فى هذه الدنيا فانها لا يبقى على احد و لا يتركوها فإن الآخرة لا ينال إلّا بها (از سخنان اردشير) 97
- لا تحمل عطاياكم الّا مطاياكم 369
رياض الفردوس خانى، ص: 485
- لا ملك الا بالرجال و لا رجال الا بالمال و لا مال الا بالعمارة و لا عمارة الا بالعدل و لا عدل الا بالسياسة 97
- لا يوصف الفلك بالارتفاع و لا الشمس بالشعاع 439
- لعن الله معاوية بن ابى سفيان و لعن الله من غصب فدكا و لعن الله من منع ان يدفن الحسن عند قبر جده و لعن الله الظالمين لآل محمد (از سخنان معز الدوله) 128

- لعن الله الظالمين لآل محمد 128
- لكل حركة سكون 225
- لو علم الناس لذّتى من العفو لقربوا الى الجرائم (از سخنان اسكندر) 86
- و ما الدولة الا انفاقات حسنة 308
- ما كان صار ... 136
- ما لا يدرك كله لا يترك كله 22، 442
- المرء عدوّ لمن جهله 452
- المروة ثلاثة تحصين بيته وصل رحمه و اكرام اخوانه (از سخنان بوذر جمهر) 113
- الملك عقيم 83
- من الدنيا يحسن اربعة: غوطة دمشق و سغد سمرقند و شعب بوان 46
- من صنّف فقد استهدف 22
- من ضعف رأيه قوى خصمه و من ضلّ مشيره قلّ نصيره و من ضعف إرادته قويت اعداؤه 217
- من عدل فى سلطانه استعز عن اخوانه (از سخنان فريدون) 65
- من لا ينفعك صداقته لا يضرك عداوته. (از سخنان كيقباد) 70
- من نجى برأسه فقد ربح 402، 157
- من اردشير المؤيّد ذى بهاء ملك الملوك وارث العظماء الذين هم حملة للذين و حماة الدين ثم حفظة بيضة الاسلام و الكتب الذين هم زينة المملكة و ذوى الحرث الذين هم عمارة البلاد و السلام عليكم. (از سخنان اردشير) 97
- من محمد رسول الله الى پرويز بن هرمز: و أمّا بعد فإنّى أحمد اللّه اليك الذى ارسلنى بالحق بشيرا و نذيرا انذر بحرب من الله و رسوله اسلم تسلم 116
- منور نجوم العدل بأنوار الهدى، قامع آثار الجور بأصناف العلى لا زالت رايات دولته رافعا على فوق السماء و ابدت آيات عظمته مكتوب فى لوح البقا 21
- من هو ذكروا قولين: الاول انه هو اسكندر بن فيلقوس اليونانى قالوا و الدليل عليه أنّ القرآن دلّ على أنّ الرجل المسمّى بذى القرنين بلغ ملكه الى المغرب بدليل قوله تعالى: «حَتَّى إِذا بَلَغَ مَغْرِبَ الشَّمْسِ وَجَدَها تَغْرُبُ فِى عَيْنٍ حَمِئَةٍ». (از تفسير كبير امام فخر رازى) 87
- نحن قسمنا فتح 428
رياض الفردوس خانى، ص: 486
- الوزارة مشتقة من الوزر 195
- هذا خط قابوس ام جناح طاووس 139
- هذا عهدنا و اليه العهدة فى الدارين 291

- و هما الطبقة الثالثة سمّوا بذلك لأنّهم اولاد اشك بن أشكان ثم ابنه شاپور و لقبه زرين اى الذهبى، ثم ابنه بهرام و لقبه جودرز، ثم ابنه نرسى و هو گيو، ثم ابنه هرمزد و لقبه روشن اى المضىء، ثم ابنه بهرام و لقبه نژاده‌اى النجيب (از مفاتيح العلوم در مورد اشغانيان) 95
- هنا من فنا ذات العجم 27
- هو الحىّ الذى لا يموت لا إله إلّا هو له الحكم و إليه ترجعون 288
- يا بنىّ لا تدخل فى مشورتك بخيلا فإنّه يقصر بك عن غاية الفضل و لا حسبانا فإنّه يضيق عليك الامور عند انتهاض الفرصة (از سخنان قباد به نوشيروان) 110
- يا طبيب النفوس المريضة بداء الجهالة المكتنفة باكتناف الزوالة المنغسمة فى العوايق البدنية المكدرة بالكدورات طبيعية و يا موقظ القوم من رقدة الغافلين و يا منبّه العباد من مضيق الجاهلين و يا منجى الهالكين و يا غياث المستغيثين إن انا هبطت فاغتربت و تكدرت فمنعت فهل الى وصول من سبيل (نامه افلاطون به عيسى (ع)) 91
- يا من شرّفك الله بالاستعدادات العقلية و الرموزات النقلية كن طالبا لتنوير النفس بالانوار الالهية القدسية الجاذبة من الدار الدنية الفانية الى دار نسمّيه الباقية التى هى محل الارواح الطاهرة و النفوس الزكية فإنّ مجرّد العقل غير كاف فى الهداية الى الصراط المستقيم (نامه عيسى (ع) به افلاطون) 91
رياض الفردوس خانى، ص: 487

- 4- فهرست ابیات [و امثال] فارسی به ترتیب الفبای قافیه

اشاره

صد گنج ترا، خنجر برّان ما راکاشانه ترا، مرکب و میدان ما را
خواهی که خصومت از میان برخیزدخوارزم ترا، ملك خراسان ما را (199)
از نقش و نگار در و دیوار شکسته‌آثار پدید است صنادید عجم را (44)
چو قصر قیصرش انگار و دار داراگیرحسود چون نکند هیچ اقتضای بقا (270)
زمین با پایه تختش نگوید خاك را ساکن‌جهان با گوشه تاجش نگوید چرخ را والا (404)
دریای اخضر فلك و کشتی هلال‌هستند غرق نعمت حاجی قوام ما (280)
گر دهم شرح انقلاب هواخانه لرزد ز شدت سرما (450)
آسمانها ز برف شد پیدابعد شد منعدم ز ارض و سما (450)
که عضد را رسد امیری مابهره بردن ز باج‌گیری ما (130)
مه و مهر بر دور آن لاله‌هاستاره بر اطراف آن ژاله‌ها (47)
ریاض الفردوس خانی، ص: 488 تن زمین همه در آهن است غرقه که چرخ‌سهام دشمن از قوس می‌کند پرتاب (349- 449)
ز بالا چو نخجیرش آید به آب‌خورد آب از چشمه آفتاب (44)
قاریا بر من مکن رنج و عتاب‌گر خطایی رفته باشد در کتاب (472)
آن شنیدی که سدّ باب الباب‌در زمان قدیم بود خراب (111)
شکم بر سرو سودی ابر سیراب‌چراغ برق گشتی شاخ عناب (419)
اگر آنکه بر من شوی کامیاب‌زن بیوه را داده باشی جواب (137)
جمالی چو در نیم روز آفتاب‌کرشمه کنان نرگس نیم خواب (260)
گر از کوه پرسی نیابی جواب‌که شاخ خطا میوه ندهد صواب (341)
اگر جز به کام من آید جواب‌من و گرز و میدان افراسیاب (193)
پرده‌داری می‌کند بر طاق کسری عنکبوت‌جغد نوبت می‌زند بر دخمه افراسیاب (118)
شرف بندگیّ شاه نجف‌یافته چون ز بدایت طهماسب
گشته تاریخ شهنشاهی اوبنده شاه ولایت طهماسب (407)
جهانجوی را خوانده‌ای بیورسب‌فروزنده فرخ آذرگشسب (62)
زهی ملك و دوران سر در نشیب‌پدر رفت و پای پسر در رکیب (175)
سال تاریخ هشتصد و سی بودروز جمعه پس از ادای صلات
قصه‌ای بس عجیب روی نموددر خراسان به شهر هرات
کجروی در بساط چون فرزین‌خواست تا شهرخی زند شد مات (344)
ریاض الفردوس خانی، ص: 489 بساط حکومت بگسترده بودولی هیچ مهلت ندادش حیات

چنین طرفه منصوبه‌ای کس ندیدز یك سوی شهرخ، ز یك سوی مات (337)
فشرد آن چنان قحط پای ثبات‌که نایاب شد نان چو آب حیات (443)
سر تنگ تابوت کردند سخت‌شد آن نامور شاه فیروز بخت (343)
جهان پاك از آتش چنان برفروخت‌که زیر زمین گاو و ماهی بسوخت (401)
بلی قضاست به هر نیك و بد عنان‌کش خلق‌بدان دلیل که تدبیرهای جمله خطاست (221)
بسا فالی که از بازیچه برخاست‌چو اختر می‌گذشت آن فال شد راست (348)
بصره شهری است که روشنگر نور بصر است‌خوش سوادی است که معمورتر از چشم ترست (53)
اگر چه باده فرح‌بخش و باد گلبیز است‌به بانگ چنگ مخور می که محتسب تیزست (283)
این جهان همچو شیشه ساعت‌ساعتی زیر و ساعتی زبرست (338)
به قانون، امور طرب کرده راست‌بدان‌سان که طبع طرب پیشه خواست (392)
ای شاه همه ملك جهان چپّ و راست‌در دولت و اقبال شهی کسب خواست
امروز به یك حمله هزاراسپ بگیرفردا خوارزم و صد هزاراسپ تراست (179)
دیر بخش سبك ستان فلك است‌پیر با عهد کودکان فلك است (259)
بدین مژده گر جان فشانم رواست‌که این مژده آسایش جان ماست (290)
ریاض الفردوس خانی، ص: 490 ز مشرق تا به مغرب گر امام است‌علی و آل او ما را تمام است (409)
خوش بود مدت وصل تو چه بسیار، چه کم‌سلطنت گر همه یك لحظه بود مغتنم است (416)
منع کس، از پشمك قندی کردن‌از ریش حلاج پنبه برداشتن است (469)
آسان مگیر کار که در سین این طلسم‌دندانه [ها] که بینی دندان اژدهاست (38)
دولتش بسیار از این کردارها خواهد کندکاین هنوز از لمعه صبح رخش یك شعشعه است (366)
بر دال محمد چو نهی یك نقطه‌تاریخ وفات مجد دین خواجه علی است (356)
ز خسرو نیست کمتر عزّ و جاهت‌که بزمت را نوای خسروانی است (116)
شهنشه که بازارگان را بخست‌در خیر بر شهر و لشکر ببست (217)
چو کودك لب از شیر مادر بشست‌ز گهواره محمود گوید نخست (192)

جهان‌نوردی کامروزش ار برانگیزی‌به عالمیت رساند که اندر آن فردست (115)
بسا اهل دولت به بازی نشست‌که دولت برفتش به بازی ز دست (225)
من و رستم، اسکندر و هر که هست‌همه بندگانیم خاقان پرست (330)
اگر بد کنی کیفرش خود بری‌نه چشم زمانه به خواب اندرست
بر ایوانها نقش بیژن هنوزبه زندان افراسیاب اندرست (268)
بمالید چاچی کمان را به دست‌به چرم گوزن اندر افکند شست (76)
ریاض الفردوس خانی، ص: 491 سکندر خود شه ما را زد و خست‌شه ما مملکت بگرفت و بنشست (339)
ترکیب پیاله [ای که] درهم پیوست‌بشکستن آن روا نمی‌دارد مست
چندین سر و پای نازنین از سر و دست‌بر مهر که پیوست [و] به کین که شکست (223)
به پیران چنین گفت کاین مرد کیست‌ز گردان ایران ورا نام چیست (76)
گر پرسدت کسی که علی را نظیر هست‌با وی بگو که آب به بوی گلاب نیست
در حضرت خدا به جز از ختم انبیاکس را مقام و منزلت بوتراب نیست (291)
به جز خاك خوبان در این دشت نیست‌به جز خون شاهان در این طشت نیست (73)
بهتر از وی چو شهریاری نیست‌گر اطاعت کنیم عاری نیست (130)
سکندر که بر عالمی حکم داشت‌در آن دم که می‌رفت عالم گذاشت (88)
شهریار عصر منصور آن‌که اودر زمین جز تخم نیکویی نکشت (319)
به رایی لشکری را بشکند پشت‌به شمشیری یکی تا ده توان کشت (446)
عیسی به رهی دید یکی کشته فتاده‌حیران شد و بگرفت به دندان سرانگشت
کی کشته کرا کشتی تا کشته شدی زارتا باز چنان کشته شود آن که ترا کشت
انگشت مکن رنجه به در کوفتن خلق‌تا کس نکند رنجه به در کوفتنت مشت (261)
مردم آن جمله فرشته سرشت‌خوشدل و خوشخوی [چو] اهل بهشت (26)
جهانی چنین خوب و خرم سرشت‌مسلم چرا شد بقا بر بهشت (457)
خربزه گویی که نه دهقانش کشت‌بلکه برنجی است ز باغ بهشت (202)
ریاض الفردوس خانی، ص: 492 ملك هشت از دار دنیا چون گذشت‌لاجرم تاریخ آن شد «ملك هشت» (319)
رودکی آنچه ز آل سامان یافت‌آن ز محمود بیشتر زان یافت (192)
دولت سلطان اویس، عرصه ایران گرفت‌ماه سر سنجقش سر حد کیوان

گرفت
از طرفی لشکرش گردن دیوان شکست‌وز جهتی صولتش ملك سلیمان گرفت (294)
مژده که خوارزمشاه ملك صفاهان گرفت‌ملك عراقین را همچو خراسان گرفت
ماهچه چتر او ملکت قیصر گشادمورچه تیغ او ملك سلیمان گرفت (199)
بهرام که گور گرفتی دایم‌این نادره بین که گور بهرام گرفت (109)
شده تنگ از ایشان دل سلطنت‌که ده پادشه بود و یك مملکت (314)
بامدادان که صبح زرین‌تاج‌تاج از زر نهاد و تخت از عاج (327)
درآمد جنگل شاهی به تاراج‌نه تیهو ماند بر بالا نه درّاج (396)
ز اندازه بگذشت سوء مزاج‌فرو ماند عاجز طبیب از علاج (328)
یکی سنگ خارا کشیده بر اوج‌چو خارای چینی برآورده موج (47)
موی نه پیرامن چندان زنخ‌سبزه کجا بردمد از روی یخ (219)
منتی داشت مر او را که ندارد به مثل‌اعمی از چشم و فقیر از [زر]، و غنی از باد (169)
دلش خرم و بخت فیروز بادهمه روز او همچو نوروز باد (374)
به دور سلطنت شیخ شاه ابو اسحاق‌به پنج شخص عجب ملك فارس بود آباد
نخست پادشهی همچو او ممالك بخش‌که گوی فضل ربودی به عدل و دانش و داد
دویم رضیه ابدال شیخ امین الدین‌که بود داخل ابدال و مجمع اوتاد
ریاض الفردوس خانی، ص: 493 سیوم چو قاضی عادل اصیل ملت و دین‌که قاضیی به ازو آسمان ندارد یاد
دگر چو قاضی فاضل عضد که در تصنیف‌بنای شرح مواقف به نام شاه نهاد
دگر کریم چو حاجی قوام دریا دل‌که او به جود چو حاتم همی صلا در داد
مثال خویش بنگذاشتند و بگذشتندخدای عزّ و جلّ جمله را بیامرزاد (282)
ابو الفوارس دوران منم شجاع زمان‌که نعل مرکب من تاج قیصر است و قباد
تو جان پدر همچو من به مردی کوش‌که مادریت نیاید ز خواهر دلشاد (295)
ایا شهی که به اوصاف خیر موصوفی‌غبار مرکب تو تاج قیصر است و قباد
بخوانده‌ایم فراوان درین محقر عمرکتاب نظم و تواریخ نثر بر استاد
ز خسروان که هنرها به یادگار بماندکسی به مدح و بزرگی خود زبان نگشاد
نخوانده‌ام، نشنیدم، ندیده‌ام هرگزکسی که چشم پدر کور کرد و مادر گاد (295)
بسی افتاد یوسف در ته چاه‌ولی هرگز به پایین خود نیفتاد (337)

سال عرب چو ششصد و پنجاه و چهار بودروز دوشنبه از مه ذو القعده بامداد
خورشاه پادشاه سماعیلیان ز تخت‌برخاست پیش تخت هلاکو بایستاد (235)
در عرصه وجود بنای فلك نبودکاقبال رخت خویش در آن خاندان نهاد (308)
به سام نریمان کشیدی نژادبسی داشتی رزم رستم به یاد (68)
چرخ فلك ار، نه بر مرادش گرددقطبش به دو پاره، محورش خم گردد (446)
... پرتو لایزال داردو آن نور ز چاه زیبق آرد (367)
بیا بگوی که کسری به روزگار چه کردبیا بگوی که پرویز از زمانه چه برد
گر این گرفت ممالك به دیگری بگذاشت‌ور آن گرفت خزاین به دیگران بسپرد (182)
خدا کشتی آنجا که خواهد بردوگر ناخدا جامه بر تن درد (114)
ریاض الفردوس خانی، ص: 494 سیب گویی وداع یاران کردنیمه‌ای گونه سرخ و نیمی زرد (202)
استاد به نوك تیشه خاره شکن‌آن کرد در آن سنگ که فرهاد نکرد (28)
سلطان تمر آن که چرخ را دل خون کردوز خون عدو روی زمین گلگون کرد
در هشتم شعبان سوی علیین تاخت‌فی الحال ز رضوان سر و پا بیرون کرد (328)
فرو رفت و بر رفت روز نبردبه ماهی نم خون و بر ماه گرد (151)
ای شه که به جامت می صاف است نه درداعدای ترا ز غصه خون باید خورد
گر خصم تو ای شاه بود رستم گردیك خر ز هزاراسپ نتواند برد (179)
بوی پیراهن یوسف ز جهان گم شده بودعاقبت سر ز گریبان تو بیرون آورد (294)
برید باد صبا دوشم آگهی آوردکه روز محنت و غم رو به کوتهی آورد (380)
دگر پنجه اندیشه جامه کردبدین اندرون سال پنجاه خورد (59)
سخن به وصف رخش چون ز خاطرم سرزدز مطلع سخنم آفتاب سر بر زد (285)
بیستون ناله زارم چو شنید از جا شدکرد فریاد که فرهاد دگر پیدا شد (403)
ماتم سرای گشت سپهر چهارمین‌روح القدس به تعزیت آفتاب شد (328)
ماهی ز آسمان بزرگی فرو فتادبرجی ز آسمان جلالت خراب شد (343)
آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شدو آن نیل مکرمت که شنیدی سراب شد

گردون سر محمّد یحیی به باد دادمحنت قرین سنجر مالك رقاب شد (182)
خود کیست قضا کز سخن او به در آیدهر چیز که او گفت چنین است چنان شد (308)
ریاض الفردوس خانی، ص: 495 کس، بر اسپ ستم سوار نشدکه نیفتاد و خوار و زار نشد (379)
ای صاحب جاه و مکنت و افسر سعدبخشای خدای را به جان و سر سعد
بر من که چو نام خویشتن تا هستم‌همچون الف ایستاده‌ام بر سر سعد (257)
یگانه گوهر دریای معرفت عرفی‌که آسمان پی پروردنش صدف آمد
به گوش چرخ رسانید حرف دلسوزی‌که عمر از تو چو در معرض تلف آمد
به کاوش مژه از گور [تا] نجف بروم‌فکند تیر دعایی و بر هدف آمد
رقم زد از پی تاریخ «رونقی» کلکم‌به کاوش مژه از گور تا نجف آمد (471)
اتسز غازی به تخت ملك برآمددولت سلجوق و آل او به سر آمد (179)
در سخاوت به کودکان ماندکه دهد دیر و زود بستاند (259)
نه هر که چهره برافروخت دلبری داندنه هر که آینه سازد سکندری داند
هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست‌نه هر که سر بتراشد قلندری داند (415)
شعله در آتش اثیر نماندجوهری غیر زمهریر نماند (450)
اقتران اختران دانی که در گردون چراست‌خود همی دانی که این خدمت چه نیکو کرده‌اند
از برای قیمت یك ذره خاك پای تونقد هفت اقلیم عالم در ترازو کرده‌اند (206)
از خطه شیراز گشایش مطلب‌کز زیر «گره» دارد و از بالا «بند» (30)
جهانی به شادی بیاراستندمی و جام و رامشگران خواستند (320)
همه لشکر آن تیر برداشتندسراسر همی نیزه پنداشتند (76)
ریاض الفردوس خانی، ص: 496 رومیان این سخن چو بشنفتندبه تحیر به یکدگر گفتند (130)
بس که چشمان تو خون خلق عالم ریختندپشته پشته کشته در کوی تو بر هم ریختند (219)
همی زر و گوهر برافشاندندمران روز را روز نو خواندند (60)
شاهی است شیرزاده که خون عدوی اوست‌در ریختن حلال‌تر از خون گوسفند
مالك نهد در انجمن روز رستخیزبر مجمر زمانه ز اعدای او سپند (360)
به عبرت نظر کن بر آل مظفرشهانی که گوی از سلاطین ربودند
که در هفتصد و خمس و تسعین ز هجرت‌دهم شب ز ماه رجب چون غنودند

(321)
هرگه كه سمند عزم من پويه كنددشمن ز نهيب تيغ من مويه كند
اينجا به پيام و نامه بر نايد كارشمشير دو رويه كار يك رويه كند (198)
نوبت توست، آن كه به بانگ بلندغلغله در گنبد گردان فكند (201)
چون ابر زندنيجى كهسار بر كشدبر خاك و خاره سندس و خارا برافكند (162)
زر، از براى خرج كند سكه‌دار گردلعنت بر آن كسى كه ورا گرد مى‌كند (171)
هواى معتدل چون مهر فرزندبساط سبزه چون جان خردمند (327)
اقبال را بقا نبود دل در آن مبندعمرى كه بر غرور گذارى هبا بود
ور نيست باورت ز من اين نكته شريف‌اقبال را چو قلب كنى «لا بقا» بود (346)
ز هرّاى اسپان و گرد كبودزمين ز آسمان هيچ پيدا نبود (156)
ورا هوش در زابلستان بودنداند كس از پور دستان بود (80)
رياض الفردوس خانى، ص: 497 به قيامت برم آن عهد كه بستم با توتا نگويى كه در آن روز وفائيت نبود (289)
كوس اذان در داد و آنگه نيزه قامت بركشيدشد ز تكبير زبان دشنه دشمن در سجود (385)
شد موفق تا در اين مدفن نهادسى هزار افزون سر اهل سجود (223)
سخن سنج و بربط زن و خوش سرودچو آب روان دست افشان به رود (455)
خنده زند غوك به آواز رودليك مبادا كه سرآيد سرود (130)
اجل فتنه را كارسازى نمودسپه با سپه رزم يازى نمود (368)
مرا پيرى است بى‌شرم و معاندولى را باز نشناسد ز جاهد
براى هر كسى برخيزد از جاى‌تو گويى هست نوشروان خالد (195)
چو ديرينه روزى سر آورد عهدجوان دولتى سر بر آرد ز مهد (255)
سلطان فلك با كفن و تيغ به زنهارزير علم داور جمشيدفر آيد (آمد) (176 و 394)
پدر كش پادشاهى را نشايدوگر شايد به جز شش مه نپايد (117)
ز هر شوشه، ناوك چنان مى‌پريدكه با ناوك از سينه جان مى‌بريد (390)
سلطان ابو سعيد كه از فرّ خسروى‌چشم سپهر نيز چو او سرورى نديد
آخر چگونه كشته نگردد كه كشته بودتاريخ فوت «مقتل سلطان ابو سعيد» (351)
چكاچاك خنجر به گردون رسيدز هندوستان خون به جيحون رسيد (322)
دريده جگرگاه ديو سپيدز شمشير او گم شده راه شيد (80)
رياض الفردوس خانى، ص: 498 كار سرما چنان به اوج رسيدكه برد رنگ

از رخ خورشید (450)
شاه غازی خسرو گیتی ستان‌آن که از شمشیر او خون می‌چکید
گه به یك حمله سپاهی می‌شکست‌گه به هویی قلبگاهی می‌درید
عاقبت شیراز و تبریز و عراق‌چون مسخر کرد وقتش در رسید
آن که روشن بد جهان بینش بدومیل در چشم جهان بینش کشید (284)
در احکام هفت اختر آمد پدیدکه گیتی به او داد خواهد کلید (303)
شب برناییم به نیمه رسیدصبح شیب از شب شباب دمید (127)
زنگی شب به جادویی گویی‌شعله آتش از دهان بدمید (365)
جهان چون من و چون تو بسیار دیدنخواهد همی با کسی آرمید (208)
ممان تا که ارژنگ و دیو سپیدبه جان از تو یابند هرگز امید (71)
به گیتی کسی مرد از این سان ندیدنه از نامداران پیشین شنید (227)
شکل امرود تو گفتی که ز شیرینی و لطف‌کوزه‌ای چند نبات است معلق بر بار (202)
خواند سوسن به نرگس بیدارنکته فانظروا الی الاثار (392)
نوای خارکن از عندلیب نیست عجب‌که عمرها سر و کارش نبود جز با خار (116)
شکفت گل به چمن از بشارت این فتح‌که قهرمان دی آخر گذشت از آذار (230)
می‌کند هر دم به جای آدمی فریاد بوم‌کالفرار ای عاقلان زین وحشت‌آباد الفرار (223)
از صرّه‌های مصری، یك صرّه الف دیناربی‌لعب نرد گردد هر سال بر تو اقرار (255)
ریاض الفردوس خانی، ص: 499 چو باد حمله بر و همچو کوه حمله پذیرچو رعد بانگ زن و همچو برق کینه‌گزار
همه مبارز و جوشن شکاف و سندان روی‌همه کمانکش و زورآزمای و عالم تار (219)
کجا بیور از پهلوی در شماربود در زبان آوری ده هزار (62)
جهان شد ز بس جیفه زخمدارچه گویی که باشد همه چشمه‌سار (447)
خروشید کای پهلوان [سوار]یکی سنگ غلطان شد از کوهسار (81)
مردمان مضطرب گه رفتارهمچو موران کشیده‌اند قطار (450)
شهاب صولت و دریا شکوه و باد نهیب‌زمانه بسطت و گردون توان و کوه وقار (251)
اگر عمر گردد فزون از هزارهمین است راه و همین است کار (194)
هر کجا رمحش نمودی مر یلان را دستبردهر کجا تیغش بدادی مر عدو را یادگار
حلیه جوشن دریدی در بر شیران رزم‌بیضه مغفر شکستی بر سر مردان

کار (227)
یلان نعره زن بر سر آن حصارکزان تا فلك بود یك نعره‌وار (427)
لب شکوفه نیاید به هم ز خنده مگرشنیده مژده فصل گل از زبان بهار (443)
چگونه شرح توان داد آن قیامت راکزآن فزع ملك الموت خواستی زنهار (311)
چنان تیز شد آتش کارزارکه می‌خواست گردون به جان زینهار (387)
افلاك رام و چرخ رهیّ و جهان به کام‌دولت مطیع و بخت مساعد، زمانه یار (251)
جهان جوان شد ازین اجتماع بار دگرعروس دولت فرخ‌لقا کشید به بر
طرب عروس و دل خلق عالمی دامادسرود تهنیت و پرده‌ساز فتح و ظفر (381)
ریاض الفردوس خانی، ص: 500 سیمرغ‌وار از چه کنی قصد کوه قاف‌چون صعوه خرد باش و فرو ریز بال و پر
بیرون کن از دماغ خیال محال راتا در سر سرت نشود صد هزار سر (324)
دریا و گوهرش را بگذاریم و بگذریم‌سیمرغ‌وار زیر پر آریم خشك و تر
یا بر مراد بر سر گردون نهیم پای‌یا مردوار در سر همت کنیم سر (324)
از این خوبتر خود نباشد دگرتو گویی که آن خود بتر خوبتر (457)
شبی آیینه دار مهر انورشبی چون صبح دولت فیض‌گستر (21)
شهرخ آن شاه قضا قدرت اسلام پناه‌آن‌که در بیشه شاهی زده سرپنجه چو شیر
زد به فردوس برین خیمه به ذو الحجه و گفت‌ماند تاریخ ز ما در همه عالم «شمشیر» (343)
مزن با سپاهی ز خود بیشترکه نتوان زدن مشت بر نیشتر (227)
بزمی از روضه جنان خوشترساقی و باده، حوری و کوثر (401)
هزار بار به روزی شکسته از سر تمکین‌شکوه مقنعه او کلاه گوشه سنجر (293)
یك چند چون سلیمان ماهی گرفت و اکنون‌چون موسی از شبانی هستش بره مسخر (308)
ز بانگ کوس، غزال چشم کودك‌همی احول شد اندر بطن مادر (282)
چو خاقان نظر کرد پیکان و پراز آن حال شد روی خاقان چو زر (76)
دیدی که چه کرد اشرف خراو مظلمه برد و جانی‌بیك زر (300)
رشته تا تنهاست او را زور زالی بگسلدچون دو باشد عاجز آید از گسستن زال زر (239)
ز آسیب قهر لشکر صاحبقران دهرباشند هفت قلعه افلاك در خطر
هرموز و هفت قلعه آن را چه اعتبارجایی که لشکر تو درآید به کرّ و فرّ

(326)
رياض الفردوس خانى، ص: 501 نسيم نصرت آمد روح پرورمشام غازيان زان شد معطر (385)
چشم فلك نديد و نه گوش زمان شنيدزان خوب‌تر مكان و پسنديده‌تر مقر (236)
صنوبر قدانى چو گلنار تربه رخساره خون كرده گل را جگر (455)
رفت در يك شب به فردوس برين دستور پيرشاه برنا از پى او رفت تا ماهى دگر
كرد ناگه قهر يزدان عجز سلطان آشكارقهر يزدانى ببين و عجز سلطانى نگر (172)
يكى را لعبت كشمير گويندیكى را بركشيده سرو كشمر (79)
شراب صاف همى ريخت در دل مرده‌شب دراز به آواز بربط و طنبور
نشست با بت سيمين‌عذار شيرين‌لب‌نهاده ساغر و نقل و شراب و شمع و بخور (224)
سنجر اگر داشت به نوبت غرورنوبت او بانگ دهل بد ز دور (201)
روان اندر آن ماهى سيم سيماچون ماه نو اندر سپهر مدوّر (32)
نماند در جگرم آب و كم نگشت سرشك‌به خشكسال كند گرچه آب چشمه قصور (186)
نه تن بودند ز آل سامان مشهورهر يك به حكومت خراسان مغرور
اسماعيلى و احمدى و نصرى‌دو نوح و دو عبد الملك و دو منصور (211)
اول معاويه پسر هند بد فعال‌وز بعد آن يزيد جفاكار بدگهر
ديگر معاويه بد و مروان و بعد از آن‌عبد الملك وليد و سليمان و پس عمر
آن‌گه يزيد و باز هشام است و پس وليدبعد از وليد بود براهيم بى‌هنر
مروان بن محمد آن‌كش لقب حماربود آخرين و نيست جز اين چارده دگر (119)
جهان شد به كردار درياى قيرهمه موجش از خنجر و گرز و تير (156)
رياض الفردوس خانى، ص: 502 هاتف اقبال درين كهنه ديرغلغله افكند كه «الصلح خير» (345)
قايد اقبال درين كهنه ديرغلغله افكند كه «الصلح خير» (169)
بزش را فلك سبزه دلپذيرز بزغاله آسمان داده شير (44)
سايه آفتاب رفته چو تيرقيروان را گرفته‌اند به قير (399)
چه جويى نبرد يكى مرد پيركه كاوس خواندى ورا شيرگير (80)
هميشه در ميان درعها تيرچو بر برگ گل‌تر باد شبگير (394)
سلطان گل از كمال اعزازبنشست فراز مسند باز (396)
در اين گنبد به نيكى بركش آوازكه گنبد هرچه گويى گويدت باز (154)
چو تركان خوبان دو صف رزمسازيكى در نشيب و يكى در فراز (279)

به نوروز نو شاه گیتی فروزبر آن تخت بنشست فیروز روز (60)
وقت ضرورت چو نماید گریزدست بگیرد دم شمشیر تیز (181)
از آن سرد آمد این کاخ دلاویزکه چون جا گرم کردی گویدت خیز (332)
سپاه دلاور که گاه ستیزره مرگ پوید نه راه گریز (382)
برف با چرخ بس که کرد ستیزگشت ظرف مقعّرش لبریز (450)
منی کرد آن شاه یزدان شناس‌ز یزدان بپیچید و شد ناسپاس (61)
ریاض الفردوس خانی، ص: 503 خداوند این را ندانیم پس‌همی رخش رستمش گویند و بس (68)
همه از دین تهی و پر ز هوس‌همه تاریك روی و شوم نفس (225)
چو آسایش خویش خواهی و بس‌نیاساید اندر دیار تو کس (169)
بزد بر بر و سینه اشکبوس‌سپهر آن زمان دست او داد بوس (76)
نحو خوان، لیك در جهنم جاه‌همچو قابوس وشمگیر مباش (139)
همی خواندندش خداوند رخش‌جهانگیر شیر اوژن تاج‌بخش (80)
صله شعرهای همچو درش‌بود در بار چارصد شترش (192)
نیست سعدی و سرای و ایوانش‌ذکر سعدی است در گلستانش (258)
مزن لاف توکل، از کلاغی کم نه [ای] کان راتوکل چون درست آید برآید از زمین نانش (445)
ای ز رایت ملك و دین [در] نازش و در پرورش‌ای شهنشاه فریدون فرّ اسکندر منش
با فلك گفتم کجا دانی پناهی آن چنانك‌بخت افتاده شود در سایه او منتعش
صبح صادق با لب خندان اشارت کرد و گفت‌حضرت سلطان علاء الدین و الدنیا تکش (199)
کوه قاقم، زمین حواصل پوش‌چرخ سنجاب برکشید به دوش (205)
چو سوفارش آمد به پهنای گوش‌ز چرم گوزنان برآمد خروش (76)
یك چند طریق رهروان گیرم پیش‌وز ناز و نعم یاد نیارم کم و بیش
ریاض الفردوس خانی، ص: 504 مردانه درین راه بپویم بی‌خویش‌تا بو که رسم به آرزوی دل خویش (291)
ستم گرگ برگرفت ز میش‌باز را کرد با کبوتر خویش (329)
برافراخت رایات مهر ارتفاع‌که گیرد قمر را به تحت الشعاع (331)
کافر و ترسا، یهود و گبر و مغ‌جمله را رخ سوی آن سلطان الغ (218)
گر افتادی سر یك سوزن از میغ‌نبودی جای سوزن جز سر تیغ (394)
چو آفتاب سپهر کمال خان زمان‌به اوج جاه برآمد ز لطف شاه نجف
دلم ز پیر خرد جست سال تاریخش‌سپهر گفت بگو «آفتاب اوج شرف» (438)
مانند پنبه دانه که در پنبه تعبیه است‌اجرام کوهها‌ست نهان در میان برف (450)

شمّه‌ای گر کنم حکایت برف‌بر زبانم فسرده گردد حرف (450)
آن کفش بحر معدلت را ملك‌خواجه راستان نظام الملك (153)
ز سیر تازیان شیر آهنگ‌فضای دشت بر نخجیر شد تنگ (396)
نهیب خروشید [ن] کوس جنگ‌ز سر هوش می‌برد و از روی رنگ (287)
نهیب خروشیدن کوس جنگ‌ز سر عقل می‌برد و از روی رنگ (368)
نوای مطربان شد نوحه آهنگ... کنی گریه با من در دل سنگ (343)
وگر آنکه من غالب آیم به جنگ‌تو را تا قیامت بود عار و ننگ (137)
قرار در کف آزادگان نگیرد مال‌نه صبر در دل عاشق نه آب در غربال (26)
ریاض الفردوس خانی، ص: 505 شه چو عادل بود، ز قحط منال‌عدل خسرو به از فراخی سال (109)
ز بهر فتوحش همه ماه و سال‌زحل دیده در شاخه جدی فال (228)
تا که در مدت دوازده سال‌کرد معمور کسری آن به کمال (111)
مقرر است هر آن چیز کان رسد به کمال‌بود هر آینه آن را ز پی امید زوال (328)
هرکه اینجا در اوفتد به وحل‌کوته از عمر اوست دست اجل (450)
از بلندیش باز نتوان یافت‌آتش دیده‌بان ز نور زحل (315)
نبرد آزمایان آهن‌گسل‌پر از خشم سرها پر از کینه دل (315)
نور ضمیرش آفاق روشن کند ز اشراق‌ز آن رو نهند بر طاق اشراقیان «هیاکل» (467)
ز یك سو مطربان نالیده بر مل‌ز یك سو بلبلان نالیده بر گل (419)
نهنگ صبح چو بر کرد سر ز لجه نیل‌کشید دست سحر خلعت پلنگ از پیل (426)
چنان آسمان بر زمین شد بخیل‌که لب تر نکردند زرع و نخیل (443)
متاع مشك، شب تیره را رواج نماندزمانه یافت به کافور صبحدم تبدیل (426)
در آن زمان که بود بیم جان [نه] شگفت‌به زیر چادر ناهید اگر خزد بهرام (281)
لشکر عزم تو را آمد علم لا ینصرف‌در مقام فتح از آنش شد ظفر قائم مقام (324)
زن از زن چو در مشورت یافت کام‌گرفت افعی از افعیی زهر وام (298)
ریاض الفردوس خانی، ص: 506 من که همچون روی از مهر پنهان کرده‌ام‌از جفای روزگار و جور اخوان کرده‌ام
داشتم من حرمت خاقان نپاییدم به جنگ‌نوکران خویش را هر سو پریشان کرده‌ام
رستم دستان نکرد آن جنگ هرگز در مصاف‌آنچه با حاجی حسین از بهر همدان کرده‌ام

نقد سلطان بایسنغر آن منم کاندر مصاف‌جان خود را من فدای شاه مردان کرده‌ام (342)
همی ترسم از نخلبند ریاحین‌که خار مغیلان به بستان فرستم
از آن شرم دارم که پای ملخ راسوی بارگاه سلیمان فرستم (22)
بگویم هر آنچه ازو یافتم‌سخن را یك اندر دگر بافتم (68)
چل سال به اقبال تو ای شاه جوانبخت‌زنگ ستم از چهره ایام ستردم
طغرای نکونامی و منشور سعادت‌پیش ملك العرش به توقیع تو بردم
چون شد ز قضا مدت عمرم نود و هشت‌در حدّ نهاوند به یك زخم بمردم
بگذاشتم آن خدمت دیرینه به فرزندآن را به خدا و به خداوند سپردم (172)
هر که خواند دعا طمع دارم‌زان که من بنده گنه‌کارم (472)
خاص ز بهر کرم آمد درم‌بین گذر قاقیه اینك کرم (108)
کرا زهره که با این احترامم‌نویسد نام خود بالای نامم (116)
ز بس کشته، پشت زمین گشت خم‌وزان سوی دیگر زمین داد نم (424)
من او را به یك سنگ بی‌جان کنم‌دل زال و رودابه پیچان کنم (81)
از حضرت ما برند انصاف به شام‌وز هیبت ما برند زنّار به روم (253)
در رزم چو آهنم و در بزم چو موم‌بر دوست مبارکم و بر دشمن شوم (252)
هر آن گه که خشم آورد بخت شوم‌شود سنگ خارا به کردار موم (163)
ریاض الفردوس خانی، ص: 507 غیر آن واقعه در عالم امکان هرگزکس ندیدست که باشد غم و شادی با هم (461)
مرد بی‌دست و پا شده تسلیم‌سکّه‌وش بر رخ سبیکه سیم (450)
اثر آتش سوزنده چنان شد باطل‌که عیان گشت در آن معجزه ابراهیم (450)
بس زورقا که بر سر گرداب این محیطسر زیر شد که تر نشد این سبز بادبان (265)
ز آسیب چنبر فلك اندر فراز آن‌بر کنگره خمیده رود مرد پاسبان (159)
به هر تیری از شست آن پهلوان‌تن جنگجویی بپرداخت جان (241)
انارش چون لب دلدار خندان‌حریفان را حریف «آب دندان» (202)
هزار سال ز باران به آن زیان نرسدبه جای قطره اگر بارد از هوا سندان (244)
تکاوری که به یك حمله زیر پای آرداگر درازی امید باشدش میدان (318)
اگر سیماب باریدی چو باران‌ستادی بر سنان نیزه‌داران (318)
ز تنگ عیشی بر ذروه‌هاش کرده همای‌ز استخوان مسافر ذخیره‌های گران (34)
همان گردن شاه مازندران‌همه مهره بشکن به گرز گران (71)

بدان بی‌بها چرم آهنگران‌بیاویخت [او] نو به نو گوهران (65)
چو البرز هر پاره سنگی در آن‌سپهر منقش پلنگی در آن (47)
چو صوفی به الحان آن مهوشان‌معلق زنان زهره بر آسمان (392)
ریاض الفردوس خانی، ص: 508 تیر ضعیفان چو گشاد از کمان‌بگذرد از نه سپر آسمان (368)
کشیدند از خیمه در یك زمان‌به روی زمین صد هزار آسمان (327)
گردون فروگشاده کمند از میان تیغ‌ایام برگرفته زه از گوشه کمان (391)
به بیداد خو کرده گرز گران‌چو دلهای سنگین سیمین تنان (400)
از بندگان خویش گزین کرد لشکری‌چون چرخ کاردیده و چون بخت نوجوان
گردون اثر، زمانه تهوّر، اجل نهیب‌انجم عدد، ملایکه نصرت، قضا توان (204)
پرویز به هر بزمی زرین تره آوردی‌زرین تره کو برخوان، رو کم ترکوا برخوان (117)
نهادیم [نام] تو چنگیزخان‌از این پس تو خود را تموچین مخوان
از آن رو که معنای چنگیزخان[بود] شاه شاهان به توری زبان (216)
چو خفتان و تیغ و چو برگستوان‌همه کرد پیدا به روشن روان (59)
ندیدم چنین کس به ملك جهان‌میان کهان و میان مهان (76)
ترا باشد این تخت و تاج شهان‌مرا گوشه [ای] بس بود زین جهان (80)
بسیط روی زمین گشت باز آبادان‌به یمن سایه چتر خدایگان جهان
جلال دولت و دین منکبرنی آن شاهی‌که ایزدش به سزا کرد بر جهان سلطان
تو داد منبر اسلام بستدی ز صلیب‌تو برگرفتی ناقوس را ز جای اذان
ز بازوی تو قوی گشت بازوی اسلام‌که از تصادم کفار گشته بد ویران
که داد جز تو ز شاهان روزگار بگوقضیم اسب ز تفلیس و آب از عمّان
براق عزم تو گامی که برگرفت ز هندنهاد گام دگر در اقاصی ارّان
تو عمر نوح بیابی از آن که در عالم‌عمارت از تو پدید آید از پس طوفان (207)
چندان بود سیاهی احشام شام راکز خاوران کند یزك صبح تاختن (307-394)
ریاض الفردوس خانی، ص: 509 کوس دولت را سوی بغداد باید کوفتن‌بهر دفع چشم بد اسپند باید سوختن (337)
چه باید بساطی برآراستن‌کزان ناگزیر است برخاستن (287)
چون به یکی پاره پوست ملك توانی گرفت‌حیف بود در دکان کوره و دم داشتن (64)
به یك دست شمشیر و دست دگرقلمزن نگهدار و شمشیر زن (175)
ز هجرت نبوی رفته هفصد و چل و چاردر آخر رجب افتاده اتفاق حسن

زنی چگونه زنی خیر خیرات حسان‌به زور بازوی خود خصیتین شیخ حسن
گرفت محکم و افشرد تا بمرد و برفت‌زهی خجسته زنی خایه‌دار مردافکن (298)
افعال بدم ز خلق پنهان می‌کن‌دشوار جهان بر دلم آسان می‌کن
امروز خوشم بدار و فردا با من‌آنچه از کرم تو می‌سزد آن می‌کن (285)
در علم و هنر مشو چو من صاحب فن‌تا نزد عزیزان نشوی خوار چو من
خواهی که شوی قبول ارباب ز من‌کنگ آور و کنکوی کن و کنکو زن (281)
جان فدای یار دل رنجان من‌ناخوش آن خوش بود بر جان من (375)
در این دقیقه بماندند جمله حکماکه آدمی چه کند با قضای کن فیکون
اصول نبض چو شد منحرف ز جنبش اصل‌به لای عجز فرو رفت پای افلاطون
صلاح طبع چو سوی فساد پای نهادبماند بیهده در دست بوعلی قانون (193)
درفش فرنگان بی‌دین نگون‌یکی پس رو و دیگری سرنگون (426)
ای شاه شجاع ملت و دولت و دین‌خود را به جهان وارث محمود مبین
در روی زمین اگر چه هستی دو سه روزبالله که به هم رسید در زیر زمین (295)
از دم روح‌بخش فروردین‌یافت جای ستادگی برین (392)
ریاض الفردوس خانی، ص: 510 محمود، برادرم شه شیر کمین‌می‌کرد خصومت از پی تاج و نگین
کردیم دو بخش تا برآساید ملك‌او زیر زمین گرفت و من روی زمین (294)
سه در گنبدان و صطخر گزین‌بود جای شاهان ایران زمین (29)
ز آهن یکی پاره آهنین‌کشیدند گردان به روی زمین (307)
زد از خشم آیینه را بر زمین‌بخندید ناگاه صبح از کمین (348)
چو پیکان ببوسید انگشت اوگذر کرد بر مهره پشت او (76)
که جاوید بادا سر تخت اوجهان را فروزان کند بخت او (374)
چو خورشید بر سر زد از برج گاوز هامون برآمد خروش چکاو (316)
مزرع سبز فلك دیدم و داس مه نویادم از کشته خویش آمد و هنگام درو (372)
جهانجوی سنجر که در باغ ملك‌نهالی سرافراز بودی چو سرو
چو در مرو می‌بود و آنجا نماندبجو سال تاریخش از شاه مرو (182)
یکی مرد بد نامش آزاد سروکه با احمد سهل بودی به مرو (68)
ز ایران برآمد یکی ماه نوچو مه افسری بر سر شاه نو (72)
فرو شد به ماهی و بر شد به ماه‌خروش سواران و گرد سپاه (156)
مرکب فکر، از صعوبت راه‌ماندی از نقش پای خویش به چاه (450)
یا تو گفتی که از جوال سیاه‌زنگی کور سرمه ریخت به چاه (399)

رياض الفردوس خانى، ص: 511 گر در آن ماتم نبودى روى خاك از گريه ترخسرو سيارگان مى‌كرد بر سر خاك راه (461)
ز عزم بلخ نويسند عيش را مصحف تلخ‌خهى مصيبت انده‌فزاى شادى كاه
نعوذ بالله از آن دم كه اين [و] آن گويندكه خان زده به در بلخ خيمه و خرگاه (222)
ز بالاش گفتى كه در قعر چاه‌فلك چشمه و چشم ماهى است ماه (383)
چو بنمود شب جعد زلف سياه‌ز انديشه خمّيده شد پشت ماه (335)
ز نيزه، نيستان شد آوردگاه‌بپوشيد ديدار خورشيد و ماه (307 و 368)
شبى تيره چون روى زنگى سياه‌نه بهرام پيدا نه كيوان نه ماه (350)
چو زنگىّ شب ديد روى سياه‌در آيينه عالم آراى ماه (348)
شاها صبوح فتح و ظفر كن شراب خواه‌نرد و نديم و مطرب و چنگ و رباب خواه
روزى كه رجم ديو كنى بر سپهر فتح‌از تركش گهركش خود يك شهاب خواه (387)
بس كه با خاك شد آميخته خون تا دم حشربجز از لاله از آن گل ندمد هيچ گياه (318)
چو زنهار خواهند زنهار ده‌كه زنهار دادن ز پيكار به (181)
جهان چون بهشتى شد آراسته‌پر از رنگ و بو و پر از خواسته (72)
فرشته گر خورد آب بخارابرآيد «رشته» از پاى فرشته (46)
رويكشان دبّه نم يافته‌هر طرفى كنجك و خم يافته (219)
كمان خم چو ابروى جانان شده‌ز هر گوشه غارتگر جان شده (400)
رياض الفردوس خانى، ص: 512 بساط گل از سبزه گلشن شده‌چراغ گل از باد روشن شده (168)
شكر با گلشكر آميز كرده‌ز تلخيهاش ... پرهيز كرده (115)
از گوهر آبدار ژاله‌پر شد قدح عقيق لاله (396)
از غريو كوس شد طاس فلك پر غلغله‌وز فروغ تيغ شد روى زمين پر مشعله (335)
در خراسان ز آل مصعب شاه‌طاهر و طلحه بود و عبد الله
باز طاهر، دگر محمد آن‌كه به يعقوب داد تخت و كلاه (248)
ياوه طبعان خر گداى همه‌چون سگ و گربه نان‌رباى همه (225)
سبز خطى در خط آن موى نه‌مشك دمى مشك بدان بوى نه (202)
مقبول طبعت آنچه شود واقع اى حكيم‌خوردن غمش چراست ز غمهاى زايده
يا مى‌شود به كام تو يا خود نمى‌شوددر هر دو حال خوردن غم را چه فايده (93)
ز آواى كوس و غو كرناى‌دل چرخ گفتى برآمد ز جاى (307)

زن و فرزند ترکمان را گادهمچو مادر سکندر بد رای
آنچه ناگاده مانده بود از وی‌داد آن را به لشکر جغتای (338)
نماز شام، کز امواج این نه بحر دولابی‌فرو شد زورق زرین، برآمد طشت سیمابی (425)
ز سنگ انداز آن سنگی [اگر] جست‌پس از قرنی سر کیوان شکستی (47)
که او نامه خسروان داشتی‌تن و پیکر پهلوان داشتی (68)
مثل گر کسی را بدان ره بدی‌اجل را از آن دست کوته بدی (38 و 427)
ریاض الفردوس خانی، ص: 513 چو پیچید سر از ره بخردی‌ازو دور شد فرّه ایزدی (61)
هر چیز که هست آن چنان می‌بایست‌ابروی تو گر راست بدی کج بودی (213)
بر قله آن فلك حصاری‌بر دامنش آسمان غباری (444)
زمانه برآسوده از داوری‌به فرمان او مرغ و دیو و پری (59)
بر سر من مغفری کردی کله وان درگذشت‌بگذرد بر طیلسانم نیز دور معجری (206)
همه عالم بهار شوشتری‌جایگاه تذرو و کبك دری (39)
گفت انوری که از سبب بادهای سخت‌ویران شود عمارت و کهسار و برتری
در روز حکم او نوزیده است هیچ بادیا مرسل الریاح تو دانیّ و انوری (206)
عباس علی است شاه غازی‌سر دفتر لشکر حجازی (406)
سریر سلطنت اکنون کند سرافرازی‌که سایه بر سرش افکند خسرو غازی (381)
دیروز چنان وصال جان افروزی‌امروز چنین فراق عالم سوزی
افسوس که بر دفتر عمرم ایام‌آن را روزی نویسد این [را] روزی (184)
جز از من که برداشت مرگ از کسی‌دگر بر زمین شاه باشد بسی (61)
گذشت دولت محمود و در زمانه نماندجز این فسانه که نشناخت قدر فردوسی (193)
در این صندل سرای آبنوسی‌گهی ماتم بود گاهی عروسی (153)
ای گدایان کرده از انفاس تو پایندگی‌با گدایان تو شاهان تو در مقام بندگی (19)
ریاض الفردوس خانی، ص: 514 رفت سعدی و دم ز یکرنگی‌زدن او ز سعد بن زنگی (258)
معدلت جستند از نوشیروان، زنجیر خواست‌بین چه محکم نکته‌ای در کار برد از عاقلی
یعنی از دیوانگی جز قابل زنجیر نیست‌هر که از ما ظالمان جوید نشان عادلی (111)

میسر نبودش کزو عالمی‌ستانند و مهلت دهندش دمی (88)
الحمد الله علی معدلة السلطانی‌احمد شیخ اویس حسن ایلخانی (95 و 465)
وارث مرتبه هارونی‌پرده دار حرم یزدانی (20)
سلیمانی که پیش تخت او شاهان کمربسته‌چو موران‌اند پیش پایه تخت سلیمانی (20)
دریغا که پژمرده شد ناگهانی‌گل باغ دولت به روز جوانی (378)
خان بن خان و شهنشاه شهنشاه نژادآن که می‌زیبد اگر جان جهانش خوانی (295)
هوا کارگاهی بد از خزّادکن‌زمین فرشی از دیبه خسروانی (99)
چه باید نازش و بالش ز اقبال و ز ادباری‌که تا چون دیده بگشایی نه این مانی نه آن بینی (163)
سر الب ارسلان دیدی ز رفعت رفته بر گردون‌به مرو آ تا به خاك اندر سر الب ارسلان بینی (164)
نوك ناوك چو عقل در تك و پوی‌از درون دو دیده مردم جوی (100)
ز باد بهاری هوا مشکبوی‌گلاب است گفتی همه آب جوی (168)
حکایات مریم اگر بشنوی‌به الان قوا همچنان نگروی (216)
ریاض الفردوس خانی، ص: 515 عرشست نشیمن تو شرمت نایدکائیّ و مقیم خطه خاك شوی (290)
محبت به پیوند چون شد قوی‌شود تازه شاخ امید از نوی (309)
که گیتی مبادا ز گردان تهی‌کز ایشان بلند است تاج مهی (381)
این حدیثم چه خوش آمد که سحرگه می‌گفت‌بر در میکده‌ای با دف و نی ترسایی (464)
ریاض الفردوس خانی، ص: 516

مصرعها

1. ببین تفاوت ره از کجاست تا به کجا (ص 33)
2. آتش چشمش همه عالم بسوخت (ص 218)
3. سطح محدب فلك آن‌جا مقعّر است (ص 278)
4. زهی مراتب خوابی که به ز بیداری است (ص 306)
5. سلطان یکی سزد که خدای جهان یکی است (ص 308)
6. زهی سلام تو آسایش و سکینه روح (ص 290)
7. از جهان رفت و ظل شدش تاریخ (ص 403)
8. کاری نکنی که احمد قاضی کرد (ص 132)
9. هر دم از این باغ بری می‌رسد (ص 423)
10. با که وفا کرد که با ما کند (ص 104)
11. چون سعادت نبود کوشش بسیار چه سود (ص 151)
12. ای خداوندان مال الاعتبار الاعتبار (ص 135)
13. قضا بر یمین و قدر بر یسار (ص 389)
14. تقدیر به تدبیر نیابد تغییر (ص 348)
15. کو را به خدا و به خداوند سپردم (ص 290)
16. به ساعتی که تولّا بدان کنند نجوم (ص 152)
17. چه باك از موج بحر آن را که باشد نوح کشتیبان (ص 384)
18. از دوست یك اشارت، از ما به سر دویدن (ص 290)
19. هم در سر آن روی که در سر داری (ص 336)
20. شاه اگر ماند چه باك از انصراف لشکری (ص 288)

ریاض الفردوس خانی 516 ضرب المثل ..... ص : 516
کاری نکنی که احمد قاضی کرد (قضیه قاضی خسروگرد) (ص 132)
ریاض الفردوس خانی، ص: 517

- 6- فهرست اعلام تاریخی (اشخاص و سلسله‌ها)

رياض الفردوس خانى، ص: 538

ریاض الفردوس خانی، ص: 542

رياض الفردوس خانی، ص: 558

ریاض الفردوس خانی، ص: 562

- 9- فهرست نام کتابها

ریاض الفردوس خانی، ص: 569

بسم الله الرحمن الرحیم
جاهِدُوا بِأَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ في سَبيلِ اللَّهِ ذلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ
(سوره توبه آیه 41)
با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند
بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص 159
بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال 1340 هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.
مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال 1385 هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.
اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :
الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی
ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه
ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازيهاي رايانه اي و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...
د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار هاي تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر
ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای
و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط 2350524)
ز)طراحی سیستم هاي حسابداري ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...
ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...
ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه
ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال
دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگي مذهبي قائميه اصفهان
تاریخ تأسیس: 1385 شماره ثبت : 2373 شناسه ملی : 10860152026
وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com
فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com
تلفن 25-2357023- (0311) فکس 2357022 (0311) دفتر تهران 88318722 (021) بازرگانی و فروش 09132000109 امور کاربران 2333045(0311)
نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت

امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.
شماره حساب 621060953 ، شماره کارت :6273-5331-3045-1973و شماره حساب شبا : IR90-0180-0000-0000-0621-0609-53به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».